

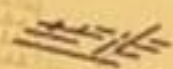
زبدہ تاریخ کرد و کردستان

محمد امین زکی بیگ

یدالله روشن اردلان



جلد دوم





محمد امین زکی بیگ

زبدهی تاریخ کرد و کردستان

جلد دوم

ترجمه

یدالله روشن اردلان

زکی، محمدامین، ۱۸۸۰ - ۱۹۴۸.

Zaki, Muhammad Amin

زبدهی تاریخ کرد و کردستان / محمدامین زکی بیگ: ترجمه یدالله روشن
اردلان. - تهران: توس، ۱۳۸۰.

۲ ج. جدول. - (انتشارات توس؛ ۵۹۴، ۵۶۵)

ISBN 964-315-565-X (دوره) .-

ISBN 964-315-564-3 (ج. ۲) - ISBN 964-315-563-3 (ج. ۱) .-

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه.

۱. کردستان -- تاریخ. الف. روشن اردلان، یدالله، مترجم. ب. عنوان.

۹۵۶/۰۰۴۹۱۵۹

DS۵۹/ک۴۴

م۸۰-۷۱۳۶

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:



زبدهی تاریخ کرد و کردستان (جلد دوم)

محمدامین زکی بیگ

ترجمه یدالله روشن اردلان

چاپ نخست ۱۳۸۱

واحد کامپیوتری توس

لیتوگرافی پیچاز

چاپ حیدری

صحافی کادوس

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

انتشارات توس، تهران اول خیابان دانشگاه، تلفن ۶۶۶۱۰۰۷، دورنگار ۶۴۹۸۷۴۰

نشانی اینترنت: www.ToosPub.com پست الکترونیک: [E-mail: tus@safineh.net](mailto:tus@safineh.net)

شابک ۹۶۴-۳۱۵-۵۶۴-۳ ISBN 964-315-564-3

دوره ۹۶۴-۳۱۵-۵۶۵-X ISBN 964-315-565-X

نمایه مطالب

۵۶	ابوسعید منصور مهادالدوله	حکومت های اقوام کهنی که با اصل کرد نسبت
۵۷	ملک عادل ناصرالدوله احمد	دارند
۶۵	قاسم ابوناصر	۱) حکومت لؤلؤ
۶۶	منصور	۲) حکومت گوتی
۶۷	حکومت برزیکانی	۳) حکومت کاسای
۶۷	حُسنویه	۴) حکومت میتانی
۶۸	حسنوی	۵) حکومت سوباری
۷۰	ابونجم ناصرالدوله بدر	۶) حکومت های نایری
۷۷	سیاست اقتصادی او	۷) حکومت میدیا
۷۸	اوصاف و مزیت شخصی	حکومت سالاریه آذربایجان
۸۱	حکومت ایوبی از آغاز تا زمان تأسیس	حکومت روادی
۸۲	چگونگی ترقی	اسارت و استخلاص سالار مرزبان
۸۴	چگونگی رشد و بلوغ امیر صلاح الدین	بعد از اسارت سالار مرزبان
۸۵	اولین سفر صلاح الدین به مصر	واهسوزان و پسران مرزبان
۸۶	دومین سفر صلاح الدین به مصر	ابراهیم سالار
۸۷	سومین سفر صلاح الدین به مصر	واهسوزان دوم
۸۹	وزارت امیر صلاح الدین	امیر احمدیل
۹۳	پس از وفات سلطان نورالدین	آق سونگور احمدیلی
۹۷	دوره سلطنت او	آق سونگور دوم
۱۰۳	سلطان صلاح الدین و اهل صلیب	حکومت دوستکی و مروانی
۱۱۲	تماس سلطان با لشکر انگلیس	۱) حکومت دوستک
۱۱۸	وفات سلطان صلاح الدین	۲) حکومت مروانی
۱۱۹	اخلاق و طبیعت نیک صلاح الدین	

- ۱۹۹ ۱۲۳ آتاز عمرانی و مدنیت صلاح‌الدین ۱۲۳
 ۱۹۹ ۱۲۵ پسران سلطان صلاح‌الدین ۱۲۵
 ۲۰۰ ۱۲۵ ملک افضل، ملک عزیز و ملک عادل ۱۲۵
 ۱۲۸ سلطنت ملک عادل ۱۲۸
 ۱۲۹ ویژگی‌ها و مزیت ملک عادل ۱۲۹
 ۱۲۹ دوره سلطنت ملک کامل ۱۲۹
 ۱۳۲ ویژگی‌ها و مزیت ملک کامل ۱۳۲
 ۱۳۳ ملک عادل دوم ۱۳۳
 ۱۳۴ ملک صالح نجم‌الدین ایوب ۱۳۴
 ۱۴۰ دوره سلطنت تورانشاه ۱۴۰
 ۱۴۲ اواخر حکومت ایوبی مصر ۱۴۲
 ۱۴۴ حکومت ایوبی حلب ۱۴۴
 ۱۴۶ حکومت ایوبی شام ۱۴۶
 ۱۴۷ حکومت ایوبی حما ۱۴۷
 ۱۴۸ امارت ایوبی حمص ۱۴۸
 ۱۴۸ امارت ایوبی یمن ۱۴۸
 ۱۴۹ امارت ایوبی جزیره ۱۴۹
 ۱۴۹ مطالعه‌ای عمومی ۱۴۹
 ۱۵۱ **حکومت زند** ۱۵۱
 ۱۵۳ کریم‌خان ۱۵۳
 ۱۶۰ اخلاق و سرشت او ۱۶۰
 ۱۶۳ بعد از کریم‌خان ۱۶۳
 ۱۷۲ دوره لطف‌علی‌خان ۱۷۲
 ۱۸۸ سخنی چند در ارتباط با این حکومت ۱۸۸
 ۱۹۱ **حکومت اتابک لر بزرگ** ۱۹۱
 ۱۹۱ فضولی ۱۹۱
 ۱۹۲ (۱) ابوطاهر ۱۹۲
 ۱۹۲ (۲) اتابک هزاراسپ ۱۹۲
 ۱۹۳ (۳) اتابک تیکله ۱۹۳
 ۱۹۴ (۴) شمس‌الدین الپ ارغون ۱۹۴
 ۱۹۵ (۵) اتابک یوسف شاه ۱۹۵
 ۱۹۶ (۶) اتابک افراسیاب ۱۹۶
 ۱۹۷ (۷) اتابک نصرت‌الدین احمد ۱۹۷
 ۱۹۸ (۸) اتابک رکن‌الدین یوسف شاه دوم ۱۹۸
 ۱۹۸ (۹) مظفرالدین افراسیاب دوم ۱۹۸
 ۱۹۸ (۱۰) نورالدود ۱۹۸
 ۱۹۸ (۱۱) شمس‌الدین پیشک ۱۹۸
 ۱۹۹ (۱۲) ملک پیراحمد ۱۹۹
 ۲۰۱ **حکومت لر کوچک و یا خورشیدی** ۲۰۱
 ۲۰۲ (۱) شجاع‌الدین خورشید ۲۰۲
 ۲۰۳ (۲) اتابک سیف‌الدین رستم ۲۰۳
 ۲۰۳ (۳) شرف‌الدین ابوبکر ۲۰۳
 ۲۰۳ (۴) عزالدین گرشاسب ۲۰۳
 ۲۰۳ (۵) حسام‌الدین خلیل ۲۰۳
 ۲۰۴ (۶) بدرالدین مسعود ۲۰۴
 ۲۰۴ (۷) تاج‌الدین شاه ۲۰۴
 ۲۰۴ (۸) فلک‌الدین و عزالدین ۲۰۴
 ۲۰۵ (۹) جمال‌الدین خضر ۲۰۵
 ۲۰۵ (۱۰) حسام‌الدین عمر ۲۰۵
 ۲۰۶ (۱۱) صمصام‌الدین محمود ۲۰۶
 ۲۰۶ (۱۲) عزالدین احمد ۲۰۶
 ۲۰۶ (۱۳) دولت خاتون ۲۰۶
 ۲۰۶ (۱۴) عزالدین حسین ۲۰۶
 ۲۰۶ (۱۵) شجاع‌الدین محمود ۲۰۶
 ۲۰۷ (۱۶) ملک عزالدین شجاع‌الدین ۲۰۷
 ۲۰۷ (۱۷) ملک سید احمد ۲۰۷
 ۲۰۸ (۱۸) شاه حسین ۲۰۸
 ۲۰۸ (۱۹) شاه رستم ۲۰۸
 ۲۰۸ (۲۰) اوغوز ۲۰۸
 ۲۰۹ (۲۱) جهانگیر ۲۰۹
 ۲۰۹ (۲۲) شاه رستم دوم ۲۰۹
 ۲۱۱ (۲۳) شاه ویردی ۲۱۱
 ۲۱۳ **حکومت بنی‌اردلان** ۲۱۳
 ۲۲۵ **حکومت و امارت براخوی** ۲۲۵
 ۲۲۹ **حکومت شدادیه** ۲۲۹
 ۲۳۳ **حکومت ملک کرد** ۲۳۳
 ۲۳۵ **امارت‌های کرد** ۲۳۵
 ۲۳۶ **امارات بین جزیره و دیرسم** ۲۳۶
 ۲۳۶ **امارت جزیره** ۲۳۶
 ۲۳۷ **امارت خیزان** ۲۳۷

۲۵۳.....	امارت استونی.....	۲۳۸.....	امارت شیروان.....
۲۵۳.....	امارات جنوب حکاری.....	۲۳۸.....	امارت بتلیس.....
۲۵۳.....	امارت بادینان.....	۲۴۰.....	امارت صاصون.....
۲۵۶.....	امارت داسنی.....	۲۴۰.....	امارت سویدی.....
۲۵۷.....	امارت سوران.....	۲۴۰.....	امارت یازوکی.....
۲۶۱.....	حکومت پاشاکوره.....	۲۴۱.....	امارتِ مرداسی (مرداس).....
۲۶۴.....	امارت بابان.....	۲۴۱.....	امارت چمشگزک.....
۲۶۴.....	امارت بعدی به به.....	۲۴۲.....	امارات بین جزیره و کلس.....
۲۶۸.....	امارت بانه.....	۲۴۲.....	امارت حصن کیف.....
۲۶۹.....	امارت گلباخی.....	۲۴۳.....	امارت سلیمانی.....
۲۷۰.....	امارت کلهر.....	۲۴۴.....	امارت زراکی.....
۲۷۰.....	امارت بن عنانه در حلوان.....	۲۴۴.....	امارت کلس.....
۲۷۳.....	امارت درتنگ.....	۲۴۵.....	امارت‌های بین جزیره و خوی.....
۲۷۳.....	امارت ماهیدشت.....	۲۴۵.....	امارت حکاری.....
۲۷۳.....	عشایر کرد شرق ایران.....	۲۴۶.....	امارت محمودی.....
۲۷۳.....	امارت سیاه منصور.....	۲۴۷.....	امارت بنیانیش.....
۲۷۴.....	امارت چگنی.....	۲۴۷.....	امارت دنبلی.....
۲۷۵.....	امارت زنگنه.....	۲۴۸.....	خلاصهٔ احوال حاکمان دُنبلی.....
۲۷۵.....	امارت شوانکاره.....	۲۵۱.....	امارت پرادوست.....
۲۷۸.....	امارت خراسان.....	۲۵۱.....	امارت صومای.....
		۲۵۱.....	خاندان امارت ترگه‌ور.....
		۲۵۲.....	امارت مکری.....

پیوستها

۲۸۳.....	زیر خاکستر تاریخ [از مترجم کتاب].....
۳۰۱.....	توضیحات مترجم.....
۳۱۷.....	توضیح و راهنمای شجره خاندان اردلان.....
۳۳۱.....	نمایه اسامی اعضاء خاندان اردلان.....
۴۰۵.....	نمایه منابع کتاب.....
۴۱۵.....	اردلان یعنی چه؟.....
۴۲۲.....	یک سند.....
۴۲۵.....	نمایه اعلام.....
۴۷۱.....	تصاویر.....

ورود به بحث حکومت‌های اقوام کهنی که با اصل‌گُرد نسبت دارند

همانگونه که در جلد اول این تاریخ بیان نمودیم، طبق آثار و وثائق پیدا شده تا این تاریخ، و بنا به تحقیقات و استنتاجات علمای باستان‌شناسی و تاریخ، بعضی از اقوام منطقه زاگروس، با اصل‌گُرد مناسبت محکمی دارند، و این نسبت و همبستگی، چنانچه با دیدی علمی و بی‌طرفانه بررسی شود، می‌بینیم که این مناسبت، از مناسبت قوم آکاد و عموری با نژاد عرب، و مناسبت قوم (هون = قون) با نژاد تُرک، چندان اختلافی ندارد. حال اگر ما هم به مانند این دو قوم، برای نوشتن تاریخ قدیم خود، راه این دو قوم را دنبال کنیم، گمان نمی‌رود هیچ انسان فهمیده و با انصافی به ما اعتراض بنماید، به ویژه که، مقصود ما هم از انجام این چنین عملی، تدوین تاریخ گذشته‌ای خیلی دور، به طور تصنعی برای قوم‌گُرد نیست، بلکه مقصود ما این است که افکار و نظرات بعضی علمای آثار باستانی و تاریخ را صرفاً به نگارش درآوریم، به علاوه به این نکته نیز باید توجه داشت، که این سرچشمه تاریخ قدیم، همانگونه که درباره بعضی از اقوام دیگر هنوز به تمامی و وضوح آشکار* نگردیده است، برای ما هم تا حدودی تیره و کدر** می‌باشد، و برای واضح کردن و آشکار نمودن سرچشمه تاریخ کهن، سعی بسیار

*- لیل = کبیر، تیره و تار

*- رۆن = آشکار، شفاف، واضح

و زمان طولانی لازم است. و لذا در چنین شرایطی، همانگونه که اقوام دیگر در بحث از تاریخ کهن، از تصرف در تاریخ اقوام کهن منسوب به اصل خود منع نشده‌اند، در حق قوم کُرد نیز همین مساعدت لازم است تا به مانند دیگران به راهی که آنان رفته‌اند ما نیز برویم تا وقتی که خلاف آن به اثبات برسد. بنابراین ما نیز تاریخ اقوامی را، که آثار باستانی و تحقیقات و استنتاجات، تا حال آنها را ذاتاً کُرد می‌داند، و یا اینکه بین آنان و اصل کُرد پیوستگی نژادی و مناسبت نزدیکی قایل است بعنوان مقدمه تاریخ خود قرار می‌دهیم.

در جلد اول آن اقوام کهنی که با اصلیت قوم کُرد مناسبت و پیوستگی کم و بیشی دارند بیان نمودیم، و حال در این جلد بنابه مساعدت آثار و وثائق تاریخی صرفاً تشکیلات سیاسی، یعنی حکومت‌های آنان را شرح می‌دهیم.

۱- حکومت لوللو:^[۱]

افسوس که تاریخ، هنوز در مورد این حکومت و حدود و ثغور آن چیزی زیاد نمی‌داند، طبق آثار زمان سارگن،^[۲] و نارام سین آکادی شاید این حکومت با حکومت (اررافا = کرکوک) و مملکت کاسای هم مرز بوده باشد، در این صورت، باید استان سلیمانیه کنونی و ناحیه (هورین - شیخان) و قوراتو و منطقه (زهاو = هالمان)، سرزمین لوللو قدیم بوده باشد.

قوم لوللو، با بخشی از قوم «گوتی» یک حکومت مستقل داشته، پایتخت و یا مرکز آن هم به نقل از بعضی مورخان «زیمری»^[۳]، و بقول پروفیسور سپایزر آراکدی^[۳] بوده، همین مورخ می‌نویسد، آنبوبانینی پادشاه لوللو سرزمین (هالمان = ارمان) را تصرف کرد که اینهم مصادف با قرن بیست و هشتم پیش از میلاد می‌باشد. مستر هول (تاریخ قدیم شرق نزدیک)، بعد از آنبوبانینی، (لا سیراب) نامی را بعنوان پادشاه لوللو معرفی می‌کند، و چنین می‌نماید که در دوره این پادشاه، سارگن پادشاه مشهور آکاد، به سرزمین لوللو حمله کرده باشد.

حکومت لوللو تا دوره شلمانا سَر سوم پادشاه آسور هم دوام داشت، و سرانجام در تاریخ (۸۲۸ پ. م) از طرف لشکریان آسور تسخیر و تصرف گردید.

۲- حکومت گوتی:

احوال تاریخی این حکومت نیز مجهول است. ظاهر چنین می‌نماید که این قوم در اطراف

(زی‌ی کویه = رودخانه کویه)^[۴] ساکن بوده‌اند و از آنجا رفته رفته بطرف پائین سرازیر شده و پس از مرگ شارکالی شارری خلف نارام سین، و تقریباً در اواسط قرن بیست و ششم پیش از میلاد، وارد مملکت‌های آکاد و سومر شده و با این اقوام به جنگ و نزاع پرداخته باشند و به تدریج بر آن دو قوم پیروز گردیده و حکومت‌های سومر و آکاد را به زیر تسلط و سیطرهٔ نفوذ خود درآورده باشد.

طبق جدولی که در نیپور^[۵] پیدا شده است، ۲۱ پادشاه گوتی ۱۲۵ سال و چهل روز در بابل فرمانروایی کرده‌اند. از جملهٔ این پادشاهان به خصوص آنری داپیزر Enridapizir بسیار مقتدر بوده و قلمرو حکومت او به اندازهٔ وسعت حکومت نارام سین می‌شده. نهایتاً اینکه پادشاه ارخ^[۵]، اوتوخیگال Utukhegal معروف، فرصتی به دست آورد و آخرین پادشاه گوتی بابل را از آکاد^[۵] بیرون راند و حکومت بابل را در سال ۲۵۲۴ پیش از میلاد تصرف نمود. بعد از این تاریخ قوم گوتی به وطن اصلی خود منطقه زی‌کویه و (کرکوک - اراپخا) برگشت، و تاریخ پس از آن وحدت سیاسی مهمی را نشان نمی‌دهد.

۳- حکومت کاسای^۱:

در زمان یازدهمین و آخرین حکمران سامی بابل که او را سامور - دیتانا می‌گفتند، قوم خاتی Khattie و یا هیتت به بابلستان هجوم برد و سلسله حکومت اول یعنی حکومت عموری را منقرض نمود (۱۹۲۶ پ.م.). به نقل از بعضی مورخان، این قوم خاتی، پس از غارت و ویران نمودن بابلستان، آنجا را رها کرد و به مسکن خود که سرزمین‌های غرب فرات بود بازگشت؛ و بعد از آن، حکومتی محلی* در بابل تأسیس گردید که قریب به یک قرن و نیم دوام داشت، و در اواخر این دوره قوم کاسای به این ولایت حمله نمود و بابلستان را مجدداً گرفت (۱۷۶۰ پیش از میلاد)، سرزمین‌های ساحل سومر را نیز در سال (۱۷۱۰ پ.م) از تصرف آخرین حکمران سومری که (ئی - غامیل Ea-Gamil) نام داشت بدر آوردند، و به این طریق

۱- حکومت (کاسای) در تاریخ و تصنیفات قدیم به سومین سلاله حکومت مشهورند. حکومت (عموری) سلاله اول می‌باشد که از ۲۲۲۵ تا ۱۹۲۶ پ.م، دوام داشته، و (حمورابی) مشهور پادشاه این سلاله، ششمین حکمران این سلاله می‌باشد. در این دوره در شهرهای (سومر) بعضی حکومت‌های مستقل وجود داشت که مجموعه‌ی آنها را سلاله دوم به حساب آورده‌اند.

*- حکومت خوولاتی = حکومت محلی

سرزمین‌های سومر و آکاد را ذیل عنوان کاردونیاش Kar-Dunyiash^۱ یکی نمودند و اسم حکومت را به همین نام گذاشتند.

مؤسس این حکومت، پادشاه غاندیش - Gandish و یا غادداش می‌باشد، اما در مورد وقایع و حوادث زمان او اطلاعاتی در دسترس نیست.

مدت سلطنت غاندیش شانزده سال بوده، و مستر هول در کتاب خود (تاریخ قدیم شرق نزدیک، صفحه ۱۹۹) می‌گوید اولام بوریاش Ulam-Buriash کاسی، که سرزمین ساحل را از نئی‌غامیل سومری تصرف نمود (۱۷۱۰ پ.م)، پسر حکمران بابل بورنابوراریاش Burnaburariash بود، و نوه این اولام بوریاش که آگوم - Agum سوم است آخرین شهر مستحکم سومر را که دور - ئی Dur-Ea بود تصرف نمود مستر هول می‌گوید: در مورد پادشاهان کاسای اطلاعات چندانی نداریم، پس از غاندیش، اوششی Ushshi و ابی‌راتاش Abi-Rattash و تاششی‌گورماش - Tashshigurmash و آگوم دوم Agum II و یا آگوم کا که ریم آمده‌اند (صفحه ۲۰۰).

از آنجا که تاریخ عمومی مورخین (جلد ۱، صفحه ۳۲۸)، مبدأ حکومت آگوم کا کریم* را (۱۷۰۰ پ.م) می‌داند، به نظر می‌رسد پس از (غانداش = غاندیش)، مترجم، به همانگونه که مستر هول می‌نویسد سه یا چهار حکمران دیگر تا این تاریخ اخیر سلطنت کرده باشند، در دوره حکومت آگوم کا کریم بود، که کاسای‌ها محاربه سختی با هیتیته حشیشین نمودند، و آنها را مغلوب کردند و مجسمه خدایان بلاد مردوک - Marduk و سارپانیتیم Sarpanitum را از آنها پس گرفتند، این مجسمه‌ها را قوم هیتیت در اواخر حکومت سلاله اول یعنی در زمان آخرین خلف حمورابی و در موقع استیلا بر بابلستان غارت کرده بود.

حکومت کاسای در دوره حکمرانی این پادشاه توسعه بسیار نمود و آگوم کا کریم تمامی

۱- مستشرق سیرکیغ، در کتاب (تاریخ بابلستان، صفحه ۲۴۴) می‌گوید: تعبیر (کاردونیاش) برای دو مملکت (سومر) و (آکاد) است، با حفظ تقسیمات جغرافیائی هر دو مملکت. طبق نظر (سرسیدنی سمیث) اساس این چنین اسمی (کاردونیاش) بر این پایه است: دونه یکی از معبودهای (کاسای) بوده، و (کار) به معنی اراضی و مملکت بوده، با این حساب (کاردونیاش) یعنی (مملکت آلهه دونیاش)، و این اسم به قصد تبرک قبول شده است. طبق کتاب (اقوام مزوپوتامیا Mesopotamia صفحه ۹۸) شاید (کاردونیاش) اسم کاسایی شهر (بابل) بوده باشد.

*- کریم در زبان کُردی به صورت «که ریم» نوشته می‌شود و (آگوم کا کریم) همان «آگوم کا که ریم» است که فوقاً اشاره شد. م.

سرزمین سومر را منضم به آکاد نمود و آن دو مملکت را ذیل عنوان کاردویاش = کاردونیاش تبدیل به یک مملکت نمود. علاوه بر این دو مملکت بر قوم (هیتیت = حیثیت) نیز غلبه نمود و شمال سوریه را هم تصرف کرد، و تا دوره فتوحات مصری‌ها (قرن ۱۶ پ.م)، بر قوم (عاموری = عموری) هم حکمرانی کرد (تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحه - ۲۰۱).

بعد از آگوم کاکریم، بورنابورایاش (م احتمالاً دوم)، کاشتیلیاش Kashtiliash دوم، و آگوم سوم به سلطنت رسیده‌اند اما در ارتباط با این پادشاهان تفصیلی نیامده است، بعد از اینها فاصله دیگری می‌افتد و در این فاصله اسم کاداشمن حربی اول ۱ - Kadashman-Kharabe و کوری گالزوی اول ۱ - Kurigalzu و ملی شپیکای اول ۱ - Meli-Shipak بیان می‌شود. و پس از اینها تا زمان سلطنت کارااینداش Kara-indash^۱ که طبق تاریخ عمومی مورخین در ۱۴۵۰ پ.م شروع به حکمرانی می‌کند اطلاعاتی در دست نمی‌باشد، یعنی پس از دوره حکومت آگوم کاکریم، که ۲۲ سال است، تا زمان کارااینداش وقایع و حوادث دو قرن و ۲۸ سال مجهول است. اما از زمان این پادشاه (۱۴۵۰ پ.م) به بعد تاریخ کاسای تا حدودی واضح می‌باشد، و خلاصه آن به شرح زیر است^۲:

پ.م*

۱۴۵۰ کارااینداش: در زمان این پادشاه حکومت بابل با حکومت آشور روابط برقرار نمود، و با حکمران آشور (آشور - بل - نیش - آشو) در مورد حدود مرزی معاهده‌ای بست و برای معبود ئی - اننا - E-Anna معبدی بنا کرد.

۱۴۳۰ کاداشمن - بل Kadashman-Bel: معاصر فرعون مصر (آمن هوتپ) سوم بود.

۱۴۲۰ بورنابورایاش Burnaburiash اول: با پادشاه آشور پوزور آشور، بر سر مسائل

مرزی جنگید و در لارسا، برای رب‌الشمس معبدی بنا نهاد.

۱۴۱۰ کوری گالزوی اول - Kurigalzu-1: در زمان این پادشاه یکی از شهرها به نام وی

۱- این پادشاه معاصر «توشماس» چهارم، فرعون مصر می‌باشد.

۲- تاریخ عمومی مورخین The historians history of the World

جلد ۱- صفحه ۳۲۸-۳۲۹.

*- پ.م. یعنی پیش از میلاد، و مؤلف به منظور جلوگیری از تکرار «پیش از میلاد حروف اختصاری «پ.م» را در ابتدای بحث قرار داده است، یعنی سالهایی که بعداً ذکر می‌شوند تا پایان بحث کاسای پیش از میلاد مسیح می‌باشند. م.

نامگذاری شد، و غالب احتمال بر این است که پس از تعمیر این شهر به دست او، آن شهر به نام وی نامگذاری شده (این شهر خرابه‌ی عفر قوف می‌باشد).

۱۴۰۰ بورنا بوریاش دوم: فرزند کوری گالزوی بود، و دوره سلطنت او طولانی و توأم با نیک‌بختی بوده است.

۱۳۷۰ خارا خارداش KharaKhardash: دختر پادشاه آشور، (آشور اوبالیت) را به عقد ازدواج خود دز آورد، پسرش که کاداشمن خرب اول بود در مقابله با قوم سوتو، Sutu سفری جنگی کرد و بر آنها پیروز شد و بعضی از اتباع خود را در میان آنها اسکان داد.

۱۳۶۰ به علت توسعه نفوذ آشوری‌ها، کاسی‌ها عصیان و سرپیچی نمودند و پادشاه را کشتند و نازی بورغاش - Nazi burgash را به جای وی بر تخت نشاندند، ولی این پادشاه نیز مغلوب پادشاه آشور (اشور اوبالیت) شد و کشته گردید.

۱۳۵۰ کوری گالزوی سوم، از طرف حکومت آشور به حکومت کاسای منصوب گشت، و این پادشاه بر کشور عیلام استیلا یافت و شهر سوسا Susa و یا شوشان را تصرف نمود، و با پادشاه آشور بل نیراری - Bel-Nirari به جنگ پرداخت.

۱۳۴۰ نازی - ماروتاش Nazi-Maruttash

۱۳۳۰ کاداشمن تورگو Kadashman-turgu
کاداشمن بوریاش

در زمان این پنج پادشاه جنگ و نزاع طولانی بین بابلستان و آشور سر از نو شروع شد.

۱۳۰۴ کودور - بل Kudur-Bel

۱۲۹۸ شاگارا کتی - بوریاش Shagarakti-Buriash

پ.م.

۱۲۸۵-۱۲۷۰: پادشاه آشور توکولتی نینیب اول - Tukulti-Ninib، بابلستان را تصرف

نمود و داخل شهر بابل شد، خزائن معبد را تصرف و ضبط نمود و مجسمه معبود (مردوک) را مجدداً به آشور برد. این استیلا محتمل است که در دوره سلطنت بیبی یاشو Bibeishu باشد و اخلاف این پادشاه بیل شوم ئیدین، کاداشمن خربی دوم (۱۲۷۷-۱۲۷۵)، و ادادشوم - ئیدین (۱۲۷۴-۱۲۶۹) و اینها همه تابع پادشاه آشور بودند که هفت سال حاکم واقعی بابلستان بود. ۱۲۷۰: در این تاریخ مردم بابلستان قیام نمودند و آشوری‌ها را بیرون کردند و دادشوم - اوسور را به عنوان پادشاه بابلستان برگزیدند.

در زمان این پادشاه بابلستان باز رونق* گرفت و به سرزمین آشور تعرض کرد، و پادشاه آشور (بل کودور - اوسور) در جنگ کشته شد و بعضی از سرزمین‌های آشور ضمیمه بابلستان گردید. ۱۲۳۸-۱۲۲۴: ملی شپاک Meli-Shipak: در مقابله با پادشاه آشور (نینیب - آپال - ایشاررا) جنگی پیروزمندانه کرد و به این طریق در زمان ماردوک - آپال - ئیدین (۱۲۲۳-۱۲۱۱) بابلستان دچار تهدید آشوردان آسوری شد و در نهایت در سال ۱۲۰۷ پیش از میلاد و در نتیجه اختلال و عصیان سامی‌ها و پس از یک دوره (۵۷۶ سال و ۹ ماه) حکومت کاسای منقرض گردید.^۱

۴- حکومت میتانی:

این حکومت باید شاخه‌ای از قوم کاسای باشد و از منظومه سوباری که در شمال جزیره حکومتی بزرگ را تأسیس نمودند و از جمله چهار حکومت مقتدر زمان خود یعنی: مصر،

*- ژیانه وه = باز زنده شدن، سرحال آمدن و نیز «ژیاپه وه» به معنی زنده شد و رونق پیدا کرد، می‌باشد. م.
 ۱- مستر کینگ می‌گوید: نام آخرین پادشاه «کاسای» محتمل است «ئی نادین Ea-Nadin» باشد و مستر «سیدنی سمیت» (در تاریخ قدیم آشور، صفحه ۲۹۴) می‌نویسد اسم آخرین پادشاه «انلیل - نادین - آخه - Enlil-Nadin-Akhe» می‌باشد، و حکومت «کاسای» بر اثر تعرض حکمران عیلام «شوتروک - نافخرند» و اسیر شدن آخرین پادشاه کاسی منقرض شد و بعد از رفتن عیلامی‌ها حکومتی محلی در بابلستان تأسیس کرد. طبق جدولی که «سیرسیدنی سمیت» ارائه داده است، تعداد حکمرانان «کاسای» باید ۲۶ نفر باشند. صاحب «تاریخ قدیم شرق نزدیک» در صفحه ۳۸۶ می‌گوید: آخرین حکمران «کاسای» (بل - نادین «آخی» - Bel-Nadin-Akhi) فرزند «زامنا - شوم - ایددینا» بود که بعد از ۳ سال حکومت تقریباً در تاریخ ۱۱۸۰ پ. م. مُرد و یا کشته شد. بعد از او در بابل «پاش - Pashe» حکومتی تأسیس کرد.

بنابراین به نظر نمی‌رسد حکومت کاسای بر اثر تعرض عیلامی‌ها منقرض شده باشد بلکه پس از غلبه «اشوردان» آسوری، بر «زامنا»ی کاسایی محتمل است که مردم بابل شورش کرده و حکومت کاسای را منقرض کرده باشند.

هیتیت، کاسای، میتانی بوده و پایتخت آن واششو غانی بوده است.

در تاریخ ۱۵۸۰ پ.م فرعون مصر تهوتیمس اول ۱- Tehutimes، در سفر آسیای خود با حکومت میتانی مصادف شد و در یک محاربهٔ مرزی آنها را شکست داد، و از همین تاریخ بین آن دو حکومت روابط و مناسبات سیاسی ایجاد شد و در تاریخ ۱۵۲۲ پ.م. میتانی تابع مصر گردید.

در قرن چهاردهم پیش از میلاد حکومت میتانی با حکومت هیتیت متحد شد و در فتوحات این قوم سهم به‌سزائی از افتخار نصیبش گردید، در اواخر قرن سیزدهم، لشکریان مصر را از مملکت عموری بیرون راند و پادشاه میتانی (کوشان ریش آثایم) قسمت علیای سوریه را متصرف شد و قوم بنی‌اسرائیل را قریب ۸ سال به زیر سلطه و نفوذ خود درآورد، قسمت اعظم کردستان و مملکت آسوری و اررافا نیز تحت حکومت میتانی بود. بعداً به تدریج حکومت میتانی از اقتدار افتاد، سرزمین‌های آن در غرب فرات به تصرف هیتیت‌ها درآمد و شمال سوریه نیز بدست فراعنه مصر افتاد و سرزمین‌های شرقی آن را نیز تیگلات پلایزر اول پادشاه آشور تصرف کرد و سرانجام در زمان آسورناصر پال سوم باقیمانده مملکت از حیثه تسلط و اقتدار و نفوذ میتانی خارج گردید و حکومت میتانی منقرض شد قرن هشتم پیش از میلاد.

۵- حکومت‌های سوباری:

به نظر می‌رسد که سوباری‌ها حکومتی متحد و مقتدر تشکیل نداده‌اند و مشتمل بر حکومت‌های کوچک - کوچک بوده‌اند.

۶- حکومت‌های ناپری:

این نوادگان سوباری نیز حکومتی متحد و بزرگ نداشته‌اند، بلکه به شکل کنفدراسیون*

*- کنفدراسیون - در یک تعریف ساده می‌توان گفت، اتحاد چند دولت برای همکاری و دفاع متقابل، کنفدراسیون دارای قدرت مرکزی مسلط بر اتباع دولتهای متحد نیست و دولتهای عضو در سیاست خارجی و داخلی خود آزادند. برخلاف فدراسیون که اتحاد چند واحد سیاسی (ایالت، کشور) و تشکیل دولت واحد

یعنی حکومت‌های کوچک - کوچک و متفق بوده‌اند. پادشاه آشور تیگلات پلازر اول، در دشت ملازگرد با بیست و سه نفر از پادشاهان نایری جنگ نموده (سیدنی اسمیث تاریخ آشور).

۷- حکومت میدیا:

پدر مورخین، مشهور (هرودوت) یونانی، در مورد شکل گرفتن حکومت میدیا به اختصار می‌نویسد:

«پس از اینکه حکومت آشور، ۵۲۰ سال در آسیای علیا حکمرانی کرد، قوم میدیا قبل از مستعمرات دیگر آشور سر به شورش و عصیان برداشت و در یک محاربه، استقلال خود را به دست گرفت، و بقیه مستعمرات آشور نیز به تبعیت از میدیا عموماً سر به شورش برداشتند و یکی پس از دیگری استقلال خود را به دست آوردند.

روزگاری (دیوسس = Deioces = کیقباد) نامی فرزند فرائورت که کدخدای دهی بود از میان قوم ماد پیدا شد، بسیار عاقل بود و میدیائی‌ها در مواقع جنگ و سختی و رنج* به او مراجعه و مصلحت‌جوئی می‌نمودند و به این ترتیب در میان تمامی قوم ماد اشتهار پیدا کرد. بعداً به آنان گفت چنانچه اداره و تشکیلات و محافظین برایم ترتیب ندهید و مرا به عنوان بزرگ خودتان قبول نکنید، دیگر به حل منازعات و دعاوی شما نمی‌پردازم و شما را موعظه و نصیحت نمی‌کنم، قوم میدیا این شرط را قبول کردند و نتیجتاً حاکم آنان شد. مردم دهات را از روستاها جمع نمود و به وسیله آنان شهر (اکباتان = همدان)** را بنا نهاد و این شهر را پایتخت

→ است. در فدراسیون واحدهای کوچکتر برای خود و اتباع خود دارای حدودی از اختیار و اقتدار هستند و غالباً امور خارجی خود را به فدراسیون واگذار می‌کنند. قانون اساسی فدراسیون حدود اختیارات داخلی واحدهای تشکیل دهنده و نیز حدود و نظارت دولت فدرال (مرکزی) را تعیین می‌کند (به فرهنگ سیاسی داریوش آشوری چاپ یازدهم رجوع شود) م.

۱- این بحث «میدیا» در تاریخ آشور A.T. olmstead ۱۹۲۳ خلاصه شده است.

*- دعوا و ایش = دعاوکه همان جنگ و ستیز فارسی است. کلمه «ایش» که مؤلف به صورت مذکور نوشته است در کردی به صورت «ئیش» نوشته می‌شود و مقصود از آن، درد و رنج و آزار و نیز کار و امور زندگی می‌باشد. **- قبلاً اشاره شد عرب‌زبانان حرف «ک» را «ق» و حرف «گ» را «غ» تلفظ می‌کنند و مؤلف که در بین عرب‌زبانان و ترک‌زبانان می‌زیسته گاهی به همان صورت عربی و ترکی کلمات را تلفظ نموده و نوشته است. لازم به توضیح است که به نقل از تاریخ ایران شهر همدان قبل از دیوسس یا دیوکس نیز بوده و سلاطین آشور در قرن دوازدهم پ. م. اسم آن را برده‌اند و همدان شهری سه هزار ساله است، این پادشاه رونقی به آن داده

خود قرار داد و پس از ۵۳ سال حکمرانی پسرش به نام (فرائورت = فَرَوَرْتیش = فرآورتس. م.) به جای وی نشست و به این ترتیب حکومت میدیا تأسیس گردید».

و حال آنکه این روایت چندان صحیح نیست. وطن اصلی قوم ماد فلات ایران بود، و باید با قوم بعدی ایران منسوب باشند و زبانشان ممکن است که یک لهجه ایرانی باشد، ابتداً کوچ‌نشین بودند، اما رفته رفته در کوهستانها مسکن گزیدند و عرف و عادات شهرنشین‌ها را پذیرفتند. شهرها را بر روی کوههای مشرف بر درّه‌ها می‌ساختند، زندگی ساده عشایری داشتند در جدول اسامی این قوم چند نفر از بزرگان طوایف شهرتی بسزا داشتند، هیچ یک از دهات بر دیگری حاکم نبود و همه آنها از حقوق مساوی بهره‌مند بودند، اسم آنان به مانند اسامی ایرانیان بود و صحبت کردن آنان از نظر مفهوم و معنی به مانند صحبت کردن عشایر کاسی بود، در میان اسامی آنان به اسم اهورمازدا هیچ اشاره‌ای نشده بود و لذا چنین می‌نماید که آئین زردشتی بعدها در میان این قوم نفوذ پیدا کرده باشد.

اولین پادشاه میدیا (دیوسس = کیقباد) است، که پسر دایوکو بود.

دایوکو - Duiaukku، والی (مانای = ماندا) بود و پسرش را به عنوان گروگان* و تضمین به نزد روساش Rusach حکمران اورارتو گذاشته بود، این پسر در یک جنگ به دست آسوریها افتاد و به حامات - حمای سوریه تبعید شد (۷۱۵ پ.م.)، از اسم و جای او چنین معلوم شده که این شاهزاده کوچک، مؤسس دولت میدیا، (دیوسس = کیقباد) بوده^۱. خانواده‌اش تا دیر زمانی زنده بودند و حیات داشتند و خودش نیز جد پادشاهان میدیا گردید که یک وقتی** مقتدرترین حکومت‌های جهان بود.

خلاصه اینکه دیوسس Deioces، پس از اینکه شهر اکباتان را مرکز حکومت خود قرار داد، آن شهر را به خوبی و زیبایی مستحکم و تزئین کرد، دوران حکومتش بدون جنگ و نزاع سپری شد و برای وحدت و متفق نمودن عشایر ماد بسیار کوشید و موفق هم شد. سناخریب پادشاه آشور که در این زمان در عیلام و بابل گرفتار امور خود بود، مصلحت ندید که از تلاش

→ و شهر جدیدی ساخته که هفت دیوار دور آن کشیده و هر دیواری بر دیگری مشرف بوده و دیوار درونی بر تمامی دیوارها مسلط بوده... م. * - بارمه = تضمین، وثیقه، گروگان م.

۱- ممکن است این شاهزاده، بعداً به دست (ماد)های سوریه بهر ترتیبی که بوده نجات یافته به میدیا مراجعت کرده باشد، وقایع زمان «تیگلات پلازر» سوم بحث بعضی عشایر «ماد» را کرده که در سوریه ساکن بودند (تاریخ آشور اولمستید صفحه ۵۱۶). * - سه‌رده می - سردمی = یک وقتی، زمانی

دیوسس برای اتحاد عشایر ماد جلوگیری کند.

دیوسس، به نقل از هرودوت، بعد از ۵۳ سال حکومت و به روایت دیگر، بعد از ۴۶ سال (از ۷۰۱ تا ۶۵۵ پ.م) درگذشت و فراواریش Fravartish و یا فرائورتیس Phraortes پسرش به جای او به سلطنت نشست.

فرائورتیس، مدتی با حکومت آسور مدارا کرد، بعداً بعضی اقوام (آری = آریائی) دیگر که از مشرق آمده بودند و از نژاد ماد بودند به زیر فرمان فرائورتیس درآمدند، و قوم فرس نیز که در ابتدا بی‌اهمیت به نظر می‌رسید، به همین ترتیب تابع ماد گردیدند و بدین سان قدرت و شوکت حکومت ماد اوج گرفت، و پادشاه ماد چنین مصلحت دانست که از موقعیت موجود باید به شیوه‌ای شایسته‌تر استفاده نماید و به‌هیچ عنوان باج و خراج به حکومت آسور ندهد، و بهمین جهت با حکومت آسور به جنگ پرداخت و در نتیجه شکست خورد و به همراه گروه بیشتر امرای ماد و همراهانش کشته شد (۶۳۳ پ.م).

بعد از فرائورتیس، برادر کوچک او^۱ با اسم هواخ شاتارا - Huvakhshatara و یا (کی‌اقسارس Cyaxares = کیکاوس) به جای او نشست. این وجود فرمانده‌ای ممتاز و حکمرانی بیدار و رشید بود. مشکل او در ابتدای حکومت، تنظیم و اصلاح سپاه بود، زیرا که از شکست فرائورتیس به این نتیجه رسیده بود که بالشکریان آشفته و بی‌نظم عشایری، جنگ با اردوی منظم آسوری ممکن نیست، به این منظور لشکریانش را طبق اصول آن زمان تجهیز و منظم نمود، صف پیاده و سواره‌نظام را از هم جدا کرد، پیاده‌نظام را با تیر و کمان و شمشیر مسلح نمود و صف سواره‌نظام تُند و چالاک و سریع و کارآمدی را به وجود آورد که در بیشتر خصوصیات بر سواره‌نظام آسوری برتری و رجحان داشت.

کی‌اقسارس وقتی تشکیلات نظامی و تعلیم و تربیت لشکریان را به‌تمام رسانید و در مقابله با حکومت آسوری، با حاکم بابلستان (نابوپولاسار Nabopolassar) به توافق رسید، در کانون اول ۶۱۵ پ.م، به آسوریه حمله کرد، و چنین به نظر می‌رسد که از سرزمین‌های نامری^[۶] و مازاموآ^[۷] عبور کرد و ولایت (ارافا = Arrapha) و شهر آنرا نیز تصرف کرد، این شهر برای مملکت آسور بسیار مهم بود. چنین پیداست که کی‌اقسارس این شهر را مرکز و پایگاه تحرک فرماندهی خود قرار داده باشد.

اردوی میدیا، در سال ۶۱۴ پ.م، به پایتخت حکومت آسوری که نینوا^۱ بود، روی نهاد، در آغاز شهر تاریز را تصرف کرد و بعد از آن به منظور برقراری ارتباط خود با لشکر بابل به طرف جنوب حمله ور شد، و شهر (آشور = شرقات) را که پایتخت قدیمی حکومت آشور بود تسخیر و تصرف و ویران نمود. حکمران بابل پس از تصرف این شهر به نتایج کار واقف شد*، لذا در آنجا با کی اقسارس، دربارهٔ تداوم اتحاد و اتفاق بین آنان، و حدود اراضی متصرفی سهم هر یک در آینده معاهدهٔ جدیدی بست، و کی اقسارس برای تحکیم این روابط سیاسی، دختر استیاغ پسر خود را، به اسم امیتیس - Amyitis به ازدواج نبوقادنزار Nebuchadnezzar پسر حکمران بابل درآورد (تاریخ آسوراوالمستید، صفحه ۶۳۶).

بقیه سال ۶۱۴ پ.م و سال بعد از آن از تحریک و فعالیت سپاه میدیا اطلاعاتی در دست نیست، اما، هرودوت Herodotus مورخ یونانی می گوید، کی اقسارس اولین بار که به نینوا حمله کرد، به او خبر رسید که قبایل سیث - Scythian به میدیا تعرض کرده اند، و کی اقسارس بدین خاطر به میدیا مراجعت نمود و با این قوم به جنگ پرداخت و سرانجام مغلوب سیث ها گردید و سرزمین میدیا ۲۸ سال زیر استیلای قوم سیث ماند، و بعداً کی اقسارس با حيله سران قدرتمند آنها را کشت و آنها را از میدیا بیرون راند و سپس به نینوا حمله کرد.

این روایت هرودوت، نه با آثار پیدا شده تأیید می شود و نه با اصل واقعه سازگار است، زیرا فاصله زمانی اولین حمله به نینوا و سقوط این شهر حداکثر سه سال می باشد، و حال آنکه اگر مملکت میدیا پس از حمله اول، ۲۸ سال زیر استیلای قوم «سیث» بوده باشد، طبیعتاً ممکن نبوده که پادشاه میدیا پس از سه سال از حمله اول، مجدداً به نینوا حمله برده باشد، و یا اینکه

۱- مستر هول در کتاب خود (تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحه ۵۱۱) می گوید: در اواخر حکومت «اشوریانیپال» پادشاه میدیا «کی اقسارس» باتفاق عشایر متفق «اومان - ماندا» که عبارت بود از اردوی مختلطه «سیث»، «مانای» و «کیمری های ارمنیه» در پشت کوه «جودی» اجتماع کردند و در ۶۲۶ ق.م به «نینوا» حمله کردند، اما نتوانستند شهر را به تصرف خود درآورند. «هرودوت» می گوید: «فرائورت» میدیائی در ۶۳۴ به آشور حمله کرد اما مغلوب شد، و «کی اقسارس» هم در ۶۳۰ پ.م، به «نینوا» حمله برد و آنجا را محاصره کرد، اما با مقابله لشکر «سیث» ها به فرماندهی «مادایس»، ناگزیر به مراجعت شد. این دو روایت ناممکن نیست و چنین پیداست که میدیا و «سیث» ها همیشه با هم متحد نبوده اند و کشته شدن رئیس «سیث» «مادایس» از طرف «کی اقسارس» این موضوع را ثابت می کند.

*- گیشه جی - مؤلف در اینجا از این واژه استفاده کرده است که به معنی «به این نتیجه رسیدن، و به نتیجه کار واقف شدن است. م.

پس از ۲۸ سال یعنی باید در سال ۵۸۶ پ.م، نینوا را تصرف کرده باشد. خلاصه کی‌اقسارس در سال ۶۱۲ پ.م، مجدداً به نینوا حمله برد و اردوی بابل* هم به نینوا رسیده بود. بعضی از عشایر «سیث»^۱، هم برای کمک به آسوری‌ها به آنجا آمده بودند، اما «کی‌اقسارس» آنان را به غارت و تالان و تاراج مملکت ثروتمند آسور تشویق نمود و لذا آنها هم بالشکریان «میدیا» و «بابلستان» متفق شدند و پس از این اتحاد «کی‌اقسارس» عنوان «پادشاه اومان - ماندا» را برای خود قبول نمود^۲.

در فاصله «سیون»** و «آب» یعنی مایس و تموز، سه دفعه به نینوا تعرض و حمله شد و در نهایت این شهر بزرگ و زیبا و این پایتخت باشکوه و مشهور و ثروتمند به دست نیروهای متفقین تصرف شد، و شاه آسور بدبخت (سین - شار - ایشکوم Sin-Shar-Ishkum) خود را به اتفاق اتباع و اموالش در آتش سوزانید.

متفقین، شهر نینوا را تاراج و تالان و ویران کردند، عده‌ای از آسوری‌ها به اتفاق آشور اوبالیت، به کمک لشکریان بابل فرار کردند و به حران پناه بردند و از نو حکومت آسور را تشکیل دادند.

کی‌اقسارس به اتفاق جمع لشکریان «سیث»، در ایلول از آسور به میدیا مراجعت نمود. سال بعد، بنا به درخواست «نابوپولاسار»، به پایتخت جدید آشور که حران بود حمله نمود و به اتفاق

*- نابوپولاسار حاکم آسور در این واقعه در بابل ادعای سلطنت کرده بود و با هوخشره متحد شده بود که علیه آشور بجنگد. م.

۱- قوم «سیث»، «قوقازی = قفقازی» هستند و در قرن هفتم پ.م، در شمال «اورارتو» و در جنوب دریای سیاه دیده شده‌اند، چنین معلوم شده که این قوم بر اثر فشار عشایر «کیتر = غومر» از جنوب روسیه بیرون آمده، و در زمان «اسارهادون» پادشاه آشور (۶۸۱ - ۶۶۹ پ.م)، به شمال آسور تعرض نموده بودند، بعداً یکی از رؤسای «سیث» با اسم «بارتاتوا» از ترس «کیتری»‌ها به «مانای» آمده و این رئیس قبیله در مقابل «سپاکا = اشباکا» و «کاستاریت» یعنی پادشاه «سیث» و «کاسکاشی» باکی‌اقسارس متحد شده. این «بارتاتوا» که به نقل از هردوت «پروتوتیوس» پدر «مادایس» است، پس از مدتی تا حدود مصر بر تمامی سوریه و فلسطین استیلا پیدا کرد و آنجا را تخریب نمود، پادشاه آسوری، «بارتاتوا» را به جای «سپاکای» مغلوب شده فرمانده اردوی «سیث» ارمینیه و مانای نمود (هول - صفحه ۴۹۷).

۲- اومان - ماندا یک عنوان عمومی بود برای عموم عشایر متحده شمال که عبارت بودند از: ماد، مانای، سیث و بعضی کیتری‌ها. مستر هول می‌گوید، تعبیر «ماندا» یک عنوان مشترک «ماد» و «سیث» بود، و بابلی‌ها هیئت عمومی عشایر وحشی شمال را به این اسم می‌شناختند. (صفحه ۵۵۱).

*- ماه‌های رومی در بند ۳ ضمامم والحقاق جلد اول توضیح داده شده. مترجم.

اردوی بابل آنجا را تصرف نمود و مجدداً به میدیا مراجعت کرد. برطبق تاریخ «ایران قدیم» از میراث آسور، مستملکات آسیای صغیر سهم «حکومت میدیا» قرار گرفت و حدود مرزی میدیا و بابلستان، رود دجله تا دیاربکر تعیین شد و از دیاربکر تا فرات هم خط دیگری مرز دو دولت را از هم جدا می‌کرد، در ساحل راست نهر فرات غالباً تا شمال «ملاطیه» حدود حکومت «کلکیا» بود، حدود حکومت میدیا و لیدیا نیز محتمل است به نام «اوزون یایلا» تا «هالیاس = قزل ایرماق»، و از آنجا نیز تا دریای سیاه ادامه داشته باشد. بعد از مدتی و به نقل از (تاریخ ایران قدیم) به علت پناهنده شدن بعضی از مجرمین «سیث» به حکومت لیدیا و تحویل ندادن آنان به حکومت میدیا، و به روایتی دیگر، به علت چشم داشت و طمع لیدیا به مستملکات آسور، که پس از تخریب نینوا جزء قلمرو میدیا شده بود، روابط این دو دولت تیره شد، و اردوی «میدیا» و «لیدیا» در ساحل نهر «هالیاس = قزل ایرماق» به جنگ و محاربه‌ای سخت و طولانی پرداختند (۵۹۱ تا ۵۸۵ پ.م). در اواخر جنگ به تاریخ ۲۸ مایس ۵۸۵، کسوف شد «گرفته شدن آفتاب»، و هر دو طرف منارعه آن را نشانه غضب و خشم خداوند پنداشتند، و لذا با وساطت پادشاه بابل «نبوخذنسر = به‌ختنصر» (بخت‌النصر، م) و پادشاه کلیکا «سینسیس» بین آن دو حکومت صلح برقرار شد، و رود (هالیاس = قزل ایرماق)، مرز بین آن دو دولت قبول گردید.

این صلح با پیوند ازدواج دو خاندان حکمران تقویت شد، دختر پادشاه لیدیا «ارینیس = Aryenis» بنکاح «آستیاغ» پسر «کی‌اقسارس» درآمد.

یک سال پس از این صلح، «کی‌اقسارس» درگذشت، «آستیاغ» به جای پدر به سلطنت نشست و زمانی را بدون جنگ و دعوا بسر برد، اما اسباب و عوامل تضعیف و سقوط حکومت میدیا، که پیشی گرفتن و نیرومند شدن حکومت فرس = پارس بود، در زمان استیاغ واقع شد که به جهت بعضی حالات و رفتار او، بعضی از نجبا و سران قوم از او مکدر و ناراحت شده بودند، و در نتیجه حکومت تابعه «فرس = پارس» که تحت نظر امرای آخمن - Achaimenes بود رفته رفته نفوذ بیشتری یافت، و علاوه بر قوم «پارس» بعضی اقوام دیگر نیز مانند «پارت»* و هیرکان را با خود متفق نمودند و بر حکومت میدیا عصیان کردند، رهبر این شورش و

*- مقصود از این پارت همانطور که قبلاً اشاره شد «پارت» می‌باشد، سرزمین ماد را از مشرق ناحیه کوهستانی خراسان و رشته جبال «کوپت داغ» یا سرزمین باستانی پارت، از آسیای میانه جدا می‌کرد. م.

سرپیچی، حاکم «پارس»، سیروس - Cyrus دوّم مشهور یا خود کوروش - Kurush و یا «کیخسرو بزرگ» بود.^۱

«سیروس» با لشکری فراوان به میدیا حمله کرد و با اردوی «آستیاغ» به محاربه و جنگی سخت پرداخت، پادشاه میدیا مدافعه و مقاومتی سخت از خود نشان داد، اما «هارپاگوس» - Harpagos رئیس یکی از خاندان‌های بزرگ میدیا، به او خیانت کرد و خود و اطرافیان و طرفدارانش به «کیخسرو» پناهنده شد و به او پیوستند و در نتیجه «آستیاغ» به سختی شکست خورد و قوم میدیا نیز او را از سلطنت خلع و عزل نمودند (۵۵۰ پ. م).

کیخسرو در برابر خدمت و مساعدت «هارپاگوس» و خانواده‌های میدیا، با آنها به خوبی رفتار نمود، و رفتار او با لشکریان میدیا و خانواده‌های «فُرس = پارس» چندانی فرق و اختلاف نداشت، یعنی از حیث حقوق و امتیازات مخصوص، فرق خاندان پارس و میدیا به مانند حقوق متقابل، انگلیس و اسقوجیا* و یا پروس و باواریا، در زمان قیصر بود (تاریخ قدیم شرق نزدیک هول - صفحه ۵۵۵).

۱- خاندان «آخمن»، «انشان Anshan» و یا «انزان» هستند و محتمل است این سرزمین در جنوب شرقی لرستان امروزی و نزدیک مملکت «عیلام» بوده باشد. این خاندان قبلاً نیز بر بخش «فُرس» حاکم بودند و محتمل است عنوان پادشاهی را در زمان انقراض آسور و شاید بعد از وفات «اشور بانپال» و تصرف سرزمین عیلام به خودش داده باشد بعداً ولایات «پارث» و «هیرکان» یعنی خراسان را به تصرف خود درآورد. بنابه نوشته کتاب «بهستون» و تحقیقات مستر «هول» این خاندان محتمل است در اواسط قرن هفتم پیش از میلاد از طرف «هخامنش = آخمن» تشکیل شده باشد و پس از دومین حاکم، که «جیش = بیش» بود این خانواده به دو شاخه قسمت شد. به نقل از «تاریخ ایران قدیم» شاخه‌ای از آن پارسی و شاخه‌ای دیگر انزانی بوده. مستر «هول» می‌گوید از شاخه «انزانی» چهار حاکم حکومت کرده و از شاخه دیگر سه حاکم. «سیروس» دوم که به او «کوروش» هم می‌گویند و عنوان او «بزرگ» می‌باشد، هفتمین حاکم است که با آستیاغ جنگیده است و بابل را تصرف کرد و جهانگیر معروف می‌باشد. «داریوش» اول نهمین حاکم است.

*- اسقوجیا، همان اسکاچی یا اسکاتلندی‌هاست که در سالهای ۵۴ و ۵۵ پیش از میلاد در زمان (یولیوس سزار یا یولیوس قیصر) آن‌گاه که رومیان (یعنی قبایل انگلیس و اسکاتلندی و...) در جزیره بریتانیا پیاده شدند و فتوحاتی به نفع خود انجام دادند و بعداً قسمتی از جزیره بریتانیا به تصرف آنها درآمد. انحطاط دولت روم در قرن پنجم میلادی و هجوم ساکسونها و ایرلندیها به جزیره بریتانیا در سال ۴۱۰ میلادی موجب خودمختاری اهالی انگلستان شد و بین اقوام مختلف درگیری‌های طولانی وجود داشت. و لذا اشاره مؤلف به روابط بین انگلیس و اسکاتلند و نیز پروس و باواریا و وجه تشابه آن با پارس و ماد به نظر می‌رسد به علت هم‌نژادی و هم‌زبانی و هم‌فرهنگی باشد که هم‌چنانکه انگلیس و اسکاتلند و پروس و باویرا پس از یک روند طولانی نهایتاً تشکیل دولت انگلیس و آلمان را دادند، این دو قوم هم‌نژاد و هم‌زبان و هم‌فرهنگ نیز دولت پارس یا فارس را تشکیل دادند.

خلاصه در نهایت حکومت میدیا، پس از یک دوره سلطنت یکصدوپنجاه ساله و انقلاب مهم تاریخی منقرض شد و به جای آن حکومت «آخمن = هخامنش» ایرانی تأسیس گردید. طبق تاریخ «ایران قدیم مشیرالدوله» قوم «ماد» اساساً در «آذربایجان» و «کردستان» و «عراق عجم»^۱ بوده، سپس بعداً وسعت پیدا کرده و دایره نفوذ و قدرت حکومتش از «هالیاس = قزل ایرماق» تا مملکت «باختر»^۲ یعنی افغانستان امروز، و از بحر «خزر» تا پارس و خوزستان گسترش پیدا کرده. بعداً علمای جغرافیای زمان قدیم گفته‌اند که «ماد» عبارت بود از دو قسمت: «ماد بزرگ» در عراق عجم و «ماد کوچک» در آذربایجان.

حکومت سالاریه آذربایجان^۳

مملکت آذربایجان، به طوریکه در جلد اول دیدیم، تا سال ۳۳ پیش از میلاد در تصرف حکومت ماد کوچک بود و پس از آن به وسیله حکمران اشکانی (فرهاد چهارم) تصرف گردید (تاریخ ایران قدیم صفحه ۱۵۶).

بلاشک حکومت اشکانی استقلال حکومت ماد کوچک (حکومت آذربایجان) را از بین برد، با این وجود ملت آذربایجان بنابر طبیعت خود و اوضاع سیاسی اداره مملکت در آن زمان، عشایر ماد کوچک باز هم به صورت بعضی حکومت‌های کوچک - کوچک استقلال داخلی خود را از دست ندادند.

۱- تاریخ «ایرن قدیم مشیرالدوله» می‌گوید: عراق عجم عبارت بوده از «گروس - همدان - کرمانشاه - قزوین - عراق - اصفهان - نهاوند - ری» و تا دربند بجر «خزر» ادامه داشته که حد فاصل بین «ماد» و «پارت» بوده است.

۲- تاریخ «ایرن قدیم مشیرالدوله» می‌گوید: عراق عجم عبارت بوده از «گروس - همدان - کرمانشاه - قزوین - عراق - اصفهان - نهاوند - ری» و تا دربند بجر «خزر» ادامه داشته که حد فاصل بین «ماد» و «پارت» بوده است.

۳- سید حسین حزن‌ی در (حکومت آذربایگان) می‌گوید: (الصدفی) «الدولة السالاریة» و یا «الدولة المسافریة» می‌گوید: به نظر من چنین می‌رسد که تعبیر اول مناسب‌تر باشد، چونکه مؤسس این حکومت (سالار مرزبان) مشهور بود. الصدفی می‌گوید: این دولت از عنصر دیلم می‌باشد، و حالیه دایرة المعارف اسلام در کرد بودن این حکومت هیچ شبهه‌ای ندارد، به این ترتیب همانگونه (اسکندر منشی) در تاریخ خود به وضوح اعتراف می‌کند: باید دیلمی‌های گیلان شعبه‌ای از گردان باشند (عالم آرای عباسی، جلد ۳، صفحه ۷۶۲).

افسوس! که در مورد اوضاع تاریخ هشت - نه قرن اقلیم آذربایجان چیزی به تفصیل نمی‌دانیم، حتی مورخان و سیاحان عرب نیز تا ابتدای فتوحات اسلام چندان بحثی از این سرزمین نکرده‌اند و لذا به همین جهت نمی‌توانیم وقایع آذربایجان در دوره اسلام را با حوادث قدیم این سرزمین به هم مرتبط سازیم. اما از جریان حوادث چنین معلوم می‌شود که در این اقلیم حکومتی بزرگ و مستقل تأسیس نشده و تا دوره فتوحات اسلام این سرزمین دائماً میدان جنگ و محاربه بین ایران و حکومت‌های روم شرقی و غربی بوده است. تنها دو نفر از علمای عرب است که از آذربایجان بحث کرده‌اند، یکی از آنان ابن خردادبه است، که در سال ۲۳۲ هجری «توریز = تبریز» را در زیر فرمان محمد الروادی دیده است.

سیاح استخری می‌گوید: زمانی در قرن سوم هجری، تبریز، جبردان (ده خوارکان) و اوشنو در دست عشایر ردینی بود و اینها معاصر حکومت ساجدی بودند. پایتخت حکومت در آغاز مراغه بود و بعداً به (اردبیل = آرده‌ویل) انتقال داده شد.

این ماد کوچک، از دوره میدیا تا دوره استیلای ترک (غز و سلجوق ۴۲۰ هجری) در دست گرد یعنی نوادگان قوم ماد بود.

هرچند یاقوت حموی، در معجم البلدان می‌گوید: ولایت آذربایجان مدتی در دست ترک بوده و بعداً کیخسرو، افراسیاب حکمران آنها را کشت و منقرض شدند، اما این روایت صحیح نیست و افسانه می‌باشد، و همه می‌دانیم که افراسیاب حاکم ترکستان یعنی ماوراءالنهر بود. همین مأخذ می‌گوید: این سرزمین در ۲۸۸ هجری در تصرف یوسف بن ابی الساج بود، در زمان خلیفه مقتدر، مونس خادم آنجا را از تصرف یوسف خارج کرد، بعداً دوباره به تصرف یوسف درآمد، در سال ۳۲۶ هجری یکی از فرماندهان لشکر وشمگیر حاکم ری که به او لشکری بن مردی می‌گفتند، و حاکم جبال بود به آذربایجان حمله نمود، در این هنگام آذربایجان در تصرف سردار یوسف دیسم پسر ابراهیم گرد بود. دیسم: بال لشکر خود راه را بر

۱- سید حسین مکریانی می‌گوید: بعد از اینکه ولایت (آوربایگان) به تصرف عباسی درآمد، و خاندان فرخشاهی از حاکمیت افتادند، ابراهیم پسر مجمد بن بیژن بن رستم بن فضلون، تا زمان خلیفه مهدی، در جریان امور حکومت‌داری بود، همین‌که هارون الرشید والی آذربایجان شد، ابراهیم با او به آذربایجان رفت، و در دوره خلافت هارون الرشید ابراهیم با سمت وزیر ترقی بسیار کرد، و بعد از وفات هارون الرشید ابراهیم مجدداً به ولایت آوربایگان رفت، و در «لاجان» دختر امیر (موتاوا) را به نکاح خود درآورد، و از این دختر

لشکری بن مردی گرفت، اگرچه دیسم در این جنگ شکست خورد، پس از مدتی مجدداً جنگ دیگری بین آن دو درگرفت، این بار نیز شانس با دیسم مساعدت نکرد و به‌استثنای (آرده ویل = اردبیل) تمام آذربایجان از تصرف دیسم خارج گردید و به دست لشکری افتاد. اهالی شهر اردبیل چون مظالم و تعدیات لشکریان دیلم را شنیده بودند، لذا فریب وعده و وعیدهای لشکری را نخوردند و در مقابل لشکریان او مقاومت و ایستادگی کردند و از دیسم نیز کمک و استمداد طلبیدند، و برای حمله به سپاه لشکری روز بخصوصی را معین کردند. در روز موعود مردم اردبیل از قلعه بیرون آمدند و به یک‌باره به اردوی لشکری حمله‌ور شدند و دیسم نیز همزمان با آنان از پشت جبهه به اردوی لشکری تاخت، در این نبرد بسیاری از سپاهیان لشکری تلف گردیده به‌هلاکت رسیدند. لشکری خود به‌طور غیرمنتظره‌ای از این مهلکه نجات پیدا کرد و خود را به موقان^۱ رسانید. در آنجا از ابن دلوله اصفه‌بند تعدادی نیرو کمک گرفت و با قوای کمکی بر سپاه دیسم حمله برد، این بار دیسم از جنگ پرهیز نمود و تا رودخانه (آراس = ارس) عقب‌نشینی کرد و از آنجا با قایق* از رودخانه عبور نمود و در آن طرف رودخانه ارس قایقها را مهار کرد. لشکری در تعقیب دیسم به ارس رسید، اما بدلیل نبودن امکانات نتوانست از رودخانه عبور نماید، پس از چند روزی توقف عده‌ای از سپاه دیلم از معبری کم عمق، از رودخانه گذشتند و غفلتاً بر لشکر دیسم شیخون زدند و آنان را قلع و قمع و مغلوب نمودند. دیسم پس از این شکست از آذربایجان صرف‌نظر نمود و به ری به نزد وشمگیر حاکم آنجا پناه برد، وشمگیر به شرط اینکه دیسم سالانه یکصد هزار دینار به وی پردازد و خطبه بنام او بخواند نیروی مناسبی در اختیار دیسم گذاشت و او را به آذربایجان فرستاد. قوای لشکری تاب مقاومت در برابر سپاه دیسم نداشت، و لذا آذربایجان را تسلیم

→ (دیسم) به دنیا آمد. در سال ۲۸۸ هجری که یوسف پسر ابوالساج از شهرزور به ولایت (آوربایگان) آمد، دیسم شهرت زیادی پیدا کرده بود، یوسف با (دیسم) متحد و متفق شد و دیسم را به امیری لشکر خود منصوب نمود و در سال ۳۰۵ هجری (مونس خادم) به تشویق خلیفه مقتدر این ولایت را به تصرف خود درآورد، اما چندی نگذشته بود که (سبک) یکی از خادمان یوسف ساج آن ولایت را از تصرف مونس خارج و به تصرف خود درآورد و تا سال ۳۱۰ هجری در تصرف (سبک) بود. و بعداً «دیسم» بر او غلبه نمود و استقلال ولایت آذربایجان را به دست خود گرفت. یوسف در سال ۳۱۶ هجری وفات یافت. و دیگر برای «دیسم» شریکی باقی نبود، مرکز حکومت این ولایت «اردبیل» بود «پیشکه وتن - نشریات - ۶».

۱- سید حسین مکریانی می‌گوید: (موقان) اسم قدیم (مکریان) بوده. «نشریات شماره ۶».

* - به له م = قایق

دیسم نمود و خود روی به زوزان نهاد و در سر راه خود هر جای آباد را غارت و ویران نمود و در نهایت لشکری دچار آرامنه گردید و به هلاکت رسید.

پسر لشکری نیز که به اتفاق تعدادی از نفرات خود به موصل رسیده بود، در آنجا به اتفاق عبدالله حسین پسر سعید حمدانی، لشکری فراهم آورد و با سپاه خود روی به آذربایجان نهاد. او نیز در مصاف با سپاهیان دیسم شکست خورد و به این ترتیب آذربایجان مجدداً به تصرف دیسم درآمد.

از آنجا که قسمت اعظم سپاهیان دیسم کُرد بودند، و بعضی از سپاه دیلم اردوی و شمگیر، که در خدمت دیسم مانده بودند، آنها نیز کُرد بودند و سرداران و امراء کُرد بسیاری از قلاع و شهرها را از تسلط دیسم خارج و به زیر فرمان و نفوذ خود در آورده بودند، و دیسم متوجه این موضوع شده بود و چنین وضعیتی را به حال خود خطرناک می‌دید، بنابراین به فکر چاره افتاد، و به این نتیجه رسید که در مقابل نیروی رزمندگان کُرد از نفوذ و قدرت امراء دیلمی سپاه استفاده نماید، به همین سبب خود را طرفدار و حامی امراء دیلمی نشان داد و بعضی از بزرگان و سرکردگان آنان را به مانند صلوک و علی پسر فضل را خلعت و انعام بخشید و آنان را مشاور و همدم خود قرار داد، و بتدریج شهرها و روستاهائی را که زیر نفوذ امراء کُرد بود از تصرف آنان خارج ساخت و حتی تنی چند از بزرگان و سرکردگان کُرد را حبس و زندانی نمود. دیسم خودش خارج از مذهب^۱ و «ابوالقاسم علی پسر جعفر» وزیرش نیز باطنی و اهل آذربایجان بود، بعضی از بدخواهان وزیر، دیسم را نسبت به وی بدبین کردند تا آنجا که دیسم او را تهدید نمود. و علی پسر جعفر که از تهدید دیسم به هراس افتاده بود در فرصت مناسبی به نزد محمد مسافر^۲ به طرم گریخت. وقتی که به طرم رسید متوجه شد که محمد مسافر با بزرگان و امرای لشکر میانه خوبی ندارد و فرزندان او، (مرزبان) و واهسوزان املاک و دهات را از دست پدر خارج و خودش را نیز در قلعه محصور نموده‌اند، علی پسر جعفر با مشاهده چنین اوضاع خود را به مرزبان نزدیک نمود و وی را به طمع دست‌اندازی و تصرف آذربایجان و سوسه و تشویق کرد، و مرزبان، علی را به عنوان وزیر خود انتخاب نمود و خیلی زود به او

۱- سیدحسین مکریانی، می‌گوید: مذهب دیسم اشعری بوده.

(اشاعره فرقه مذهبی که پیرو ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری و اهل تسنن و معتقد به جبر می‌باشند، مترجم).

۲- دایرةالمعارف اسلام می‌گوید: محمد را «مامه لان» می‌گفته‌اند و او به «مامه لان» شهرت داشت. «جلد ۳ صفحه ۲۶۳».

نزدیک شد؛ زیرا که مرزبان خودش شیعه و علی بن جعفر باطنی مذهب بود و مرزبان وعده داده بود که علناً برای ترویج مذهب باطنی فعالیت نماید. علی پسر جعفر به تدریج سران سپاه دیلم دایم را فریب داد و سرکردگان آنان را طرفدار خود نمود. مرزبان و علی با اطمینان خاطر از این تمهیدات، با سپاه خود به آذربایجان روی نهادند. دایم نیز با قوا و لشکر خود به استقبال آنان شتافت، به محض تلاقی فریقین، دیلمی‌ها و بخشی از رزم‌آوران کرد از سپاه دایم جدا شدند و به نیروی مرزبان پیوستند.

با مشاهده این وضعیت دایم توان مقاومت در خود ندید و به اتفاق بعضی از نیروی خود میدان پیکار را رها نمود و به ولایت ارمیه گریخت، حاکم آن ولایت (خاچیک پسر دیران) دوست دایم بود، و او را به گرمی پذیرفت، و دایم شروع به جمع‌آوری سپاه از میان کردان نمود. از آن طرف هم با شکست دایم، ولایت آذربایجان به استثنای (توریز = تبریز) تماماً به تصرف مرزبان درآمده بود.

علی پسر جعفر پس از مدتی، به همانگونه که در حق دایم خیانت کرد، نسبت به مرزبان هم شروع به خیانت و دسیسه نمود، و هنگامیکه از طرف مرزبان به (توریز = تبریز) فرستاده شد، نامه‌ای به اهالی شهر نوشت: که مرزبان به مال و ثروت شما چشم طمع دارد و به این منظور است که او را به تبریز فرستاده است؛ حال که ما چرا به این نحو است، لازم است به دایم خبر بدهید که به کمک شما بیاید، و همین که دایم رسید دیلمی‌های توریز «= تبریز» را بکشید. اشراف و بزرگان تبریز نیز به همان ترتیب عمل نمودند، همین که علی پسر جعفر به توریز «= تبریز» رسید بخشی از نیروی کرد که از مرزبان عاجز بودند از او جدا شدند و به نزد دایم رفتند، مرزبان با مشاهده چنین وضعیتی، با لشکر خود به تبریز حمله نمود، و در نزدیکی شهر با دایم به نبرد پرداخت و او را مغلوب نمود. دایم به ناچار به داخل شهر عقب‌نشینی نمود، و مرزبان هم او را محاصره کرد. پس از مدتی دایم به اتفاق بعضی از نیرویش شبانه از تبریز گریخت و به (آرده‌ویل = اردبیل) فرار کرد، مرزبان نیرویی برای محاصره تبریز باقی گذاشت و با بقیه لشکر خود به تعقیب دایم پرداخت و اردبیل را محاصره نمود. دایم، بعد از علی پسر جعفر، ابو عبدالله محمد پسر احمد النعمی را وزیر خود نموده بود، مرزبان با این وزیر خائن مخفیانه مشغول کسب خبر و طرح دسیسه علیه دایم بود، ابن النعمی به مرزبان خبر داده بود، که من دایم را قانع می‌کنم، که نجبا و بزرگان شهر را به منظور درخواست آشتی نزد تو بفرستد،

همین‌که این محترمین نزد شما رسیدند همگی آنان را حبس و زندانی بکن تا دیسم تسلیم شود. مرزبان هم به‌همین ترتیب عمل نمود، و اهالی شهر برای حفظ سلامتی نجبای شهر خود دیسم را مجبور به تسلیم نمودند. با تسلیم شدن دیسم، مرزبان رفتار ناشایستی در حق او نکرد و بنا به درخواست دیسم قلعه (طرم = طارم) را به او اختصاص داد که خود و عائله‌اش در آن سکونت و زندگی نمایند، و با این طرح و نقشه سروصدای دیسم خاتمه یافت و اردبیل هم با ثروت و نقدینگی زیاد به‌تصرف مرزبان درآمد و آذربایجان از وجود رقیبی برای وی خالی ماند.

دیسم، مدتی در طرم «= طارم» بدون آشوب وقت خود را گذراند، اما پس از اسارت مرزبان و آمدن لشکر بویه، به آذربایجان، و اهلوزان برادر مرزبان به این امید که از نیرو و امکانات گردان استفاده نماید، با دیسم آشتی نمود و دفاع از آذربایجان را به‌وی سپرد. دیسم نیروی مناسبی فراهم کرد و آذربایجان را تحت نفوذ و اقتدار خود درآورد و برای مقابله با لشکر بویه آماده گردید. لشکر بویه‌ای تحت فرماندهی محمد پسر عبدالرزاق بود. ابن مسکویه در جلد دوم (کتاب تجارب‌الامم) و به‌نقل از دیسم این روایت را چنین نقل می‌نماید:

محمد پسر عبدالرزاق، کاتبی خراسانی داشت که از او خیلی مطمئن بود، و وی را وزیر خود کرده بود، او را پسر محمود خطاب می‌کردند. محمد او را با نیروئی عازم جمع‌آوری درآمد و مالیات آذربایجان نمود، ولی او بهر ترتیبی که بود، با لشکر و اموال و درآمدی که تحصیل کرده بود، خودسرانه به دیسم پیوست. محمد عبدالرزاق از خیانت او به شبهه افتاد و لذا مدتی چند در آذربایجان نماند و به ری مراجعت نمود (۳۴۲ هـ).

دیسم، تمامی امور اداری و وزارت خود را به ابو‌عبدالله‌النعیمی و الصقر^۱ مسیحی تفویض کرده بود، اما بتدریج نیروی گرد و دیلم به دور او جمع شدند و اداره امور آذربایجان را مجدداً به‌دست خود گرفت.

۱- ابن مسکویه در جلد دوم «کتاب تجارب‌الامم صفحه ۱۳۵» این بحث «ابن‌الصقر» را به‌نوعی دیگر بازگو کرده و می‌گوید: ابن‌الصقر تحصیلدار طرفهای «خوی» و «سلماس» بوده و از جانب «مرزبان» تعیین و منصوب شده بود، همین‌که خبر دیسم را شنید تمامی عایدات و درآمدها را که جمع نموده و تحصیل کرده بود برای دیسم برد، دیسم از او ممنون شد و او را مَخْرَم خود قرار داد، دیسم هنگامی که می‌خواست به‌جنگ «محمدبن عبدالرزاق» برود، تمامی خزائن و وسائل منقول خود را وسیله «ابن‌محمود» به کوهستانهای «مکریان» فرستاد. ابن‌محمود موضوع را به‌اطلاع محمدبن عبدالرزاق رسانید او هم نیروئی فرستاد و تمامی آن خزائن و اموال منقوله دیسم، به‌تصرف محمد پسر عبدالرزاق درآمد، دیسم به‌هنگام جنگ با محمدبن عبدالرزاق این خبر ناگوار را شنید و از شدت تأثر شکست خورد.

چندی نگذشت که مرزبان از اسارت نجات یافت و علی پسر میشک نیز که از زندان رکن الدوله فرار کرده بود، به نزد واهسودان آمد و این دو با هم متحد شدند که دیسم را از آذربایجان بیرون کنند.

دیسم، از استخلاص و رهائی مرزبان از زندان اطلاع نداشت، وزیر او ابو عبدالله نیز از طمع کاری دیسم در هراس بود و لذا برای خیانت به وی بدنبال فرصتی مناسب می‌گشت، تا اینکه غانم خواهرزاده دیسم را فریب داد. غانم به نزد دانی خود به اردبیل آمد و از دیسم اموال ابو عبدالله و کاتبش را درخواست نمود، دیسم نیز از آنجا که به قدرت لشکر دیلمی و توانائی خود مغرور بود قول مساعد داد. ابن‌النعمی از این فرصت استفاده نمود علی‌بن عیسی کاتب دیسم را کشت و تمامی دارائی و نقدینگی دیسم را ربود و به نزد ابن میشک فرار کرد. در آن هنگام دیسم در اردبیل نبود. اما به محض شنیدن خیانت ابو عبدالله به اردبیل مراجعت کرد، و نیرویی را فراهم نمود و به جنگ علی پسر میشک شتافت و درگیر جنگ با وی شد، در این نبرد دسته نیروی دیلم به دیسم خیانت کردند و جملگی به سپاهیان دشمن پیوستند، دیسم به ناچار به اتفاق نیروی گرد عقب‌نشینی نمود و خود را به ارمنیه رسانید، در آنجا خبر استخلاص مرزبان و آمدن وی به آذربایجان را شنید و اطلاع پیدا کرد که مرزبان علی پسر میشک را به تعقیب وی مأمور نموده است، با شنیدن این خبر دیسم به موصل رفت، و از آنجا نیز به بغداد نزد معزالدوله پناه برد، که بسیار مورد احترام معزالدوله قرار گرفت و مستمری سالانه پنجاه هزار دینار برای او اختصاص داده شد، با این ترتیب دیسم مدتی در بغداد ماند و اوقات خود را به رفاه و راحتی گذراند. معزالدوله او را بسیار دوست می‌داشت و وی را اخی ابوسالم خطاب می‌نمود. بعداً اقوام و آشنایان از آذربایجان نامه به او نوشتند و او را به آذربایجان دعوت کردند، دیسم به این دعوت رضایت نداد، زیرا که از مساعدت معزالدوله مأیوس بود و می‌دانست که مرزبان با رکن الدوله به توافق رسیده و خویشاوندی نیز پیدا کرده است و معزالدوله به خاطر رکن الدوله برادرش نمی‌خواست لشکری به دیسم بدهد. لذا به جهت فوق و به قصد دریافت کمک از ناصرالدوله حمدانی، دیسم از بغداد به موصل رفت (۳۴۳ هجری)، مدتی نیز در آنجا بدون نتیجه ماندگار شد و پس از آن به نزد سیف‌الدوله حاکم شام رفت. در آنجا نیز مساعدتی ندید، لذا به ارمنیه نزد خاچیک ابن‌الدیران مراجعت نمود. مرزبان به محض اطلاع از قضیه، نامه‌ای به خاچیک نوشت که او را دستگیر نماید، خاچیک به منظور

انصراف مرزبان از دستگیری دیسم خیلی کوشش نمود، اما چون نتیجه‌ای از وساطت خود ندید، به‌ناچار دیسم را دستگیر و تسلیم مرزبان نمود، مرزبان با کشیدن میل به چشم‌های دیسم وی را کور و زندانی نمود، و پس از وفات مرزبان دیسم را در زندان به‌قتل رسانیدند (۳۴۵ هجری).

حکومت روادی^۱

طبق مندرجات دایرةالمعارف اسلام: حکومت روادی خیلی کهن می‌باشد، و ابن خوردانی^[۸] در سال (۲۳۲ هجری) که به تبریز مسافرت نموده، این شهر را در زیر فرمان محمدالروادی دیده است. برطبق آنچه که در همین مأخذ نگاشته شده است، در سال ۲۸۰ هجری ولایت آذربایجان به‌تصرف ساجد محمد افشین پسر دیوداد درآمده و تا سال ۳۱۷ هجری این ولایت بدست نوادگان همین ساجد محمد بوده است. بعد از ساجدی منطقه مراغه به‌تصرف مظفر، از گُردان دیلم، یعنی نواده روادی قدیم درآمد. همین مأخذ مرزبان و برادرش را از جمله این خاندان می‌داند. در واقع تا دوره مرزبان در ارتباط با حکومت روادی گُرد معلومات و اطلاعاتی در دست نمی‌باشد. و آثار عرب به اعتبار همین مرزبان است که از حکومت روادی به تفصیل بحث و گفتگو می‌کند.

در بحث از دیسم دیدیم که مرزبان پسر (مامه‌لان = محمد) با حيله و همکاری وزیر دیسم، آذربایجان را تصرف نمود، مرزبان کاتبی خصوصی داشت که به عیسکویه معروف بود، این کاتب همیشه، علیه علی پسر جعفر تحریکاتی می‌نمود، در نهایت مرزبان را به طمع تصرف اموال علی تحریک نمود، علی پسر جعفر همین که به این ماجرا پی برد نظرش نسبت به مرزبان عوض شد، و لذا او نیز مرزبان را به طمع دست‌یابی به اموال و خزائن بسیار تبریز، به‌تصرف شهر تبریز و سوسه و تشویق کرد، و سرانجام مرزبان با دادن سپاهی به‌وی، علی پسر جعفر را عازم تسخیر و تصرف تبریز نمود.

علی به محض اینکه به تبریز رسید به‌اهالی شهر خبر داد که مرزبان به طمع اموال و ثروت

۱- سیدحسین مکریانی، این حکومت را به حکومت «اوربایگان» و یا «مسافر» می‌داند. معلوم نیست اسم اولی را از کجا آورده. دایرةالمعارف اسلام: ذیل حکومت «روادی» می‌نویسد: چونکه پدرش مرزبان از طایفه روادی بوده و به «مامه‌لان» مشهور بوده.

آنان لشکر به تبریز فرستاده و آنان را نصیحت نمود که از دیسم طلب کمک و استمداد نمایند، و دیلمی‌های درون شهر را به قتل برسانند. مردم شهر نیز به همین ترتیب عمل نمودند، مرزبان به محض اطلاع از آمدن دیسم به تبریز، با سپاه خود روی به جانب تبریز نهاد، و در نزدیکی تبریز با لشکر دیسم روبرو شد و وی را مغلوب خود نمود.

دیسم به اتفاق علی پسر جعفر و باقیمانده لشکرش به داخل شهر تبریز پناه بردند، گرد و مرزبان در تعقیب آنان شهر را محاصره نمودند، مرزبان مخفیانه با علی بن جعفر تماس حاصل کرد و به وی تأمین داد، بعد از مدتی دیسم فرار کرد و به اردبیل گریخت، علی پسر جعفر نیز به نزد مرزبان رفت.

در بحث دیسم دیدیم که مرزبان به دسیسه وزیر دیسم که ابن النعمی بود، اردبیل را تصرف کرد و دیسم را به قلعه (طرم = طارم) فرستاد.

مرزبان که از جنگ و نزاع با دیسم نجات پیدا کرد و تمامی آذربایجان را به تصرف خود درآورد، به اصلاح امور مملکت و نظم و نسق دادن به کارها پرداخت، در سال ۳۳۲ هجری دچار یغماگری و تاراج و چپاول قوم روس شد، این یغماگران با قایق از بحر خزر گذشته و به سرچشمه رود کورا رسیده بودند، و از آنجا به آذربایجان حمله کرده بودند، حاکم شهر بردعه^[۹] (قلعه مرزی شمال آذربایجان بود) با لشکری مناسب راه را بر آنها بست، اما پس از یک ساعت جنگ تاب مقاومت نیاورد و شکست خورد، روسها در تعقیب آنان شهر بردعه را محاصره نمودند و پس از چند روز محاصره، بالاخره شهر را تصرف کردند، و با مردم شهر وحشیانه و بسیار زشت رفتار نمودند و همه مردم شهر را به قتل رسانیدند.

وقتی که خبر آمدن روسها به اران و قتل و کشتار مردم بردعه به مرزبان رسید، لشکری قریب به ۳۰۰۰۰ نفر جمع آوری نمود و به مقابله با آنها پرداخت، روسها در مقابله با مرزبان توان جنگیدن و رزم آوری را نداشتند، لکن با عملیات پارتیزانی و جنگ و گریز لشکر مرزبان را مشغول نمودند تا اینکه بخشی از آنها خود را به مراغه رسانیدند. در اطراف مراغه به سبب وفور باغات میوه و خوردن میوه زیاد، افراد روسی دچار مرض قی و استفراغ شدند و بسیاری از آنها تلف گردیدند و بقیه مراجعت نمودند.

مرزبان که می دانست دفع روسها و اشغال منطقه به درازا می کشد، در صدد برآمد با حيله‌ای آنها را نابود کند، لذا قسمتی از نیروهای خود را در مخفی‌گاهی مخفی نمود و خود با بقیه

لشکرش با روسها به جنگ پرداخت و به عمد وانمود نمود که تاب مقاومت ندارد و عقب‌نشینی کرد، تا به نزدیک مخفی‌گاه اردوی خود رسید، در آنجا مرزبان تصمیم گرفت مجدداً حمله را شروع نماید و سربازان روسی را دور بزند تا در محاصره نیروهای پنهان و آشکار قرار بگیرند، لکن چون ترس بر لشکر او غلبه کرده بود جرأت و جسارت حمله به روس‌ها را نداشتند، مرزبان با دیدن این وضعیت بسیار ناراحت شد، و ناگزیر دست از جان خود کشید و شخصاً حمله را آغاز نمود، برادرش و بعضی از اقوام و خویشان او با مشاهده این جسارت به تبعیت از مرزبان، آنان نیز حمله‌ور شدند، لشکریان مرزبان نیز با مشاهده جرأت و جسارت مرزبان، از کرده خود پشیمان شدند و حمله مجدد را آغاز کردند و سربازان روسی را دور زدند، سربازانی نیز که در مخفیگاه آماده کارزار بودند آنها نیز قیام کردند و سربازان روسی را در محاصره نیروهای خود درآوردند، و بسیاری از آنها را زخمی و به هلاکت رسانیدند، فرمانده آنان نیز در این جنگ کشته شد، بقیه روسها نیز که از مهلکه نجات یافته بودند، به هزار زحمت خود را به قلعه شهرستان انداختند. تمامی اموال غارت شده و اسیران مسلمان در این قلعه بودند، مرزبان روسها را تعقیب نمود تا بقلعه رسید و قلعه را با سپاه خود محاصره نمود.

در این هنگام خبر حمله ابو عبدالله حمدانی به آذربایجان، به مرزبان رسید، ناچار مرزبان بخشی از نیرویش را به محاصره قلعه و روسهای محصور گمارد، و خود با بقیه سپاه به استقبال ابو عبدالله شتافت، پسر حمدان تا سلماس پیشروی کرده بود و با رئیس طایفه هازبنی، جعفر پسر شکویه متحد شده بود.

مرزبان برای دفع شرّ ابو عبدالله روی به جانب وی نهاد، و پس از درگیری مختصر، از آنجا که ابو عبدالله به علت باریدن برف سنگین و اینکه بیشتر اعضای لشکر او سربازان عرب بود که تاب سرمای شدید را نداشتند، لذا قادر به ایستادگی و مقاومت نشد و ناگزیر به موصل بازگشت. حال به موضوع نیرویی که روسها را محاصره کرده بود برگردیم، روسها پس از مدتی مدافعه، از تاریکی شب بهره برده فرار کردند و خود را به قایق‌های خویش رسانیده با آن قایق‌ها از طریق رود کورا و بحر خزر به مملکت خویش بازگشته بودند.

مرزبان پس از تنظیم و تنسيق امور مملکت، در صدد تسخیر و تصرف ولایات مجاور برآمد و این هوس نیز به جهات زیر بود:

۱- تعرض و حمله حکومت خراسان به رکن‌الدوله حاکم ری.

۲- تحقیری که معزالدوله در حق سفیر مرزبان روا داشته بود.

بعضی از سران لشکر رکن‌الدوله طرفدار مرزبان شده بودند، حتی یکی از آنان به نام علی پسر جوانقوله به نزد مرزبان آمده و اظهار کرده بود، که اگر مرزبان به ری حمله کند، سایر امرای رکن‌الدوله نیز به وی خواهند پیوست و باین ترتیب مرزبان را راغب حمله به (ری) نموده بود.

مرزبان با ناصرالدوله حاکم موصل تماس گرفت و ضمن اعلام تصمیم خود او را نیز تشویق نمود که به بغداد حمله نماید، اما ناصرالدوله پیشنهاد مرزبان را نپذیرفت و جواب داد: که ابتدا باید مرزبان ری را تسخیر نماید و پس از آن، یعنی با تصرف ری، تسخیر بغداد کاری مشکل نیست. پس از این شور و مصلحت‌ها مرزبان موضوع تصمیم خود را با پدر و برادر خود در میان نهاد و نظر آنان را جویا شد، پدرش وی را از این سفر برحذر داشت و او را منع کرد. اما مرزبان نصیحت پدر را نپذیرفت، و پدر شروع به گریه و زاری کرد و گفت:

پسرم، در این سن و سال، دیگر کجا تو را می‌توانم بینم؟ مرزبان بدون تأمل و با عزمی راسخ و مردانه جواب داد و گفت: یا در کاخ دولتی ری، و یا در میان اجساد کشته شدگان.

رکن‌الدوله محض اطلاع از تصمیم مرزبان فوراً به برادرانش عمادالدوله و معزالدوله نامه‌هایی نوشت و از آنان درخواست کمک نمود، و از طرف دیگر نیز با مرزبان طی مکاتباتی شروع به قول و قرار گذاشتن کرد و گفت: چنانچه از سرم دست‌برداری زنجان، ابهر، قزوین را به تو می‌دهم و با این حيله مرزبان را اغفال نمود. در این اثنا عمادالدوله، به فرماندهی باش‌الحاجب، دوهزار سوار برای او فرستاد، و معزالدوله نیز به همان مقدار نیرو به فرماندهی سبکتکین برایش روانه نمود. در این فاصله محمد عبدالرزاق نیز با نیرویی خود را به رکن‌الدوله رسانید، و محمد پسر ماکان هم از جانب حسن فیروزان به یاری رکن‌الدوله آمده بود. و خلاصه رکن‌الدوله با اغفال مرزبان بدین طرح، نیروئی عظیم تدارک دید، و آن عده از فرماندهان سپاه خود را که به آنان مظنون بود دستگیر و زندانی کرد، و با لشکر خود روی به جانب قزوین نهاد.

مرزبان با مشاهده خیل عظیم لشکریان رکن‌الدوله، به این نتیجه رسید که توان مقابله و یارای جنگیدن با وی را ندارد، با این حال چون عقب‌نشینی در مقابل رکن‌الدوله را برای خود

عیب و سرشکستگی می‌دانست به ناچار با وی به جنگ پرداخت. نیروهای منتظم سپاه گرد و دیلم قریب به ۵۰۰۰ نفر بود. لشکریان رکن‌الدوله به یکباره بر ستون‌های یمین و یسار سپاه مرزبان هجوم بردند و آنها را درهم شکستند، مرزبان که در ستون میانی سپاه قرار داشت مقاومت نمود و سرسختانه مقابله و ایستادگی کرد و در مقابل نیروی دشمن پیکاری مردانه نمود، در این مصاف اکثر فرماندهان مرزبان کشته شدند، تعدادی از آنان نیز یکی پس از دیگری دستگیر و اسیر شدند، و سرانجام مرزبان نیز به اسارت درآمد، رکن‌الدوله مرزبان را به ابوالفضل وزیر تسلیم نمود و تحت نظر نیرویی او را به قلعه سمیرم^۱ فرستاد.

اسارت و استخلاص سالار مرزبان:

بعد از اینکه مرزبان به قلعه سمیرم رسید و به زندان انداخته شد، مرزبان از خوردن غذا امتناع نمود، و برای حفظ حیات، فقط مقدار کمی گندم می‌خورد. رکن‌الدوله، محض اطلاع از اعتصاب غذای مرزبان آشپز خود را به زندان سمیرم فرستاد که به میل مرزبان غذای مورد نظر او طبخ گردد. با آمدن آشپز رکن‌الدوله، سالار مرزبان به فکر رهایی و نجات خود افتاد، از آنجا که آشپز، آدم ساده لوحی بود، سِرِّ دستگیری و زندانی شدن مرزبان را در قلعه سمیرم به سرعت آشکار و شایع نمود، به همین مناسبت محافظه قلعه (شیراسفار)، آشپز را از

۱- وزیر ابوالفضل پسر عمید، در این سفر از دسیسه‌ای صحبت می‌کند و می‌گوید: «آن فرماندهان دیلمی که در معیت من مرزبان را به سمیرم می‌بردند با هم متحد شده بودند که در بین راه به زور مرزبان را آزاد کنند و من را به قتل برسانند، همینکه از این دسیسه با خبر شدم به نزد مرزبان رفتم و گفتم که من در خدمتگزاری حاضرم، سالار سری تکان داد و گفت: اگر راست می‌گویی پابند من را باز کن، هرچه بخواهی برایت انجام خواهم داد، گفتم می‌ترسم دوستانم به این کار راضی نباشند، سالار گفت: حال که چنین است پس تو دوستان خودت را نمی‌شناسی، آنها می‌خواهند مرا آزاد کنند و تو را به قتل برسانند، بنابراین هر وقتی که بخواهی می‌توانی مرا آزاد بکنی. ابوالفضل گفت: سخنانت را قبول دارم و من از همه آنان بیشتر قصد کمک و خدمت به شما را دارم. بعد از این گفتگو فرماندهان را یکی یکی احضار کردم و به آنها گفتم که منم با آنها هم عقیده‌ام؛ و لذا از پی بردن به ماجرا بسیار خشنود بودم، و قرار گذاشتیم که در اولین منزل مرزبان را آزاد کنیم. همینکه به اولین منزل رسیدیم سالار مرا صدا زد و گفت: آزادم کنید، به او گفتم: منزل رکن‌الدوله در اصفهان است، تمامی خزائن و اموال حکومتی در آنجاست، به نظر من چنانچه تا آنجا به همین ترتیب برویم در آنجا آن خزائن و اموال را برداریم و برویم بهتر است، و اگر عجله بکنیم ممکن است سربازانی که با ما هم عقیده نیستند به اتفاق بعضی از فرماندهان خائن نقشه ما را برملا کنند و کار خراب شود، و با این نقشه فرماندهان خائن را شناسائی و دستگیر کردم و مرزبان را نیز به اتفاق فرماندهان صادق و امین به قلعه سمیرم فرستادم.

دیوار قلعه به پائین پرت نمود و وی را به هلاکت رسانید، و از جانب دیگر سالار مرزبان را شدیداً تحت مضیقه و کنترل قرار داد.

مادر مرزبان، به نام خراسویه و دختر جستان پسر واهسوزان ملک بود، برای آگاهی و اطلاع از حال و وضع پسر خود و نجات او از زندان دائماً تقلاً و تلاش می نمود، و در این راه از صرف و خرج هیچ هزینه‌ای مضایقه نمی کرد. ابن الضبابانی شخصی که به اتفاق مرزبان اسیر و زندانی شده بود، به هر ترتیبی که بود خود را از زندان نجات داد و به نزد خراسویه آمد، و با وعده فراهم کردن وسائل آزادی مرزبان پول زیادی از خراسویه دریافت نمود، در آن هنگام توبان نام، پهلوانی، رزم آزموده و قمارباز هم از (مراغا = مراغه) فرار کرده و خود را به خراسویه رسانده بود، این شخص نیز تعهد آزاد نمودن و استخلاص مرزبان را به خراسویه داده بود، و خراسویه به تیزهوشی و زیرکی و توان این شخص امید زیاد بسته بود، توبان با ابن الضبابانی، طرح و نقشه مأموریت خود را تنظیم نمودند و به مانند تاجری هرآنچه لازمه این حرفه بود آماده نمودند و به طرف قلعه سمیرم راه افتادند، محض رسیدن به قلعه سمیرم، برای شیراسفار خبر فرستادند، که ما دو نفر کاسب هستیم و برای داد و ستد و تسویه حساب به اینجا آمده ایم، مرزبان یک وقتی مقداری جنس از ما خریده و بهاء آن را نپرداخته است، استدعای ما این است، که ما را با او روبرو و مواجهه نمائید.

محافظ قلعه، دلش به حال این دو بینوای تاجر بسوخت و آنان را پیش خود فراخواند، تاجرها شکایت خود را پیش شیراسفار بازگو کردند، و نسبت به ظلم و قُلدری مرزبان بسی صحبت‌ها کردند و فحش و ناسزای بسیار نثار مرزبان نمودند و گفتند: الحمداله دنیا از ظلم و جور این چنین ظالم زورگویی نجات پیدا کرده است. شیراسفار به حال و روز آن دو نفر تاجر بسی تأسف خورد و متأثر شد، و یکی - یکی، آن دو را با مرزبان روبرو کرد، مرزبان در ابتدا به این حيله پی نبرد و سخت عصبانی شد و شروع به فحش و ناسزاگفتن نمود، و این چنین طلبی را انکار کرد، اما یکی از تاجرها چشمکی به او زد و ماجرا را به او فهماند، مرزبان آرام گرفت و گفت: بله چنین چیزی تا حدودی بنظرم می رسد. اما حساب و طلب آنان را دقیقاً به خاطر ندارم، می نویسم به حساب آنها رجوع کنند و طلب آنان را مشخص نمایند. و خلاصه با این نقشه آمد و رفت شروع شد، و خراسویه غلامی دیلمی را که در بذر و بخشش دانا و فهیم بود به همراه این دو نفر تاجر به سمیرم فرستاد، و اینها هدایای بسیاری به محافظ و کاربدستان قلعه

دادند، و در سایه این بذل و بخشش، در خفا، به نزد مرزبان آمد و رفت پیدا کردند. شیراسفار، غلام جوانی در خدمت داشت که به مانند دیلمی‌ها، دائماً گرز و سپری به دست می‌گرفت، مرزبان این غلام را دوست داشت، و پول و هدایای بسیار به او می‌داد در نتیجه نظر مساعد وی را جلب نمود، او هم هرآنچه که برای بریدن پابند مرزبان لازم بود برایش فراهم نمود و در اختیار مرزبان قرار داد و مرزبان شروع به بریدن پابندش نمود. شیراسفار عادتاً هر جمعه به زندان مرزبان سرکشی می‌نمود و پابند او را بررسی می‌کرد و می‌رفت، یکی از جمعه‌ها توبان پیش مرزبان نشست، و تاجر دیگر نیز پیش دربان ایستاده بود و غلام شیراسفار نیز در آنجا حاضر بود، شیراسفار آمد و پیش مرزبان نشست، مرزبان با وی شروع به صحبت نمود و گفت: اگر مرا آزاد بکنی، هرآنچه که خواهی بتو خواهم داد، شیراسفار قبول نکرد و گفت من به هیچ عنوان به رکن‌الدوله خیانت نمی‌کنم، مرزبان با شنیدن این کلام از جای برخاست و بدون پابند به طرف در، رفت.

توبان مُشتی بر سر شیراسفار کوبید و او را نقش زمین نمود و با خنجر به قتل رسانید، آن تاجر دیگر نیز دربان را بکُشت، مرزبان با رفقای خود به هم پیوستند. در این هنگام محافظین قلعه، که در این طرف و آن طرف، پراکنده بودند، چون سروصدا بلند شد به دور هم جمع شدند، لکن همین‌که دیدند رئیس آنها کشته شده به ناچار همگی تسلیم شدند و دوستان و طرفداران مرزبان از هر گوشه‌ای بدور او جمع گردیدند (۳۴۲ هجری).
مرزبان به مادر و برادر و دوستانش نامه نوشت و به عزم آذربایجان روی به آن دیار نهاد (کتاب تجارب‌الامم. جلد - ۲، کامل، جلد - ۹).

بعد از اسارت سالار مرزبان:

پس از شکست و اسارت مرزبان، بقیه لشکر او، که عبارت بودند از جستان پسر شرمزن، علی پسر فضل، و شهر فیروز پسر گردویه و بعضی از فرماندهان دیگر که قریب به دوهزار نفری می‌شدند، به آذربایجان مراجعت کردند، و در اطراف پدر مرزبان جمع شدند و به اردبیل روی نهادند و داخل شهر شدند و محمد پسر مسافر را به عنوان حاکم خود تعیین نمودند. واهسوزان پسرش، از ترس اینکه مبادا پدرش با وی رفتار بدی داشته باشد، به قلعه طرم^[۱۰] گریخت. مدت زیادی نگذشته بود که به جهت سوء اداره امور و رفتار بد محمد،

اطرافیان‌ش از وی دوری جستند، دیلمیان شورش و عصیان کردند و قصد کشتن محمد پسر مسافر را نمودند. محمد از ترس معاندین به نزد پسرش واهسوزان گریخت، واهسوزان، وی را دستگیر و در قلعه شپسجان حبس نمود و تا زمان فوت در حبس بود.

رکن‌الدوله، پس از دستگیری مرزبان، حکومت آذربایجان را به محمد پسر عبدالرزاق سپرد، و او را بالشکری به آنجا فرستاد، واهسوزان در مقابل این چنین وضعیتی در مانده شد، بناچار دیسم را از زندان آزاد نمود و خلعت بخشید و او را به جنگ محمد پسر عبدالرزاق فرستاد، (کتاب تجارب‌الامم). نتیجه این جنگ و عاقبت کار دیسم در بحث مخصوص ذکر شده است.

سالار مرزبان، پس از اینکه از سمیرم مراجعت نمود، و به سروصدای دیسم خاتمه داد، طولی نکشید که در سال ۳۵۴ هجری به مرضی در مان ناپذیر مبتلا گردید و وصیت کرد: که بعد از او واهسوزان حاکم حکومت روادی باشد و جستان پسرش نیز بعنوان ولیعهد او تعیین شود، پس از این وصیت طولی نکشید که مرزبان فوت نمود.

واهسوزان و پسران مرزبان:

پس از وفات سالار مرزبان، (واهسوزان = واهسودان) برادر او، انگشتری و بعضی علائم دیگر حکمرانی مرزبان را، برای حاکمان شهر و قلعه آذربایجان فرستاد و از آنها خواست که از وی اطاعت کنند، اما هیچ یک از آنها اطاعت نکردند چرا که قبل از آخرین وصیت، سالار مرزبان به آنها گفته بود: که اگر فوت نمود، اول از جستان پسرش اطاعت بکنند، و بعد از او پادشاه روادی ابراهیم، و پس از ابراهیم، پادشاه روادی ناصر پسرش باشد، و اگر همه اینها فوت کرده بودند، آن وقت از واهسوزان اطاعت بنمایند. تمام سرکرده‌ها و فرماندهان بنابه وصیت اول مرزبان عمل نمودند، واهسوزان این وضعیت را حمل بر اغفال خود وسیله مرزبان دانست. در این فاصله میر ابراهیم برادرزاده‌اش، که داماد ولکین پسر خورشید رئیس دیلمیان بود، و این رئیس از طرف مرزبان در اردبیل محبوس شده بود، به تشویق همسرش به اردبیل رفت و بدون کسب اجازه از عمویش، ولکین را از زندان آزاد نمود. واهسوزان، با توجه به اقدام خودسرانه میر ابراهیم و موارد دیگر، دچار ترس و تردید شد، و به همین سبب اردبیل را رها کرد و به قلعه طرم رفت، و اداره امور مملکت مستقلاً به دست جستان افتاد، برادران او و همه

سرکردگان قوم از او اطاعت نمودند، تنها جستان پسر شرمزن والی ارمنیه، از وی اطاعت ننمود و به فکر استقلال افتاد.

واهسوزان، پس از اینکه خود را در طرم مخفی نمود، آسوده نشست و شروع به اخلال و تحریک بین برادرزادگان، و تحریک دشمنان آنان نمود، تحریکات سوء او تا آنجا مؤثر واقع شد که فرزندان مرزبان تبدیل به دشمن یکدیگر شدند، واهسوزان که اوضاع را به چنین حالتی رساند، ابراهیم برادرزاده‌اش را به نزد خود خواند و او را بسیار مورد احترام قرار داد، و از طرف دیگر نیز با ناصر شروع به مکاتبه و گرفتن و دادن خبر نمود، و او را نیز علیه جستان تحریک کرد. ناصر فریب حرفها و وعده‌های عمویش را خورد و از جستان برادرش جدا شد و به (موقان^[۱۱] = مکریان) رفت.

بخشی از سپاهش نیز به طمع کسب موقعیت بهتر از جستان جدا شدند و به نیروهای ناصر پیوستند، پس از این اوضاع ناصر با قوا و نیروی مناسب به جنگ جستان^۱ به اردبیل رونهاد و به آسانی آنجا را تصرف و ضبط نمود، برادرش جستان به قلعه نیر پناه برد، بعداً نیروهای ناصر به جهت دریافت پول و مواجب بیشتر ناصر را در مضیقه و تنگنا گذاشتند، ولی ناصر با جوهی که به آنان می‌پرداخت نتوانست رضایت سپاه را جلب بنماید، عمویش نیز هیچ کمک و مساعدتی به او نکرد. ناصر به این نتیجه رسید که عمویش از سادگی و نپختگی او سوءاستفاده

۱- اولین کار جستان پسر مرزبان کشتن «دیسم» بود «۳۴۶ هجری»، این حکمران راه و رسم پدر را دنبال نکرد، به نظم و نسق لشکریان اهمیتی نمی‌داد و اکثر اوقاتش صرف عیش و عشرت می‌شد. بعد از مدتی نعیمی وزیر را حبس کرد، وزیر جستان شرمزن، که اسم کوچک او ابوالحسن بود، از خویشاوندان ابو عبدالله نعیمی بود، که با دستگیری نعیمی به شبهه افتاد و لذا شرمزن را فریب داد و باب مذاکره و مکاتبه پنهانی را بین او و ابراهیم گشود، و ابراهیم سالار را نیز به ادعای شاهی تشویق نمود، چندی نگذشت که ابراهیم و جستان شرمزن به (مراغا = مراغه) حمله کردند و آنجا را تصرف نمودند. جستان شاه با شنیدن این موضوع با پسر شرمزن (جستان شرمزن، مترجم) و وزیر او (ابوالحسن، مترجم) مذاکره نمود و نعیمی را نیز از زندان آزاد کرد و با وی متحد شد، پس از این واقعه پسر شرمزن دیگر کمکی به ابراهیم سالار نکرد و بدین وسیله حيله و فریب پسر شرمزن پیش هر دو برادر آشکار و برملا شد و با هم متحد شدند.

نعیمی که از زندان نجات یافت به (موقان) فرار کرد و در آنجا با اسحق پسر عیسی پسر مکتفی بالله عباسی به مذاکره و مکاتبه پرداخت و او را به ادعای خلافت تشویق و ترغیب نمود و متعهد شد که برای او لشکری گردآوری نماید و آذربایجان را به تصرف او درآورد، لذا در معیت سیصد نفر سوار پیش او رفت، و شرمزن را نیز به نزد او دعوت کرد و از او نیز بیعت گرفت. جستان شاه و میر ابراهیم برادرش با این مدعی خلافت که عنوان او المستجیر بود به جنگ پرداخت و او را شکست دادند و دستگیرش نمودند. پسر شرمزن نیز خودش را به قلعه اورمیه انداخت، (کامل جزء - ۸).

کرده، لذا از کرده خود پشیمان گشت و با برادرش جستان به مخابره و مذاکره پرداخت و با او آشتی نمود و پادشاهی برادرش را قبول کرد، لکن با این وصف کاری از دستشان بر نمی آمد، زیرا برای اداره لشکر پول و امکاناتی لازم بود که چیزی در بساط نداشتند، و امور مملکت به سبب جنگ و دعوا بهم ریخته بود و سرکردگان لشکر اطاعت نمی نمودند و در مقابل این چنین اوضاعی آشفته، و مواجه شدن با این همه مشکلات، دو برادر تاب مقاومت و ایستادگی نیاوردند، لذا نامه‌ای به عموی خود نوشتند که نزد وی بروند و تعهد خدمت بپارند، و به اتفاق مادرشان به نزد واهسوژان رفتند. همین که به آنجا رسیدند، عمو در حق آنان خیانت نمود و برخلاف شرط و سنت، آنان را دستگیر و حبس نمود و اداره امور ولایت را به دست خود گرفت، و اسماعیل پسرش را نیز ولیعهد خود نمود و قسمت اعظم شهرها و دهات را به او سپرد و پولی فراوان بین سپاه تقسیم نمود و آنها را از خود راضی گردانید. ابراهیم سالار، در این هنگام به ارمنیه رفته بود، به محض اینکه خبر دستگیری و زندانی شدن برادرهایش را شنید بدون درنگ با اسماعیل عموزاده اش به جنگ پرداخت و قصد استخلاص و آزاد کردن برادرانش را داشت، همین که این خبر به واهسوژان رسید به تلاش و تقلاً افتاد، و لذا چون از یک طرف ابراهیم سالار به جنگ او آمده بود و از طرف دیگر بعضی از اهالی و لشکر دیلم دل خوشی از وی نداشتند و علیه او بودند، لذا واهسوژان، جستان و ناصر و مادر آنها را به قتل رسانید و نامه‌ای به جستان شرمزن نوشت که به جنگ ابراهیم سالار برود و پول فراوان و لشکری مناسب هم برای او فرستاد (۳۵۹ هجری).

ابراهیم سالار با مشاهده چنین وضعیتی و مواجه شدن با نیروی جستان شرمزن تاب مقاومت در خود ندید و به ارمنیه مراجعت نمود، جستان شرمزن بر باقیماند لشکریان میرابراهیم حمله نمود و آنها را درهم شکست، و مراغا = مراغه (مرکز حاکمیت میرابراهیم)، و اورمیه را نیز تسخیر و تصرف کرد (کامل جزء ۸، صفحه ۲۹).

میرابراهیم سالار، که به ارمنیه مراجعت کرده بود، مدتی در ارمنیه ماندگار شد، تا اینکه در سال ۳۵۵ هجری لشکری مناسب جمع آوری نمود و در نظر داشت مجدداً به آذربایجان لشکرکشی نماید. با جستان شرمزن، بنای مخابره و مذاکره را گذاشت و موافقت وی را به انجام این کار جلب نمود و مجدداً این دو متفق شدند و به این ترتیب قدرت و نفوذش فزونی یافت. برحسب تصادف: در این فاصله اسماعیل پسر واهسوژان فوت نمود میرابراهیم از این وضعیت

استفاده کرد به اردبیل لشکرکشی نمود و آنجا را به تصرف خود درآورد، و چون می‌خواست تقاص خون برادران خود را از عمو بگیرد، بدین خاطر واهسوزان از ترس ابراهیم، به اتفاق پسر میشک به ولایت دیلم فرار کرد. میرابراهیم نیز تمامی ولایت آذربایجان را تسخیر و تصرف نمود، و دارایی و اموال عمویش را تماماً ضبط و توقیف کرد. پس از مدتی واهسوزان با لشکر دیلم به آذربایجان حمله نمود و قلعه (طرم = طارم) را تسخیر و ابوالقاسم پسر میشک را با سپاهی به جنگ میرابراهیم فرستاد. پس از نبردی سخت بین آن دو میرابراهیم و سپاهش منهزم گردید و میرابراهیم به تنهایی و با مشقت فراوان از مهلکه گریخت و خود را به ری نزد رکن‌الدوله شوهر خواهرش رسانید، که طبیعتاً مورد احترام و تکریم فراوان قرار گرفت.

ابراهیم سالار:

در همان سال، و در جریان عصیان دیلمیان در پایتخت رکن‌الدوله، سالار ابراهیم خدمت به‌سزایی به رکن‌الدوله نمود تا آنجا که زخم سختی برداشت اما نمرد، بعد از این واقعه رکن‌الدوله او را در معیت ابوالفضل وزیر، با لشکری مناسب به آذربایجان فرستاد، ابوالفضل پسر عمید با لشکر بویه‌ای به آذربایجان آمد و آنجا را تسخیر و تصرف نمود. جستان شرمزن را نیز با ابراهیم متحد و متفق نمود، این وزیر دانا، همینکه ثروت و برکت آن سرزمین را مشاهده نمود متعجب گردید و در خفا نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت: که مقتضی نیست این چنین ولایتی ثروتمند را تحت نظر حاکمی همچون سالار ابراهیم بگذارید؛ عشق و علاقه او به عیش و عشرت زیاد است و در نتیجه از اداره امور باز خواهد ماند، مصلحت چنین است که در جایی دیگر ملکی به او بدهید و آذربایجان را برای خود حفظ کنید، رکن‌الدوله این توصیه و تکلیف را پذیرفت و دستور به مراجعت ابوالفضل داد.

در ارتباط با وقایع دوره آخر میرابراهیم اطلاعاتی در دست نیست، لکن طبق روایت (پیش‌کوتن = مجله ترقی - نشریات شماره ۶) محتمل است تا سال ۳۸۰ هجری حکومت او دوام داشته باشد، و بعد از او راویدی پسر میرابراهیم و بعد از او راویدی نیز گلاس^۱ پسر راویدی، و بعد از او نیز واهسوزان پسر گلاس حاکم آذربایجان شده باشند (۴۱۵ هجری).

واهسوزان دوم:

مملکت آذربایجان در زمان حکومت این حاکم (۴۲۰ هجری) دچار استیلای قوم (غز) گردید و اهسوزان می‌خواست با مهمانداری و خدمت به اینها سرزمینش را از شرّ آن قوم وحشی محافظت نماید و لذا به آنها بسیاری خدمت نمود اما فایده‌ای نداشت، نرمش و انعطاف و اهسوزان و طوایف گرد، غزها را بیشتر و زیادتر مغرور نمود و لذا از هیچ بزهکاری و شناعتی دوری نجستند و مملکت را دچار افساد و ضررهای بسیار نمودند. در سال ۴۲۹ هجری بر مراغه تاختند، مردم شهر مراغه را به تمامی از دم تیغ گذراندند، مسجدشان را به آتش کشیدند و تمامی اموال و اثاثیه آنان را غارت نمودند، و آنچه که دین و وجدان بشریت نمی‌پذیرد آنها انجام دادند، و طوایف گرد آن مناطق را نیز به همان درد و رنج مبتلا نمودند.

بعد از این وحشت و شناعت، عشایر گرد در معیت ابوالهیجا پسر ریب‌الدوله رئیس طایفه هازبنی جمع شدند و برای دفع فتنه غزها با واهسوزان متحد و متفق شدند، همینکه غزها این اتحاد را دیدند ترس در دل‌های آنها نشست و روی به ری نهادند و پراکنده شدند. گردان آنها را تعقیب کردند و بسیاری از آنها را کُشتند، دسته‌ای دیگر از اینها که به ارمنیه رفته بودند و به قتل و غارت مشغول بودند، همین که این خبر را شنیدند، به اورمیه ولایت ابوالهیجای هازبنی مراجعت کردند، که در اینجا دچار حمله گردان شدند لکن در نتیجه تلفاتی سنگین بر هر دو طرف وارد آمد و ابوالهیجا از عهده آنان برنیامد.

در سال ۴۳۲ هجری واهسوزان مامه‌لان^۲، در تبریز رؤسای غزها را به یک مهمانی دعوت نمود و با بکار گرفتن حيله‌ای همه آنها را دستگیر نمود و سپس وسیله سپاهیان خود بسیاری از آنها را به قتل رسانید و از خاک آذربایجان بیرونشان کرد.

۱- غز طایفه‌ای از ترک‌های بخارا بودند، بسیار وحشی و طالب قتل و غارت بودند، روی همین اساس بخشی از آنها به طرف اصفهان حمله‌ور شده، و بخشی از آنها در ولایت خوارزم بودند و بخش دیگری از آنها نیز به آذربایجان و کردستان هجوم آورده بودند، این بخش آخری تحت فرماندهی توقا، کوکناش، منصور و داقا بودند.

۲- در زمان استیلای غز حکمران آذربایجان واهسوزان بود و این حکمران بنابه دایرةالمعارف اسلامی (جلد ۴ - صفحه ۵۸۴) از خاندان روادى و به واهسوزان پسر مامه‌لان، نام برده شده. منجم‌العمران «جلد ۹، صفحه ۱۸۹» می‌گوید: (واهسوزان) پسر (غلان).

در ارتباط با وقایع و حوادث زمان این حاکم بیش از این اطلاعی در دست نیست، و تا زمان آمدن طغرل بیگ سلجوقی به ولایت آذربایجان به ندرت از اوضاع و احوال این سرزمین بحث شده است.

بنا به دایرةالمعارف اسلام (جلد - ۴) در سال ۴۳۴ هجری زلزله بومه (لرزه = زلزله) شدیدی شهر تبریز را ویران کرد، پادشاه این ولایت واهسودان از ترس طایفه غز قلعه دیگری بنا کرد و پایتخت را به آنجا منتقل نمود.

در سال ۴۳۸ هجری ناصر خسرو نامی حکمدار، در تبریز حکومت را اداره می‌کرده و عنوان او سیف‌الدوله و شرف‌الملّه ابومنصور و واهسودان پسر محمد مامه‌لان بود و مولا امیرالمؤمنین او را خطاب می‌کردند.

در سال ۴۴۶ هجری سلطان طغرل که از اصفهان روی به آذربایجان آورد امیر ابومنصور واهسودان پسر محمد الروادی به استقبال او شتافت و از او اطاعت نمود، و از این تاریخ به بعد حکومت روادی آذربایجان تبدیل به حکومت تابعه گردید و به این ترتیب دوره استقلال حکومت روادی پایان پذیرفت. و چون مبدأ تأسیس این حکومت مشخص نمی‌باشد لذا احتساب دوره استقلال آن نیز غیرممکن است، به جز آذربایجان قسمتی از ایالت جبال نیز زیر نظر این حکومت بوده. در ارتباط با دوره آخر این حکومت اطلاعات چندانی در دست نمی‌باشد و تنها از احمدیل صحبت شده است. اما سیدحسین مکریانی می‌گوید. واهسودان دوم در ۴۵۸ هجری وفات یافت و ابراهیم پسرش نیز تا ۴۹۰ هجری حاکم بوده است. ظاهراً به نظر می‌رسد که در دوره حکومت ابراهیم تبریز از زیر فرمان حکومت روادی خارج شده و تحت فرمان حکومت ترکها قرار گرفته و حکومت روادی تنها در مراغه دوام داشته است. (کامل جلد ۱۰، صفحه ۲۰۵).

امیر احمدیل: [۱۲۱]

طبق دایرةالمعارف اسلام، این حاکم پسر ابراهیم، پسر واهسودان روادی گرد می‌باشد، محتمل است حکومت مراغه از طرف همین وجود مجدداً احیا شده باشد که تا تاریخ ۶۲۴ هجری دوام داشته است.

امیر احمدیل، در سال ۵۰۵ هجری که سلطان محمد پسر ملکشاه با سپاهیان به دولت روم

حمله بُرد، با امرای تبریز (سکمان قطبی)، موصل (امیر مودود) و بعضی امرای دیگر و ابوالهیجا حاکم هولیر، متحد شد و به همراه لشکر خود و سپاه متحد در سوریه با سردار مَلکِ قدس که به ژوسلین - Jaselín مشهور بود به جنگ پرداخت (تاریخ حلب).

امیراحمدیل، به سبب وفات سوکمان قطبی حاکم دیاربکر و تبریز، سوریه را ترک کرد و به آذربایجان مراجعت نمود و مقصود او از مراجعت به آذربایجان پس گرفتن املاک پدر و جدش بود. ابن الجوزی می‌گوید: امیراحمدیل، ۵۰۰۰ سوار کارآزموده و دائمی داشت، و میزان درآمد سالانه ملکی او ۴۰۰۰۰۰ دینار بود.

در سال ۵۱۰ هجری اتابک طغتکین حاکم شام به مهمانی سلطان محمد به بغداد آمده بود، لذا به همین مناسبت اغلب امراء و حاکمان نیز به بغداد آمده بودند، امیراحمدیل هم در میان آنان بود و پهلوی طغتکین نشسته بود، در آن هنگام شخصی که نامه‌ای در دست داشت به صدر مجلس آمد و درخواست می‌کرد که نامه‌اش را به دست سلطان برساند، امیراحمدیل همینکه برخاست که نامه‌اش را بگیرد و به سلطان بدهد، آن شخص با خنجری برهنه که در دست داشت به امیر حمله نمود و خنجری به او زد، امیر او را گرفت و به زمین زد، در این هنگام یک نفر دیگر به امیر حمله نمود و خنجر دیگری به او زد، و خلاصه نفر سومی هم پیدا شد و او هم زخمی دیگر به امیر زد و به این ترتیب امیراحمدیل شهید گردید.

طغتکین چنین پنداشت که این کار به امر سلطان بوده است، لکن بعداً معلوم شد که قاتلان باطنی^۱ بوده‌اند (دایرة‌المعارف، معجم البلدان).

۱- سیدحسین مکریانی، واقعه شهادت امیراحمدیل را به شکلی دیگر تعریف می‌کند و اشاره به معجم‌البلدان می‌کند.

«باطنی - باطنیه - اسماعیلیه؛ فرقه‌ای هستند از شیعیان آل علی که به امام موسی کاظم عقیده ندارند و پسر بهتر امام جعفر صادق یعنی اسماعیل را امام هفتم می‌دانند و چون سلسله ائمه را با اسماعیل ختم کرده‌اند آنها را هفت امامی یا سبئیه نیز می‌خوانند، پیروان حسن صباح معروف به ملاحده که آنها را باطنیان و باطنیه هم می‌گویند براین مذهب بوده‌اند؛ در باب امام عقیده اسماعیلیه این بود که چون عقل بشر برای معرفت خداوند کافی نیست شخصی به‌عنوان امام باید مردم را مثل معلم از راه تعلیم به این معرفت آگاه کند و به همین جهت است که اسماعیلیه را تعلیمیه نیز می‌گویند؛ در خصوص شریعت اسماعیلیه چنین عقیده داشتند که اسلام دارای ظاهر و باطنی است و اگر کسی بر باطن شریعت پی برد و ظواهر را مهمل گذاشت بحثی بر او نیست و به همین دلیل غالب احکام شریعت را به وجهی تأویل می‌کردند و برای هر یک از عبادات و غیره باطنی می‌ساختند و لذا علت شهرت ایشان به باطنیه همین است، مترجم).

آق سونگور* احمدیلی:

پسر احمدیل بود که پس از فوت پدر امیر مراغه شد. در سال ۵۱۴ هجری، که ملک مسعود حاکم موصل و آذربایجان، در برابر سلطان محمود برادرش عصیان و سرپیچی نمود، قاسم‌الدوله برزکی‌کونه اتابک خود را به حکومت مراغه فرستاد، اما این عصیان و سرپیچی به زودی فرو نشست، و در سال ۵۱۵ هجری امیر احمدیل مجدداً از بغداد به عنوان حاکم مراغه منصوب شد، در همان سال امیرکون طوغه، که از طرف سلطان طغرل حاکم (ارران = اران = اران) بود وفات یافت، آق سونگور می‌خواست که خود را به سلطان طغرل نزدیک کند و به این وسیله حکومت اران را مجدداً بگیرد، سلطان طغرل به او خبر داد که با ده هزار نفر از مراغه به نزد او برود و برای تصرف اردبیل وی را یاری نماید. اما این سفر بی‌نتیجه ماند و در این فاصله سلطان محمود با همدستی جیوش‌بگ، مراغه را تصرف و تسخیر نمود.

از وقایع و حوادث آن زمان چنین پیداست که امیر آق سونگور احمدیلی، بعداً با سلطان محمود مجدداً سازش نمود و متفق شد و وی به عنوان اتابک داود پسر سلطان محمود که ولیعهد وی بود تعیین شد.

در سال ۵۲۳ هجری، آق سونگور در حمله بر دوبلیس مزید شرکت نمود، سال بعد برای حکمرانی داود پسر سلطان محمود بسیار فعالیت نمود و شایستگی از خود نشان داد. در سال ۵۲۶ هجری لشکر سلطان طغرل و لشکر داود در نزدیکی همدان با هم روبرو شدند، اما داود به سبب عصیانی که در لشکرش ایجاد شده بود نتوانست در برابر طغرل ایستادگی کند و بناچار به اتفاق آق سونگور احمدیلی فرار کرد و سلطان طغرل مراغه و تبریز را تصرف نمود. بعد از مدتی داود و ملک مسعود عمویش و اتابک آق سونگور به بغداد رفتند، و خلیفه بغداد به آنان کمک فراوان نمود، سرانجام ملک مسعود و داود و آق سونگور با لشکری به مراغه روی نهادند و در آنجا با کمک و نفوذ محلی احمدیلی مراغه و آذربایجان را به تمامی مجدداً تحت نفوذ و تسلط خود درآوردند، و بعد از آن به همدان حمله نمودند و لشکر و سپاهیان طغرل سلطان را از همدان بیرون راندند و همدان به زیر حکم و فرمان ملک مسعود درآمد. لکن در هنگام تصرف این شهر آق سونگور احمدیلی نیز به مانند پدرش به وسیله یک نفر

*- این نام در کتب تاریخ به شکل «آق سُنْغُر» نوشته شده.

باطنی کشته شد (۵۲۷ هجری)، و این قاتل نیز از طرف وزیر سلطان طغرل برای انجام این جنایت تعیین شده بود.

آق سونگور دوم:

آق سونگور دوم پسر آق سونگور احمدیلی اول است، بعضی از مورخان در مورد وقایع زمان این امیر نقل‌های مختلفی نموده‌اند. دشمن این امیر اوزبک پسر بالنیکار دوست سلطان مسعود بود که برای تصرف اژان و آذربایجان تلاش و کوشش می‌کرد.

امیر اوزبک در سال ۵۴۱ هجری، مراغه را محاصره نمود، در سال ۵۴۵ سلطان مسعود شخصاً با سپاهیان خود به مراغه حمله کرد و آنجا را متصرف شد و قلعه آنجا را ویران کرد، ولی چندی از این واقعه نگذشته بود که اوزبک در جلو قلعه روین دز^۱ با آق سونگور آشتی کرد، قتل اوزبک در سال ۵۴۷ از طرف سلطان محمد انجام گرفت و علت آن هم کدورت سلطان محمد با ایلدگز و امیر آق سونگور بود، که این دو امیر ملک سلیمان را به جای سلطان محمد بر تخت حکومتی همدان نشاندند، اما سلطان محمد مجدداً حکومت همدان را به زیر چنگ خود آورد، و سفیری به نزد دو امیر آذربایجان ایلدگز و آق سونگور، فرستاد و درخواست نمود که با آنان صلح و سازش نماید، و در سال ۵۴۹ در بین آنان مصالحه شد و ولایت آذربایجان میان آن دو امیر بزرگ تقسیم گردید، سلطان محمد قبل از فوت، ملک داود پسر کوچک خود را تحت حمایت امیر آق سونگور قرارداد، از آنجا که سلطان ارسلان هم تحت قیمومیت امیر ایلدگز^[۱۳] بود، لذا امیر ایلدگز برای به سلطنت رساندن ارسلان، «پهلوان پسرش» را با لشکریان فراوان بر سر امیر آق سونگور فرستاد، اما امیر مراغه با

۱- روین دز: قلعه‌ای بود بسیار محکم واقع بر رودخانه (صوفی)، در ۱۶ کیلومتری بالای مراغه. (در دوره مغول مراغه مرکز آذربایجان شد.)

در مراغه حکیم خواجه نصیرالدین طوسی به فرمان هلاکوخان رصد بسته است و اکنون خرابست و همین رصدخانه بود که خواجه نصیرالدین طوسی کتاب معروف خود «زیج ایلخانی» را در آن تألیف کرد، قزوینی قلعه‌ای را اسم برده به نام روئین دز در سه فرسخی مراغه که از هر طرف آن رودخانه‌ای جریان داشته و در داخل قلعه باغی معروف به عمید آباد با استخر آبی برای آبیاری آن وجود داشته است. در یک فرسخی آن قلعه قریه جنبذق واقع بود و در آن چشمه آب گرمی بود که مطالب عجیبی درباره آن نقل شده. «لسترنج سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۱۷۶» مترجم.

مساعدت شاه ارمن در ساحل سفیدرود پهلوان را شکست داد (۵۵۷ هجری)، و بعد از آن قریب به ۵۰۰۰ نفری را به یاری حاکم ری اینانج که با ایلدگز در جنگ بود فرستاد، اما ایلدگز وی را شکست داد.

ظاهر امر چنین به نظر می‌رسد که بعد از مدتی ایلدگز و آق سونگور با هم آشتی و صلح نمودند، زیرا در سفر جنگی ایلدگز برای حمله به ولایت گرجی آق سونگور هم به او کمک نمود. امیر مراغه، در سال ۵۶۰^[۱۴] هجری به بغداد رفت و در آنجا مورد لطف و مرحمت ملک داود محمی^[۱۵] قرار گرفت.

در همان سال پهلوان، امیر آق سونگور را در مراغه محاصره نمود اما به زودی آشتی نمودند، در ارتباط با احوال ایام آخر حکومت امیر آق سونگور آگاهی‌های درستی در دست نیست. تنها این اثر می‌گوید: در سال ۵۶۴ هجری امیر ری اینانج به قتل رسید و قتلغ برادر آق سونگور قیام نمود و اتابک پهلوان پسر ایلدگز، قتلغ را از خود راند، و حکومت مراغه را به علاءالدین و رکن‌الدین برادران او سپرد.

از این موضوع چنین می‌توان نتیجه گرفت: که امیر آق سونگور دوم در گذشته است، او دارای چهار پسر بوده، و بین آق سونگور سوم و قتلغ علاقه برادری^[۱۶] بسیار نزدیکی وجود داشته و به همین جهت پس از شکست قتلغ با وساطت، پهلوان حکومت مراغه را مجدداً به دو پسر کوچک آق سونگور دوم سپرده و دو برادر دیگر را محروم نموده است.

ابن اثیر، در سال ۵۷۰ از ملک‌الدین حاکم مراغه صحبت می‌کند که نوه آق سونگور دوم بوده، پدرش حق حاکمیت خود را ترک و به او سپرده، در زمان این امیر، پهلوان باز هم به مراغه و روین دز لشکرکشی نموده و با شرط واگذار کردن تبریز به خاندان ایلدگز بین آن دو صلح برقرار شده.

از این موضوع نیز این نکته دریافت می‌شود که تا آن زمان (۵۷۰ هجری)، تبریز نیز در زیر حکم حاکم مراغه بوده و تمامی مناطق کوه (شه‌حند = سه‌هند) به دست خاندان احمدیلی اداره می‌شده است.

بعد از این وقایع، تاریخ قریب به ۳۰ سال آن دوره معلوم نیست، تنها از واقعه امیر مراغه علاءالدین بک،^[۱۷] امیر هولیر (مظفرالدین گوگبری = کوکبری) در سال ۶۰۲ هجری بحث شده است، و مقصود از این واقعه نیز تصرف آذربایجان از ابوبکر ایلدگز بوده، لشکر متفقین

به تبریز حمله نموده، از آن طرف هم امیر ابوبکر، خادم قدیمی خاندان ایلدگز آی طوغمش را به یاری خود طلبیده، و سپس مظفرالدین گوگبری به هولیر مراجعت نموده، و آی طوغمش نیز در تعقیب علاءالدین بگک تا نزدیکی مراغه آمده، و بعداً علاءالدین بگک مجبور شد که قلعه مراغه را، که سبب نزاع طرفین بود، ترک نماید و در مقابل آن شهرهای (وورمی = اورمی) و (اوشنو = شنو = اشنویه) را به او دادند.

در سال ۶۰۴ هجری علاءالدین بگک که ابن اثیر وی را قره سونگور^۱ خطاب می‌کند، وفات نمود، و پسر کوچکی از وی باقیماند، یکی از مستخدمین زیرک و صادق علاءالدین بگک از این پسر خردسال حمایت نمود، اما این پسر در سال ۶۰۵ فوت نمود، و ابوبکر ایلدگز بعد از این پسر تمامی املاک احمدیلی را به تصرف خود درآورد، و تنها روین دز مانده بود که آن هم در تصرف مستخدم صادق علاءالدین بگک بود.

احتمال زیاد می‌رود که آن علاءالدین بگک که از طرف شاعر نظامی در هفت پیکر مدح شده، علاءالدین بگک حاکم مراغه باشد، و نظامی از دو پسر علاءالدین بگک سخن به میان آورده که اسامی آنان نصرت الدین محمد و احمد بوده، لکن چنانچه این موضوع با بیانات ابن اثیر مقایسه شود، مشخص می‌گردد: که این دو پسر هر دو قبل از علاءالدین بگک فوت نموده‌اند. حکومت خاندان احمدیلی، مدتی به وسیله زنان اداره می‌شده. در ۴ صفر سال ۶۱۸ هجری لشکریان مغول به این نواحی رسیدند و مراغه را با زور تصرف کردند. شهر را غارت و تالان و تاراج و سپس ویران نمودند و به آتش کشیدند و اهالی را به قتل رساندند، اما مَلِکَه مراغه، که در قلعه روین دز بود از این تجاوزات نجات یافت.

آخرین نواده خاندان روادی، این مَلِکَه بوده است که نوه پسری علاءالدین بگک بود، و اسم او من هواداد بوده این مَلِکَه بعد از چند سالی در روین دز، به پسر کزولال^[۱۸] (ایلدگز) اوزبک شوهر کرد. بعد از مراجعت جلال‌الدین از عراق، این ملکه را به عقد خود درآورد و روین دز نیز به تصرف او درآمد (دایرةالمعارف اسلام جلد ۳ - صفحه ۲۷۹، ۸۰).

به این ترتیب پس از یک دوره چهارصد ساله حکومت خاندان روادی کُرد منقرض گردید.

۱- در واقع باید بین این «قره سونگور» با «قره سونگور» ترک که در زمان «اولجایتو» حاکم مراغه شده و در تاریخ ۸۲۸ هجری فوت نموده، فرق گذاشت.

حکومت دوستکی^{۱۹۱} و مروانی^۱

۱- حکومت دوستک

مؤسس این حکومت، باز ابوشجاع پسر دوستک می باشد، صاحب تاریخ موصل می گوید: باز الکردی ابو عبدالله حسین پسر دوستک امیر طایفه حمیدیه بود، لقب او ابوشجاع است و به

۱- سید حسین مکریانی، بر طبق بعضی از آثار خطی - که از آنها نام نبرده است - ادعا می کند که پدر «باز»، رئیس طایفه «حمیدی» بوده، مدتی از طایفه خود قهر نموده و به دیاربکر رفته، و باز در ۳۲۴ هجری در همان شهر به دنیا آمده است. و در سال های ۳۴۵ - ۴۶ قسمتی از ولایت جزیره و شهرهای «مسعود» و «بتلیس» را به تصرف خود در آورده است. شش سال پس از آن «ملازگرد» و «ماکو» و ده های اطراف دریاچه وان را تصرف نمود، و در مکان شهر «عادل جواز» شهر «شاباز» را بنا نهاد، و این شهر پس از اینکه به تصرف «ملک عادل» ایوبی درآمد، اسم آن به «عادل جواز» تغییر پیدا کرد. در سال ۳۵۵ و ۵۶ «ارجیش» و دو سال پس از آن «دیاربکر» و «میافارقین» و «رها = اورفه» را نیز تصرف نمود و امرای «حصن کیف» و «جزیره» و «بوتان» و «سروچ» و «نصیبین»، تابع او گردیدند. ابوشجاع «دیاربکر» را به عنوان پایتخت خود انتخاب نمود و از طرف خلیفه بغداد عنوان «ابوشجاع» به او داده شد. و در سال ۳۶۰ هجری دو نوع سکه به اسم «شجاعی» ضرب نمود. در سال ۳۶۴ قسمتی از «حکاری» و «کاواش = ارده مش» و بعداً قلعه «وان» را نیز تصرف کرد. در سال ۳۶۷ هجری در جنگ عضدالدوله و «حمدانی»، به لشکر دیلمی کمک نمود، همینکه عضدالدوله به موصل آمد ابوشجاع نزد عضدالدوله رفت، عضدالدوله به محض دیدن ابوشجاع از او هراسناک شد، و تصمیم گرفت که او را از بین ببرد اما ابوشجاع سوءنیت عضدالدوله را احساس کرده بود، و مخفیانه از شهر خارج گردید و به لشکر خود پیوست. ابوشجاع بعد از وفات عضدالدوله: در سال ۳۷۲ در غرب موصل و در منطقه «زه نگار» لشکری فراهم نمود و قصد حمله به موصل کرد. صمصامالدوله، «ابوسعدهرام» را با لشکری به دفع او فرستاد و در سال ۳۸۳ بین آن دو جنگی تمام عیار در گرفت و لشکر

گفته‌ی ابن خلدون ابو عبدالله حسین برادر او بوده است. (باز) یا (باد)، بسیار قدرتمند و با صلابت و سهمناک بود، آثار ذکاوت و لیاقت در او نهفته بود، چوپانی می‌کرد و بسیار سخی طبع بود، و به فقرا و بینوایان دائماً بذل و بخشش می‌نمود، شهرت نجابت و کرامت انسانی او در منطقه خیلی زود پیچید و شایع شد، مدتی نیز راه بر کاروانیان می‌بست و از این راه هر آنچه عاید می‌شد بین هم‌فکران و دوستان تقسیم می‌نمود، و به این ترتیب جمعیتی فراوان به دور او جمع شده بود و ترقی و نیک‌بختی او روزبه‌روز فزونی یافت). این روایت به‌نظم داستانی ساختگی است، زیرا از عقل به دور است که پسر امیر طایفه‌ای بزرگ، چوپانی اختیار و راهزنی نماید، زیرا ریشه و منشأ این قبیل ناهنجاری‌ها از احتیاج و نیاز سرچشمه می‌گیرد، و پسر امیر طایفه‌ای از چنین احتیاج و نیازهایی ظاهراً باید به دور باشد. حقیقت چنین است، که باز ابوشجاع به تدریج دامنه و شعاع نفوذ خود را وسعت بخشید و لشکر منظمی را فراهم آورد و نواحی اطراف را به تصرف خود درآورد، و چندی نگذشت که به ارمنیه حمله کرد و ارجیش را متصرف شد، و این شهر اولین شهری است که بر آن حاکم گردید، و بعد از آن قدرت و امکانات بیشتری پیدا کرد و روی به دیاربکر نهاد. و این شهر و میافارقین و اطراف آن نواحی را تسخیر و تصرف نمود (کامل جلد ۹، صفحه ۱۵).

وضعیت باز ابوشجاع، دائماً در حال پیشرفت و ترقی بود و شاید به‌همانگونه که سید حسین مکی‌رانی می‌گوید، به سبب بعضی عادات پسندیده، مثلاً کمک به لشکر بویه‌ای برای غلبه بر تغلب حمدانی، مناسبت و روابط دوستانه‌ای با عضدالدوله پیدا کرده باشد، در واقع هنگامیکه شهر موصل به دست بویه‌ای‌ها افتاد عضدالدوله به این شهر وارد شد و باز ابوشجاع بدیدن او رفت، همینکه باز از مجلس خارج شد عضدالدوله به حاضرین گفت این امیر با هیبت و سهمناک است و برای حکومت خطرناک می‌باشد و زنده ماندن او برای حکومت مضر است، و لذا برای دستگیری او به تلاش و تقلا افتاد، اما شاه باز، در اولین برخورد با عضدالدوله متوجه سوءنیت او شد و بی‌درنگ از شهر خارج گردید و به لشکریان خود پیوست (ذیل کتاب تجارب‌الامم*، صفحه ۸۴).

→ بویه‌ای شکست خورد و منهزم گردید و ابوشجاع تا اطراف موصل پیشروی نمود و با نجبا و ریش‌سفیدان شهر موصل به مذاکره و گفتگو پرداخت و سه ماه به آنها مهلت داد و بخشی از لشکرش را به فرماندهی امیرعلی حاکم «فینک» در آنجا به‌جای گذاشت و خود با بقیه سپاهیان به دیاربکر مراجعت نمود «پیش که وتن - ۶».

*- کتاب تجارب‌الامم تألیف مسکویه ابوعلی احمدبن محمد به همت آقای دکتر علی قلی منزوی به فارسی

بعد از اینکه عضدالدوله وفات یافت (۳۷۳ هجری)، ابوشجاع ولایت نصیبین را نیز به زیر فرمان خود درآورد و تصرف نمود و اقتدار فرمانروایی و نفوذ و قدرت او تا اطراف موصل نیز رسید. این چنین موقعیت و اقتداری موجب ترس و هراس صمصام‌الدوله شد، و لذا برای سرکوبی شاباز تحت فرماندهی ابوسعید بهرام‌بن اردشیر لشکری به دفع او فرستاد. شاباز به استقبال لشکریان صمصام‌الدوله شتافت و نبرد سختی بین طرفین خصم درگرفت^۱ ابوسعید به سختی شکست خورد و بسیاری از امرا و فرماندهان لشکر بویه‌ای به اسارت شاباز درآمدند. در همان سال صمصام‌الدوله مجدداً لشکری نیرومندتر فراهم نمود، و به فرماندهی ابوالقاسم پسر حاجب بر ابوشجاع تاخت، این بار، شاباز در دره‌ی خابور حسینیه و در منطقه‌ای که به باجلایه مشهور بود، با لشکریان ابوالقاسم حاجب روبرو گردید و مصاف سختی نمود، شاباز در این نبرد نیز پیروز شد و باز هم لشکر بویه‌ای مغلوب و منهزم گردید، بسیاری از آنان کشته و زخمی شدند، تعداد زیادی دستگیر و اسیر گردیدند، بقیه که توانستند راه فراری پیدا نمایند خود را به موصل رسانیدند^۲.

ابوشجاع اسرار را به پشت جبهه جنگ انتقال داد و خود و سپاهیان در تعقیب فراریان سپاه ابوالقاسم حاجب به طرف موصل تاخت نمودند، در رسیدن به موصل، مردم شهر که از ظلم و جور دیلمیان عاصی و از آنها بیزار و متنفر بودند، از این موقعیت استفاده کردند و از ورود دیلمی‌ها به شهر جلوگیری نمودند و در عوض شهر را به ابوشجاع شاباز تسلیم کردند.

شاباز پس از استقرار در موصل به جمع‌آوری سپاه و تدارکات جنگی پرداخت، و در صدد بود که بغداد و خلیفه را از تسلط دیلمیان حفظ نماید، به محض رسیدن خبر تصمیم شاه‌باز به صمصام‌الدوله ترس در وجودش نشست، لذا لشکری بسیار نیرومند تدارک دید و به فرماندهی

→ ترجمه شده و ذیل تجارب‌الامم که تألیف رود راوری وزیر باز ابوشجاع است اخیراً و شیله آقای علی مشتاق عسکری به فارسی ترجمه ولی هنوز از زیر چاپ خارج نشده، و هر دو کتاب از انتشارات توس می‌باشد م.

۱- در ارتباط با این جنگ شاعر ابو‌حسین باشنوی می‌گوید:

با جلایا جلونا عنه غمغه و نَحْنُ فی الروع جلائون للکرب
البشونیه انصار لدولتکم و لیس فی ذاخفا فی العجم و العرب
انصار «باز» یار جیش و شیعه به‌ظاهر الموصل الحدباء فی العطب

۲- مآخذ عرب از محل این جنگ ذکر می‌نمایند. تنها سیدحسین مکرسانی می‌گوید: در «زه‌نگار» واقع شده و این منطقه نیز در غرب موصل واقع شده.

زیار پسر شهراکویه که از مشهورترین فرماندهان دیلمی بود به موصل حمله نمود. ابوشجاع نیز با لشکریان خود به استقبال او شتافت، مصافی سخت و سنگین بین این دو نیرو درگرفت، در نهایت ابوشجاع مغلوب نیروی دشمن گردید و با دادن تلفات زیاد و اسیرشدن جمعی از فرماندهان و سپاهیان به دیار بکر مراجعت نمود.^۱

زیار دسته‌ای از لشکریان خود را به فرماندهی سعد حاجب، برای فتح جزیره و دسته‌ای دیگر را نیز برای تصرف نصیبین به آن محال فرستاد، لکن افراد این دو لشکر از اطاعت دستورات فرماندهان سرپیچی نمودند و از حمله به ابوشجاع خودداری کردند، وزیر صمصام‌الدوله که از عصیان سربازان مطلع شد، با سعدالدوله حمدانی حاکم حلب وارد مذاکره و گفتگو شد، و با شرط اینکه دیاربکر ضمیمه متصرفات او گردد، او را به جنگ شاباز ابوشجاع فرستاد اما لشکر حلب کاری از پیش نبرد و بی‌نتیجه به حلب مراجعت نمود، سعدالدوله که از حمله خود نتیجه‌ای ندیده بود به فکر حيله و تزویر افتاد تا شاید از این طریق ابوشجاع را به هلاکت برساند. او یک نفر فدائی را به اردوی شاباز فرستاد و بهر ترتیبی که بود خود را وارد لشکریان شاه باز نمود، و شب هنگام در فرصتی که به دست آورد وارد خیمه ابوشجاع شد و با شمشیری که داشت زخمی به پای شاباز وارد آورد و فرار کرد، شاباز پس از مدتی که زخمش بهبودی یافت با زیار به مذاکره و گفتگو پرداخت و با شرط اینکه نیمی از طور عابدین^[۲۰] را هم به او واگذار نمایند با زیار صلح نمود، و زیار، پس از اینکه سعد حاجب را با سپاهانش در موصل مستقر نمود، خود به بغداد مراجعت کرد.^۲

شاه باز، (در ۳۷۷ هـ، ۹۸۷ م) مجدداً سپاهیان بسیاری جمع نمود و به موصل حمله کرد، بر حسب تصادف در این فاصله سعد حاجب از بین رفته بود و شرف‌الدوله پادشاه بغداد ابانصر خواشاده را به حکومت موصل فرستاده بود، ابانصر همین که به موصل رسید و از قدرت و توان نیروی رزمی سپاه شاباز آگاهی یافت، از شرف‌الدوله درخواست کمک و یاری نمود. اما شاباز به او مجال نداد، لذا او ناگزیر شد که به عرب، بن عقیل و بن نمیر متوسل شود و از این دو طایفه عرب کمک بگیرد، جنگ جویان بسیاری از این دو طایفه با لشکر دیلم یکی شدند.

۱- سیدحسین مکرانی می‌گوید این جنگ در نزدیکی تکریت اتفاق افتاده و لشکر دیلمی شکست خورده است.
 ۲- تاریخ موصل از کمک سعدالدوله ذکر می‌نماید، و می‌نویسد، فدائی از طرف «زیار» فرستاده شد
 «صفحه - ۱۲۷».

ابوشجاع نیز به فرماندهی برادرش لشکری به جنگ آنان فرستاد، اما توفیق نیافت و شکست خورد و برادرش نیز در جنگ کشته شد.^۱

در سال ۳۷۹ دو نفر از پسران حمدانی از سوریه به میان اعراب بنی عقیل و بنی نمیر آمدند و لشکری را از میان این دو طایفه عرب جمع آوری کردند و قصد حمله به موصل نمودند، اما جرأت این کار را نداشتند، سپس به محمد پسر مسیب که امیر ابن عقیل بود پناه بردند. مردم موصل نیز در خفا با ابوطاهر ابراهیم حمدانی متحد شدند، برطبق قرار بین مسیب و پسران حمدانی. موصل و اطراف آن در سهم حمدانی‌ها، و نصیبین و جزیره نیز در سهم ابن مسیب قرار گرفته بود لشکر حمدانی از طرف شرق و عشایر ابن عقیل از طرف غرب به موصل هجوم بردند و مردم موصل نیز سر به شورش و طغیان برداشتند، شاباز از شرق موصل بر لشکریان پسران حمدانی تاخت و تلفات سنگینی بر آنان وارد آورد و آنها را به طرف غرب شهر فراری داد و تعقیب نمود، در این موقع اهالی موصل دروازه‌های شهر را به روی مسیب باز کردند و از پشت جبهه به لشکریان کُرد حمله نمودند، دست بر قضا در این موقع شاباز از اسب خود واژگون شد و به زمین در غلتید، و در تاریخ ۲ جمادی الثانی ۳۸۰ هجری فوت نمود، و لشکر

۱- سید حسین در «پیشکه وتن - ۶» می‌نویسد طلیعةالدوله برادر شاباز کشته شد اما باز هم لشکر ابوشجاع پیروز شد «کتاب تجارب الامم» از حيله‌ای که شاباز در این جنگ بکار گرفته صحبت می‌کند و می‌نویسد شاباز در بالای کوه‌ها گله‌های گاوی قرار داده بود و در بین گاوها شمشیرهایی برهنه بدون غلاف به طور قائم به زمین فرو کرده بود، همینکه نور به آنها می‌تابید این شمشیرها می‌درخشیدند و دشمن تصور می‌کرد که این همه اشباح نیروهای کرد می‌باشد و لذا جرأت حمله به آنها را نداشتند و در همین هنگام طلیعةالدوله برادر شاباز بر نیروهای دشمن حمله نمود و به هلاکت رسید. «جزو - ۳، صفحه - ۱۴۵».

۲- «کامل» و «کتاب تجارب الامم، ذیل» این جنگ آخر را به نوع دیگری بیان می‌کنند: پسران «حمدان، موصل را گرفته بودند، شاباز می‌خواست از فرصت استفاده بکند و مجدداً موصل را تسخیر کند، لشکر زیادی جمع آوری نمود و گردان «باشناو» نیز او را یاری دادند. حتی شاعر مروانی (حسین باشناوی) در این موضوع چنین گفته است:

البشونیه انصاراً لِدولتکم ولیس فی ذا خفا فی المعجم و العرب
انصار باز یارحیش و شیعة به ظاهر الموصل الحدباء فی العطب

شاباز با لشکر خود از طرف شرق به موصل روی نهاد، پسران حمدانی و ابن مسیب نیز، بخشی از آنها از میان شهر به شاباز حمله‌ور شدند و از شط عبور نمودند. بخشی دیگر نیز قریب به ۲۰۰۰ سوار عقیل در شمال موصل از دجله عبور کردند و به لشکر شاباز حمله نمودند ابوشجاع وقتی این خبر را شنید برای اصلاح وضعیت جنگی خود خواست محل استقرار لشکر خود را در دامنه کوه قرار دهد، اما در آن فرصت تنگ و وقت کم تغییر وضعیت و موقعیت اردو منجر به هرج و مرج می‌گردید، باز، خواست بدون اینکه از اسب

بدون فرمانده او مغلوب تقدیر و قضا گردید و به دیار بکر مراجعت نمود.

۲- حکومت مروانی

ابوعلی حسن پسر مروان پسر دوشتک می‌باشد (وفیات الاعیان جلد ۲ - ۲)، پس از اینکه در جنگ موصل از ملک شجاع عمویش جدا شد و با بقیه سپاهیان مراجعت نمود و خبر مرگ دایی خویش را شنید، خود را به قلعه حصن کیف^{۲۱} که موقعیتی بسیار مستحکم و در ساحل رود دجله قرار داشت رسانید، همسر دیلمی عمویش* در این قلعه سکونت می‌کرد. ابوعلی به همسر عمویش خبر داد، که عمویش برای او توصیه و سفارشهایی نموده که باید به اطلاع زن عموی خود برساند، زن عمویش گفته وی را باور نمود و در را به رویش گشود، ابوعلی عاقبت کار عموی خود را برای وی تکرار کرد، و سرانجام به زن عمو تکلیف نمود که به عقد ابوعلی درآید و او هم پذیرفت، و با این نقشه ماهرانه آن قلعه مستحکم را به سادگی به زیر حکم و فرمان خود درآورد، پس از آن لشکریان متفرق و پراکنده عمویش را به تدریج جمع آوری نمود و مملکت دوشتک را آهسته آهسته به تصرف خود درآورد و رؤسا و امرای کردستان بدون جنگ و خونریزی و حسادت، اطاعت از وی را گردن نهادند و قدرت و شوکت مملکت و نفوذ او روز به روز توسعه و گسترش پیدا کرد.

→ پائین بیاید بر اسب دیگر سوار شود؛ لذا یکی از پاهایش را از رکاب درآورد و در رکاب اسب دیگر قرار داد و در آن هنگام از اسب سرنگون گردید و بیشتر اعضای بدنش خرد شد ابوعلی خواهرزاده اش نزد او آمد و گفت سوار بشو تا به لشکریان برسیم، باز گفت شما بروید و مرا به حال خود بگذارید. ابوعلی به ناچار وی را به جای گذاشت و با قریب به ۵۰۰ سوار روی به کوه نهاد و فرار کرد. بعد از اینها یکی از افراد بنوعقیل در میان کشته و زخمی شدگان ملک شجاع را دید و او را شناخت، هنوز فوت نکرده بود، آن بی انصاف سرش را برید و به نزد پسر حمدان برد بعداً نیز جسدش را نشان داد، دست و پای او را بریدند و به بغداد فرستادند و بقیه جسد را در باب الاماره موصل آویزان نمودند. این ظلم و شناعة اهالی موصل را سخت عصبی و متأثر نمود و فریاد کشیدند، وجودی این چنین مجاهد سزاوار این رفتار شنیع نیست، و لذا جسدش را پائین آوردند و طی مراسمی مناسب دفن نمودند. این نشانه حجت خلق بود نسبت به شایباز.

*- در این بحث مؤلف گاهی از «باز ابوشجاع» بنام دائمی و یا در مواردی به نام عموی ابوعلی سخن گفته است لکن آن طور که از ماجرای جنگ موصل و در زیرنویس و در موارد دیگر برمی آید ابوعلی خواهرزاده باز ابوشجاع بوده.

۱- مقصود ابوعلی از این ازدواج، جلوگیری و مخالفت از شوهر کردن زن عمو به دیگری، و مخالفت از هرج و مرج و آشفتگی امور مملکت بود.

پسران حمدان ابوطاهر و ابو عبدالله پس از غلبه بر موصل می‌خواستند باقیمانده ولایات دوشتك را نیز به تصرف خود درآورند، و روی همین تصور لشکری فراهم کردند و سر بریده‌ی شاپاز را نیز با خود بردند و به دیاربکر حمله نمودند، آنان بر این تصور بودند که مملکت دوشتك بلاصاحب است و به سادگی آن را تصرف خواهند نمود، اما این تصورات غلط از آب درآمد، زیرا که ملک ابوعلی، جای خود را بسیار محکم کرده بود و به هرج و مرج و ناامنی خاتمه بخشیده بود و لشکری نیرومند و منضبط ترتیب داده بود، از طرف دیگر نیز ظلم و تعدی و تجاوز و ناسازگاری حمدانیان به مردم مسکین و بی‌نوی آن مناطق، و رفتار غیر شرعی و غیر انسانی آنان نسبت به مردم، اهالی آن دیار را از حمدانیان متنفر و منزجر نموده بود، به طوری که اهالی آن دیار از آنها برگشته بودند و همین وضعیت مشکل ابوعلی را به حداقل رسانده بود.

و لذا ابوعلی با سپاهش به لشکر پسران حمدان حمله کرد و مصاف سختی بین آن دو در گرفت و تلفات زیادی به نیروهای حمدانی وارد ساخت و در نتیجه سپاهیان حمدانی را مغلوب و ابو عبدالله حمدانی را نیز اسیر کرد. پس از این ظفر، ابوعلی نسبت به ابو عبدالله بسیار لطف نمود و هیچ عمل ناشایستی را در حق او روا نداشت و وی را نیز آزاد کرد. ابو عبدالله پس از استخلاص به نزد برادر خود ابوطاهر رفت که در آن هنگام سرگرم محاصره دیاربکر بود، و او را نصیحت کرد که با پسر مروان راه سازش را در پیش گیرد، زیرا مقابله با او بی‌فایده و پرزحمت خواهد بود، لکن ابوطاهر به این نصایح گوش نداد و به جنگ و منازعه خود ادامه داد و از عرب بنوعقیل و نمیر سپاه عظیمی فراهم نمود، ابو عبدالله برادرش نیز به ناچار در این نبرد وی را کمک کرد و مشارکت نمود.

ابوعلی بالشکری گران در تاریخ ۱۱ صفر ۳۸۱ به لشکر حمدانی^۲ حمله نمود. و دو سپاه با هم تلاقی کردند و گل آویز همدیگر شدند، و رزم و کارزاری سخت نمودند، سپاه حمدانی این بار نیز به شدت درهم شکست و پریشان و مستأصل گردید، ابو عبدالله مجدداً به اسارت درآمد، لکن از آنجا که قدر احترامات قبلی را ندانسته بود و مجدداً در جنگ علیه ابوعلی

۱- بنابه آنچه که سیدحسین مکرانی می‌نویسد، باید عبدالله به موصل مراجعت کرده باشد و ابوطاهر برادرش را در آنجا دیده باشد. اما این ادعا متناقض روایت «کامل» و «کتاب تجارب الامم» است.

۲- سید حسین در مجله (پیشکه وتن «نشریات - ۶۶» می‌نویسد؛ ابوعلی در دیاربکر بود و از آنجا با لشکری به موصل حمله نمود و در نزدیکی «زه‌نگار» با قوای دشمن روبرو شد.

شرکت کرده بود، بدون هیچ احترامی به گوشه زندان دیاربکر انداخته شد و سزای پستی طبع خود را دید و لایق این چنین رفتار ناشایستی هم بود چونکه شرط مردانگی نبود که در مقابل عفو و عزت ابوعلی بار دیگر به روی ابوعلی شمشیر بکشد، سرانجام پادشاه مصر، با فرستادن چند نفر مُلا و هدایائی مناسب به نزد ابوعلی شفاعت وی را نمود و استدعای استخلاص او را کرد، ابوعلی چون نمی‌خواست در خواست پادشاه مصر را رد کند، با شرط اینکه ابو عبدالله در خاک کردستان و عراق زندگی نکند وی را آزاد نمود، و به اتفاق سفرای مصر (مُلاها)، ابو عبدالله را به حلب فرستاد.

حال برگردیم به موضوع ابوطاهر، او هم پس از انهزام لشکر و شکست سپاهیان به نصیبین متواری شد، در آنجا نیز دوست قدیم او محمد پسر مسیب که امیر بنوعقیل بود، از بی‌لیاقتی و عدم کاردانی و سستی ابوطاهر سوءاستفاده کرد و لذا ابوطاهر و علی پسرش و مزعفر (امیربنی) نمیر، یعنی متفق قبلی خود را گرفت و آنان را به قتل رسانید، و سپس به موصل لشکرکشی نمود و آنجا را به تصرف خویش درآورد، و از بهاءالدوله سلطان بغداد درخواست نمود که حاکمی برای موصل تعیین کند، و از بغداد مظفر ابوالحسن عبدالله نامی به عنوان حاکم به موصل فرستاده شد و این حاکم به غیر از جمع آوری عایدات اختیار دیگری نداشت و بقیه امور و امرونهی در دست محمد پسر مسیب بود.

ملک ابوعلی به نیک نامی و عدالت شهرت یافته بود و رعایا بسیار او را دوست می‌داشتند، تنها اهالی میافارقین نسبت به مأموران ابوعلی سرپیچی نمودند و با آنان مقابله کردند، ملک در یکی از اعیاد به آنجا رفت، تمام اهالی در بیرون شهر در محلی که مُصلاً می‌گفتند جمع شدند، بعداً ملک در شهر را به روی آنان بست، و بزرگ آنها را که ابالصقر بود گرفت و از دیوار قلعه به پائین پرت نموده و دست‌بند و پابند* را نیز از او پس گرفت و وی را

۱- همین نویسنده می‌نویسد، پس از این محاربه ابوعلی در تاریخ هشتم ربیع‌الاول داخل شهر موصل شد و لقب پادشاهی را به خود داد و سکه ضرب کرد در ماه جمادی‌الاول شنید که ابوالداود محمد پسر مسیب به نصیبین حمله نموده، بدون درنگ لشکری به جنگ او فرستاد و بر او غلبه نمود و تلفات سنگین بر لشکریان بنوعقیل وارد کرد.

پس از این جنگ پادشاه مروان امور موصل را منظم نمود و یکی از سرداران خود به نام اردشیر پسر هورمز را به حکومت موصل منصوب نمود و سپس به دیاربکر مراجعت کرد.

*- چنین می‌نماید که این شخص (ابالصقر) از جانب حاکم مأمور دست‌بند و پابند زدن به مردم بوده که آنها را از وی پس گرفته.

حبس نمود و اهالی شهر را نیز بیرون کرد (کامل جزو - ۹).

دایرةالمعارف اسلام (جلد ۲ - ۲) می‌گوید، مَلِک ابوعلی حکم و نفوذ خود را به خیلات^[۲۲]، ملازگرد، ارحبیش^[۲۳] و ولایات شمال شرقی دریاچه وان رسانید. از طرف مغرب هم نفوذ او، زمانی تا اورفه نیز رسید و تا مدتی این شهر تحت حکمفرمائی او بود، و این شهر را نیز در سال ۳۸۱ هجری در سفر سوریه، از امپراطور روم (باسیلی دوم) ضبط و تصرف نمود.

ملک ابوعلی حسن در ۳۸۷ هجری^۱ دختر سعدالدوله پسر سیف‌الدوله حمدانی حاکم حلب را به عقد ازدواج خود درآورد، اسم این دختر سُنَّت الناس بود، و از حلب این عروس برای او فرستاده شد، او می‌خواست مراسم عروسی را در دیاربکر برپا کند. بزرگ اهالی دیاربکر که (عبدالبر) نامی بود، می‌ترسید که ابوعلی همان رفتاری را که با اهالی میافارقین کرده بود با آنان نیز به همان طریق عمل کند، لذا براساس همین تصور سوء قصدی برای ابوعلی ترتیب داده شد، همین که به داخل شهر آمد به وسیله (ابن دمنه) نام، شیریری کشته شد^۲، پس از این حادثه اهالی به مانند سیل رو به میافارقین نهادند و بعضی از آنها آرزوی پادشاهی را داشتند، اما محافظ قلعه مقصود آنان را درک کرده بود، و لذا به آنها گفت اگر پادشاه سالم است به اتفاق وی می‌توانید وارد قلعه شوید و اگر به هلاکت رسیده است، ممهدالدوله ابو منصور برادرش، از هر کسی برای جانشینی شاه لایقتر است. و چندی نگذشت که ممهدالدوله به آنجا رسید و بر جایگاه ابوعلی جلوس نمود^۳.

۱- این بحث از جانب ابن اثیر در بین وقایع سال ۳۸۰ ه. نشان داده شده و حال آنکه دایرةالمعارف اسلام سال وفات ابوعلی را ۳۸۷ می‌نویسد.

۲- به نقل از «الکامل»، عبدالبر، بعد از این جنایت دخترش را بنکاح (ابن دمنه) درآورد، و این داماد قاتل و بداصل پس از چند روزی پدرزن نامبارکش را هم که به فکر حکومت افتاده بود، کُشت و مدتی نیز شهر دیاربکر را خود اداره می‌نمود و قصری هم برای خود بنا نهاد و با ممهدالدوله و حکومت‌های همسایه روابط خوبی داشت و تا زمان نصرالدوله بود.

۳- سید حسین مکریانی، در مورد اواخر سلطنت ابوعلی به نوع دیگری صحبت می‌کند و می‌گوید: «علی شاه، از طرف خلیفه عباسی به او عنوان (فخرالدوله) داده شد و تا سال ۳۹۴ هجری با پسران بویه مناسبات خوبی داشت، خطبه به نام خلیفه عباسی القادر بالله می‌خواند. در سال ۴۰۳ هجری به اتفاق شرف‌الدوله بویه‌ای به عرب بنواشد و قرواش، حمله بردند، شب جمعه ۱۱ صفر فخرالدوله شاه دیاربکر در میان خیمه‌اش به قتل رسید و کسی هم ندانست که قاتل او چه کسی بود، به همین جهت و بر سر این حادثه لشکرگرد هم به دیاربکر مراجعت کرد و موصل را تخلیه کرد. (سید حسین، چه از نظر تاریخی‌های ذکر شده و چه از نظر اخلاف ابوعلی خلاف آنچه که کامل و دایرةالمعارف اسلام نوشته‌اند بحث کرده است).

ابوسعید منصور ممهدالدوله:

ابومنصور، پس از وفات شاه‌باز به میافارقین مراجعت نمود و تا زمان فوت ابوعلی حاکم آن مناطق بود، بعد از حادثه فوت ابوعلی، از میافارقین به قلعه آمد و پادشاه مملکت مروان شد و به نقل از تاریخ (ابوالفداء) تا سنه ۴۰۲ هجری حکومت کرد.

در مورد حوادث زمان حکمرانی ابومنصور اطلاعات چندانی در دست نیست، تنها در (کامل) بحث سال آخر حکومت و به هلاکت رسیدن ابومنصور به این شرح بیان شده است:

ابومنصور ممهدالدوله به نام خود سکه زده بود، و به اسم او خطبه خوانده می‌شد. شروه پسرِ مامه، نام دوستکی بود که حاکم آن ولایت بود، وی غلامی داشت که رئیس پلیس بود، ممهدالدوله از سیمای این غلام بدش می‌آمد تا آنجا که در نظر داشت او را بکشد، اما به خاطر شروه از این کار منصرف شد. این غلام که از تنفر و نفرت ابومنصور نسبت به خود آگاه شده بود، به تدریج روابط ممهدالدوله و اربابش را مخدوش و بهم زد. شروه در قلعه هتاخ برای ابومنصور ضیافتی برپا نمود، این قلعه ملک شروه بود، همین که ابومنصور به آنجا وارد گردید بنا به توصیه شروه از طرف محافظان گرجی به او حمله شد و به قتل رسید (۴۰۲ هجری). پس از این حادثه شروه از منزل بیرون آمد و عموزاده ممهدالدوله را نیز دستگیر و زنجیر نمود و به او گفت این کار بنا به فرمان ممهدالدوله است، و سپس روی به میافارقین نهاد. و با چراغانی و اصول و آئین پادشاهی به طرف دروازه قلعه رفت، به طوری که محافظان قلعه تصور نمودند که پادشاه آمده است و بلافاصله دروازه را به رویش گشودند، او نیز قلعه را تصرف و در اختیار گرفت. و برای فرماندهان قلعه‌های دیگر نامه نوشت و آنها را به اطاعت از فرامین خود دعوت نمود. و یک نفر را نیز به قلعه ارزن فرستاد و خواجه ابوالقاسم محافظ را به حضور خود خواند. ابوالقاسم قلعه را تسلیم آن شخص ننمود و خود عازم میافارقین شد، در نیمه راه خبر کشته شدن ممهدالدوله را شنید، لذا به ارزن مراجعت نمود و بی‌درنگ این خبر را برای حاکم (سعد) ابونصر^۱ برادر ممهدالدوله فرستاد، ابونصر از طرف ممهدالدوله برادرش، تعمداً به نقطه دوردستی منتقل شده بود، زیرا که ممهدالدوله علاقه‌ای به او نداشت و رابطه‌اش با او خیلی بد بود.^۲

۱- سید حسین حزنی، به عکس ابن‌اثیر، می‌گوید: در هنگام وفات ابوعلی؛ نصرالدوله احمد در دیاربکر و ولیعهد بود. «نشریات - ۶» کامل از ممهدالدوله بحثی نمی‌کند.

۲- علت تیرگی روابط بین دو برادر، به نقل از «کامل: جزو - ۹ صفحه - ۳۰» خوابی بوده که ممهدالدوله

ملک عادل ناصرالدوله احمد:

این حاکم از سال ۴۰۲ هجری تا ۴۵۳ حکومت کرده است، و از هر جهت خیلی بزرگ و مشهورترین پادشاه مروانی است و به عادل اشتهار پیدا کرده است.

ابن اثیر می‌گوید: که خواجه ابوالقاسم حاکم ارزن به دنبال او فرستاد، کاتب احمد از وی پرسید (آیا از عهده امر حکومتداری برمیایی یا نه؟ امیر احمد گفت بله). از آن طرف نیز شروه نمک‌نشناس نیرویی برای دستگیری وی به سعرد فرستاد اما قبل از رسیدن نیرو به (سعرد)، امیر احمد به طرف ارزن حرکت کرده بود، و شروه متوجه شد که کار خراب شده. در این وقت پدر ممهدالدوله مروان، به اتفاق همسرش در ارزن و در نزدیکی قبر ابوعلی بودند. خواجه ابوالقاسم، ابانصر احمد را نزد وی برد، پدرش به احمد تکلیف کرد که سوگند یاد کند که به عدالت حکومت می‌کند، قاضی ارزن و چند نفر شاهد نیز حاضر بودند، پس از این قسم و قول و قرار کلید قلعه ارزن به وی داده شد و ولایات دیگر مروان نیز یکی پس از دیگری در تصرف و تملک وی قرار گرفت (کامل. جزء - ۹).

ملک نصر (ناصرالدوله)، پس از اینکه در محدوده مملکت خود امور مملکت را به تمامی تنظیم و تنسیق نمود و عدالت و رفاه بسیار خوبی برای تمامی اهالی مملکت مروانی برقرار گردانید، در سال ۴۱۰ هجری سفراتی برای کشورهای استانبول و مصر و بغداد گسیل نمود، و میر سلیمان پسرش را به ولیعهدی خود انتخاب کرد و او را بر جزیره و بوتان حاکم نمود، خودش نیز میافارقین را پایتخت خود قرار داد، اما غالب اوقات به دیاربکر می‌رفت و قریب به یک‌ماه در آنجا سکونت می‌کرد، و بعضی مواقع نیز، به وان و ارجیش و شهرهای دیگر سرکشی می‌نمود.

خلیفه عباسی (القادر بالله) در سال ۴۰۸ هجری به او لقب (ناصرالدوله) [۲۴] را داد.

در سال ۴۱۵ هجری به سبب دخالت ابوالقاسم مغربی در کارهای ملک ناصرالدوله، روابط او با خلیفه تیره شد، اما پس از وفات ابوالقاسم مغربی، در ۴۱۸ هجری در میافارقین مجدداً روابط او با خلیفه حسنه گردید (کامل).

در سال ۴۱۶ هجری شهر (رها = اورفه) را تصرف نمود، این شهر در اختیار شیخی از

→ دیده: در این خواب ممهدالدوله دیده بود که آفتاب به دامنش افتاده، و ابونصر برادرش به او حمله نمود و آفتاب را از او گرفت.

طایفه بنی‌نمیر بود و نماینده‌ای عادل از طرف ناصرالدوله نیز در آنجا مستقر بود، شیخ بنی‌نمیر بهر ترتیبی که بود از نماینده ناصرالدوله بهانه‌ای گرفت و او را به قتل رسانید، به همین سبب اهالی شهر از این شیخ منزجر شدند و مخفیانه موضوع را به اطلاع ناصرالدوله رسانیدند، او هم (زنگ) نماینده دیاربکر را با نیروئی به (رها = اورفه) فرستاد و این شهر را از اختیار شیخ بنی‌نمیر خارج ساخت و به تصرف خود درآورد. پس از این واقعه شیخ بنی‌نمیر با وساطت صالح پسر مرداس و التماس و التجاء از ناصرالدوله نصف شهر رها را مجدداً از او پس گرفت و پس از آن، این شیخ که اسمش عطیرا بود، برای ملاقات ملک ناصرالدوله به میافارقین رفت. وزیرای ناصرالدوله به او توصیه نمودند که عطیرا را به قتل برساند، اما ناصرالدوله قبول نکرد، بعداً عطیرا به رها رفت و نماینده‌ای در آنجا گذاشت. وکیل ملک ناصر روزی عطیرا را به مهمانی دعوت نمود، در مراجعت پسر وکیل قبلی (که عطیرا پدرش را کشته بود) به عطیرا حمله برد و او را به قتل رسانید. طایفه بنی‌نمیر به انتقام خون او قیام نمودند و (زنگ) وکیل ناصرالدوله بر آنها تاخت ولی در جنگ کشته شد (۴۱۸ هـ)، و قلعه رها بدین ترتیب با التماس و التجای صالح بن مرداس، از دست رفت و ناصرالدوله از این شهر دست کشید.^۱

در سال ۴۱۹ بدران پسر مقلد عقیل با سپاه عرب به نصیبین حمله برد، نیروی محافظی که از طرف ناصرالدوله برای محافظت آنجا گمارده شده بود با لشکر عقیل مقابله نمود، ولی شکست خورد؛ ناصرالدوله لشکر دیگری به امداد نیروی محافظ نصیبین فرستاد، با این وصف بدران بر آنها غلبه نمود، و ناصرالدوله از شکست مجدد سخت ناراحت شد، لذا برای بار سوم سه هزار سوار دیگر به نصیبین روانه نمود، این بار نیروهای کمکی ناصرالدوله به نیروی محافظ قلعه پیوست و سپاه بدران را درهم شکستند و منهزم گردانیدند، سپاه منهزم دشمن، فرار را بر قرار ترجیح دادند و متواری گشتند و سپاه ناصرالدوله آنها را تعقیب و دنبال کرد - ظاهراً به نظر می‌رسد، هنگامیکه سپاه ناصرالدوله مشغول غارت و تالان بوده، بدران مجدداً به آنها حمله نموده و شکست سختی به آنها داده و تا نصیبین سپاه ناصرالدوله را تعقیب کرده است، بعداً چون خبر ورود قرواش برادرش را به موصل شنیده، و رابطه بین این دو برادر خوب نبوده و بدران تعمداً این برادر را به نقطه دوری انتقال داده بود، دست از جنگ کشیده (کامل). این بدران که پس از مدتی با قرواش برادرش که حاکم موصل بود آشتی نموده بود. درست

۱- دایرة المعارف اسلام، برخلاف (کامل) می‌گوید ناصرالدوله شهر «رها = اورفه» را از بیزانس گرفت.

در همان وقت روابط بین ناصرالدوله و قرواش تیره شده بود، و علت آن هم این بود، که ناصرالدوله با همسرش، که دختر قرواش بود سازش نداشت و بنا به درخواست قرواش دخترش را به موصل پس فرستاده بود. قرواش مهریه دخترش را که ۲۰۰۰۰ دینار بود مطالبه نمود، و ناصرالدوله توجهی به گفته و خواسته او نداشت. به همین سبب قرواش، لشکری را به جزیره و لشکری دیگر را به فرماندهی بدران برادرش به نصیبین فرستاد، و بعداً خودش نیز به سپاهیان بدران پیوست و نصیبین را محاصره کردند. لکن بدون اینکه بتوانند این دو شهر را تصرف نمایند، سپاه آنان پراکنده گردید، بدران با مشاهده این وضعیت، به میافارقین رفت و از ناصرالدوله درخواست نمود که نصیبین را به او ببخشد، و در واقع ناصرالدوله این شهر را به او بخشید و پانزده هزار دینار هم به عنوان مهریه زنش برای قرواش فرستاد و به این ترتیب دعوا فیصله یافت.

در سال ۴۲۲، شهر رها در تصرف ابن عطیر و ابن شبل بود. ابن عطیر سهم خود را به کشور روم فروخت و بدین وسیله لشکر روم به این شهر سرازیر شد و آنجا را در تصرف خود گرفت و بسیاری از مسلمانان را به قتل رسانید. ناصرالدوله با شنیدن این خبر سپاهی به رها فرستاد و پس از محاصره شهر و شکست دادن لشکر روم، شهر را تصرف نمود. پس از آن لشکری دیگر از سپاهیان روم به امداد لشکر منهزم آمد و مجدداً شهر رها به تصرف روم درآمد.

در سال ۴۲۶ هجری، ابن وثاب نمیری، نیروی بسیاری از اهالی عرب و رومی رها را جمع آوری و تدارک دید و به مملکت مروان روی نهاد، ناصرالدوله لشکر خود را گردآوری نمود و از اطراف نیز نیروهائی به کمک او آمدند، ابن وثاب با مشاهده قدرت سپاه ناصرالدوله از ترس مراجعت نمود. پس از آن ناصرالدوله نامه‌ای به پادشاه روم نوشت، و از عدم رعایت مفاد معاهده صلح، وی را سرزنش کرد، و به محاصره شهر رها و سیله سپاه روم اعتراض نمود، اما پادشاه روم از این ماجرا اظهار بی‌اطلاعی کرد که از موضوع اطلاعی نداشته است، و ضمن اظهار عذرخواهی از ناصرالدوله مروان مقداری تحف و هدایا نیز برای شاه فرستاد و شاه نیز از سر تقصیر پادشاه روم گذشت.

در سال ۴۲۷ ناصرالدوله سپاهی در معیت ابن وثاب به جانب سویداء فرستاد در نتیجه آنجا را مسخر و متصرف شد و پس از آن همین سپاه به رها حمله نمود و آنجا را نیز محاصره کرد، لکن سپاه کمکی شاه روم به امداد آنها رسید، با این حال شکست سختی از سپاه مروانی خورد

و سرانجام شهر نیز به تصرف نیروی ابن وثاب فرمانده مروانی درآمد. در سال ۴۳۲ هجری، قوم (غز = غهز)، که چند سالی ایران مرکزی و آذربایجان را با قتل و غارت خود ویران کرده بودند، به کردستان هجوم آورد. عشایر هازبنی به شدت با این قوم مقابله نمود، اما نتیجه‌ای نداشت، بخشی از این قوم که در (وورمی = اورمی) بودند، روی به ولایت حکاری نمودند و با گردان آن مناطق به جنگ و نزاعی خیلی سخت و وحشتناک پرداختند، ظلم و وحشت این قوم غز به آنجا رسیده بود که زنان و اطفال شیرخوار نیز از دست آنها درامان نبودند، و ناگزیر اهالی کرد این نواحی، شهرها و دهات را خالی کرده بودند و به کوهها و قله‌ها پناه برده بودند، و درّه‌ها و راه‌ها و معابر را بر قوم غز بسته بودند، و در نتیجه در جنگی عمومی و مردانه غزها را شکست دادند، و قریب به هزار و پانصد نفر از آنها را به اسارت گرفتند، و در میان این اسیران هفت امیر غز و قریب به یکصد نفر از رؤسای آنها دستگیر شده بود، و تمامی ابزار و اسلحه و وسایل نقلیه و هر آنچه که در این مدت غارت کرده و موجود بود از آنها پس گرفته شد و بقیه آنچه که در میان کوه و کمر پرت و پلا شده بود، به هدر رفت و نابود گردید.

در همین سال ابراهیم ینال برادر سلطان طغرل به (رهی = ری) رفته بود، غزهای آن مناطق از ترس او، ولایات (رهی = ری) و جبل را، رها کردند و در سال ۴۳۳، به دیاربکر و موصل روی آوردند، و پس از عبور از یک راه سخت و دشوار از طریق زوزان، خود را به جزیره ابن عمر رسانیدند دسته غزهای بوقا و ناصفلی و چند رئیس دیگر، روی به دیاربکر نهادند و در این مسیر بازبدا و حسینیه و پیش خاپور را تالان و ویران کردند؛ دسته غزهای منصور بن غزغلی، در طرف شرق جزیره بودند. ابوالحرب امیر سلیمان پسر ناصرالدوله نامه‌ای به منصور بن غزغلی نوشت و پیشنهاد آشتی کرد و در ضمن نامه به او تکلیف کرد که تا بهار در اینجا بماند و پس از آن به طرف شام برود. منصور این پیشنهاد را پذیرفت، پس از آن ابوالحرب ضیافتی برای او برپا نمود و همین که منصور به جزیره آمد، ابوالحرب او را گرفت و زندانی کرد و بازندانی شدن منصور لشکر او پراکنده شد، قرواش حاکم موصل و ناصرالدوله بر سپاهیان بی سرپرست تاختند و با آنها به جنگ پرداختند. غزها تمامی اموالی را که غارت کرده بودند، به جای گذاشتند و متواری شدند و بسیاری از آنها به هلاکت رسیدند، بعضی از این

غزها که به منظور غارت و چپاول به اطراف نصیبین و سنجار رفته بودند، همین که از آنجا مراجعت نمودند جزیره را محاصره کردند و پس از آن به دیاربکر حمله ور شدند، و این شهر را نیز غارت و ویران کردند، ناصرالدوله، منصور بزرگ غزها را از ابوالحرب پسرش گرفت و به شرط تخلیه مملکت مروانی، وی را آزاد کرد، و مقداری پول هم به او بخشید، اما از آنجا که این قوم حق ناشناس و نمک به حرام بودند، در مقابل این شرط و شروط باز هم از غارت و خرابی و ویرانی دست نکشیدند، و اطراف سنجار و نصیبین و خاپور را به کلی غارت کردند و لشکری از آنها نیز به موصل حمله برد و آنجا را نیز به تصرف درآورد.

ناصرالدوله ملک احمد نامه‌ای به سلطان طغرل نوشت، و از شناعت و رذالت غزها و وحشت مردم از این قوم، به وی شکایت نمود.

در سال ۴۲۹، (اصغر تغلبی) نام شخصی، که در اطراف رأس‌العین لشکر بسیاری را فراهم کرده بود و نواحی مرزی کشور روم را غارت می‌نمود وسیله ناصرالدوله دستگیر و زندانی شد (کامل).

در سال ۴۴۰ روابط بین گردان (همودی = حمیدی) و (هه‌زبه‌نی) = (هازبنی) به هم خورد، به نقل از (کامل) علت تیره‌گی روابط این بود، که در نزدیک موصل، گردان «همودی = حمیدی» چند دهی به مانند (عقر = نه کر) داشتند، که حاکم آن قلعه‌ها ابوالحسن پسر عیسکان همودی بود، بزرگ طایفه هه‌زبه‌نی، (ابوالحسن پسر موسک) صاحب (هولیر = اربیل) و نواحی اطراف آن بود که برادری به نام ابوعلی داشت. امیر ابوالحسن عیسکانی به ابوعلی کمک کرد که هولیر را از حیظه تسلط برادرش خارج سازد و در حقیقت هولیر را هم تصرف کرد و ابوالحسن برادرش را نیز دستگیر نمود. قرواش حاکم موصل از ابوالحسن عیسکانی و ابوعلی هازبنی درخواست کمک نمود، تا به متصرفات ناصرالدوله ملک احمد مروان حمله

۱- صاحب نشریه پیشکه وتن «نشریات - ۶» می‌گوید: سبب تیرگی روابط این دو طایفه (قرواش) بود: ناصرالدوله به ابوالحسن عیسکانی حاکم «عقر» فرمان داد که به موصل حمله کند، قرواش چون دید قدرت مقابله با وی را ندارد، مخفیانه قاصدی به نزد «امیرحسن موشک» هازبنی که صاحب قلعه هولیر بود فرستاد و پیغام داد که اگر با امیر عیسکان بجنگد «جزیره» و «زاخو» را به او واگذار می‌کند و با این حیل این دو امیر کرد را به جنگ هم انداخت. ناصرالدوله برای امیر عیسکان سپاه کمکی فرستاد. «قرواش» نیز به کمک «امیرحسن موشک» شتافت. در همین موقع جنگ و جدال بود که عشایر عرب از قرواش عاجز شدند و از هر طرف سربه‌شورش و عصیان برداشتند. ملک عزیز بویه‌ای، که از دست ملک «ابی‌کالیجار» فرار کرده بود، به ناصرالدوله مروانی پناه برد.

نماید، خصوصاً که ابوالحسن عیسکانی خود شخصاً به کمک قرواش رفت، اما امیر ابوعلی برادر همسرش را فرستاد، لکن در همان زمان روابط بین قرواش و ناصرالدوله احمد، مجدداً حسنه گردید (کامل. جلد ۹).

در سال ۴۴۱، روابط (قرواش - معتمدالدوله) با برادرش زعیم‌الدوله ابوکامل، به هم خورد؛ برادرزاده قرواش (قریش بن بدران بن مقلد)، به توصیه قرواش، بر عموی خود ابوکامل شورید و بر وی غلبه نمود. ابوکامل به ابوالحرب امیر سلیمان پناه برد، ناصرالدوله به منظور مقابله به مثل با قرواش به ابوالحرب فرمان داد و نامه‌ای نیز برای امیر ابو الحسن عیسکانی نوشت که با قوای خود به قرواش حمله نماید، لشکریان هر دو طرف جمع شدند و متفقاً به موصل حمله نمودند، در نزدیکی موصل این سپاهیان با لشکر قرواش مواجه گردیدند و دو طرف مخاصمه درگیر مصافی سخت شدند، و لشکر قرواش به شدت شکست خورد و منهزم گردید، خود قرواش نیز اسیر ابوالحرب شد. امیر سلیمان، قرواش را به زعیم‌الدوله برادرش تسلیم نمود. زعیم‌الدوله از خوف قدرت پیدا کردن سپاه کرد، و غلبه آنان بر موصل، قرواش را آزاد کرد، و او را به موصل اعزام داشت. ابوالحرب امیر سلیمان از اقدام زعیم‌الدوله مکدر و ناراحت شد و لذا به ولایت خود مراجعت نمود^۱.

در سال ۴۴۱، سلطان طغرل، به ناصرالدوله اعلام تکلیف کرد که نام وی در خطبه‌ها آورده شود، ملک ناصرالدوله این تکلیف را پذیرفت. در همان سال، پادشاه روم از ناصرالدوله درخواست نمود که از سلطان طغرل شفاعت استخلاص و رهائی ملک ایخار را بنماید، ناصرالدوله، شیخ الاسلام ابو عبدالله پسر مروان را به نزد سلطان طغرل فرستاد، و استخلاص

۱- کامل به عکس سیدحسین این موضوع را به شکل دیگری بیان نموده، و خلاصه می‌گوید: روابط بین «قرواش» و «ابوکامل» برادرش تیره شده بود، و سپاه هر دو طرف به هم حمله نمودند، در این فاصله سلیمان پسر ناصرالدوله، و ابوالحسن عیسکانی حمیدی و بعضی عشایر کرد دیگر به «معثایا» حمله نمودند و شهر را ویران نمودند، و پس از آن به «المعیشه» حمله کردند، «ابوکامل» هم خود با لشکر عرب و «ابن مسیب»، به «مرج باینشا» آمدند، و دو لشکر به مصاف هم تاختند و دو روز جنگ دوام یافت؛ بعداً سلیمان و امرای کرد خود و لشکرهایشان و بخشی از لشکر عرب «قرواش» به نزد ابوکامل رفتند، و به این ترتیب قدرت و نیروی «قرواش» ضعیف گردید، اما امرای عرب بعضی خواسته‌ها داشتند که ابوکامل قادر به انجام خواسته‌های آنان نبود، و از خوف اینکه به این بهانه لشکر عرب از او برگردد و به «قرواش» به پیوندد، ناگزیر خود به نزد «قرواش» رفت و از تقصیر خود طلب عفو نمود، و به این ترتیب دو برادر مجدداً متحد شدند «جزو - ۹ - صفحه - ۲۳۰».

ملک ایخار را از سلطان درخواست نمود، سلطان طغرل به خاطر ناصرالدوله، بدون دریافت فدیة* ملک ایخار را آزاد نمود، و همین موضوع سبب اعتبار فراوان برای ملک ناصرالدوله گردید و هدایا و تحف بسیاری برای وی فرستاده شد، و نیز به همین مناسبت مسجد استانبول نیز تعمیر گردید.

در سال ۴۴۶ هجری، سلطان طغرل از آذربایجان به قصد تصرف ملازگرد که در تصرف روم بود به آن دیار روی نهاد، و آنجا را محاصره نمود، ناصرالدوله به همین مناسبت هدایائی، با لشکری برای سلطان طغرل فرستاد^۱، (کامل).

ابوالحرب امیر سلیمان، که از طرف پدرش به عنوان حاکم ولایت جزیره تعیین شده بود، به جهت لیاقت و کاردانی شهرت پیدا کرده بود، و به او ابوالحرب می‌گفتند. ابوالحرب، با یکی از بزرگان طایفه (بختی = بختیه) به اسم امیر موسکی پسر محلی که مالک چند دهی در شرق جزیره بود به هر دلیلی روابطش تیره شد، و بر او سخت گرفت، اما به ظاهر با او مجدداً روابطی برقرار نمود و آشتی کرد، و خواست که دختر ابوطاهر (به‌شبه‌وی = بشنوی) صاحب فینک را از او خواستگاری نماید. ابوطاهر خواهرزاده ملک ناصرالدوله بود، و نمی‌خواست با رد درخواست ابوالحرب دائی‌زاده خود را از خود برنجانند، لذا به این خواستگاری جواب مساعد داد و دختر خود را بنکاح ابوالحرب درآورد و برای او فرستاد. با این نقشه امیر موسک مجدداً نسبت به ابوالحرب اعتماد پیدا کرد و به نزد وی رفت، اما ابوالحرب وی را گرفت و زندانی نمود و این خبر همزمان با جنگ روم به سلطان طغرل رسید، و نامه‌ای به ناصرالدوله نوشت و شفاعت امیر موسک را کرد. اما در همین فاصله امیر موسک فوت نمود. ابوطاهر که از حرکت ابوالحرب سخت آزرده‌خاطر شده بود، برای ناصرالدوله و ابوالحرب پیغام فرستاد و گفت، چنانچه شما می‌خواستید امیر موسک را به قتل برسانید چرا دختر من را واسطه این کار قرار دادید و من را شرمسار نمودید. سرزنش ابوطاهر، امیر ابوالحرب را به اندیشه فرو برد و لذا

*- فدیة = آنچه از مال برای رهائی خود یا دیگری دهند، بدل یا عوضی است که مکلف بدان از مکروهی که به وی متوجه است رهائی یابد، مترجم.

۱- سید حسین، در رساله خود می‌گوید ملک عزیز بویه‌ای که به ناصرالدوله پناهنده شده بود، در میافارقین قصری به او داده شده بود و احترام و حرمت فراوان برای وی قائل بودند. پس از مدتی، یک قطعه یاقوت گرانبها و نایاب را که داشت، به ناصرالدوله به بهای یکصد هزار دینار فروخت، و ملک هم این یاقوت نایاب و گرانبها را به عنوان تحفه برای سلطان طغرل فرستاد «نشریات - ۶».

زهر به ابوطاهر خورانید و او را نیز کشت، پس از ابوطاهر، پسرش عبیداله به جای او نشست، امیر ابوالحرب، برای جلب محبت و اعتماد وی بسیار به او محبت نمود و به منظور آشتی کنان با هم قرار گذاشتند در محلی، در فاصله فینک و جزیره، همدیگر را ملاقات نمایند و در این محل عبیداله، ابوسلیمان را به قتل رسانید.^۱

ناصرالدوله پس از این حوادث، امیرنصر پسرش را حاکم جزیره نمود و با لشکری فراوان او را به جزیره اعزام داشت که تقاص خون برادر را بگیرد. در همین فاصله قریش پسر بدران حاکم موصل فرصت را غنیمت شمرد و با سپاه خود به جزیره حمله نمود و با طوایف بختیه و بشنویه نیز تماس حاصل نمود و درخواست کمک نمود، آنها نیز با وی متفق شدند و تجمعیاً راه جزیره را بر امیرنصر بستند، و جنگی سخت و شدید بین آن دو در گرفت و کشتاری فراوان از هر دو سوی به وقوع پیوست در نتیجه امیرنصر مروانی غلبه یافت و قریش در حالیکه در جنگ زخمی شده بود به اتفاق لشکر خود مراجعت نمود (۴۴۷ هجری) (کامل).

این حوادث که در اثر سوءتدبیر ابوالحرب به وقوع پیوست نفاق و دشمنی بدی بین آنان فراهم نمود.

در سال ۴۵۲ هجری، ملک نصرالدوله احمد وفات یافت، سن او بیش از هشتاد بود و پنجاه و دو سال حکومت کرد. خلیفه عباسی (القادر)، لقب (نصرالدوله) به وی داده بود. مملکت مروان در مدت زمامداری این پادشاه به خوبی محافظه و اداره شد، و قدر و شرف و اعتباری والا داشت، تا آنجا که این چنین عزت و احترامی برای کمتر پادشاهی اتفاق افتاده بود. خوانندگان و نوازندگان بسیار با ابزار و آلات* موسیقی گوناگون در خدمت او بودند و عمارت شاهی ۵۰۰ تخته فرش داشت، طاقم بزم** و کیف او بیش از دویست هزار دینار ارزش داشت، برای فراگیری هنر پخت و پز آشپزی بسیاری آشپز را به مصر فرستاد، در حرم شاهی

۱- سید حسین، «برخلاف ابن اثیر»، امیر سلیمان را فرزند ملک نصرالدوله می‌داند که بعد از پدر ۱۳ سال حکومت کرده. و حال آنکه به نقل از «کامل» قبل از پدر کشته شده است.

*- «جاریه»، به معنی آلات و ابزار موسیقی است، «سازنده، سازنه»، به معنی نوازنده، و «نوازنده»، به معنی خواننده می‌باشد.

**- طاقم، یا به عبارت صحیح کردی «طاقم» به معنی دسته همکاران می‌باشد و در اینجا که مؤلف می‌گوید طاقمی بزم و کیفی له دو صد هزار دینار قیمتی زیاتر بود، بدین معنی است که ارزش آلات و ادوات سازندگی دسته نوازندگان دربار شاهی بیش از... بوده. م.

او تعدادی دختران پادشاهان بودند، جواهری گرانبها را، که به جبل یاقوت معروف بود و آن را از ملک عزیز^۱ بویه‌ای خریده بود، به انضمام صد هزار دینار به عنوان هدیه و یادگاری برای سلطان طغرل فرستاد. از جمله وزرای او ابوالقاسم مغربی و فخرالدوله پسر جهیر بود، رفاه و سعادت مملکت مروان در زمان این پادشاه ترقی و فزونی یافت. شعرا و علمائی فراوان به دور او جمع شده بودند. (کامل جزو - ۱۰ صفحه - ۷).

تاریخ الامم الاسلامی می‌گوید، از همه نقاط جهان علمای مشهور و معروف روی به سرای ناصرالدوله نهادند، و از جمله این علما ابو عبدالله کازرونی بود، که مذهب شافعی از جانب وی در کردستان رواج و انتشار پیدا کرد. ناصرالدوله به علما و حکما علاقه فراوان داشت و اخلاقی نیکو و همتی بلند داشت (جلد - ۳ - صفحه - ۴۵۰).

شهرت او ابوناصر عادل بود، بسیار به مملکتش خدمت نمود و هر کسی به او علاقمند بود [دایرةالمعارف اسلام]. این پادشاه برای آبادانی و عمران مملکت خود کوشش فراوان نمود، و در میافارقین بسیاری آثار از خود به یادگار گذاشت، قلعه و آسایشگاه و بیمارستان، حمام، مسجد و کتابخانه در آنجا بنا نهاد، و از بیرون شهر آب به داخل شهر جاری نمود و باغچه‌ای عمومی (پارک) در آنجا تأسیس کرد، و در شهرهای دیگر نیز بسیاری آثار نیکو و زیبا را احداث و بوجود آورد. شهر ناصریه که در چهار فرسنگی میافارقین قرار داشت از آثار این حکمران می‌باشد* (دایرةالمعارف اسلام).

قاسم ابوناصر^۲

قاسم ابوناصر، پس از وفات پدر با مساعدت و کمک فخرالدوله وزیر، به جای پدر نشست،

۱- این ملک عزیز پسر جلال‌الدوله پسر بهاء‌الدوله بویه‌ای بود، و در سال ۱۰۴۳ م «۴۳۵ هـ» پادشاه بغداد شد، اما در جنگ با ملک ابوکالیجار بویه‌ای خود را تحت حمایت ناصرالدوله قرار داد، و تا زمان وفات در «میافارقین» سکونت داشت و در آنجا دفن گردید (تاریخ موصل - صفحه ۱۴۲).

*- در واقع وجود آلات و ابزار موسیقی و نوازنده و خواننده و اعزام گروهی به مصر برای یادگیری هنر آشپزی، و تجمع علما و ادبا و شعرا در دربار مروان، و آبادی و عمران و احداث بیمارستان، حمام، مسجد، کتابخانه و جاری کردن آب کوه‌ها در میان شهرها و احداث پارک عمومی در شهرها و بنا کردن شهر ناصریه، همه اینها مظاهری از فرهنگ و تمدنی عالی است که در نیمه اول قرن پنجم هجری یعنی هزارسال پیش در کردستان وجود داشته. مترجم

۲- «وفیات الاعیان» می‌نویسد: ابوالقاسم نظام‌الدین نصر «جلد - ۱، صفحه - ۵۷».

و از ۴۵۳ تا ۴۷۲ هجری حکومت کرد. در آغاز امیرسعید برادرش بر او عصیان کرد و جنگ و جدالی داخلی به راه افتاد، اما ابوناصر بر وی غالب آمد و مقام حکمرانی خود را حفظ نمود، و پس از آن دیاربکر را به امیرسعید داد. در سال ۴۵۷ حران و سویدا را منضم به متصرفات و املاک خود نمود. لقب نظام‌الدوله به او داده شده است (دایرةالمعارف اسلام).

منصور:

منصور پسر امیرسعید است، و پس از پدر و عمویش تمامی ولایت مروان را به زیر تسلط و نفوذ خود در آورده بنا به روایتی خطبه را به نام خود برای خلیفه فاطمی مصر خواند، به همین مناسبت خلیفه عباسی از وی آزرده خاطر شد. در نهایت ملک‌شاه سلجوقی در سال ۴۷۶ ولایت دیاربکر را به فخرالدوله پسر جهیر، یعنی وزیر قدیمی ملک ناصرالدوله احمد داد، و او را با نیرویی به دیاربکر فرستاد. فخرالدوله حق‌ناشناس، که بسیار نان و نمک پادشاهان مروانی را خورده بود، به دیاربکر روی نهاد. منصور از حکومت‌های همجوار طلب کمک نمود، شرف‌الدوله عموی فخرالدوله پسر قریش که حاکم موصل بود با سپاه خود به استمداد منصور مروان رسید، فخرالدوله، محض اطلاع از نیروی امدادی شرف‌الدوله، چون تمایل نداشت با قوم خود بجنگد، میل به مصالحه نشان داد، اما سپاه ترک او که از تمایل مصالحه فخرالدوله اطلاع پیدا کرد شبانه مخفیانه بر لشکر موصل حمله ور شدند و تلفات سنگینی به آنها وارد ساختند و تمامی اموال آنها را غارت و چپاول نمودند، شرف‌الدوله با هزار مشقت و سختی خود را به (دیاربکر = آمِد) رسانید، و فخرالدوله با سپاه خود دیاربکر را محاصره نمود، اما شرف‌الدوله به کمک فرمانده ترک (ارتق) خود را از مهلکه نجات داد. ابن جهیر دیاربکر را در همان حالت در محاصره نگهداشت، و به میافارقین حمله نمود و سپاه کمکی دیگری نیز از طرف ملک‌شاه برای او رسید و میافارقین را تصرف نمود، و پس از آن دیاربکر هم در سال ۴۷۸ و پس از شورش اهالی این منطقه به تصرف ابن جهیر درآمد. ملک منصور، خود را به جزیره رسانید و در آنجا ماندگار شد، چند دهی از آن مناطق و بوتان در تصرف و تسلط وی بود. پسر جهیر فخرالدوله^۱ در اینجا نیز از آخرین حکمدار ولی نعمت خود

۱- ابن جهیر، قبلاً در خدمت قریش پسر بدران بود، که به عنوان سفیر به نزد پادشاه روم رفته بود، برحسب

دست بردار نشد و لشکری علیه او به جزیره فرستاد و آنجا را در محاصره و مضیقه قرار داد. در این شهر خانواده‌ای بود، که آنان را بنو هبان می‌گفتند، و خانواده‌ای بزرگ و معتبر بودند، این خانواده دروازه‌ای مخصوص ورود به قلعه داشتند، که به آن دروازه بویه می‌گفتند، و هر کسی می‌توانست از آن عبور کند اما در خارج شهر به وسیله پیک (رمز) بیرون می‌آمدند.* لشکر فخرالدوله این دروازه را درهم شکستند و وارد قلعه شدند و آخرین پادشاه مروانی یعنی منصور بدبخت را در اینجا دستگیر کردند و خود و حکومتش را به تمامی نابود کردند. (ابن اثیر. ابوالفداء).

حکومت برزیکانی

حُسنویه^۱

شالوده این حکومت از طرف میرحسین، بزرگ طایفه برزیکانی در سال ۳۳۰ هجری در شهرزور (شاره‌زور) ریخته شد. (ونداد) و (غانم) برادران میرحسین هم از امرای عشایر

→ تصادف در همان زمان ناصرالدوله احمد مروانی نیز، سفیری به روم فرستاده بود. بهنگام شرفیابی این دو سفیر به حضور پادشاه روم، ابن جهیر می‌خواست، مقدم بر سفیر ناصرالدوله به حضور شاه روم برسد، اما سفیر ناصرالدوله مانع شد و او بر ابن جهیر تقدم پیدا کرد، پس از مراجعت قریش می‌خواست او را به جهت بی‌لیاقتی حبس کند، اما از مهلکه گریخت و به حلب رفت و وزیر معزالدوله (ابی شمال) گردید. بعداً به ملاطیه رفت و از آنجا به حضور ناصرالدوله احمد آمد، ناصرالدوله از او پرسید، به هنگام شرفیابی به حضور پادشاه روم به چه جهت چنان رفتاری با سفیر من نمودی، در جواب گفت، طبق دستور آقای خودم. ناصرالدوله از چنین جوابی لذت برد و او را وزیر خود نمود. و بعد از وفات ناصرالدوله وزیر پسرش هم بود، اما بعداً به بغداد رفت و وزیر خلیفه شد که پس از مدتی معزول گردید، و ملک‌شاه دیاربکر را به او داد و همین شخص مسبب نابود شدن حکومت مروان گردید. اما خداوند او را به سزای اعمالش رسانید، ارتق او را از دیاربکر بیرون کرد، و سرانجام در نهایت عزلت و گوشه‌نشینی در موصل مُرد «الکامل، جلد - ۱۰».

مرحوم «هزار» در ترجمه‌ی کردی شرفنامه صفحه ۱۹۵ در مورد نسب خاندان اردلان می‌نویسد: بدان‌گونه که می‌گویند بابا اردلان (سرسلسله خاندان اردلان) از نواده‌های مروان است، و بعید نیست که بابا اردلان منسوب به مروان، از ترس دست درازی همین ابن جهیر وزیر بغداد به میان قوم خود گوران‌ها رفته باشد و در آنجا ماندگار شده و به آنها متکی شده باشد. مترجم.

*- له‌دری شماره وه به پی پیلکه بوی سرته کوتن. بنظر می‌رسد که این راه تونلی بوده که در خارج شهر بدون پیک و رمز مخصوص در آن باز نمی‌شده و کسی نمی‌توانسته از آن خارج شود و بالا بیاید.

۱- الصدفی این حکومت را به «دولت حسینه» نام نهاده.

عیشانیه بودند، و اطراف و نواحی دینور و همدان و نهاوند و صامغان و بعضی ولایات آذربایجان را نیز در اختیار داشتند. وندان در سال ۳۴۹ و غانم در سال ۳۵۰ به رحمت حق پیوستند و تمامی املاک و متصرفات آنان بدست حسنوی پسر میرحسین افتاد (تاریخ دول الاسلام جلد - ۱، صفحه ۴۲۹).

حسنوی:

بعد از وفات پدرش حاکم شد و مؤسس حقیقی این حکومت او بوده است. این حکومت در زمان پدرش وضعیتی رسمی پیدا نکرده بود، در ارتباط با حکومت حسنوی اطلاعات کمی در دست می‌باشد. در سفر رکن‌الدوله به خراسان حسنوی او را یاری نموده است. در مورد وضعیت حکومت حسنوی سید حسین مکریانی به اختصار می‌نویسد: «معزالدوله* تحت فرماندهی ینال کوش لشکری از موصل به شهرزور اعزام داشت و حسنوی در غرب هولیر راه را بر این لشکر بست و آنها را مغلوب نمود. بعد از این شکست معزالدوله لشکر دیگری به دینور روانه کرد و آن نواحی را غارت و ویران نمودند. در این اثنا بود که رکن‌الدوله برادر معزالدوله از طریق جرجان دچار تعرض و حمله گردید و از معزالدوله طلب کمک و یاری نمود. به ناچار معزالدوله با حسنوی متحد شد و شرط آنها نیز این بود که حسنوی، به نام معزالدوله خطبه را آغاز کند. به این طریق حکومت برزیکانی بابویه‌ای‌ها اتحاد و دوستی پیدا کرد. در سال ۳۵۶ رباط بین عزالدوله** بختیار، پسر معزالدوله، و حسنوی به تیرگی گرائید و جنگی سخت بین آن دو در گرفت و بختیار در این جنگ شکست خورد و قدرت و نفوذ حسنوی پس از این غلبه بیشتر گردید.

در سال ۳۵۷ روابط بین عزالدوله بختیار و حسنوی مجدداً حسنه گردید و آنها با هم آشتی نمودند و بختیار در مقابله با تغلب حمدان از حسنوی درخواست کمک کرد و قبول کرد که حد مرزی تخوب حسنوی را تا (زی بادینان = رود بهدینان) ادامه پیدا بکند و با قبول این شرط

*- در تاریخ ۳۳۴ احمدبن بویه بر بغداد و مستکنی خلیفه مستولی شد، خلیفه او را معزالدوله و برادرش حسن را رکن‌الدوله و برادر دیگرش علی را عمادالدوله لقب داد (تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه صفحه ۱۳۸) مترجم.

**- عزالدوله لقب بختیار پسر معزالدوله می‌باشد. م.

حسنوی با وی متحد شد و تغلب را شکست دادند، پس از آن حسنوی از طریق (هولیر = اربیل) و شهرزور به (دینه‌ور = دینور) مراجعت نمود.

رکن‌الدوله از اتحاد حسنوی و بختیار برادرزاده‌اش مکدر شد و به قصد سرکوبی حسنوی لشکری را به فرماندهی ابوالفضل وزیر به جانب مملکت حسنوی اعزام داشت. (کامل) می‌نویسد سبب اعزام لشکر رکن‌الدوله به ولایت حسنوی، رفتار نامناسب حسنوی با ابن مسافر بوده.

به‌ویژه ابن مسکویه هم می‌نویسد حسنوی با فتوحاتی چند مستملکات خود را توسعه بخشید و نفوذی بسیار پیدا کرد، در جنگ خراسان به رکن‌الدوله کمک و یاری داد و به همین مناسبت رکن‌الدوله از وی بسیار ممنون و سپاسگزار گردید، با این وجود حسنوی به همین وضع قانع نبود و به جبال و ولایات دیگر تعرض و تجاوز می‌کرد و عوارض و خراجات از کاروانیان می‌گرفت و متمولین را در فشار و مضیقه قرار می‌داد، با این حال رکن‌الدوله از وی صرف‌نظر می‌نمود، تا اینکه به‌طور غیرمترقبه‌ای بین حسنوی و سهلان پسر مسافر دیلمی به هم خورد و پسر سهلان لشکری علیه وی روانه نمود لکن حسنوی این لشکر را شکست داد، و در اردوگاهی دورتادور آنها را محاصره کرد و راه توشه و آذوقه را بر آنان بست و سپس حسنوی فرمان داد تا هر سواری کوله‌باری خاروخاشاک بیاورد و در اطراف لشکر محصورین انباشته نمایند و سپس آن را آتش زدند، گرمای تابستان از یک طرف، حرارت آتش و دود از طرف دیگر دیلمی‌ها را آشفته و پریشان نمود و از پای درآورد تا اینکه به‌ناچار از حسنوی درخواست کمک کردند و تسلیم شدند. رکن‌الدوله با شنیدن این خبر ابوالفضل وزیر را با لشکری برای تحقیق ماجرا فرستاد، با رسیدن سپاه دیلمی به همدان ابوالفضل وزیر درگذشت و پسرش ابوالفتح سردار قشون گردید، ابوالفتح برای حفظ موقعیت خود مصلحت را چنین دید که هرچه زودتر به ری مراجعت نماید، بدین خاطر با حسنوی صلح و سازش کرد و در مقابل هزینه لشکرکشی حسنوی، پنجاه هزار دینار وجه نقد و قریب به همین مقدار هدایا و الاغ برای حسنوی فرستاد و بدین ترتیب این معرکه خاتمه یافت (جلد ۲، صفحه ۲۷۰).

ابن اثیر از حسن اداره امور و دوراندیشی و اخلاق نیک و طبع بلند حسنوی بسیار سخن گفته است، بعد از فوت دو برادرش وانداد و ابوالغنائم* او تمامی امور مملکت را به دست

*- اسامی ونداد و غانم برادران حسنوی گاه «وندان» و گاه «ابوالغنائم» آمده. م.

خود گرفت، حکم و نفوذ فرمان او در بخش عظیمی از کردستان جاری و ساری بود، دینور، همدان، نهاوند از جمله شهرهای مشهور و سرماج هم پایتخت او بود (دایرةالمعارف).
 حسنوی در نزاع بین عضدالدوله* و بختیار جانب بختیار را گرفت و علت آن هم ظاهراً تکدر خاطری بود که این اواخر با پدر عضدالدوله یعنی رکن‌الدوله پیدا کرده بود. از طرف دیگر نیز ممکن است که اندیشه استیلای عضدالدوله را بر حکومتش دریافته باشد و بر مبنای همین تصور بوده که طرفدار فخرالدوله برادر عضدالدوله گردید و با وی متحد شد. خلاصه اینکه در سال ۳۳۶ با مکاتبه با بختیار خود را برای کمک به او حاضر نمود. هرچند در جنگ رامهرمز به داد او نرسید لکن در مراجعت بختیار به واسط حسنوی عبدالرزاق و بدر پسران خود را با هزار سوار به خدمت او فرستاد و خودش نیز می‌بایست به جمع آنان ملحق می‌گردید. پسران حسنوی به بختیار توصیه کردند که به بغداد مراجعت کند و در آنجا با عضدالدوله به مقابله پردازد تا بتواند از اردوی (موصل) حمدانی هم استفاده نماید، لکن از آنجا که بختیار تحت تأثیر غلام ترکش که دیوانه بود قرار داشت و گوش به پند و نصیحت کسی نمی‌داد، بدین خاطر عبدالرزاق از شدت ناراحتی به نزد پدر برگشت و از ترس سرزنش (ابونجم. بدر) برادرش را در واسط به‌جای گذاشت. چندی نگذشت بختیار از ترس عضدالدوله دست از حقوق خود کشید و بدر را هم در آنجا تنها گذاشت و به‌نزد پدر مراجعت نمود (کتاب تجارب‌الامم، جلد ۲ - ۲).

حسنوی در سال ۳۶۹ هجری (۳ ربیع‌الاول) در (ساراج = سرماج)^۱ وفات یافت.

ابونجم ناصرالدوله بدر:

پس از وفات پدر حاکم برزیکانی شد در همان سال بعضی از قلعه‌های واقع در غرب هولیر را تصرف کرد، عضدالدوله دیلمی، فوت حسنوی را فرصتی مناسب دانست زیرا فخرالدوله برادرش به حسنوی متکی بود، و بختیار عموزاده‌اش نیز از کمک‌های حسنوی بسیار استفاده کرد و لذا به‌همین سبب عضدالدوله کینه حسنوی را بدل داشت و پس از وفات او درصدد برآمد تا قدرت و نفوذ حکومت حسنوی را نابود نماید. برای این کار ابتدا ابانصر خورشید

* عضدالدوله لقب پناه خسرو و فرزند رکن‌الدوله می‌باشد. م.

۱- این قلعه (سرماج = سارماج) اساساً از آثار میرحسینوی می‌باشد و از طرف او بنا گردیده است (یاقوت).

یزدیار خزانه‌دار را با نامه‌هایی به نزد فخرالدوله و مؤیدالدوله و قابوس و شمشگیر فرستاد. مقصود او از ارسال این مراسلات جلب حمایت آنان در یک اتحاد بود، پسران حسنی پس از وفات پدر از اتحاد و اتفاق با هم دست کشیدند و هر یک به راه خود رفتند.

این پسران ابوالعلاء و عبدالرزاق و ابونجم بدر و عاصم و ابوعدنان و بختیار و عبدالملک بودند، بعضی از آنها علیه عضدالدوله با فخرالدوله پیمان اتفاق و اتحاد بستند و بعضی از آنها از فخرالدوله دوری جستند. در میان آنها تنها بختیار از سایر برادران جدا شد و در قلعه سرماج سکونت گزید و بنای مکاتبه و مخابره را با عضدالدوله گذاشت و به او وعده تسلیم قلعه را داد، عضدالدوله از این تفرقه و نفاق استفاده کرد و لشکری بسیار جمع آوری نمود و به ولایت جبال روانه نمود.

این لشکر به آسانی و سهولت وارد همدان شد بسیاری از امراء و سرداران سپاه فخرالدوله و برزیکان به لشکر عضدالدوله پیوستند و با آنان متحد و متفق شدند و به این ترتیب نهاوند و سرماج هم به سهولت و سادگی از دست رفت و اموال و اثاثه فراوانی به غارت عضدالدوله درآمد. پسران حسنی با شفاعت سردار ابانصر خواشاده به عضدالدوله عرض اطاعت کردند و بعداً همه آنها به اردوگاه عضدالدوله آمدند.

عضدالدوله پسران حسنی را تحت نظر قرارداد و بعداً عبدالرزاق و ابوالعلاء و ابوعدنان و بختیار و علی را با تعدادی از بزرگان و سرشناسان کرد دستگیر نمود و بدر را احضار کرد و به او خلعت بخشید و شمشیری مرصع با اسب و زین و برگ طلا و جواهر به او خلعت داد و او را به عنوان رئیس کردان برزیکانی تعیین نمود و به عاصم و عبدالملک نیز خلعتی بخشید.

بعداً بقیه پسران حسنی با سران دستگیر شده کرد را به قتل رسانید و اموال و املاک آنان را ضبط و تصرف نمود، ابوالوفا طاهر پسر محمد را با لشکری به قلعه سرماج روانه نمود و آنجا را تصرف کرد و تمامی اموال و خزائن حسنی را غارت کرد (ذی‌الحجه ۳۶۹ هجری). پس از مراجعت عضدالدوله به بغداد، عاصم با بعضی از رؤسای کرد از بدر یاغی شدند، بعداً بدر بر او تاخت و عاصم را با بقیه برادران از بین برد و خود بی‌رقیب ماند و شروع به اصلاحات و توسعه ملک نمود و تا زمان از بین رفتن عضدالدوله شرط وفا را نسبت به وی بجای آورد و در جنگ فخرالدوله با لشکر عضدالدوله، با لشکر خود، عضدالدوله را کمک و یاری نمود.

میر بدر، پس از عضدالدوله با فخرالدوله برادر عضدالدوله آشتی کرد و روی این موضوع میانه او با شرفالدوله پسر عضدالدوله به هم خورد و بین آن دو دشمنی و خصومت درگرفت. شرفالدوله پس از استقرار در بغداد لشکری بسیار تحت فرماندهی قره تکین جهشیاری به سرکوبی وی روانه نمود، لشکریان دو طرف در نزدیکی (قرمیین = کرمانشان) با هم روبرو شدند و پس از درگیری مختصر امیر بدر به عمد وانمود به شکست کرد و اردوگاه خود را با باروبنه هرچه که بود بجای گذاشت و عقب‌نشینی نمود، قره تکین به حيله جنگی امیر بدر پی نبرد و تصور کرد که حقیقتاً غالب شده و لذا با اردوی خود در مقر فرماندهی امیر بدر پیاده شد و استراحت نمود، لکن چیزی نگذشت که امیر بدر با اردوی خود بر آنها تاخت و به آنها مجال جمع‌آوری سپاه و آماده شدن جنگ را نداد و بسیاری از سپاهیان دشمن را به هلاکت رسانید و اموال و اثاثه‌گران قیمت و با ارزش را تصرف و ضبط کرد. قره تکین با هزار مصیبت و بدبختی با چند نفری از خدمه خود نجات پیدا کرد و با تاخت خود را به پل نهران رسانید و پس از چند روزی سرگردانی با بقیه سپاه منهزم که پراکنده و پریشان شده بودند به بغداد مراجعت کرد (۳۷۷ هجری).

این فتح و پیروزی مقدمه شوکت و استقلال حاکم برزیکانی بود، خصوصاً اینکه امیر بدر از این موقعیت استفاده نمود و به تدریج اقلیم جبل را تصرف کرد. در سال ۳۷۹ هجری که فخرالدوله به عراق و اهواز روی نهاد امیر بدر هم با لشکر خود که قریب به چهارهزار سوار بود او را یاری داد. حاکم برزیکانی، در هنگام جنگ و نزاع بین امرای بویه‌ای بسیار عاقلانه حرکت نمود و از این هرج و مرج و پاشاگردانی استفاده کرد و به تدریج مملکت خود را توسعه داد، از یک طرف حدود مملکت خود را به رودخانه کرخه رسانید، شهر (شاپور خواست) خرم‌آباد هم در تصرف وی بود. اقلیم جبال که ولایت کرمانشاه حالیه و شهرزور بود تماماً زیر حکم و سیطره او بود، امرای بویه‌ای به علت جنگ و نزاع بین خود آن چنان بی‌رمق شده بودند که نه فقط نمی‌توانستند مانع توسعه مملکت برزیکانی بشوند بلکه در بسیاری مواقع درخواست کمک و مساعدت از حاکم برزیکان می‌کردند، شوکت و قدرت بدر به این طریق دائماً در تزايد و ترقی بود. خلیفه عباسی در سال ۳۳۸ هجری لقب ناصرالدین و الدوله را به او داد (کامل). امیر بدر به راستی حاکمی بسیار عادل و خیرخواه بود شهرت بزرگی را او تنها در میدان جنگ کسب نکرده بود بلکه در خصوص اصلاحات و

عمران و آبادانی و حمایت کشاورزان نیز، از شهرت بزرگی به سزائی برخوردار بود، در خدمت به امور دینی هم از همه معاصرین خود جلوتر بود. (کتاب تجارب الامم) در ارتباط با فضائل و اوصاف بلند این حاکم بسی تقدیر و تمجید کرده است.

ناصرالدین بدر تا سال ۴۰۰ هجری بدون شرّ و شور و مهلکه و فساد و باکمال استقلال حکومت راند، این دوره صلح و صفا برای مملکت بسیار پر خیر و برکت بود، رعایا بسیار راحت و آسوده بودند، امنیت و رفاه در همه جای مملکت دیده می‌شد، لکن در همین سال انتظام امور مملکت از هم گسیخت و هلال پسر ناصرالدین علیه پدرش قیام نمود. (کامل) علت جنگ بین پدر و فرزند را چنین نقل می‌کند:

«مادر هلال اهل شاذنجان بود، پس از تولد هلال، بدر این زن را از خود دور کرد و به جای دوری فرستاده بود، و روی خوشی هم به هلال نشان نمی‌داد، و پسر دیگرش را که به ابو عیسی شناخته می‌شد دوست می‌داشت، پس از اینکه هلال بزرگ شد بعضی مواقع به اتفاق پدر به شکار می‌رفت، ناصرالدین بدر عادت داشت همینکه با شیری مواجه می‌شد با دست خود آن را می‌کشت، اما یک دفعه هلال به پدر مجال نداد و شخصاً به شیر حمله نمود و آن را کشت، پدر از جسارت پسر خوشش نیامد و به او گفت تصور می‌کنی فتحی بزرگ کرده‌ای بین شیر و سگ چه فرقی وجود دارد!

پس از این ناراحتی بدر در صدد برآمد که پسر را از خود دور کند و روی این اصل صامغان را به او داد و او را به آنجا فرستاد، هلال هم از این کار رضایت داشت و می‌خواست از پدر دور باشد، لکن چندی نگذشت که بین او و حاکم شهرزور ابن الماضی که مجاور ملک او بود، به هم خورد، در حالیکه این حاکم مأمور پدرش بود؛ بدر که این خبر را شنید نامه‌ای به هلال نوشت و توصیه کرد که با حاکم شهرزور با ملایمت و ملاحظت رفتار کند، اما هلال به توصیه پدر گوش فرا نداد و ابن الماضی را تهدید نمود، ناصرالدین بدر مجدداً نامه‌ای به هلال نوشت و او را تهدید کرد و گفت هر رفتار بدی که با ابن الماضی داشته باشی به مثابه آنست که با من چنین حرکتی نموده‌ای؛ هلال پس از تهدید* اخیر پدر عکس آن عمل نمود و بلافاصله شروع به جمع آوری سپاه کرد و به شهرزور حمله نمود و پس از محاصره‌ای مختصر

*- مؤلف از واژه «تهم» که به معنی گردوغبار و مه و کنایه از غم و غصه است استفاده کرده است و چون ناراحتی و غم و غصه پدر به صورت تهدید به پسر ابلاغ شده مترجم نیز کلمه تهدید را مناسب تر دیده است.

آنجا را تصرف کرد و ابن‌الماضی را با پسرانش به قتل رسانید و هر چیزی که داشتند غارت نمود، ناصرالدین با شنیدن این خبر سخت درهم آشفت و رفتاری سخت و شدید در حق هلال رواداشت. هلال هم در برابر رفتار ناشایست پدر شروع به فریب دادن و اغفال امراء و نجبای پدر نمود و با ارسال مقداری زیاد تحف و هدایا برای آنها به این وسیله قدرت و نفوذ بیشتری به دست آورد و سخاوت و دست‌ودل‌بازی هلال در این کار تأثیری زیاد داشت، لکن از آنجا که پدرش چندان سخی و گشاده دست نبود به تدریج طرفدارانش از او روی گردان* شدند. و خلاصه اینکه لشکریان ناصرالدین بدر و هلال در جلو دروازه** دینور با هم گلاویز شدند لکن در آن وقت قسمت اعظم افراد لشکر ناصرالدین، به لشکر هلال پیوست و ناصرالدین بدر اسیر گردید و به نزد هلال فرستاده شد. بعضی از امراء لشکر هلال، پسر را به قتل پدر تشویق کردند، لکن هلال این چنین حرکتی را بی‌شرمی دانست و در مقابل توصیه آنان سکوت اختیار کرد و با این عمل نجابت خود را نشان داد و شخصاً به استقبال و مشایعت پدر رفت و گفت: «تو همان امیر هستی و منم سرلشکر تو»، بدر در جواب گفت: «اینجا جای این حرفها نیست، زیرا این صحبت‌ها موجب از بین رفتن هر دو تای ما می‌شود» این قلعه مال تو و موضوع تسلیم شدن من نیز چیز دیگریست. از ملک و املاکی که در آن هستی به خوبی محافظت بکن، زیرا مردم به تو احتیاج دارند، تو باید امیر باشی، و من هم به قلعه‌ای احتیاج دارم تا در آن سکونت کنم و به عبادت مشغول باشم، هلال این درخواست را اجابت نمود و مقداری اموال و حشم با قلعه‌ای به او داد!.

ناصرالدین در این پیشنهاد صادق نبود، زیرا همینکه در قلعه خوب مستقر شد، نامه‌ای به ابو‌الفتح پسر غناز و اباعیسی شاذی که در اسدآباد بودند نوشت و آنان را علیه هلال تحریک*** کرد.

ابو‌الفتح به (قرمیین = کرمانشاه) حمله نمود و آنجا را تصرف کرد، اباعیسی هم به (شاپور خواست = خرم‌آباد) حمله کرد و آنجا را غارت نمود و همینکه خبر آمدن هلال به گوشش رسید راه خود را به سوی نهاوند که در دست ابوبکر پسر رافع بود منحرف نمود با این حال

*- تکیه وه = جدا شدن و روی گردان شدن. ** - له قاپی دینه‌ور = جلو دروازه دینور.

۱- ذیل ابن‌مسکویه، می‌نویسد در تیرگی روابط پدر و پسر، وزیر (ملک) (زَی)، (ابوسعید پسر فضل) نیز بسیار حيله کرده بود. *** - هاندان = تحریک کردن و برانگیختن است.

هلال بر او تاخت و قریب ۴۰۰ نفر از افراد دیلمی را که نود نفر آنان از امراء بودند به هلاکت رسانید، پسرِ رافع، ابو عیسی را دستگیر کرد و به هلال تسلیم نمود لکن هلال او را بخشید و همراه خود برد.

بدر با مشاهده چنین وضعیتی مأموری به نزد بهاءالدوله دیلمی فرستاد و از او طلب کمک نمود بهاءالدوله نیز لشکری را فراهم کرد و تحت فرماندهی فخرالملک ابو غالب به یاری ناصرالدین بدر فرستاد همین که این لشکر به شاپورخواست رسید امیر هلال از ابو عیسی مصلحت جوئی کرد و پرسید: می بینی که لشکر بهاءالدوله دارد نزدیک می شود چه باید کرد؟ ابو عیسی گفت مصلحت این است که به استقبال او بروی و از بهاءالدوله اطاعت نمائی و با پول او را راضی و قانع بنمائی، و اگر راضی نشدند آن وقت باید آنها را تحت فشار و مضیقه قرار دهی و سپس به گریزی، زیرا این لشکر به مانند لشکر قبلی دینور نیست و تو را تعقیب نخواهند کرد چونکه این لشکر بنابه توصیه و تشویق پدرت به تو حمله کرده اند. هلال این نصیحت را، حيله ای پنداشت و ابو عیسی را به قتل رسانید، بعداً به این نتیجه رسید که شبانه بر لشکر فخرالملک حمله نماید. لکن فخرالملک به مقصود وی پی برده بود و نیروی خود را گردآوری کرده بود و برای حفاظت از اموال و باروبنه اردوگاه مقداری کم از لشکر خود را در اردوگاه گماشته و با بقیه سپاه به استقبال دشمن آمده بود. هلال با مشاهده این اوضاع دریافت که نصیحت ابو عیسی درست بود و از کرده خود پشیمان گردید. ناگزیر قاصدی به نزد فخرالملک فرستاد و اظهار نمود که من به قصد جنگ نیامده ام بلکه مقصودم این است که به نزد شما بیایم و از نزدیک اطاعت شما را گردن نهم، چنانچه شما با من نجنگید من برای اطاعت کردن حاضریم. فخرالملک این پیغام را پذیرفت و جریان ماجرا را به اطلاع بدر رسانید، بدر در قبال این پیغام رفتار بدی با قاصد نمود و او را بیرون کرد و شخصی را به نزد فخرالملک روانه کرد و به او گفت که این عمل هلال به غیر حيله چیزی دیگر نیست زیرا می داند که قادر به جنگ نمی باشد و نباید به او فرصت داد، همین که فخرالملک این پیغام را شنید بر این عقیده اعتقاد پیدا کرد که بدر کاملاً دشمن پسر خود می باشد و فرمان جنگ را صادر نمود و چیزی نگذشت که هلال اسیر شد و به نزد او روانه گردید، هلال خواهش کرد که او را به پدرش تسلیم نماید، این درخواست مورد قبول فخرالملک واقع شد، بعداً در مورد تسلیم قلعه به پدرش از او سؤال نمود، هلال نظر خود را به فخرالملک گفت لکن مادر هلال و محافظین قلعه نظر وی را رد کردند و

درخواست تأمین نمودند، فخرالملک به آنان تأمین داد و سپس به داخل قلعه رفت و قلعه را به بدر تسلیم نمود و هرچه که مال و حشم در آن قلعه بود تماماً ضبط نمود، خزانه این قلعه بسیار غنی و مملو از طلا و زیور و جواهرآلات و لباس و سلاح... و غیره بود (جلد - ۹ صفحه ۸۸ - ۸۹).

ناصرالدین بدر، پس از اینکه به کمک بهاءالدوله مملکت خود را از چنگ هلال فرزندش به درآورد، ولایت شهرزور را به (عمیدالجیوش) وزیر بهاءالدوله داد و از آن تاریخ ولایت شهرزور از طرف وکلای عمیدالجیوش اداره می‌شد و از دست حکومت برزیکانی خارج گردید و هلال پس از دستگیری زندانی شد و زمانی که سلطان‌الدوله به جای بهاءالدوله نشست و حاکم عراق گردید، باز هم هلال را در زندان باقی گذاشت. اما طاهر پسر هلال وارد صحنه شد و شهرزور را از تصرف وکیل عمیدالجیوش خارج ساخت و ضبط نمود (۴۰۴ هـ).

ناصرالدین بدر، در سال ۴۰۵ هجری لشکری علیه حسین پسر مسعود گرد روانه نمود و او را در قلعه کوسجد محاصره کرد. لشکر بدر به علت شدت سرمای زمستان، در این لشکرکشی بسی رنج و سختی* کشید، به همین علت و در تأثیر این مشقت طرح قتل ناصرالدین را ریختند، بدر وسیله طرفدارانش به این نقشه واقف شد، لکن گفت (آن سگها چه کسی هستند و چگونه می‌توانند این چنین عملی را مرتکب شوند)، و آن را بی‌اهمیت تلقی نمود و گوش نداد.

بار دوم نیز به او گفته شد که نقشه قتل تو کشیده شده، باز هم توجهی ننمود و هنگامی که در جلو اردوگاه برفراز تپه‌ای** کوچک ایستاده بود چند نفری از طایفه جوزکان به او حمله کردند و وی را به قتل رسانیدند و لشکر خود را ترک نمود. بعد از این واقعه امیرحسین پسر مسعود از قلعه بیرون آمد، همین که چشمش به میت افتاد دستور داد جنازه او را به مشهد حضرت علی (ع) حمل نمایند و در آنجا دفن گردید.

ناصرالدین و الدوله پس از سی سال حکومت و عمری طولانی بدین طریق از بین رفت. پس از وفات عضدالدوله در ۳۷۲ هجری تا سال ۴۰۰ هجری که میانه او با هلال پسرش به هم خورد. یعنی بیست و هشت سال بالاستقلال مملکت برزیکانی را اداره نمود، با عدالت و حسن تدبیر و متانت کامل مملکت خود را بدون دغدغه خاطر اداره کرد و آن را از همه حیث ترقی و تعالی بخشید. صاحب ذیل (کتاب تجارب‌الامم) که وزیر ابوشجاع می‌باشد از محاسن و اوصاف این حاکم بسیاری سخن می‌راند که خلاصه آن به شرح زیر می‌باشد:

*- کوره و هری = رنج و مشقت. **- سرته پولکه = بالای تپه کوچکی.

محاسن او:

حاکم برزیکانی، همه ساله برای امرارمعاش محافظین حجاج ۵۰۰۰ دینار به رؤسای کاروان حجاج پرداخت می نمود و اجازه نمی داد در برابر این خدمت چیزی از حجاج اخذ شود، علاوه بر این برای تعمیر و مرمت چاه و راه حج و برای تقسیم بین فقرا و ضعفای مهاجرین و انصار حجاج هر ساله ۲۰۰۰۰ دینار اختصاص داده بود و این وجوه را تا زمانیکه در حال حیات بود خرج و صرف می کرد اما پس از فوت او قطع گردید.

سیاست اقتصادی او

بدر، در امور اقتصادی بسیار دقت می ورزید، بسیار دوراندیش و با تدبیر بود به همین علت خزانه او دائماً پر بود. چنانچه فخرالملک ابو غالب، اموال او را در شاپورخواست نمی برد موجودی خزانه او بسیار زیاد می شد. یکی از محاسن تدبیر او میدان ندادن به محتکران بود، او خیانت را سخت مجازات و کیفر می داد.

اما اگر در میزان واردات بر اثر مصیبتی نقصانی حاصل می شد و متعهد بدون دغل و ریا او را قانع می نمود، از اموال صدقه ضرر متعهد را جبران می کرد و یا جایگزین آن را قسط بندی* می کرد. و لذا کسی قادر نبود از تعهد خود سرپیچی و یا در درآمد خیانت بکند، او برای امور خیریه داخل شهر هر ساله مقداری پول خرج می نمود، برای اصلاح دستگاه و امور بازرگانی، برای تعمیر و تعریض راه های تجارتنی از خرج پول ابائی نداشت و به همین دلیل تجارت مملکت او دائماً در ترقی بود. مثلاً زمانی که راه مهمی را احداث می نمود نخست هر آنچه از استاد کار و کارگر و لوازمی که لازم بود آماده می شد، یک بازار موقتی برای آنها ایجاد و احداث می کرد و هر آنچه که در شهر به فروش می رفت و استاد کار و کارگر به آن نیاز داشت برای آنها تهیه دیده می شد و به بهائی خیلی نازل به آنها فروخته می شد و با این طرح سود دو طرف معامله را تأمین می نمود.

*- و یا بدلی تاجیل نه کرد = و یا عوض و جایگزین آن را قسط بندی می کرد، و یا فرجه می داد.

اوصاف و مزیت شخصی

بسیار آگاه به امور سیاست زمان خود بود، نفوذی سردارانه بر لشکر خود داشت، در حق رعیت عادل و رحیم بود، سیاست اقتصادی بسیار خوبی داشت، در تحصیل درآمد و مصرف آن تأثیر فرمان او به‌راستی فوق‌العاده بود. از خیرات بسیار لذت می‌برد، در اندیشه و تدبیر استوار بود، به‌هنگام جنگ بسیار متین و با تدبیر بود، عشایر برزیکانی را با درایتی بسیار خوب اداره کرد، از غارت و راهزنی آنان را منع نمود و از هر جهت آنها را اصلاح کرد، تمایل به فراگرفتن دانش و علوم را در آنجا بوجود آورد، در سایه این تمایل بسیاری از آنان خواندن را فراگرفتند. زارعان و کشتکاران را حمایت کرد و آنان را از آتش زدن خرمن‌ها منع نمود و این عادت پست و کوته‌نظرانه را عاقلانه از میان برد.

بنا به روایت ذیل (کتاب تجارب‌الامم) این حاکم، زمانی که اعمال زشت و ناپسند در سرتاسر مملکت بسیار رایج بود و زارعان از کشت و زرع دست می‌کشیدند، برای رؤسای عشایر یک مهمانی ترتیب داد و انواع و اقسام طعام را تهیه دید اما سر سفره نان نگذاشت و کسی برای غذا دست دراز ننمود و منتظر نان بودند، بدر روی به آنها کرد و گفت، چنین پیدا است که بدون نان نمی‌توانید غذا را میل نمایید، اگر چنین است چرا کاشته‌های مردم را از میان می‌برید خداوند روی شما را سیاه بکند و خدا را شاهد می‌گیرم از این به بعد هر کدام از شماها چنانچه به نزدیک کاشته‌های مردم برود و نسبت به صاحبان آنها ظلم روا دارد خونس را می‌ریزم. در حقیقت او به سوگند خود وفا نمود و به‌خاطر این امر خیلی‌ها را کُشت و این موضوع درس عبرتی برای عشایر شد و از ترس او کسی جرأت نکرد خرابکاری بکند و به کشاورزان ضرر برساند. این حادثه نیز نمونه‌ای از عدالت این حاکم می‌باشد.

روزی به‌همراه بعضی از افراد لشکرش می‌گشت. در راه به یک نفر روستائی که کوله‌باری چوب را به کول گرفته بود، برخورد نمود، یکی از سواران حاکم دو قرص نان از آن مرد فقیر به زور گرفته بود، همین که روستائی به مقابل بدر رسید بدر را صدا کرد و گفت: ای حاکم، من یک نفر بی‌نوای چوب‌فروشم که دو قرص نان با خود داشتم و با آن سد جوع می‌کردم و پول چوبم را نیز برای زن و بچه‌ام می‌آوردم، در راه با سواران شما مواجه شدم، یکی از آنها نان‌ها را از من گرفت. حاکم از او پرسید، آن سوار را می‌شناسی؟ آن مرد گفت: بلی اگر بینمش می‌شناسمش. ناصرالدین پس از این گفتگو به‌همراه مرد چوب‌فروش در تنگه‌ای ایستاد و

دستور داد افراد لشکرش یکی یکی از جلو او عبور نمایند. طولی نکشید مرد چوب فروش سوار را به امیر نشان داد، ناصرالدین فرمان داد تا سوار را پیاده نمایند و گفت باید این پشته چوب را حمل کنی و به شهر ببری و بفروشی و پول آن را تقدیم این مرد بکنی:

سوار که مردی معروف بود خواست با پول خود را از مجازات برهاند و حتی به سنگینی پشته چوب، پول پیشنهاد نمود، ناصرالدین قبول نکرد و او را وادار به حمل پشته چوب نمود و فرمان خود را عملی کرد.

این نمونه عدالت پروری، تأثیر بسیاری گذاشت و از آن به بعد چنین ظلمی در حق کسی روا نشد.

می‌گویند پادشاه ری به عقل و تدبیر بدر بسیار مطمئن بود و برای اداره امور مملکت دائماً از وی مصلحت خواهی می‌نمود. یک دفعه امیرنوح که محمود سبکتکین حاکم خراسان بود سفیری مخصوص را به ری فرستاد و ملکه را تهدید نمود، ملکه نامه‌ای به ناصرالدین نوشت و نظر وی را جویا شد، بدر در جواب گفت سفیر را به اینجا بفرست؛ بعد از آن به جمع آوری لشکری پرداخت، و از دروازه ری تا شاپورخواست این طرف و آن طرف جاده سواران لشکر را با سلاح و تجهیزات کامل و منظم مستقر داشت و سفیر محمود سبکتکین از میان آنها گذشت و با مشاهده این چنین شوکت و قدرتی متعجب و متحیر گردید، همینکه او به نزد ناصرالدین رسید ناصرالدین او را مورد احترام قرار داد و نصیحت کرد که امیر محمود باید با ملکه دوستی نماید و پس از آن سفیر را پس فرستاد و امیرنوح و محمود تحت تأثیر آن نصایح، صلح را بر جنگ ترجیح دادند و با پادشاه ری دوست و متحد شدند.*

آن حیلۀ جنگی که ناصرالدین در مقابله با قره‌تکین جهشیاری به کار بست مثالی بسیار بارز است برای نیروی جنگی.

پس از نابودی ناصرالدین بدر شکوه و اعتلای حکومت برزیکانی رو به زوال نهاد و از شکل حکومت خارج گشت و تبدیل به امارتی ناراحت و پر آشوب گردید.

*- محتملاً اشاره مؤلف به زمان فوت فخرالدوله در قلعه طبرک شهر ری است که پسران او به حد رشد نرسیده بودند، زوجه‌اش سیده خاتون امور مملکت را اداره می‌نمود و پسر چهارساله خود ابوطالب رستم را با لقب مجدالدوله نامزد امارت ری و جانشینی شوهر کرد، و قلمرو حکومت مجدالدوله در همان اوان مورد تعرض (سامانیان که محمود سبکتکین حاکم خراسان، و آل زیار) قرار داشت و با بودن سیده خاتون نه قابوس زیاری و نه محمود هیچ یک به ری طمع نمی‌نکردند.

(کامل) می‌نویسد پس از قتل بدر، طایفه جوزکانی به نزد شمس‌الدوله ابوطاهر فرزند فخرالدوله بویه‌ای فرار کردند، طاهر نوه ناصرالدین، پس از فوت پدر بزرگش ادعای حکمرانی کرد و با شمس‌الدوله به جنگ پرداخت ولی توفیقی حاصل نمود و اسیر شد و تمامی اموال و املاکش غارت شد و خودش نیز در همدان محبوس گردید. به خاطر این حادثه، عشایر اللریه و شاذنجان تابع ابوالشوق عنازی گردیدند و بقیه مملکت برزیکانی به دست شمس‌الدوله افتاد، در آن هنگام هلال، در حبس سلطان‌الدوله بود. پس از استیلا شمس‌الدوله، هلال از زندان مرخص شد و به قصد پس گرفتن حکومت پدر با یک لشکر حرکت نمود و با شمس‌الدوله به جنگ پرداخت. ولی لشکر او تاب مقاومت نیاورد و تمامی آنان فرار کردند و خودش نیز به قتل رسید (۴۰۵ هجری).

در سال ۴۰۶ هجری شمس‌الدوله، طاهر پسر هلال را، به شرط اطاعت آزاد نمود و او را به حکومت ولایت برزیکانی اعزام داشت. پس از مدتی با ابوالشوق به جنگ پرداخت و وی را شکست داد و برادرش را نیز به قتل رسانید، بعداً با وی صلح نمود و خواهر ابوالشوق را به عقد ازدواج خود درآورد و طولی نکشید که ابوالشوق به تقاض برادر، با حيله وی را به قتل رسانید. به این ترتیب خاندان حُسنوی منقرض گردید و بخشی از مملکت آنان به انضمام قسمتی از شهرزور در تصرف امارت بنوعناز گرد قرار گرفت.

آخرین امیرخاندان حُسنوی، ابوسلیم دیسم پسر ابوالغنائم برادر حُسنوی بود که پس از فوت طاهر او نیز از آخرین پناهگاه خود که قلعه کاسان در منطقه زهاب و نزدیک بابایادگار بود محروم گردید.

حکومت ایوبی از آغاز تا زمان تأسیس

جد و پدر و مؤسس آن چه کسانی بودند و از کجا آمده‌اند:

این حکومت بزرگترین حکومت‌هایی است که کُرد تأسیس نموده، بدین جهت بسیار ضروری است که دقیقاً به اصل و فصل آن آگاهی پیدا بکنیم.

دایرالمعارف اسلام می‌نویسد، (شادی = شاذی) پسر مروان، جدّ صلاح‌الدین مؤسس این دولت است، که از طایفه کردان (راوادی = راوندای) دویین بود، این طایفه بخشی از ایل بزرگ (ازبنی = هازبنی) بودند. منسوبیت شاذی به شهر دویین نکته‌ای بسیار مهم است؛ چرا که می‌دانیم که حکومت شادای کُرد در دویین تأسیس شد و شاید در زمان شادی بحث و شهرت آن حکومت هنوز هم از خاطره‌ها پاک نشده باشد.

بعضی از مورخان عرب، اصل و نسبی دور و دراز را برای شادی ساخته‌اند، مثلاً به مانند ابن‌خلدون، که نسبت او را به عوف الحمیر الدوسی، می‌رساند، لکن هیچ‌یک از این‌ها قابل

۱- این مسئله (دوین)، حقیقتاً مهم است، در داخل منطقه (هولیر = اربیل) شهری به همین اسم وجود داشت که مدتی مرکز حکومت سوران بود، بخشی بزرگ از طایفه ازبنی هم در دوره اتابکان در آن نواحی بودند، محتمل است که بین این (دوین) و این بخش ازبنی و طایفه شادی مناسبتی وجود داشته باشد، که از این جهت ضروری است که مورد دقت واقع شود. لفظ دوین محتمل است که کردی باشد و معنای آن نیز صحبت کردن و یا سؤال کردن است.

قبول نمی‌باشند و حقیقت آنست که تاریخ، جدّ شادی را نشناخته است.

پسران شادی ایوب و شیرکوه، در روستای (اجدانکان = اجدنکان) ^۱ به دنیا آمدند. صاحب النوادر السلطانیه که قاضی ابن شداد است و مصاحب سلطان صلاح‌الدین بود می‌گوید، نجم‌الدین ایوب، اهل بدوین است و والی تکریت بوده (صفحه - ۴).

صاحب کتاب تاریخ که تاج‌الدین شهنشاه ایوبی است می‌گوید شادی اهل دوین است. به روایت دیگر، نجم‌الدین ایوب در (شیختان = محتمل است شیخان باشد. م) به دنیا آمده و در موصل بزرگ شده و در خدمت سلطان محمد ملکشاه بوده و از طرف او به عنوان محافظ تکریت منصوب شده (الحروب الصلیبیه، صفحه - ۱۱۲).

خلاصه بدان‌گونه که دایرةالمعارف می‌گوید، شادی، با بهروز رومی دوست بود، و این بهروز معلم فرزندان سلجوقی‌ها بود، بهروز به‌طور ناگهانی دوین را ترک نمود و به بغداد رفت، و با استفاده از هنر و دانش خود به‌سرعت ترقی کرد و از طرف سلطان مسعود پسر ملکشاه به عنوان محافظ بغداد تعیین شد و پس از آن شادی را به‌نزد خود دعوت نمود.

چگونگی ترقی

جدّ سلطان صلاح‌الدین، به امید مجاهدالدین بهروز، ولایت خویش را ترک کرد و با خانواده خود به بغداد رفت. پس از مدتی که سلطان مسعود، تکریت را به‌صورت تیول به بهروز بخشید، بهروز هم شادی دوستش را به‌عنوان وکیل و مباشر خود به آن ملک فرستاد، پس از چند سالی شادی به رحمت حق پیوست و در تکریت به خاک سپرده شد، و نجم‌الدین ایوبی پسر ارشد او به‌جای پدر منصوب شد. در سال ۵۲۶ هجری ^۲، اتابک موصل عمادالدین زنگی، در جنوب تکریت با اردوی سلجوقیان بغداد جنگ نمود و شکست خورد و با حالی نزار خود را به تکریت رسانید. نجم‌الدین از او و تبعه‌اش مهمانداری نمود و کَلْک و قایقی برای او فراهم نمود و بدین ترتیب از راه نهر دجله او را فراری داد، حکومت بغداد از کمک و مساعدت نجم‌الدین ایوبی به عمادالدین زنگی عاجز و ناراحت شد؛ پس از مدتی وقایع دیگری به‌قوع پیوست، اسدالدین شیرکوه برادر ایوب یکی از مباشرین قلعه تکریت را به‌قتل

۱- این (اجدانکان)، روستائی نزدیک (دوین) بوده (حیات صلاح‌الدین ایوبی، صفحه - ۵۷).

۲- صاحب کتاب (حیات صلاح‌الدین ایوبی) می‌گوید ۵۲۰ هجری (صفحه - ۶۱).

رسانید و به دین سبب موقعیت آنان متزلزل گردید، و مجاهدالدین بهروز نیز به خاطر حفظ موقعیت خود، نجم‌الدین ایوب را از وکالت و نمایندگی خود خلع نمود و توصیه کرده بود که در تکریت ماندگار نشوند، نجم‌الدین ایوب به ناچار به اتفاق برادرش و خانواده آنها شبانه تکریت را ترک نمودند و به امید دست‌گیری عمادالدین زنگی راهی موصل شدند. می‌گویند سلطان صلاح‌الدین، در تکریت و در سال ۵۳۲ هجری (به نقل از استانلی لین پول ۱۱۳۷ میلادی)، دیده به جهان گشوده، و حتی بعضی‌ها گفته‌اند ولادت او مصادف با همان روزی است، که مجاهدالدین بهروز به آنها توصیه ترک تکریت را کرده بود، بنا به گفته نویسنده‌ای مسیحی که در خدمت نجم‌الدین ایوب بود، همان شبی که نجم‌الدین و شیرکوه از تکریت خارج شدند مصادف با سالگرد شبی بود که سلطان صلاح‌الدین متولد شده بود، و چون پدرش بسیار ناراحت و از طالع و بخت خود بیزار بود از تولد این پسر و گریه او بسیار ناراحت شده بود و در چنین شرایطی تکریت را ترک نمود.

همین که نجم‌الدین و برادرش به موصل رسیدند، عمادالدین زنگی نیکی‌های ایوب را به خاطر آورد و لذا با روخوشی و گشاده‌رویی آنها را پذیرفت و درآمد و مقرری مناسبی* را برای آنها اختصاص داد. دو برادر با احترام و عزت در سرای زنگی ماندگار شدند و با او در بعضی جنگها نیز شرکت کردند. زمانیکه عمادالدین به جنگ سوریه رفت و بعلبک را تصرف نمود (۵۳۴ هـ)، نجم‌الدین ایوب را محافظ و حاکم آنجا قرار داد.

بعد از وفات عمادالدین، مملکت او به دست فرزندان او افتاد، و لشکر شام به بعلبک حمله نمود، نجم‌الدین ایوب به این نتیجه رسید که در آن هرج و مرج و پاشاگردانی**، لشکر شام هر طور که باشد بعلبک را تصرف خواهد کرد، لذا با دورانیشی خاصی با آنها سازش نمود و به شام رفت و در آنجا مستقر گردید و به تدریج ترقی و پیشرفت نمود تا سردار لشکر شام شد، شیرکوه برادرش که در خدمت نورالدین محمود پسر عمادالدین مانده بود، او نیز به سبب خدمت و زیرکی و عقل و کمال ترقی نمود و سرلشکر نورالدین گردید.

نجم‌الدین ایوب، زمانی که در حمله دوم صلیبیون، شام را محاصره کردند، در مقابل هجوم صلیبیون دفاعی مردانه و بلند آوازه کرد و سیل لشکریان مهاجم صلیبی را شکست داد و

*- مؤلف از لغت «ایراد = تیراد» به معنی واردات، درآمد، مقرری استفاده نموده

**- پاشاگه ردانی = هرج و مرج

از شام دور نمود.

امیر شام هرچند تابعیت نورالدین محمود را قبول کرده بود لکن سلطان نورالدین همچنان به مانند پدر خود چشم طمع به شام داشت، و به قصد تصرف شام در سال ۵۴۷ هجری به فرماندهی شیرکوه لشکری به شام روانه نمود، این وضعیت برای نجم‌الدین ایوب مشکلاتی فراهم نمود زیرا او نمی‌خواست که در مقابل و رودرروی برادرش قرار بگیرد و از سوئی دیگر نیز تمایل نداشت با لشکر پسر ولی‌نعمت خود بجنگد، به همین سبب در صدد برآمد که این دعوا را با آشتی و صلح و سازش برطرف نماید و لذا رسماً با شیرکوه شروع به مذاکره نمود و پس از شش روز لشکر شیرکوه داخل شام شد، و پس از مدتی سلطان نورالدین، نجم‌الدین ایوب را به عنوان حاکم شام و مصاحب* خاص خود تعیین نمود و این وضعیت تا زمانی که سلطان نورالدین، صلاح‌الدین پسر ایوب را به مصر فرستاد به همین صورت ادامه داشت.

چگونگی رشد و بلوغ امیر صلاح‌الدین:

بعضی از سالهای کودکی او در بعلبک گذشت، لکن در ارتباط با زمان بچگی او، تاریخ چیزی نمی‌داند، شاید صلاح‌الدین هم به مانند امیرزادگان دیگر در حجره‌ها قرآن را آموخته و خواندن و نوشتن را فرا گرفته باشد و همچنان در همان بعلبک کتاب صرف و نحو را به اتمام رسانیده باشد و مبادی شعر و انشاء و علم حدیث و بعضی چیزهای دیگر را یاد گرفته باشد. زیرا که پدرش مردی بسیار بزرگ و بلند مرتبه بود، و طبیعت برای او ملامتی خیلی مشهور را پیدا کرده بود.

کتاب طبقات الشافعیه، در ارتباط با دوران جوانی او می‌نویسد، صلاح‌الدین علم حدیث را به نزد حافظ ابوطاهر السلفی، و ابوطاهر بن عوف و شیخ قطب‌الدین نیشابوری و عبداله بن بری‌النحوی و بعضی اساتید مشهور آموخته بود، قرآن و فقه (تنبیه) با بعضی از داستانهای حماسی را از حفظ بود.

در ارتباط با آن زمانی که در شام و قبل از رفتن به مصر گذشته، از جانب مورخان عرب مطلبی نقل نشده، لکن از مورخان غرب بعضی‌ها می‌گویند، که صلاح‌الدین در رفتن به مجلس

*- غرض از مصاحب خاص همان مشاور مخصوص می‌باشد.

سلطان نورالدین علاقه نشان می‌داد و به صفت اینکه پسرِ حاکم شام بود و از عزت و حرمت برخوردار بود، جوانی عاقل و باهوش و باادب بود، رعایت آداب دینی را بسیار می‌نمود و محتمل است که به مانند امیرزادگان آن زمان میل به شکار رفتن هم داشته باشد، بدون تردید چوگان بازی می‌کرد و بعضاً با سلطان نورالدین این بازی را می‌کرد.

طبق نامه‌ای، که پس از تصرف شام، برای خلیفه عباسی مستضی به امرالله نوشته، قبل از سفر مصر با پدر و عموی خود در هر جنگی شرکت داشت. همانگونه صاحب کتاب (حیات صلاح‌الدین ایوبی) می‌گوید، به مقتضای قومیت‌گردی سواری چالاک و خوب بود و در شجاعت و شهامت سرافراز بود.

قاضی ابن شداد، در النوادر السلطانیة می‌نویسد که با پدرش از بعلبک به شام آمد، دائماً در خدمت پدرش بود و از فضل و کمال پدر استفاده می‌نمود تا شهرت پیدا کرد، سپس سلطان نورالدین شیفته ذکاوت و کمالات او شد و روزبه‌روز مقام او ترفیع پیدا کرد.

اولین سفر صلاح‌الدین به مصر

شاور وزیر خلیفه مصر از سلطان نورالدین طلب کمک و یاری کرد، سلطان نورالدین شیرکوه را با لشکری به مصر فرستاد (۵۶۲ هجری)^۱ و امیر صلاح‌الدین هم به امر عموی خود با این لشکر به مصر رفت و فرمانده پیش قراولان لشکر بود، ابن شداد می‌گوید، اسدالدین شیرکوه هر کاری را که می‌کرد با رأی و صلاحدید امیر صلاح‌الدین انجام می‌داد چرا که او در عقل و حسن تدبیر بسیار مطمئن بود.

شیرکوه همین‌که به مصر رسید، لشکرِ ضرغام را در بلیس شکست داد و آن وزیر را در قاهره محاصره کرد، و پس از فتح فسطاط قاهره هم به دست شاور افتاد، و ضرغام در جنگ به قتل رسید. شاور از شیرکوه روی گردان شد و مانع ورود او به قاهره شد، بدین سبب شیرکوه، امیر صلاح را با لشکری فرستاد و بلیس و شرقیه را تصرف نمود. شاور با مشاهده این وضعیت به امپریک پادشاه قدس خبر فرستاد و تقاضای کمک نمود او نیز لشکری قدرتمند به مصر فرستاد، شیرکوه و صلاح‌الدین در مقابل لشکر قدس و مصر، سه ماه از بلیس مردانه مدافعه

نمودند، از طرف دیگر سلطان نورالدین به جهت کمک به آنها علیرغم بُعد فاصله به مملکت قدس حمله برد و قلعه بنیاس را محاصره نمود، پادشاه قدس با مشاهده این وضعیت خوف بر دلش نشست و به ناچار با شیره کوه سازش نمود و قرار بر این شد که لشکر شام و قدس از خاک مصر خارج شوند و طبق این قول و قرار شیرکوه با لشکریان خود به شام مراجعت کرد. پس از آن قرار و مدار، شاور فیلباز با پادشاه قدس سازش کرد و لشکر کوچکی از لشکر قدس در مصر باقی گذارد که این موضوع طبیعتاً خلاف معاهده فیما بین بود، لذا سلطان نورالدین با شیرکوه درصدد تصرف مصر برآمدند و خلیفه عباسی بغداد نیز با این تصمیم راضی بود.

دومین سفر صلاح‌الدین به مصر:

با گذشت سه سال از سفر اول، شیرکوه و امیر صلاح‌الدین با لشکری دوهزار نفری منتخب از جمع لشکریان به مصر روی نهادند و پس از تحمل زحمات بسیار به اطفیح، که چند مایلی از قاهره فاصله داشت، رسیدند و از آنجا خود را به جیزه رسانیدند، لشکر قدس نیز در مقابل او در ساحل چپ رود نیل آراسته شده بود، ملک آموری معاهده‌ای با خلیفه فاطمی امضا کرده بود که به موجب آن معاهده مصر تحت حمایت پادشاه قدس قرار گرفته بود و پس از امضای آن معاهده ناگهان پادشاه قدس از نیل عبور کرد، شیرکوه با مشاهده این وضعیت به صعید رفت و لشکر قدس وی را تعقیب نمود، شیرکوه در باین مستقر گردید تا لشکر قدس به او نزدیک شود و همین که سپاه قدس نزدیک شد به آنها حمله نمود، و با جسارت و حسن اداره امیر صلاح‌الدین، لشکر قدس به سختی مغلوب گردید و پس از این پیروزی لشکر شام، اسکندریه را تصرف کرد و شیرکوه این قلعه با اهمیت و بزرگ را به امیر صلاح‌الدین سپرد؛ این اولین حاکمیت امیر صلاح‌الدین بود، پس از آن شیرکوه نیمی از لشکرش را برای امیر صلاح‌الدین گذاشت و خود با بقیه سپاه به صعید رفت.

پادشاه قدس پس از این شکست به قاهره مراجعت نمود و در آنجا با حکومت مصر تصمیم به محاصره اسکندریه گرفتند. و از طرف دریا نیز کشتی‌هایی از قدس نیروی محاصره را کمک می‌کردند، امیر صلاح‌الدین در مقابل لشکریان قدس و مصر و نیرو دریائی قدس، قهرمانانه از اسکندریه مدافعه نمود، مهارت و جرأت بسیار بی‌مانندی را از خود نشان داد، و

هفتاد روز در مقابل نیروهای بحری و بری به مانند شیر استقامت نمود. از آن طرف شیرکوه به پایتخت مصر حمله برد و از ناحیه برکه الحبشه شروع به محاصره نمود، چالاکی و تیزهوشی* شیرکوه، خوف در دل دشمنان جاری ساخت تا آنجا که درخواست صلح کردند، به این شرط که لشکر قدس و شام مصر را تخلیه بکنند و در امور مصر مداخله ننمایند.

پس از این صلح امیرصلاح الدین چند روزی در اردوگاه پادشاه قدس بود، و طبیعتاً در اصول لشکری آنان تجسس لازم نمود.

طبق این معاهده صلح، هر دو لشکر از مصر خارج شدند. لکن علیرغم این صلح چندی نگذشت که پادشاه املریک به طمع تصرف مصر با لشکری به مصر حمله نمود. بلیس را تصرف کرد و کشتاری زیاد از اهالی مصر نمود و حتی برای زنان و کودکان نیز در این کشتار راه نجاتی نبود.

این بار خلیفه فاطمی شخصاً به فریاد درآمد و نامه‌ای به سلطان نورالدین نوشت و درخواست حمایت کرد، و موهای کنده شده زنان مسلمان را برای او فرستاد و این نشانه لابه و التماسی فوق العاده بود.

شاور وزیر خلیفه، که در خیانت و دروغ‌گوئی بی نظیر بود، به امید پول پادشاه قدس را فریب داد و با او به مذاکره پرداخت و مقصودش طفره و وقت‌کشی به منظور رسیدن نیروی کمکی سلطان نورالدین بود. خلاصه به این امید پادشاه قدس را در پنج مایلی قاهره نگهداشته بود.

سومین سفر صلاح الدین به مصر:

سلطان نورالدین که بنابه التماس و التجای خلیفه تصمیم خود را گرفته بود، ظاهراً برای حمایت از خلیفه و در حقیقت به منظور تصرف مصر، لشکری قدرتمند را فراهم کرد و به فرماندهی شیرکوه به مصر روانه نمود، این لشکر هشت هزار نفر بود و بسیاری از امرای مشهور در آن شرکت داشتند. امیرصلاح الدین تمایلی به رفتن نداشت لکن در مقابل امریه سلطان و عمویش قادر به ایستادگی نبود، و با عموی خود عازم شد.

*- دستوردهی = دهست و بردهی = چالاکی و زیرکی.

املریک، همین‌که از اعزام شیرکوه باخبر شد آشفته حال گردید، و لذا بر آن شد تا از تماس لشکر شیرکوه و لشکر مصر جلوگیری نماید لکن این اقدام بی‌نتیجه بود و سرانجام در ربیع‌الثانی ۵۶۴ [کانون ثانی ۱۱۶۹ میلادی] با یأس و ناامیدی به قدس مراجعت نمود.

از آن طرف، شیرکوه که به جلو دروازه قاهره رسید، خلیفه و اهالی مصر به استقبال او آمدند و به بیان شکرگزاری و خیرمقدم پرداختند. و سپس در جلو دروازه قاهره خیمه و خرگاه را برپا کردند. بعداً خلیفه به اردوگاه آمد و شیرکوه را زیارت نمود و از وی تشکر و سپاسگزاری کرد. شاور هم به خدمت شیرکوه رسید و بسیاری قدردانی و عرض تشکر دروغی را تقدیم حضور شیرکوه کرد. معمولاً همه روزه سواره به نزد شیرکوه می‌آمد و به مانند دوستی چند ساله و مخلص بدون تکلف آمد و رفت می‌کرد، در این فکر بود که ضیافتی برای شیرکوه و امرای شام برپا نماید و در یک فرصتی همه آنها را به قتل برساند لکن (کامل) پسرش به این نقشه پی برده بود و وی را تهدید کرد و گفت: «به خداوند سوگند اگر چنین کاری را بکنی خبر آن را به شیرکوه می‌دهم!» با این وجود در صدد خیانتی بود و در پی فرصتی مناسب می‌گشت، امرای لشکر شیرکوه همه از خبث طینت شاور و قصد خیانت و دروغگوئی وی آگاه شده بودند. در یکی از روزهای جمعه، بر حسب عادت، شاور به اردوگاه آمد، شیرکوه در اردوگاه نبود، امیر صلاح‌الدین با بعضی امرای دیگر به همراه او بر اسب سوار شدند و او را از سواران خود دور ساختند و بعد او را از اسب به‌زیر انداختند و دستهایش را بستند و او را نزد خلیفه فرستادند؛ خلیفه او را پس فرستاد تا سرش را ببرند و به همین ترتیب هم عمل کردند و سرش را بردند و برای خلیفه فرستادند، و به این طریق وجود این وزیر خائن که چیزی نمانده بود مصر را زیر تسلط فرنگ ببرد، نابود شد.

بعد از این خلیفه عاضد، اسدالدین شیرکوه را به نزد خود خواند و خلعت وزارت و لقب ملک‌المنصور امیرالجیوش را به او بخشید، اسدالدین شیرکوه در سمت وزارت خلیفه شروع به اصلاحات امور مصر نمود، لکن زمان وزارت او چندان دوام نداشت و روز شنبه ۲۲ جمادی‌الآخر سال ۵۶۴ به رحمت حق پیوست. شیرکوه در زمان وزارت خود اغلب امور مهم را به صلاح‌الدین واگذار می‌کرد.

وزارت امیر صلاح‌الدین

امیر صلاح‌الدین پس از سه روز مراسم عزاداری عمومی، فرمان خلیفه به عنوان وزارت او صادر شد، برخی از امرای شام از انتصاب او به وزارت خوشحال نشدند و به شام مراجعت نمودند، این هم در اثر حسادت آنها بود. در واقع برای این چنین مقامی هیچ‌یک از آنان به اندازه امیر صلاح‌الدین لیاقت و شایستگی نداشتند، و خلیفه لقب ملک‌الناصر ابوالمظفر صلاح‌الدین‌والدین یوسف بن ایوب را به او داد.

ملک‌ناصر، در سن ۲۲ سالگی پس از تکامل سیاسی و لشکری به این مقام رفیع رسید، لکن وقتی که به اطراف خود نگریست از امرا و اطرافیان کسی را ندید که با جان و دل او را یاری نماید و چنین مناسب دید که پدر و برادران و خدمتگزاران را به دور خود جمع نماید، به همین مناسبت نامه‌ای به آنها نوشت و تجمع پیدا کردند، همین که پدر او رسید خلعت وزارت را از شانه خود برداشت و به پدر تقدیم نمود، لکن پدر قبول نکرد و گفت: «اگر تو لایق نبودی خداوند این را به تو نمی‌بخشید».

ملک‌ناصر می‌خواست مردم مصر را از خود خشنود گرداند، و بسیار به آنها احسان و نیکی روا می‌داشت، و اگرچه خود سنی و اهل مصر شیعه بودند با این حال در امور مذهبی هیچ دخالت نمی‌نمود، و تنها در خطبه‌ها بعد از نام خلیفه نام نورالدین هم برده می‌شد.

در زمان وزارت او، صلیبیون دمیاط را تصرف کردند، ملک‌ناصر لشکری به‌جنگ آنها فرستاد و شهر را مجدد به تصرف درآورد و آنها را از شهر بیرون کرد و علاوه بر آن قصبه عقبه را نیز که در سر راه حجاج مصر بود تصرف نمود، و این دو پیروزی تأثیر زیادی بر خلق مصر باقی گذاشت و لذا محبتی بسیار نسبت به او پیدا کردند و موقعیت مملکت روزبه‌روز در نزد اهالی و امرا رو به ترقی و تعالی بود.

مدتی مؤتمن‌الخلافة، با او شروع به مخالفت و خیانت نمود، و حتی دولت فرنگ را نسبت به او تحریک نمود که به مصر حمله کند، تا ملک‌ناصر در بین دو دشمن خارجی و داخلی قرار بگیرد. مؤتمن‌الخلافة به لشکر سودان که پنجاه هزار نفری بودند پشت گرم بود، و لذا ملک‌ناصر در فرصتی مناسب این خائن را نابود نمود، که به همین مناسبت لشکر سودان شورش نمود. ملک‌ناصر، برادرش شمس‌الدوله توران‌شاه را برای خاموش کردن و تسکین شورش مأمور نمود، و حقیقتاً این برادر آزاده و دلسوز به‌خوبی از عهده سرکوب عصیان برآمد و

ظرف مدت دو - سه سال ریشه این شورش را قطع نمود، و در خاک مصر، افراد سودانی‌الاصل را باقی نگذاشت و بسیاری از آنها را به قتل رسانید و بقیه نیز به سودان گریختند، در آنجا نیز وسیله برادر خود عادل، این افراد تار و مار شدند.

پس از به قتل رسیدن مؤتمن الخلافة (جوهر)، ملک ناصر، بهاء‌الدین قره‌قوشی مشهور را به عنوان مؤتمن الخلافة تعیین نمود.

ملک ناصر که تازه ماجرای سودانی را خاتمه داده بود، اهل صلیب به دمیاط حمله نمودند، پادشاه قدس که با حکومت روم سازش نموده بود می‌خواست مصر را تصرف بکند و قبل از رسیدن لشکر و نیروی بحری روم، خود به دمیاط حمله نموده بود، این قلعه از طرف ملک ناصر برای مدافعه به نحوی خوب آماده شده بود، به همین خاطر لشکر قدس پس از پنجاه روز جنگ، و محاصره‌ای بی نتیجه و با حالی مشوش و آشفته مراجعت نمود و کاری از پیش نبرد؛ علاوه بر این با تقدیر الهی طوفانی* نیز در بحر به وجود آمد و باقیمانده کشتی‌ها رومی را غرق نمود.

پس از این غلبه ملک ناصر حالت مدافعه را رها کرد و با لشکری روی به فلسطین نهاد و آنها را در مضیقه قرار داد، عوض شدن حالت سیاسی و لشکری مصر بدین طریق و حمله به فلسطین برای مردم مصر حادثه‌ای فوق‌العاده بود، مدتی بود که زیر نفوذ و وحشت فرنگ مانده بودند و ناله و فغان می‌کردند، لکن در سایه حسن اداره و شایستگی و زیرکی ملک ناصر، مردم حال و هوای دیگری پیدا کرده بودند، حالا فرنگ از تجاوز آنها می‌ترسید، این وضعیت محبوبیت ملک ناصر را در دل مصریها بیشتر نمود و لذا موقعیت معنوی و مادی ملک ناصر روزبه‌روز در ترفیع بود.

ملک ناصر با وصف اینکه وزیر خلیفه عاضد بود، از طرف سلطان نورالدین هم منصب سپهسالاری را داشت و خیلی به سلطان علاقه داشت. قاضی ابوالفضل مشهور و عمادالدین اصفهانی هر دو در خدمت ملک ناصر مأمور مخابرات رسمی و مشاور خاص وی بودند. قاضی ابن شداد هم بعداً در سال (۵۸۴) به عنوان کاتب مخصوص سلطان صلاح‌الدین تعیین شد. ملک ناصر پس از تسکین و فرونشاندن اختلالهای داخلی و غلبه بر فرنگ در صدد برآمد برای تأمین استقلال به تدریج مذهب سنی را در بین اهالی مصر ترویج نماید، با این تفکر دو

* «فه رته نه» به معنی طوفان دریا و کنایه از آشوب و بلوا نیز می‌باشد.

مدرسه (حجره) بزرگ را به راه انداخت یکی از آنها را ناصریه و دیگری را کاملیه نام نهاد؛ ابن اثیر می‌گوید، زندان دارالمغونه را خراب کرد و مدرسه‌ای را برای مذهب شافعی به جای آن بنا کرد. دارالعدل را هم به مدرسه شافعی تبدیل کرد، قضات شیعه مصر را عزل نمود و به جای آنان از قضات سنی استفاده کرد، سلطان نورالدین برای خواندن خطبه به نام خلیفه عباسی به او زیاد فشار می‌آورد و افکار عمومی هم آن را می‌پذیرفت، لکن ملک ناصر در این امر چندان تعجیل نمی‌کرد و می‌خواست ابتدا موقعیت خود را خوب مستحکم کند و سپس به این مهم پردازد، پس از مدتی، بنا به عادت مألوف مجلسی مشورتی ترتیب داد و با آنها به مشورت نشست، و سپس بنا به آنچه که در مجلس شور شده بود به نام خلیفه عباسی خطبه خوانده شد، خلیفه فاطمی (العاضد) در آن وقت مریض بود، به امر ملک ناصر این خبر از خلیفه پنهان ماند، خصوصاً اینکه پس از آن العاضد وفات یافت (۵۶۷ هـ). ملک از مرگ او بسیار ناراحت شد، زیرا که مرگ او برای پیش‌برد اهداف سیاسی ملک ناصر در مقابل سلطان نورالدین به مصلحت نبود.

ملک ناصر، پس از تدفین و مراسم عزاداری العاضد، نوادگان و خاندان فاطمی را از قصر خلیفه خارج نمود و در منزلی دیگر زنان آنها را تحت نظر مستقر نمود، و مقصود او از جدا نمودن آنها جلوگیری از زاد و ولد آنها بود. و خزانه قصر خلافتی را بین امرا و نجبا و محتاجان تقسیم نمود.

پس از وفات العاضد، ملک ناصر حاکم مستقل مصر گردید، اولین کار او احداث قلعه قاهره بود. در آن زمان این پایتخت عبارت از چند قسمت بود: فسطاط، محله‌های آن، که احمد طولون آن را درست کرده بود، قاهره المعزبه، ملک ناصر دورتادور تمامی آنها را دیواری محکم کشید و قلعه‌ای نیز با نام خود برای حمایت و محافظت شهر بنا نهاد و در داخل این قلعه نیز اداره مرکزی و دوائر دولتی و بعضی منازل برای خود و اطرافیانش ساخت.

ملک ناصر صلاح‌الدین، نمی‌خواست که سلطان نورالدین نسبت به وی شک و شبهه‌ای پیدا بکند به همین خاطر در خطبه و دعا، بعد از نام خلیفه نام سلطان نورالدین را ذکر می‌کرد و سگه به نام او ضرب نمود و از خزانه قصر خلفای فاطمی هدیه‌ای بسیار گرانبها و قیمتی را انتخاب نمود و برای او فرستاد.

مدتی ملک ناصر، برای فتح قلعه شویک، که در فلسطین و در سر راه تجاری مصر و شام

واقع بود، رفت اما همین که خبر رسید که سلطان نورالدین به آن نواحی روی نهاده، چون نخواست که با او روبرو شود لذا از قلعه صرفنظر نمود و مراجعت کرد، بعضی از امرای سلطان نورالدین که در فتح مصر در معیت شیرکوه و ملک ناصر نمانده بودند و به نزد سلطان نورالدین مراجعت کرده بودند، سعی می نمودند که سلطان نورالدین را نسبت به ملک ناصر بدبین کنند، حتی می گویند، پس از مراجعت ملک ناصر از قلعه شویک، سلطان نورالدین روی به مصر نهاد و در صدد تصرف آنجا برآمد، که محض اطلاع ملک ناصر از این موضوع، مجلس مشورتی را تشکیل داد و با آنها شروع به مذاکره نمود، یکی از اعضای مجلس مشورتی نظر داد که باید با سلطان نورالدین جنگید. نجم الدین ایوبی پدر ملک ناصر از این اظهار نظر عصبانی شد و گفت: مملکت مملکت سلطان است و همه ما عبد و تبعه او هستیم، و پس از آن، مجلس بهم خورد و سپس نجم الدین ایوب شروع به نصیحت ملک ناصر پسرش نمود. در واقع سلطان نورالدین هم به علت برخی امور و کارهای مهمی که در جزیره داشت نتوانست به مصر حمله نماید. ملک ناصر، بعد از چندی توران شاه برادرش را برای تأمین امنیت سودان و دقت در احوال آنجا فرستاد. سلطان نورالدین، پس از دریافت نامه ملک ناصر مبنی بر اطاعت و تابعیت از او، و پس از آنکه امور جزیره را هم سروسامان داد، به ملک ناصر خبر داد که با لشکر خود به فلسطین بیاید و در آنجا به هم ملحق شوند تا با پادشاه قدس بجنگند، در واقع ملک ناصر نیز اطاعت نمود و عازم فلسطین شد لکن قبل از دیدار و ملاقات با سلطان نورالدین به سبب بیماری پدرش به مصر مراجعت نمود.

امیر نجم الدین ایوب که در نزدیکی باب النصر از الاغ به زمین افتاده بود پس از چند روزی وفات یافت.

سلطان نورالدین از این که ملک ناصر امر او را اطاعت ننموده و مراجعت کرده بود مگدر شد و مصمم گردید که با لشکری به مصر حمله نماید و آنجا را تصرف و ملک ناصر را عزل کند، لکن اجل به او فرصت نداد و در همان روزها درگذشت. (روز چهارشنبه ۲۱ شوال ۵۶۹ هجری). قبل از وفات سلطان نورالدین، ملک ناصر بسیار فعالیت نمود، از یک طرف در زیر نظارت و به فرمان پدر لشکر مصر را تنظیم و تربیت کرد، و از ساحل دریای سفید تا شهر قابس، تمامی طرابلس غرب و تونس را تصرف کرد، و از جانب دیگر برای فتح یمن توران شاه برادرش را فرستاد (رجب ۵۶۹ هـ) و آن ولایت و عدن، تحت نظارت و اداره مصر قرار گرفت.

در همان زمان از طرف شاعر (عمارة الیمن) و برخی افراد دیگر اغتشاشی بوجود آمده بود و این افراد با پادشاه فرنگ سازش کرده و متحد شده بودند. لکن قبل از وقوع عمل ملک ناصر به این توطئه پی برد و مسبب آن را به دار آویخت.

در همان اوان کشتی‌های سجلیا، به اسکندریه حمله کرده بودند، ملک ناصر به سرعت آنها را دفع نمود و در همان زمان پادشاه قدس نیز که دشمن سرسخت ملک ناصر بود وفات یافت. پس از فوت سلطان نورالدین، برای استقلال ملک ناصر، دیگر مانعی در پیش نبود و طبیعتاً حاکمیت مطلق شرق و سرداری اسلام بر عهده ملک ناصر صلاح‌الدین قرار گرفت. در واقع آن‌چنان رقیبی نمانده بود که در مقابل او عرض اندام نماید، پسر کوچک سلطان نورالدین، و سیف‌الدین حاکم موصل و سلطان سلجوقی روم در این میان بودند لکن اینان هیچ یک در آن حدی نبودند که بتوانند با ملک ناصر رقابت بنمایند. ملک ناصر از آنجا که شرّ فرنگ و بیرون راندن آنها را از ممالک اسلامی وظیفه دینی خود می‌پنداشت در صدد برآمد که با همه حکام مسلمان متحد و متفق شود و از تمامی نیروی اسلام در مقابل دشمن دین استفاده بگیرد، این تفکر اصولی، اساس سیاست مستقل ملک ناصر صلاح‌الدین را تشکیل می‌داد، به‌ویژه اینکه آن را در عمل هم اجرا نمود.

پس از وفات سلطان نورالدین

ملک صالح اسماعیل، که هنوز بچه‌ای یازده ساله بود به جای پدر خویش، سلطان نورالدین نشست، لکن به سبب بی‌نظمی، امرای پدرش بر او غلبه پیدا کردند، سیف‌الدین عموزاده‌اش که حاکم موصل بود، ولایات جزیره سلطان نورالدین را تصرف نمود، و امرای دیگر نیز هر یکی در هر مکانی که بود به فکر استقلال افتادند، ملک ناصر که چنین وضعیتی را دید نامه‌ای به وزیر ملک صالح، که شمس‌الدین محمد پسر عبدالمملک مقدم بود نوشت و پس از نصیحت و سرزنش گفت، چنانچه شما به خوبی به ملک صالح خدمت ننمائید و از مملکت او محافظت نکنید خود شخصاً به آنجا خواهد آمد و از حقوق او محافظت خواهد نمود، امرای مملکت صالح توجهی به این نصیحت نکردند.

حاکم حلب شمس‌الدین بن دایه، سعدالدین کمشکین را به نزد ملک صالح فرستاد و او را به حلب دعوت نمود، بدین خاطر که ارتباط او را با ملک ناصر قطع نماید، اهالی شام در ابتدا

مانع شدند که ملک صالح به حلب برود، لکن بار دوم کمشتکین آمد و او را فریب داد به حلب برد، او هم در آنجا شمس‌الدین را گرفت و با فرزندان و قوم و خویشانش زندانی کرد، و پس از آن کمشتکین برای استحکام جا و موقعیت خویش با حکومت فرنگِ قدس، علیه ملک ناصر متفق شد، ملک ناصر به جهت وضعیت فوق، نامه‌ای به خلیفه عباسی المستضیء بالله نوشت و از هرج و مرج و پاشاگردانی در مملکت ملک صالح شکایت نمود.

بخصوص در آن اوضاع وضعیت سیاسی برای ملک ناصر بسیار مساعد بود، مملکت فلسطین و سوریه در دست دو بچه‌بی‌کاره بود، اینها نیز بالدوین چهارم بَلْکُک پسر ملک آموری و ملک صالح اسماعیل بودند، بنابراین لازم بود از این فرصت استفاده شود و آن ممالک را به زیر تسلط خود درآورد، با این وجود ملک ناصر در انجام این مهم عجله‌ای به خرج نداد چون نمی‌خواست که اهالی شام از وی عاجز شوند، به همین مناسب دائماً به ملک صالح نامه می‌نوشت و عرض اطاعت و اخلاص می‌کرد، و سکه به نام او زد و خطبه را با نام او می‌خواند.

همین که ملک صالح به حلب رفت و کمشتکین حاکم و آمر مستقل آنجا شد، ابن مقدم و امرای طرفدار او ترسیدند و نامه‌ای به سیف‌الدین حاکم موصل نوشتند و از وی طلب یاری و کمک کردند، و حال آن که سیف‌الدین به درخواست کمک آنان باور نداشت، و پس از شک و تردیدی بسیار برعکس با ملک صالح سازش نمود، امرای دمشق که این وضعیت را مشاهده نمودند آنگاه بوسیله نامه‌ای از ملک ناصر کمک طلبیدند که به داد آنها برسد.

ملک ناصر مدتی بود که انتظار چنین دعوتی را می‌کشید و لذا بی‌درنگ با لشکری دشت تیه را طی نمود و بدون خوف و هراس به خاک سوریه رسید، و قبل از حرکت شخصاً به خلیفه بغداد نامه‌ای نوشته بود که برای دفاع از اسلام و مقابله با فرنگ لازم است سوریه هم در تصرف او باشد، زیرا که حکومت بیکاره ملک صالح قادر به انجام این خدمت نیست و بلکه با دشمن دین متحد شده است. و ملک ناصر با این نقشه نظر مساعد خلیفه را گرفته بود و نزد همه به عنوان مدافع اسلام شناخته شده بود و به همین مناسبت نیز نه فقط مواجه با مقاومتی نگردید بلکه از هر طرف نیز به امداد و کمک او شتافتند. خلاصه ملک ناصر به بصری رسید و حاکم آنجا به استقبال او رفت و اعلام اطاعت نمود، پس از آن از این شهر مستقیماً به شام رو نهاد و در اواخر ربیع‌الاول ۵۷۰ هجری به آنجا رسید و داخل شهر شد و به منزل پدرش رفت و پس از استراحت قلعه شهر به او تسلیم گردید و خزانه و اموال بسیاری که در آنجا بود بین اهالی

شهر شام تقسیم نمود و همه مردم از ورود او به شام خوشحال و مسرور شدند. ملک ناصر با فکر داهیانه خود در تمامی مکاتبات و صحبت‌ها چنین وانمود می‌کرد که عزم او از لشکرکشی تنها به قصد خدمت به پسر ولینعمت خویش، ملک صالح، می‌باشد و به همین خاطر همه کس بیش از پیش به وی علاقمند می‌شدند و امرا و اشراف شام به دل و جان از امر و نهی او اطاعت و فرمانبرداری می‌کردند.

ملک ناصر پس از سروسامان دادن امور شام، سیف‌الاسلام طغتكین برادرش را حاکم آنجا قرار داد و خود به حمص روی نهاد، شهر حمص را تصرف کرد و مقداری نیروی برای محاصره قلعه آن گمارد، و به حما روی نهاد، حاکم این شهر امیر عزالدین جوردیک بود، که در سفر سوم مصر همراه امیر صلاح‌الدین بود، با اینحال امیر صلاح‌الدین پس از وزارت، دیگر از وجود وی استفاده نکرد و او نیز به شام مراجعت نموده بود، این امیر در ابتدا قصد اطاعت نداشت لکن بعداً ملک ناصر به او تأمین داد و شهر را تسلیم نمود و تنها قلعه شهر در دست برادر او باقی ماند؛ ملک ناصر به امیر عزالدین اجازه داد تا به حلب برود و در آنجا اسرا را آزاد نماید و به کشتار و خونریزی بین مسلمانان خاتمه دهد، لکن امیر عزالدین همین که به حلب رسید، کمشتکین وی را دستگیر نمود، برادر امیر عزالدین با شنیدن این خبر قلعه حما را هم تسلیم ملک ناصر کرد، پس از این جریان ملک ناصر به حلب رفت و در روز سوم جمادی‌الآخر ۵۷۰ آن شهر را محاصره کرد و به مردم اعلام نمود که به عنوان خصومت و دشمنی به این شهر نیامده بلکه برای استخلاص پادشاه از دست کمشتکین و بعضی از امرای شورش به این ولایت آمده.

کمشتکین که این چنین حالتی را مشاهده نمود بر آن شد که به وسیله فدائیان اسماعیلی، ملک ناصر را از بین ببرد و لذا شخص بخصوص را نزد مرشد اسماعیلی (شیخ الجبل راشدالدین سنان) فرستاد، و از جانب این شیخ چند نفری از افراد اسماعیلی مأمور کشتن ملک ناصر شدند لکن ملک ناصر به این موضوع آگاهی یافت و همه آنها را به قتل رسانید.

پس از آن تحت فشار کمشتکین، ملک صالح اهالی را علیه ملک ناصر تشویق به جنگ نمود، خصوصاً این که مردم به شدت از قلعه حلب مدافعه می‌کردند.

کمشتکین از سوئی دیگر ریاموند حاکم طرابلس را که از زمان سلطان نورالدین در زندان بود، آزاد نمود تا در مقابله با ملک ناصر آنها را کمک نماید، این فرمانده فرنگی پس از

استخلاص به‌عنوان نمایندهٔ ملک بالدوین قدس تعیین شد و درخواست کمک کمشکین را فرصتی مناسب دانست تا حق خود را از اسلام بگیرد و لذا بالشکری روی به حمص کرد. ملک ناصر با شنیدن این خبر از محاصره حلب دست کشید و به لشکر قدس حمله نمود. ریاموند جرأت ایستادگی نداشت و مراجعت نمود، ملک ناصر هم بعلبک را تصرف کرد و به شام رفت. ملک صالح از سیف‌الدین حاکم موصل طلب کمک کرد و این حاکم بی‌درنگ با خود و لشکرش آمد و به لشکر حلب پیوست و هر دو به ملک ناصر حمله نمودند، لکن از آنجا که ملک ناصر تمایلی نداشت که بین ممالک اسلامی نفاق و تضادی باشد و کشور فرنگ از این نفاق استفاده نماید به آنها تکلیف سازش نمود و برای آنها پیغام فرستاد که تمامی ولایاتی را که تصرف نموده به استثنای شام به آنها مسترد می‌دارد و تنها شام را به وکالت ملک صالح برای خود نگه می‌دارد و به مصر مراجعت می‌کند، اما سیف‌الدین و ملک صالح قبول نکردند، پس از آن ناگزیر ملک ناصر به آنها حمله نمود و در نزدیکی حما در ۱۹ رمضان ۵۷۰ جنگی سخت و شدید به وقوع پیوست و ملک ناصر بر دشمن غلبه پیدا کرد و آنها را به سختی شکست داد و تا حلب آنها را تعقیب و دنبال کرد و در این شهر آنها را محاصره نمود. سیف‌الدین خود را نجات داد و به موصل بازگشت، لکن لشکریان ملک ناصر او را راحت نگذاشتند و در دنبال او به موصل روی بردند، سیف‌الدین لشکری شش هزار نفره را به مقابله فرستاد و در تل‌السلطان با هم روبه‌رو شدند، این بار نیز لشکر موصل منهزم گردید و بسیاری از آنان به اسارت گرفته شدند و غنائمی بسیار به دست لشکریان مصر افتاد، بقایای لشکر موصل نیز به حلب گریختند، ملک ناصر پس از این پیروزی در سر راه خود قلعه بزازه و منبج و اغزار را تصرف کرد و شروع به محاصرهٔ قلعه حلب نمود. زمانی که ملک ناصر مشغول محاصره قلعه اغزار، در نزدیکی حلب بود، یکی از فدائیان، یک روز به او حمله کرد و شمشیری* بر فرق او فرود آورد، لکن به‌علت وجود کلاه زرش تأثیری چندان نداشت و دارودستهٔ ملک به فریاد او رسیدند و فدائی را به قتل رسانیدند. چندی از این حادثه نگذشته بود که چند فدائی دیگر یکی پس از دیگری به ملک حمله نمودند لکن همه آنها به‌هلاکت رسیدند. این قاتلها از جانب کمشکین خائن فرستاده شده بودند. ملک ناصر پس از این حادثه قلعه حلب را بیشتر در مضیقه قرار داد تا آنجا که اهالی شهر قادر نبودند در مقابل شدت حملات ملک ایستادگی

* - «شیر» به‌معنی شیر (حیوان درنده) و شمشیر نیز می‌باشد.

بکنند و لذا به ناچار شروط صلح را درخواست کردند. در این اثنا دختر سلطان نورالدین، خواهر ملک صالح به شفاعت به نزد ملک ناصر آمد، و ملک ناصر نسبت به وی قدر و حرمتی بسیار قائل شد و به خاطر او کسی را آزار نداد، اسرای حلب را آزاد نمود و زخمی‌ها را نیز مداوا کرد.

سرانجام ملک صالح بنا به خواست اهالی به صلح راضی شد و به ناچار از آن ولایاتی که به تصرف ملک ناصر درآمده بود دست کشید، و به این طریق به استثنای حلب و اطراف آن جایی دیگر برای ملک صالح باقی نماند، و همه به زیر حکم ملک ناصر درآمد. پس از این صلح، ملک ناصر در شوال همان سال به شام مراجعت کرد و در آنجا خلعت خلیفه عباسی را به او تقدیم کردند و بنا به امر خلیفه، صاحب مصر و شام و لقب سلطانی به او اعطا گردید، و از آن تاریخ نام ملک صالح از سکه و خطبه برداشته شد و سکه به نام «ملک ناصر یوسف بن ایوب» زده شد، و پس از آن ملک ناصر آنچه که از غنائم جنگی در این سفر به دست آورده بود همه را بین لشکریان خود تقسیم کرد.

دوره سلطنت او

سلطان صلاح‌الدین پس از تنظیم و تنسيق امور سوریه، فرقه اسماعیلیه را تأدیب و تنبیه نمود، و پس از آسودگی خاطر از شام، توران‌شاه برادرش را که از یمن به دیدار او آمده بود به عنوان وکیل خود در سوریه گمارد و خود به مصر برگشت و شروع به احداث و تعمیر حصار* اطراف قاهره و قلعه آن نمود. در واقع این حصار چندین بار تعمیر گردید و تغییر داده شد و علامت پرچم سلطان که عقابی سرخ در زمینه‌ای زرد بود، حالیه نیز بر سر یکی از دیوارهای قلعه باقی است.

پس از مراجعت سلطان به مصر، فرنگیها فرصت را مغتنم شمردند و از دو طرف به شام حمله بردند و بعلبک و آن نواحی را تالان و ویران کردند و توران‌شاه را شکست دادند و بسیاری از مسلمانان را به اسارت گرفتند. سلطان صلاح‌الدین که این خبر را شنید با لشکری نه چندان عظیم روی به فلسطین نهاد و تا رمله پیش رفت و در آنجا با لشکر قدرتمند فرنگ

* - «شوره» در اینجا به معنی بارو، و حصار است.

مواجه شد و به جنگ پرداخت؛ لکن غلبه به نفع دشمن تمام شد و سلطان از مهلکه‌ای خطرناک نجات پیدا کرد (۵۷۳ هـ)، امیر عیسی‌ی حکاری در این جنگ به اسارت فرنگ درآمد که بعداً سلطان با پرداخت پول او را بازپس گرفت.

سلطان صلاح‌الدین به مصر مراجعت کرد و این بار لشکری عظیم و قدرتمند گردآوری نمود و پس از سه ماه روی به سوریه نهاد و لشکر شام را نیز به همراه برد و شدیداً لشکر فرنگ را تحت فشار قرار داد. در این بین لشکر مسیحی، حما را تحت آزار قرار داده بود و سپس به حارم که تحت حاکمیت حلب بود، حمله برده بودند و پس از دریافت وجه بسیار زیادی از ملک صالح عقب‌نشینی کرده بودند.

کشور فرنگ در مقابله با سلطان، خود را ضعیف و ناتوان دید، و از نظر دوران‌دیشی شروع به استحکام مرزهای خود و احداث قلعه‌ای در نزدیکی بیت یعقوب نمود، این قلعه برای ملت اسلام خطر داشت، بدین خاطر سلطان خواست با پرداخت وجوهاتی آنها را از احداث قلعه منصرف نماید، لکن فایده‌ای نداشت و آنها قلعه را به اتمام رسانده بودند و تبدیل به یک مرکز مهم جنگی شده بود، پادشاه قدس پس از اتمام قلعه لشکری به سوریه روانه نمود و سلطان هم امیر فرخ‌شاه برادرزاده‌اش را با لشکری به مقابله فرستاد، و فرخ‌شاه لشکر فرنگ را سخت شکست داد و چیزی هم نمانده بود که پادشاه قدس را اسیر نماید لکن شوالیه‌ای مسیحی به نام همفری ملک را از اسارت نجات داد.

از طرف دیگر سلطان صلاح‌الدین شخصاً با لشکری به قلعه یعقوب حمله نمود و آنجا را محاصره کرد و شروع به تالان کردن اطراف صیدا و بیروت نمود. ملک قدس برای انتقام گرفتن از سلطان و جلوگیری از غارت و تالان مسلمانان با لشکری بسیار قدرتمند به لشکر سلطان یورش برد و در مبرح العیون جنگی بسیار سخت و سنگین بین طرفین درگرفت اما فرنگی‌ها به شدت شکست خوردند، بسیاری از آنها به اسارت درآمدند، حاکم طرابلس ریاموند، و حاکم رمله بالدوین و حاکم طبریه (هرج) و برخی از نجبای دیگر فرنگ در میان اسرا بودند. (۲ محرم ۵۷۵، ۱۰ خزیران ۱۱۷۹ م)

سلطان پس از این پیروزی افتخارآفرین بعد از دو ماه مجدداً به قلعه یعقوب حمله نمود و در ظرف پنج روز آنجا را تصرف نمود و محافظین فرنگی قلعه را اسیر کرد و قلعه را درهم فروریخت. با از دست رفتن قلعه یعقوب خوف بر فرنگیها مستولی شد و درخواست متارکه جنگ

برای مدت دو سال نمودند، سلطان این درخواست را قبول کرد و به جز حاکم انطاکیه تمامی امرای فرنگ، آن متارکه دو ساله را پذیرفتند. سلطان صلاح‌الدین درصدد برآمد تا در این فرصت امور جزیره را هم سروسامانی بدهد. حاکم حصن کیف نورالدین، که داماد قلیچ ارسلان حاکم سلجوقی روم بود، روابطش با پدر همسرش تیره شده بود و بدین خاطر قلیچ ارسلان هم به او اعلان جنگ داده بود و حال آنکه امیر نورالدین (حاکم حصن کیف) از متفقین سلطان بود، هرچند سلطان صلاح‌الدین از واقعه حصن رعبان به قلیچ ارسلان کینه پیدا کرده بود، با این وجود چون نمی‌خواست بین مسلمانان خونریزی باشد آن دو را با هم مصالحه داد، و خود نیز به حاکم ارمنیه کوچک که روبین بود حمله نمود و او را شکست داد و مجبور به صلح نمود.

از پیروزیهای پی در پی سلطان همه مردم اطلاع پیدا کردند و درجه شوکت و قدرت او را اقرار و اعتراف کردند و تمامی حکومت‌های کوچک برای دوستی با این حکومت سعی و کوشش نمودند و بزرگی و اقتدار سلطان صلاح‌الدین را قبول کردند و جملگی با سلطان پیمان دوستی بستند، که این پیمان از تاریخ جمادی‌الاول ۵۷۵ هـ، (تشرین اول ۱۱۸۰ میلادی) تا دو سال می‌بایست ادامه پیدا می‌کرد. حاکم موصل، و جزیره، و هولیر، و حصن کیف و ماردین و سلطان روم و پادشاه ارمنیه نیز در این پیمان شرکت داشتند و بر این اساس قول و قرار شده بود که با هم به جنگ نپردازند، و بدین طریق جنگ بین مسلمانان پایان پذیرفت و شهرت عظمت و بزرگی سلطان بین ولایات دریای سیاه و خلیج فارس و دریای مدیترانه*، رواج و انتشار پیدا کرد، و به این وسیله امکان استفاده از تمامی نیروی اسلام در برابر فرنگ حاصل شد. پس از این حادثه سلطان با دلی آسوده و خیالی راحت در رجب سال ۵۷۶ به مصر مراجعت کرد و امیر فرخ‌شاه برادرزاده‌اش را به‌عنوان حاکم شام منصوب و در آنجا گذاشت.

به محض رسیدن سلطان به مصر به انتظام امور آنجا همت گماشت و به احداث مدرسه و مکتب و تعمیر و تأسیس راه‌ها و جاده‌ها و تحکیم اسکندریه پرداخت که بعد از بعلبک به تورانشاه برادرزاده‌اش سپرده شده بود، و تورانشاه قبل از رسیدن سلطان به مصر فوت کرده بود. زمانی که سلطان به نظم و نسق امور مصر مشغول بود، خبر رسید که رینولد ارنات حاکم کَرَگ برخلاف شروط مصالحه به کاروانی تجاری اسلامی که از نزدیک (کرن، باید کرت

*- «بحری سہی»، دریای مدیترانه می‌باشد.

باشد. مترجم.) عبور می‌کرده حمله نموده و اموال آن را غارت کرده است، برحسب تصادف در همان زمان یک کشتی* حامل حجاج مسیحی در دمیاط پهلو گرفته بود، سلطان به‌عنوان مقابله به‌مثل حاکم کَرَگ، آن حجاج را توقیف نمود.

در همان ایام حاکم موصل و جزیره، امیر سیف‌الدین غازی وفات یافت، جزیره ابن عمر را به پسرش سنجر شاه داده بود، و عقر حمیدی را به ناصرالدین کشک و بقیه ولایات موصل و جزیره را هم به موجب وصیت نامه به برادرش عزالدین مسعود داده بود.

پس از زمانی چند ملک صالح اسماعیل هم فوت کرد (۲۵ رجب ۵۷۷) و به موجب وصیت نامه حلب را به عزالدین مسعود بخشیده بود، امیر عزالدین بعداً حلب را در مقابل سنجار، به عمادالدین برادرش داد (۱۳ محرم ۵۷۸).

سلطان صلاح‌الدین از وفات ملک صالح و تصرف حلب، به دست عمادالدین بسیار ناراحت شد، لکن به‌جهت عهدنامه اتفاق دو ساله نمی‌توانست به او حمله کند و حلب را تصرف نماید به‌ویژه اینکه بسیار رعایت عهد و وفا را می‌نمود و به هیچ‌عنوان عهد و میثاق را نمی‌شکست و نشکاند، با این وجود هنوز چهار ماه به انقضای مدت معاهده مانده بود که خبر رسید بعضی از متفقین با شیخ جبل و حکومت فرنگ علیه سلطان مشغول دسته‌بندی و اتحاد و اتفاقند و لذا با توجه به این اوضاع و احوال و اخبار رسیده سلطان صلاح‌الدین بالشکری روی به شام نهاد، بنه و بار خانه و وسایل و تدارکات سنگین را وسیله تاج الملوک بوری برادرش به شام فرستاد، و خود بالشکری شروع به تالان و غارت ولایت فرنگ نمود و دشمن جرأت نکرد راه را بر او سد کند و لذا بدون هیچ مزاحمتی در صفر ۵۷۸ به شام رسید، پس از چند روزی استراحت مجدداً بر ولایت فرنگ تاخت و بسیاری از آنها را به هلاکت رسانید و بیسان را هم ضبط و تصرف نمود و به شام مراجعت کرد. پس از یک‌ماه به بیروت حمله برد و از طرف دریا و خشکی با اردو و نیروی دریائی، بیروت را محاصره کرد، لکن قبل از تسخیر آن به دعوت گوگبوری، حاکم حران به جزیره روی نهاد، در این فاصله مدت عهدنامه منقضی شده بود و اغلب حاکمان جزیره بر آن بودند که تحت اطاعت سلطان قرار بگیرند و این تمایل را به سلطان اظهار کرده بودند و لذا این وضعیت برای غلبه سلطان بر آن دیار مقدمه‌ای بسیار خوب و نیک بود و بر آن شد که ابتدا بر موصل دست یابد و همین کار را هم کرد و آنجا را

* «گه می = گمی» به معنی کشتی است.

به محاصره در آورد لکن پس از دو ماه محاصره، موصل را رها کرد و به سنجار رفت و آنجا را تسخیر نمود (۲ رمضان ۵۷۸).

در این میان آگاهی یافت که حکومت فرنگ در تدارک غارت و تالان جنوب سوریه است، سلطان به این خبر اهمیتی چندان نداد و بر این باور بود که اگرچه ممکن است فرنگی‌ها در آنجا بعضی روستا و دهات را ضبط و تصرف کنند لکن ما در اینجا شهرها را تسخیر می‌کنیم، و هر زمان که بدانجا مراجعت کنیم این امکان هست که فرنگ را مغلوب نمائیم و از ولایت خود بیرون کنیم، به خصوص قصد و نیت سلطان به زیر اطاعت در آوردن امرای اسلام و استفاده از نیروی جمعی اتحاد آنان در مقابل فرنگ به منظور بازپس‌گیری قدس شریف بود، و لذا بر مبنای این تفکر بر آن شد که نخست کار جزیره را تمام کند.

سلطان صلاح‌الدین پس از سنجار روی به قلعه آمد (دیاربکر) نهاد و پس از محاصره‌ای هشت روزه آن قلعه بزرگ و مستحکم را تصرف نمود، در این بین به صلاح‌الدین خبر رسید که عمادالدین حاکم حلب، بر علیه او با حکومت فرنگ متحد شده و بر آنند که به ولایت سلطان حمله نمایند، پس از شنیدن این خبر بلافاصله از فرات عبور کرد و در مسیر راه خود غیتان را در ۱۶ محرم ۵۷۹ تصرف نمود، سپس به محاصره حلب پرداخت، عمادالدین که توان مقابله را در خود نمی‌دید از سلطان درخواست نمود که در عوض حلب، سلطان سنجار را با توابعش (مثل نصیبین، خاپور، رقه، و سروج)، به او واگذار نماید، سلطان صلاح‌الدین، این تعویض را قبول نمود و در ۱۷ صفر ۵۷۹ (۱۹ حزیران ۸۱۳) داخل حلب شد و اهالی آن ولایت با شادی و هلهله از او استقبال کردند و بسیار قدردانی نمودند. در زمان محاصره حلب بود که خبر درگذشت مجدالدین بوری برادرش به او رسید که بسیار متأثر گردید.

قاضی شام محی‌الدین پسر زکی، پس از فتح حلب قصیده‌ای در مدح سلطان نوشت که این بیت از آن قصیده است:

و فتحکم حلباً بالسیف فی صفر مبشر بفتوح القدس فی رجب

در حقیقت فتح قدس به فاصله چهار سال بعد با ماه محرم مصادف شد.

پس از فتح حلب شهرت و عظمت سلطان طبیعتاً بیشتر گردید و به‌عنوان بزرگ امرای اسلام شناخته شد، غیر از موصل*، از جزیره تا رمله، و از آنجا تا طرابلس و یمن تماماً تابع

*- موصل که اصطلاحاً و به غلط «موصل» می‌گویند، کرسی دیار ربیع در ساحل باختری دجله، جایی

امرونی سلطان بود، فکر او همیشه به تصرف قدس شریف و بیرون راندن فرنگ از ولایت اسلام مشغول بود، سلطان صلاح‌الدین، در ۳ جمادی‌الاول ۵۷۹ حلب را ترک نمود. در آن فاصله حکومت فرنگ از وفات فرخشاه نایب سلطان در شام استفاده نمود و تا نزدیکی‌های شام، آن ولایت را غارت و تالان کرده بود، از طرف دیگر نیز امیر کَرَگ تا مدینه منوره آن ولایت را تالان و غارت و ویران نموده بود و چیزی نمانده بود که مدینه را نیز تصرف نماید، لکن امیر لؤلؤ به داد آنها رسید و لشکر کَرَگ را مغلوب نمود و بسیاری از آنها را به اسارت درآورد. سلطان از این اوضاع سخت متأثر شد و مصمم گردید که به سختی و با شدت هرچه تمامتر حکومت فرنگ را تنبیه نماید، لذا با لشکری از رودخانه اردن عبور نمود و به بیسان رسید و آنجا را به آتش کشید، و در بالای (الفو = عفوله) با لشکر فرنگ مواجه گردید. لشکر فرنگ علیرغم کثرت فراوان جرأت جنگیدن نداشتند و پس از مدتی به طرف حضوریه بازگشتند. پس از آن سلطان به کَرَگ حمله کرد و آنجا را به محاصره خود درآورد لیکن نتیجه‌ای نداشت. سال بعد نیز به آنجا حمله نمود باز هم موفق به تسخیر آن نشد.^۱

بعد از این حوادث امرای فرنگ بالاتفاق درخواست صلحی چهارساله را از سلطان نمودند و سلطان این درخواست را قبول کرد و به شام مراجعت نمود. در این میان حاکم موصل، با جلب موافقت خلیفه عباسی در صدد صلح با سلطان برآمد، و به همین مقصود بهاء‌الدین پسر شداد را که پیش سلطان ارج و قربی داشت، با شیخ‌الشیوخ صدرالدین به نزد

→ است که شاخه‌های دو رود بزرگ زاب بالا و زاب پائین به هم می‌پیوندند و رود بزرگی را تشکیل می‌دهند، و به همین مناسبت است که آن را «موضل» یعنی محل اتصال می‌گویند. م.

۱- مجموعه (کل شیعی)، در نسخه ۲۶۹، و در تاریخ ۱۱ یولیه (این تاریخ باید ژویه باشد، مترجم) ۱۳۱۹ در زیر عنوان (صلاح‌الدین والامیر الافرنجیه) در ارتباط با این محاصره کَرَگ داستانی نوشته و خلاصه می‌گوید: «در تشرین دوم ۵۷۹ هجری سلطان صلاح‌الدین قلعه کَرَگ را تحت فشار و مضیقه قرار داد، در آن موقع همفرد چهارم (کونت دی تورون)، دختر (کونت رینود شاتلیون) را عقد نموده بود و در یکی از برجهای قلعه مشغول شادی بودند، مادر داماد پرنسس (ایتانات) نماینده مخصوص خود را با نجای دیگر و هدایا به نزد سلطان اعزام داشت و کاغذی به او نوشت و درخواست نمود که در شب معلوم آن برج را تحت مضیقه و فشار قرار نهد و جبهه اسلام هدایای شادی و عروسی را بپذیرد، پرنسس در این نامه خطاب به سلطان می‌گوید (زمانیکه شما در قصر ما اسیر بودی و دائماً مرا بغل می‌کردی و می‌گرداندی، به خاطر دوستی آن روزها، شادی و عروسی پسر مرا منقض نکن)، در واقع سلطان صلاح‌الدین هم دستور داد موقتاً از تحت فشار قرار دادن قلعه خودداری شود و سلطان به امضای خود نامه‌ای محبت‌آمیز به پرنسس نوشت و فرستاد». طبق این معلومات چنین متوجه می‌شویم که سلطان، یک وقتی اسیر بوده و مدتی در اسارت (همفرد) مانده.

سلطان به شام فرستاد، لیکن سلطان صلاح‌الدین این صلح را به مصلحت ندانست و پس از چندی با اردوی خود به موصل حمله نمود و آنجا را محاصره کرد (۵۸۱ هـ)، حاکم موصل به قصد التماس و التجاء صلح، مادرش را که دختر سلطان نورالدین عمویش بود، به نزد سلطان فرستاد با این حال فایده‌ای نداشت.

سلطان که از بعضی اوضاع و اختلافات ارمنستان آگاهی یافت، از محاصره موصل دست کشید و به میافارقین رفت و آنجا را تسخیر نمود (ربیع‌الاول ۵۸۱) و پس از آن مجدداً به موصل حمله نمود لکن به مرضی مبتلا گردید و ناگزیر به حران مراجعت نمود، در بین راه پیشنهادات دیگر از حاکم موصل بدو رسید که با بعضی شرط و شروط بهتر، از قبیل خطبه خواندن و سکه زدن به نام سلطان، و واگذاری بعضی ولایات دیگر التماس صلح و آشتی را می‌نمود. با رسیدن سلطان صلاح‌الدین به حران بیماری او شدت گرفت تا آنجا که بعضی‌ها از حیات او قطع امید کردند و سلطان هم وصیت خود را کرد. اما چندی نگذشت که حال او روبه بهبودی گذاشت و سلامت خود را به دست آورد در آن وقت ابن‌شداد به حران رسید (اواخر ذی‌العقده ۵۸۱) و با نام حاکم موصل صلحنامه را مقرر کرد. به موجب این صلحنامه سلطان صلاح‌الدین حاکم جزیره شمالی و بخشی از کردستان گردید. سلطان پس از این معاهده از حران خارج شد و چند روزی را در حمص ماندگار شد و در آنجا ناصرالدین پسر شیرکوه عمویش را به قتل رسانید، چونکه در زمان بیماری سلطان، برای حاکم شدن خود اقداماتی کرده بود، و سلطان نیز به جای ناصرالدین پسر او را به عنوان حاکم حمص منصوب نمود، و در محرم سال ۵۸۲ هجری به شام بازگشت.

سلطان صلاح‌الدین و اهل صلیب

سلطان صلاح‌الدین پس از سروصورت دادن به امور سوریه و جزیره، آتش نفاق و حسادت امرای آن مناطق را خاموش نمود و همه آنان را به زیرا فرمان خود درآورد و تمامی نیروهای متفرق امرای مسلمین را، که اغلب برای جنگ و نزاع بین خود صرف می‌گشت، به دور خود جمع نمود و برای رسیدن به مقصود مبارک خود که فتح قدس و راندن اهل صلیب بود در عمل از آن نیروها استفاده کرد، و وقتی که از وحدت و قدرت نفوذ حاکمیت خود کاملاً مطمئن گردید، آن وقت مصمم به اعلان جهاد مقدس در مقابله با فرنگ شد، تفرقه و

نفاق بین امرای فرنگ در فلسطین، برای انجام تصمیم او بسیار مساعد بود به‌ویژه اینکه پس از مرگ ملک بالدوین چهارم امور مملکت مدتی از طرف ریاموند حاکم طرابلس به عنوان وکالت و نمایندگی انجام می‌شد، پس از آن نیز سیبیل خواهر پادشاه متوفی هم به یک امیر فرنگی به نام جو شوهر کرد و تاج پادشاهی را بر سر آن امیر گذاشت. این جو، لشکری علیه ریاموند که در طبریه بود روانه نمود، و ریاموند نیز از سلطان درخواست کمک نمود، لیکن سلطان مایل نبود که قبل از انقضای مدت معاهده به فرنگ حمله نماید.

این نقض عهد، این دفعه نیز از طرف فرنگ و به واسطه رینولد امیر کُرگ انجام پذیرفت. در واقع در سال ۵۸۲ هجری کاروانی بزرگ از کاروانهای اسلام، موقعی که از نزدیک کُرگ می‌گذشت، مورد تعرض فرنگیها قرار گرفت و تمامی اموال آنها غارت شد، زن و مرد این کاروان اسیر گردید، به روایتی خواهر سلطان نیز در میان این اسرا بود، رینولد به اینهم راضی نشد و بسیاری تحقیر و تعرض هم به دین اسلام روا داشت. این اخبار همینکه به سلطان رسید بسیار آزرده خاطر گردید و قسم یاد کرد که اگر رینولد را دست‌گیر نماید با دست خود او را به قتل برساند. پس از این واقعه سلطان اعلام جنگ نمود و برای محافظت حجاج نیز آنچه که ضروری و لازم بود انجام پذیرفت، و در قصر سلامه که در نزدیک بصری بود اردوگاهی مستقر نمود، چندی نگذشت که لشکر مصر هم به این اردوگاه رسید، و ملک افضل پسرش نیز در طرف عکا شکستی سخت به بخشی از اردوی فرنگ وارد نموده بود. ریاموند نیز با فرنگ آشتی و سازش کرده بود و به این طریق نیروی جنگی فرنگ فزونی یافته بود. سلطان صلاح‌الدین مجلس شورای جنگی را تشکیل داد و این مجلس، جنگ با فرنگ را تصویب نمود، روز پنج‌شنبه ۱۶ ربیع‌الاول ۵۸۳ هجری، لشکر اسلام در جلو سلطان عبور کرد و (به اصطلاح امروزه رژه رفت مترجم)، روز بعد پس از ادای فریضه نماز جمعه در پائین طبریه اردو از رودخانه اردن عبور نمود، و برای کسب اطلاعات و اخباری از لشکر دشمن که در صخوریه مستقر بودند، افرادی فرستاده شد، سلطان بخشی از سپاهیان را در مقابل لشکر دشمن به حال آماده نگهداشت و خود به طبریه رفت و آنجا را تسخیر نمود. اهل و عیال ریاموند خود را به قلعه شهر رساندند و از ملک جو طلب کمک کردند و پس از مذاکره‌ای طولانی فرنگ نیز مصمم به جنگ شد، و بر آن شد که راه آب را بر سلطان و لشکریان او ببندند، لکن این هدف کارساز نبود، زیرا سلطان در این خصوص پیش‌بینی لازم را کرده بود و

راه آب را بر لشکر فرنگ سدّ نموده بود؛ روز اول لشکر فرنگ برای قطع راه آب تلاش بسیار کرد لکن توفیقی نیافت در حالیکه در آن روز گرم و سوزان خود از بی آبی مختل و در مانده شده بودند به اردوگاه خود مراجعت نمودند؛ روز دوم لشکر اسلام با یورش شجاعانه به لشکر فرنگ حمله ور شد و آنها را تار و مار کرد، از یک سو حمله و یورش سپاهیان اسلام و از سوئی دیگر فشار تشنگی و تأثیر آن، لشکر فرنگ را از هر حیث از کار انداخت و آن روز که روز ۲۶ ربیع الاخر ۵۸۳ هـ است، روز نابودی اصل و اساس امارات فرنگ فلسطین بود، ملک جو، امیر کرگ، برادر ملک و بعضی از امرای دیگر با بسیاری از فرنگی ها به اسارت درآمدند، و علم صلیب مقدس هم جزء اموال غنیمت بود؛ و از آن روزی که فرنگ به این مناطق آمده بود تا همان روز با این چنین شکستی بس بزرگ و مؤثر روبه رو نگردیده بود.

پس از جنگ چادری را برای سلطان برپا نمودند، و سلطان و نجبای قوم در آن نشستند، ملک جو و امیر کرگ را به حضور آوردند و نشستند، ملک درخواست آب نمود، فوراً کاسه ای برف آب را به او دادند، قدری نوشید و به امیر کرگ تعارف کرد، لیکن سلطان او را منع نمود و گفت: «ما آب را به او ندادیم تا از انتقام ما ایمن باشد» و بلافاصله ادامه داد و داستان وحشت انگیز قلدری امیر کرگ را در حق کاروان حجاج مسلمان شرح داد و پس از آن با دست خود سر او را برید و سوگند خود را به جای آورد. ملک جو از این انتقام سخت به هراس آمد لکن سلطان او را دلداری داد و با سایر اسرا با عزت و احترام آنها را به شام فرستاد و از بین آنان دویست نفری را که در حق اسلام به ظلم و فساد مشهور بودند جدا نمود و به هلاکت رسانید.

سلطان پس از چند روز به طبریه حمله کرد و زن ریاموند که مأیوس شده بود قلعه را تسلیم سلطان کرد و پس از آن سلطان صلاح الدین به بقیه ولایات فلسطین روی نهاد و آن چنان قدرتی در آنجاها باقی نمانده بود که در برابر سلطان ایستادگی نماید، لذا به هر شهر و قلعه ای که می رسید دروازه شهر و قلعه به روی او گشوده می شد و سلطان نیز در حق اهالی با مهربانی و عدالتی شایسته رفتار می نمود.

پس از طبریه روی به عکا نهاد لکن این قلعه تسلیم نشد و مدافعه مختصری نمود، سرانجام به امید التفات سلطان قلعه عکا تسلیم شد و اهالی از قلعه بیرون رفتند و روز دوم جمادی الاول ۵۸۳ هـ لشکر اسلام داخل قلعه شد و در مسجد آن که مسیحی ها تبدیل به کلیسیا نموده بودند،

نماز جمعه را اقامه کردند، در این مکان اموال و غنائمی بسیار به دست اسلام افتاد. سلطان پس از آن، ملک عادل برادرش را مأمور نمود، تا از حدود مصر شروع به تصرف قلاع و قصبات نماید و ملک عادل حصن مجدل یافا و یافا را تصرف نمود و اسرای زیادی را اسیر کرد. سلطان خود نیز از عکا، بعضی نیروها را فرستاد و ناصریه، قیساریه، صیفا، صفوریه، شقیف و (الفوله = عفوله) را تسخیر و اشغال نمود و از جانب دیگر نیز نابلس و سبسطیه و بعضی قصبات دیگر آن مناطق را تصرف نمود. بعداً خود شخصاً به تینین رفت و پس از تسخیر، از آنجا به صیدا لشکر کشید و این شهر را بدون جنگ تصرف کرد و بیروت را پس از هشت روز محاصره گرفت.

سپس سلطان بر آن شد عسقلان را تصرف نماید، زیرا که در سر راه مصر واقع بود و طبیعتاً دروازه قدس بود. افسوس که در آن زمان به صور اهمیتی نداد و حال آنکه مسیحی‌ها به تدریج در آنجا تجمع پیدا کرده بودند ولی رئیس و رهبری نداشتند، و با مختصر همتی تصرف می‌شد، با این وجود اهمیتی برای آن قائل نشد و بعداً همین قلعه تبدیل به مرکز حرکت مسیحی‌ها گردید و چندی نگذشت که مارکیز کونارد، از قسطنطنیه با مال و اسلحه و مهماتی بسیار به این قلعه وارد شد و برای حفاظت از آن، نظاماتی برقرار نمود و تبدیل به مرکز حرکت صلیبی‌های سوم و سبب فلاکت بسیار مسلمانان شد!

قبل از ورود مارکیز، اهالی صور در حال تسلیم بودند لکن همینکه مارکیز کونارد آمد فکر آنها عوض شد.

سلطان صلاح‌الدین بر آن بود تا با واسطه پدر کونارد که در شام اسیر بود از دفاع کونارد از صور جلوگیری نماید اما این نقشه به نتیجه نرسید.

سلطان پس از آن روی به عسقلان نهاد و آنجا را محاصره نمود و چهارده روز مشغول جنگ با عسقلان بود، می‌خواست با واسطه ملک جو این قلعه را تسخیر نماید لکن فایده‌ای نکرد و در اواخر جمادی‌الآخر با شدت هرچه تمامتر بر آن یورش برد و سرانجام آنجا را نیز تسخیر نمود و پس از آن غزه، رمله، خلیل‌الرحمن و بیت‌الرحم و چند جای دیگر را هم تصرف کرد.

این همه فتوحات تماماً در ظرف دو ماه برای سلطان میسر گردید و حقیقتاً این همه فتوحات نصیب و قسمت هیچ پادشاهی نشده بود، پس از آن راه قدس شریف برای اسلام باز شد. سلطان صلاح‌الدین می‌دانست که اهمیت آن شهر مبارک در بین مسلمانان و مسیحی‌ها

بسیار زیاد است لذا بدین خاطر نمی خواست آنجا را با جنگ و لشکرکشی و محاصره و تخریب تصرف نماید و آن شهر مقدس دچار صدمه و تخریب گردد، و لذا بر همین اساس هیئتی را به قدس فرستاد تا با اهالی مذاکره نمایند. فرنگی های ساکن قدس تکلیف تسلیم را قبول نکردند. در آن وقت فرمانده قدس، حاکم (رمله) بلبان بود، که در جنگ حطین اسیر شده بود و از سلطان اجازه خواسته بود که به قدس برود و اهل و عیال و اموال خود را بیاورد، سلطان نیز به این شرط که یک شب بیشتر در قدس نماند این اجازه را صادر فرموده بود لکن این فرمانده ناسپاس در قدس ماندگار شد، و به سمت فرمانده دفاع از شهر، منصوب گردیده بود و شصت هزار نفری به دور او جمع شده بودند، و سرکرده کشیش ها در خزانه کلیسیا را برای او گشوده بود تا صرف دفاع از شهر نماید.

سلطان صلاح الدین با مشاهده این چنین وضعیتی با لشکریان خود به قدس روی نهاد و در ۱۵ رجب ۵۸۳ هجری به آنجا رسید و دورتادور شهر را محاصره نمود و پس از کشف و ملاحظاتی دقیق که پنج روز طول کشید سرانجام، طرف شمال شهر را برای حمله مناسب تشخیص داد و لشکریان خود را به آن محل انتقال داد و جبل الزیتون را به عنوان مرکز اردو تعیین نمود و از آنجا اهالی شهر را در مضیقه و فشار قرار داد. لشکر اسلام آهسته آهسته پیشروی کرد، از خندق شهر گذشتند و دیوار و حصار شهر را نیز سوراخ نمودند، این چنین وضعیتی مایه دلسردی و یأس محافظین و مدافعین فرنگ و موجب درخواست امان و تسلیم شدن گردید. پس از مذاکره ای طولانی به این شرط که در ظرف چهل روز فرنگی ها شهر را ترک کنند و هر مردی ده دینار، و هر زنی پنج دینار و هر بچه ای دو دینار بابت فدیة نجات خود پردازند، با این قول و قرار وعده تسلیم شهر داده شد، و از تاریخ روز جمعه ۲۷ رجب ۵۸۳ هجری اهالی شروع به ترک قدس نمودند. و بدین طریق فتح قدس میسر گردید، و همان طور که قاضی شام محی الدین، پس از فتح حلب پیش بینی کرده بود، این فتح در ماه رجب واقع شد، به ویژه سلطان این قاضی فاضل را به قدس فراخواند تا در روز فتح قدس وظیفه خطیبی را به جا آورد، و آن روز جمعه تعداد نمازگزاران به قدری زیاد بود که مسجد اقصی گنجایش آن را نداشت.^۱

۱- مرحوم ابراهیم افندی حیدری برایم نقل نمود، که قاضی محی الدین این شعر را به عنوان مقدمه خطبه

این فدیة‌ای که سلطان صلاح‌الدین مطالبه نموده بود، تنها برای منسوبین لشکری فرنگ بود، لکن به مسیحی‌های قدس مساعدت نموده بود که به مانند مسیحی‌های شهرهای دیگر در جای خود به عنوان تبعه ماندگار باشند.

سلطان صلاح‌الدین پس از تخلیه شهر از امرا و منسوبین لشکر فرنگ، آن وقت وارد قدس شد، علاوه بر آن بنا به درخواست ملک عادل برادرش، سلطان هفت هزار فقیر و مسکین، و خود نیز ده هزار نفر را از پرداخت فدیة عفو نمود، همچنین مساعدت شد که یک روز هم از صبح تا غروب فقیر و فقرا بدون پرداخت فدیة از شهر خارج شوند، به کشیش‌ها و مأمورین روحانی هم اجازه داده شد به قدر توان از مال و اثاثه خود را همراه ببرند. خلاصه بزرگی و مرحمت و عدالت سلطان در فتح قدس از حد برون بود و نویسندگان و مورخان مسیحی جملگی آن را تصدیق کرده‌اند، به ضعف و به خصوص زنان، بسیار احترام نمود و به آنها کمک و مساعدت کرد و ملکه سیبیل را با حرمت و اکرام و بنا به درخواست خود به نزد ملک جو شوهرش که در نابلس اسیر بود فرستاد. بعضی از زنان به هنگام ترک قدس که به سلطان می‌رسیدند، از سلطان درخواست استخلاص شوهر، پسر، و پدر خود را از اسارت می‌کردند، و سلطان بسیار متأثر می‌شد و درخواست آنها را اجابت می‌فرمود.

این رفتار انسان‌دوستانه سلطان در حق فرنگی‌های فلسطین و قدس، همه عکس آن رفتاری بود که آنها با مسلمانان داشتند. به خصوص که در سال ۱۰۹۹ میلادی که (غودفری = گودفری) قدس را تصرف نمود انواع شناعت را در حق مسلمانان روا دید و بنا به اعتراف مورخان عیسوی نزدیک به هفتاد هزار مسلمان قتل عام گردید.

سلطان صلاح‌الدین قریب به یک‌ماه در قدس شریف اقامت نمود و به امور آنجا پرداخت، مساجد آن را تعمیر و احیا و مدرسه‌هایش را برقرار نمود و مابقی نقصان آنجا را تکمیل کرد. پس از آن بالشکری روی به صور نهاد، نیروی بحری مصر هم به امر سلطان به جانب این قلعه اعزام شد، مارکیز کونارد از فرصت استفاده نموده بود و این قلعه را به خوبی تحکیم کرده بود،

→ خود قرار داد:

الحمد لله الذی ذلت دولت الصلیبی و عز یالکردی دین مصطفی العربی
بسیار جای تأسف است که مرحوم مأخذ آن را به یاد نداشت. لکن در صحت این هیچ شبهه‌ای نداشت.
(ابتدای بیت دوم شعر متأسفانه در نسخه مورد ترجمه پاک شده و لذا «وعزیا لکردی» به نظر می‌آید که ممکن است «عز ایها الکردی» هم باشد. مترجم).

هرچند از جانب برّ و بحر مورد مضیقه و فشار قرار داده شد لکن فایده و نتیجه‌ای نداشت بالاخص زمستان هم سررسیده بود و بنا به تکلیف بعضی از امراء از محاصره صرفنظر گردید لکن سلطان از این انصراف بسیار نگران بود، چراکه امرای سلطان، به اندازه او اهمیت این قلعه را درک نکرده بودند و حال آنکه لازم بود به هر ترتیب این تنها قلعه نیز از دست فرنگ گرفته و فلسطین کلاً از وجود آنان پاک می‌شد، افسوس که برخلاف آرزوی سلطان امرا اصرار به بازگشت کردند!

ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که از این جهت سه اشتباه صورت گرفته. اول آنکه در موقع خود و قبل از فتح قدس می‌بایستی این قلعه از تصرف فرنگ خارج می‌گشت، دوم آن که سلطان صلاح‌الدین نمی‌بایست اجازه می‌داد آنهایی که توان جنگیدن داشتند و از اسارت آزاد شدند و یا از شهرهای تسخیر شده فرار نمودند، در صورت تجمع نمایند و مانعی جدید برای اسلام به وجود آورند، سوم آنکه، پس از فتح قدس که لشکر اسلام به این قلعه حمله نمود نمی‌بایست آنجا را بدون نتیجه رها می‌نمودند، بلکه می‌بایست به هر ترتیبی که بود آن را تصرف می‌کردند.

خلاصه فتح قدس از طرف مسلمانان، اروپا را به تلاش و تکیا و تعصب واداشت و کشیش‌های متعصب، خود را آماده نمودند و تحریکات را شروع کردند و در نتیجه نیروی عظیمی تجمع پیدا کرد که از هر طرف به فلسطین رو نهادند، امپراطور آلمان و پادشاه انگلیس که به ریشارد شیردل مشهور بود از رهبران خیلی بزرگ این اهل صلیب بودند.

سلطان صلاح‌الدین در آن هنگام قلعه هونین را تسخیر نمود و قلعه‌های کوبک و صفد و کرک را هم محاصره کرد و در تاریخ ۶ ربیع‌الاول ۵۸۴ هجری به شام بازگشت و از آنجا با لشکری عظیم به جانب طرابلس و انطاکیه حرکت نمود، پس از تصرف انطروس، ملک جو، را به این شرط که سوریه را ترک و به اروپا مراجعت کند و هیچگاه در مقابل سلطان نجنگد، از زندان مرخص نمود، و حال آنکه این پادشاه دروغگو به صورت رفت، لکن کونارد او را پذیرفت و او به طرابلس رفت و بعضی از بقایای اهل صلیب را به دور خود جمع نمود و سپس با لشکر صور بر عکا تاخت. سلطان صلاح‌الدین در این سفر مرقب، جبله، لاذقیه، صهیون و بعضی قلعه‌ها و شهرهای دیگر را نیز تصرف نمود، سپس از طریق حلب به شام بازگشت، و پس از آن اجازه مرخصی به لشکریان داد و خود به اتفاق خاصان لشکر، در همان زمستان به صفد

و کوکب حمله نمود و هر دو تا را ضبط و تصرف کرد و در آنجا خبر تسخیر کرگ هم وسیله ملک عادل، به او رسید.

سلطان صلاح‌الدین بجز صور تمامی شهرها و قلعه‌های فلسطین را تصرف نمود، لکن ماندن صور در تصرف فرنگیها برای او خطری بسیار بزرگ بود، خصوصاً هیجانانگیز تعصبی اروپا نیز، اهل صلیب سوّم را به تدریج به طرف صور هدایت می‌نمود، و لذا از ابتدای سال ۵۸۵ وضعیت لشکری سلطان از حالت تعرض، به حالت مدافعه تغییر پیدا کرد. کونارد فرمانده صور، لشکری قدرتمند فراهم کرد، این حرکت مقدمه طوفانی عظیم بود که به جانب مملکت اسلام در حال گسترش بود، ملک جو، خلاف عهد خود لشکری بسیار در طرابلس جمع آوری کرده بود، و کشتی‌های فرنگ به آنجا دائماً در رفت و آمد بودند و ارزاق و اسلحه و مهمات برای او حمل می‌نمودند. سلطان صلاح‌الدین در برابر این اوضاع و احوال خود را آماده کارزار نمود و با لشکر خود در مبرح العیون به انتظار تحرکات آنها بود، و از سوی دیگر قلعه شقیف ارنون را محاصره کرد، اما همینکه متوجه شد که فرنگ عرصه را بر عکا تنگ نموده، بخشی از لشکریان رادر اطراف شقیف به جای گذاشت و خود شخصاً به عکا روی نهاد، عکا وسیله ملک جو محاصره شده بود و قریب به دو سال این محاصره به طول انجامید، علت طولانی شدن زمان محاصره هم نیروهای پی در پی امدادی، یکی پس از دیگری فرنگ برای او بود، و حتی کونارد هم در این محاصره به ملک جو یاری داد و شرکت نمود، چنانچه سلطان صلاح‌الدین برای نیروای که عکا را محاصره کرده بود اهمیت قائل می‌شد و قبل از زیاد شدن آنها، و آمدن کونارد، ضربه‌ای مناسب به آنها وارد می‌نمود، نه محاصره طول می‌کشید و نه فرنگ به طمع بازپس‌گیری فلسطین و قدس می‌افتاد و حال آنکه عکس آن، سلطان صلاح‌الدین برای قلعه شقیف اهمیت بسیار قائل بود، و ملک جو را آنقدر آزاد گذاشت تا به تدریج نیروی او فزونی گرفت.

سلطان صلاح‌الدین همینکه به عکا رسید و مشاهده کرد که فرنگیها به محاصره اشتغال دارند، پس از چند روزی به محاصرین حمله نمود، خصوصاً امیر تقی‌الدین برادرزاده سلطان با یورش افراد خود یک طرف عکا را از نیروهای دشمن خالی نمود و راه را برای ورود به شهر باز کرد، و سلطان توانست مقداری نیرو را به داخل شهر برساند، و حتی استانلی می‌گوید، سلطان شخصاً خود نیز در موقع عصر روز ۲ شعبان ۵۸۵ داخل عکا شد، امیر حسام‌الدین

سمین را فرمانده قلعه نمود و همین‌که شب فرا رسید لشکر اسلام به اردوگاه مراجعت نمود و از این فرصت نیروهای فرنگ استفاده کردند و استحکاماتی خوب به وجود آوردند و راهی را که اردوی اسلام به‌هنگام روز باز کرده بودند، آنها سد نمودند، و بدین طریق زحمت و رنج نیروی سلطان بی‌نتیجه ماند.

ترس دشمن به‌نوعی شکسته شد که در پنجم رمضان ۵۸۵ هجری، علاوه بر محاصره قلعه، حمله‌ای شدید به لشکر اسلام کردند تا آنجا که لشکر اسلام را پراکنده نمودند، در این زمان لشکریان اسلام خیلی از هم پراکنده شده بودند، بخشی از آن برای مقابله با امیر انطاکیه (بواموند) استقرار یافته بود، بخشی دیگر در مقابل طرابلس شام، دمشق را حفاظت می‌کرد، و بخشی دیگر هم در مقابل اهل صلیب، دمیاط و اسکندریه را حفاظت می‌کردند، و لذا از یک‌طرف تأثیر این هجوم سخت^۱، و از سوی دیگر فرا رسیدن فصل زمستان و رمضان و اصرار امرای اسلام به انصراف از جنگ و مراجعت، سلطان صلاح‌الدین را ناگزیر به عقب‌نشینی سپاه تا خروبه نمود، و عکا را به قضا و قدر سپرد.

سلطان صلاح‌الدین، از غیرت و فعالیت فرنگیان، و سستی و پرهیز از جنگ مسلمانان بسیار ناراحت بود و به‌عواقب بعدی و هلاکت نهائی این وضعیت می‌اندیشید. نامه‌هایی به هر طرف نوشت و درخواست کمک نمود و زمستان را بدون هیچ حرکتی در خروبه گذراند، و از مرضی که به آن ابتلا پیدا کرده بود^۲ به‌تدریج شفا پیدا کرد و لشکر هم جمع‌آوری گردید، سپس در (۱۷ ربیع‌الاول ۵۸۶) روی به‌جانب فرنگ نهاد، و پس از گذشت هفت روز به عکا رسید، تا آن زمان دشمن ترتیبات محاصره را به‌پایان رسانیده بود و عرصه را بر محصورین و مدافعین تنگ کرده بود. در این فاصله نیروی بحری مصر به عکا رسیده بود و این نیرو، قوای بحری فرنگ را شکست داده بود و داخل لنگرگاه قلعه شده بود و احتیاجات مدافعین را برآورده بود.

در این هنگام بود که خبر پیوستن امپراطوری آلمان (فردریک یاریاروس) به اهل صلیب، و حرکت او به طرف فلسطین به سلطان رسید، پیش‌قراولان اردوی آلمان به شمال کلکیا

۱- در نتیجه غلبه از طرف سلطان بود و از اهل صلیب ۱۰۰۰۰ نفری نابود شدند (تاریخ اسلام، صفحه - ۳۸۱).
 ۲- سید امیر علی در جلد دوم مصور تاریخ اسلامی، می‌نویسد، به‌سبب تعفن جنازه مقتولین (وبا) در میان لشکر شیوع پیدا کرد و سلطان هم شخصاً مبتلا به این مرض شد و بنا به‌توصیه حکما اردو را به (خروبه) عقب‌نشینی داد.

(ولایت اطنه) رسیده بودند. سلطان صلاح‌الدین در مقابل سیل (اهل صلیب)، از حکمداران و امرای اسلام درخواست کمک و یاری نمود و حتی برای کمک و مساعدت هیئتی را نیز نزد سلطان مراکش (یعقوب المنصور) اعزام داشت، مایهٔ تأسف است که از هیچ طرفی بدرخواست سلطان توجهی نشد، و کسی به او کمک نکرد، و به این ترتیب این قهرمان بزرگ در مقابله با اهل صلیب تنها به لطف خدا و نیروی خود امیدوار بود.

امپراطور آلمان در ۱۱ حزیران ۱۱۹۰ م در رودخانه‌ای غرق شد و پس از آن بخشی از اردوی آلمان به مملکت خود بازگشت، و بخشی نیز زیر نظر پسرِ فردریک یاریاروس (دوک دو سوابیا)، از طریق انطاکیه روی به فلسطین نهاد. بخشی از اردوی اهل صلیب هم به کار محاصره اشتغال داشت، و بخشی بیشتر آن نیز برای جنگ با سلطان انتخاب شده بود، این بخش در تاریخ ۲۰ جمادی‌الآخر ۵۸۶هـ (۲۵ تموز ۱۱۹۰ م) بر لشکر سلطان هجوم بردند و در بادی امر بخشی از لشکر اسلام به سختی شکست خورد و پراکنده شد و حتی برخی از آنها تا طبریّه و شام گریختند، و لشکر فرنگ نیز تا اردوگاه سلطان پیشروی نمود، ولی بعداً مابقی لشکریان اسلام بر لشکر فرنگ یورش بردند و به شدت آنها را مغلوب و تارومار ساختند، صحنه محاربه و نبرد مملو از اجساد کشته‌شدگان بود، و جرأت و جسارت اهل صلیب کاملاً درهم درنور دیده بود. از طرف دیگر نیز مدافعین قلعه با بعضی وسائل ابتدائی برجهای محاصره‌کنندگان را شعله‌ور ساختند و این برجها را با جنگجویان آن به آتش کشیدند.

تماس سلطان با لشکر انگلیس

در ۲۲ جمادی‌الآخر ۵۸۶هـ، لشکریان بسیار از اهل صلیب به فرماندهی کنت هانری که خواهرزاده پادشاه انگلیس بود به جلو دروازهٔ عکا رسیدند، و اردوگاهی برپا و خود را برای حمله آماده ساختند، سلطان با شنیدن این خبر چون موقعیت خود را برای جنگ مساعد ندید، به الخروبه مراجعت نمود، و حال آنکه این عقب‌نشینی و فاصله گرفتن، عزم و شدت عمل نیروی فرنگ را به محاصره بیشتر نمود، و لذا مجدداً از نو فشار خود را بر محصورین عکا بیشتر نمودند، فرمانده قلعه، امیرحسام‌الدین از یک طرف، و فرمانده تحکیمات بهاء‌الدین قره‌قوش از طرف دیگر مدافعین را تشویق و تشجیع می‌کردند، و این مدافعین در برابر تمامی حملات و هجومهای محاصرین فرنگ مردانه مقاومت و ایستادگی می‌کردند، مورخ یلشو،

فعالیت و متانت این دو فرمانده را بسیار مدح و ثنا می‌کند، که بسیاری مواقع برجهای دیده‌بانی* دشمن را به آتش کشیدند، و بعضی مواقع نیز از قلعه بیرون می‌جستند و فرنگیها را مجبور به تغییر موضع و عقب‌نشینی می‌کردند، کنت هانری، در برابر این مدافعه مردانه، مأیوس شد و تمامی فکر و تدبیر خود را مصروف محاصره قلعه و تحت فشار قرار دادن محصورین نمود، در آن موقع آذوقه برای هر دو طرف جبهه جنگ خیلی کم شده بود، لیکن سلطان از بیروت مقداری مناسب خوراک را به عکا رسانید و تسلیم مدافعین نمود. اهل صلیب، وقتی که به این نتیجه رسیدند که محاصره از راه خشکی چندان تأثیری بر مدافعین ندارد، فریاد استمداد خود را به پاپ رسانیدند، و از نو در اروپا تبلیغات شروع شد و نیروهای بسیار از اهل صلیب پی در پی به عکا رسید. کنت هانری، وضعیت جنگی را برای اهل صلیب مساعد دید و لذا بر لشکر اسلام حمله ور شد. تصادفاً سلطان صلاح‌الدین حال مساعدی نداشت و در زیر خیمه خود نشسته بود و میدان جنگ را نظاره می‌کرد. جنگ مدتی زیاد طول کشید، لکن در نتیجه لشکر فرنگ ضایعاتی بسیار دید و با پریشانی به جای اولیه خود عقب‌نشینی نمود. مؤلف مصور تاریخ اسلام سید امیر علی می‌گوید، اگر سلطان شخصاً جنگ را اداره می‌کرد. محققاً لشکر اسلام فتح و پیروزی قطعی و بزرگی را به دست می‌آورد.

در آن فاصله به سبب طوفان، نیروهای دریائی فرنگ از عکا دورافتاده بودند، و لشکر اسلام از این موهبت الهی استفاده کرد و مدافعین عکا را عوض کردند، لکن برخلاف تمایل سلطان لشکری کوچک‌تر را در آنجا گماردند و نیز سلاح و مصرف^[۲۵] خرج روزانه‌ای مناسب به آنها ندادند و امیر سیف‌الدین علی المشطوب فرمانده عکا گردید. بعضی از مورخان می‌نویسند علت از دست رفتن عکا، کمی شمار مدافعین و جنگیدن بدون انگیزه، و رسیدن قوای کمکی بسیار برای اهل صلیب بود.

پادشاه فرنگ فلیپ اگوست در ۱۲ ربیع‌الاول ۵۸۷ هجری با لشکری فراوان به دروازه عکا رسید و به نیروهای اصلی صلیب ملحق گردید. این نیروی تازه، برتری عددی فوق‌العاده‌ای به اهل صلیب بخشید، و سلطان بدین سبب از امرای اسلامی تابع خود طلب کمک نمود، چندی از آمدن قوای کمکی فرنگ نگذشته بود که پادشاه انگلیس (ریشارد

*- مؤلف فقید از واژه «سیارقله» استفاده کرده، که با توجه به واژه «سیار» که به معنی بلند و مشرف بر... می‌باشد به نظر می‌رسد مقصود از آن برجها و قلعه‌های دیده‌بانی سپاه دشمن باشد مترجم.

شیردل، که در جرأت و شجاعت در اروپا مشهور بود، او هم به عکا رسید^۱. محاصره عکا چه از راه زمین و چه از راه دریا ادامه داشت. مدافعین مدتی حقیقتاً مردانه دفاع نمودند، برای سلطان صلاح‌الدین هم، هنوز قوای امدادی نرسیده بود و نیروی او نیز برای تعرض آمادگی نداشت، و لذا به تدریج مدافعین دچار گرسنگی و مرض طاعون شدند و در زیر بار این چنین مصیبتی، بسیار ناتوان گردیدند. به امر سلطان از بیروت یک کشتی پر از دخیره و خواربار به عکا فرستاده شد، لکن در بین راه آن هم گرفتار حمله پادشاه انگلیس شد، و فرمانده به ناچار کشتی را غرق نمود و این موضوع برای مدافعین عکا ضربه‌ای هولناک بود. اهل صلیب از جانب خشکی و دریا به شدت قلعه را در مضیقه قرار دادند، مدافعین از یک طرف در برابر فشارها و بمباران‌های دشمن، و از جانب دیگر در برابر گرسنگی و انواع امراض و بیماری، همچنان به پیکار و مقابله ادامه می‌دادند تا این‌که قدرت مقاومت و ایستادگی آنان کاملاً شکسته شد. قلعه عکا، دو سال بود که در مقابل طوفان صلیب، با همت مجاهدانه مدافعین، خود را حفاظت نموده بود، لکن دیگر چیزی برای او باقی نمانده بود، از سلطان طلب کمک نمود، اما چون نیروی لشکر اسلام آن‌چنان نبود، کمکی صورت نگرفت، فرمانده قلعه، امیر سیف‌الدین علی المشطوب در برابر چنین وضعیتی برای مذاکره به نزد پادشاه فرانسه رفت و گفت: «ما شهر را به شما تسلیم می‌کنیم به این شرط که شما نیز همین معامله را با ما بکنید.»، فلیپ اگوست در برابر این تکلیف معقول گفت: «من به هیچ عنوان راضی نمی‌باشم که از اهالی عکا و مدافعین آن حتی یک نفر جان سالم به در ببرد!» و با شنیدن این جواب امیر سیف‌الدین به عکا مراجعت نمود.

عکا مدتی دیگر مقاومت نمود لکن گرسنگی و بیماری امان نداد و نهایتاً با شرط تأمین

حفاظت جان مسلمانان تسلیم شد [۱۷ رجب ۵۸۷، ۱۲ تموز ۱۱۹۱ م].

طبق مفاد شرایط تسلیم، ۱۶۰۰ نفر اسیر صلیبی آزاد گردیدند و ۲۰۰ لیره هم به رؤسای صلیبیون داده شد. لکن اهل صلیب که سرمست تعصب بودند به مفاد شرطنامه و تعهد توجهی نکردند و قتل عام زیادی را در عکا نمودند. پادشاه انگلیس، بقیه مدافعین را جمع کرد و در روز ۲۳ رجب در بیرون شهر همه آنها را به قتل رسانید و بدین طریق دفاع از عکا موجب

۱- پادشاه انگلیس و فرانسه که به عکا رسیدند، به بیماری مبتلا گردیدند. سلطان صلاح‌الدین برای این دشمنان مریض از جبل لبنان برف و میوه تازه می‌فرستاد (مصور تاریخ اسلام).

نابودی ۶۰۰۰۰ نفر مسلمان گردید. قبل از تسخیر عکا، در بین رؤسای اهل صلیب نفاق و اختلاف به وجود آمده بود. رابطه پادشاه انگلیس و پادشاه فرانسه تیره شده بود، بین ملک جو و مارکیز کونارد هم بر سر طمع کسب شهرت ناجی فلسطین بهم خورده بود، پادشاه فیلیپ طرفدار کونارد بود و پادشاه ریچارد هم از ملک جو حمایت می نمود. و به جهت بعضی رفتار تحقیر آمیز ملک ریچارد، پادشاه فرانسه ناراحت شد و در روز ۷ رجب ۵۸۷ فلسطین را ترک نمود. کونارد نیز بر علیه پادشاه انگلیس مخفیانه با سلطان، به منظور ریختن طرح دوستی و اتحاد، در تماس و مذاکره بود. و خلاصه این تفرقه و نفاق همه جانبه بین امرای صلیب، آن هیبت و سطوت و قدرت فرنگ را متزلزل و سست گردانید و به سود اسلام انجامید.

پادشاه انگلیس، تقریباً پس از گذشت یک ماه استراحت در عکا، روی به جانب یافا نهاد و در بین راه بر اثر تعرض و حملات مداوم لشکر اسلام متحمل ضایعاتی بسیار گردید، پادشاه ریچارد یافا را تحکیم کرد و بعضی قلعه های دیگر را در آن دشت بنا نهاد، لکن لشکر مجاهدان اسلام مجالی به او نمی دادند و دائماً با پاکسازی های* شبانه بر آنها فشار وارد می آوردند تا آنجا که چیزی نمانده بود که ریچارد را هم اسیر نمایند.

و خلاصه اینکه پادشاه انگلیس به فراست دریافت که عزم و استقامت سلطان و مهارت نیروی جنگی او با هیچ دشمنی قابل مقایسه نیست و در برابر این دشمن قوی پنجه، جنگیدن سودی ندارد، و لذا چه با این استدلال و چه به جهت تمایل او به بازگشت به انگلیس، به این نتیجه رسید که از سلطان درخواست صلح نماید.

سلطان صلاح الدین با توجه به عزم و بردباری خارق العاده ای که داشت و به جهت بعضی مسایل و فراوانی ضایعات لشکرش که متأثر شده بود، پیشنهاد صلح ریچارد را به برادرش ملک عادل احاله نمود، ملک عادل و ریچارد با هم ملاقات نمودند و هومفری دوتورن، مترجم آن دو بود، لکن از آنجا که شرایط انگلیس چندان مناسب نبود این مذاکره و آمد و رفت به نتیجه نرسید، با این وجود پس از تشبث و درخواست صلح مارکی دوفر، پادشاه انگلیس مجدداً از سلطان درخواست صلح نمود، و نهایتاً مذاکره ریچارد و ملک عادل به آنجا رسید که پادشاه انگلیس خواهر خود را به عقد ازدواج ملک عادل دریاورد و سلطان

*- مؤلف از واژه «شه و شور» استفاده کرده که به جای آن پاکسازی های شبانه را مناسب دانست اگرچه محتمل است مقصود مؤلف اصطلاحاً شورشهای شبانه باشد. م.

صلاح‌الدین املاک ساحل دریا را که به تصرف ملک عادل درآمده بود به‌عنوان جهیزیه به‌خواهر پادشاه انگلیس واگذار نماید و هم‌چنین اراضی فتح شده قدس را در اختیار ملک عادل قرار بگیری، و شهر قدس هم منطقه‌ای آزاد باشد تا مسلمانان و مسیحیون آزادانه در این شهر زندگی نمایند و زیر نظر خواهر پادشاه انگلیس اداره شود.

سلطان صلاح‌الدین برخلاف میل باطنی این شرایط را پذیرفت، لکن کشیش‌های مسیحی با این ازدواج راضی نبودند و پادشاه انگلیس و خواهرش را به آفوروز^[۲۶] تهدید نمودند.

تنها فایده‌ی این مذاکره و بیا و بروها آن بود که سلطان صلاح‌الدین از این فرصت استفاده کرد و عسقلان را ویران نمود و علت این تخریب هم آن بود که مسلمانان راضی نبودند که به‌مانند عکا محافظت شود، و ماندنش نیز سبب آن می‌شد که اهل صلیب از این قلعه استفاده کنند و به‌قدس حمله نمایند. خلاصه تخریب این قلعه در ۲۹ شعبان ۵۸۷ به‌اتمام رسید، و پس از آن سلطان دستور تخریب رمله را صادر نمود، و خود شخصاً با لشکرش به عین‌النظرون رفت و در آن نواحی جایی را سالم باقی نگذاشت که اهل صلیب بتوانند از آن علیه مسلمین استفاده نمایند، و همین‌که فصل زمستان فرا رسید سلطان به قدس شریف عزیمت نمود، و به مجاهدین اسلام اجازه مرخصی داد و لذا نیروی اندکی در اختیار سلطان باقی ماند که بدان‌وسیله از سوئی مواضع حساس قدس را تقویت و تحکیم می‌نمود و از دیگر سو در ارتباط با تحرکات نظامی دشمن اطلاعات و خبرهائی به‌دست می‌آوردند.

ریچارد، در اوایل ذی‌الحجه علیرغم سردی هوا و یخبندان زمستان به رمله حمله نمود و با تحمل ناراحتی فراوان این قصبه را تسخیر کرد و سپس تا بیت نوبه هم جلو آمد، لکن تاب ایستادگی و مقاومت نیاورد و مراجعت کرد و بعضی از اهل صلیب هم در این لشکرکشی پراکنده شدند و به شهرهای یافا و عکا رفتند و به‌این طریق نیروی نظامی ریچارد تقلیل پیدا کرد، اگرچه بر آن بود تا عسقلان را به‌عنوان مرکز تحرکات نظامی خود تعمیر نماید، لکن نفاق و تفرقه بین اهل صلیب و کینه‌کونارد نسبت به ریچارد و اخبار نامساعد انگلیس، ریچارد را از این اقدام مأیوس کرد، و لذا ریچارد باز هم در صدد طلب صلح برآمد، در هنگام بهار بعضی شورش و طغیان در ولایات جزیره به‌وقوع پیوست و سلطان صلاح‌الدین به‌ناچار بخشی از لشکریان خود را به آن نواحی روانه نمود. ریچارد می‌خواست از این موقعیت استفاده نماید و علیه سلطان دست به تعرض بزند، و لذا با این خیال شروع به‌گردآوری سپاه نمود و در اواسط

جمادی‌الاول ۵۸۸ تا حصن‌الداروم پیشروی نمود، و پس از خرابیها و کشتاری فراوان از مسلمانان آن نواحی، از خوف شکست و عدم دسترسی و تصرف قدس در صدد مراجعت برآمد، لکن اهل صلیب فرمان او را اطاعت نکردند، ناگزیر تا بیت نوبه پیشروی کرد، در مقابل این حرکت اهل صلیب، سلطان صلاح‌الدین هم خود را برای مدافعه و مقاومت حاضر کرد، و لذا هر چشمه و آبی را که در مسیر راه دشمن بود بکلی ویران نمود، در نتیجه این تدبیر امرای صلیبی مستأصل شدند و در مجلس مشورتی جنگ، مقرر شد که از قدس چشم‌پوشی و به مصر حمله نمایند.

پادشاه ریچارد به عکا مراجعت نمود و با ارسال نامه‌ای از نو طلب مصالحه کرد، و در نتیجه با شرط اینکه یافا هم در تصرف اهل صلیب باقی بماند در (۲۲ شعبان ۵۸۸، کانون اول ۱۱۹۲ م) صلح برقرار شد.

این مصالحه‌نامه نتیجه سومین سفر جنگی اهل صلیب بود، چند صد هزار نفر فدائی و جنگاور که از اروپا به‌مانند سیلی از تعصب به قدس شریف هجوم آورده بودند، پنج سال در مقابل عزم و تدبیر و جرأت و دلیری سلطان صلاح‌الدین هیچ‌کاری از پیش نبردند، و در نهایت کار تنها دو قصبه ساحل دریا را به تصرف آوردند و در مقابل بخش عظیمی از نیروهای خود را از دست دادند و مقدار کمی هم از آنان با باز شدن مرزها به ممالک خود بازگشتند. حال پردازیم به استفاده‌ای که سلطان صلاح‌الدین برد، بدان‌گونه که مؤلف حیات صلاح‌الدین ایوبی می‌نویسد، غزای* فلسطین از تاریخ جنگ بزرگ حطین آغاز شد و در آن تاریخ هیچ‌گونه وابستگی خاکی نسبت به سرزمین فلسطین در دست اسلام نبود، لکن پس از صلح رمله (۲۲ شعبان ۵۸۸ هـ)، تمامی فلسطین به استثنای قطعه‌ای باریک از صور، تا عکا، در تصرف سلطان صلاح‌الدین قرار گرفت و فرنگی‌ها از تمامی آن ولایات رانده شدند، بیت‌المقدس پس گرفته شد و شأن و شرافت اسلام از نو دوباره اوج پیدا کرد. قهرمان‌گرد و اسلام پس از برقراری صلح مجدداً به قدس بازگشت، اوضاع و امور داخلی قدس را سروصورت داد، بعضی مدارس و استراحتگاهها را در آنجا بنا نهاد و سپس قصد سفر حج نمود، لکن امرای اسلام از ترس عهدشکنی فرنگیها و سوء قصد به جان او درخواست انصراف نمودند، که سلطان بنا به اصرار آنان موقتاً از تصمیم خود صرف‌نظر نمود. بعداً به اتفاق

*- غزای = غزاة: جنگ، جنگ کردن در راه دین، جنگ و پیکار با دشمنان دین. م.

نیروئی کوچک از خواص خود، به منظور سرکشی به قلعه‌ها و بررسی حال عمومی اهالی به ولایات ساحلی رفت و پس از آن از طریق نابلس و بیسان و کوبک به بیروت عزیمت فرمود و در آنجا با امیر انطاکیه ملاقات کرد و سپس در ۲۶ شوال ۵۸۸ به دمشق رفت.

وفات سلطان صلاح‌الدین

سلطان صلاح‌الدین در شام مدتی به تنظیم و تنسیق امور آن ولایت و تقسیم صدقات بین مستمندان و محتاجان و اعزام مجدد غازیان*^[۲۷] به محل مأموریت آنها مشغول بود، و همه روزه چند ساعتی نیز به شکار می‌پرداخت. روز چهاردهم صفر سال ۵۲۹ به استقبال حجاج رفت، از آنجا که این استقبال پرشور و شلوغ و حالتی روحانی داشت خیلی بر روحیه او تأثیر گذاشت و از نرفتن خود به سفر حج عاجز شد و گریست، و همان شب حالت لرز بر وجود او مستولی گردید و روزبه‌روز بیماری او روبه‌وخامت گذاشت، و در نهایت در روز چهارشنبه ۲۷ صفر سال ۵۸۹ (۴ مارس ۱۱۹۳ م) امر حق را لبیک گفت و دیده از این جهان فرو بست. سن او ۵۷ سال بود، جهان در فقدان اشک ریخت و در روز وفات وی هیچ‌کس از منازل خود بیرون نرفت، بازار و دکان‌ها همه در سوک او بسته و تعطیل بود، خیابان‌ها و کوچه‌ها خالی از جمعیت بود، جسد مبارکش در کمال سادگی و بدون سروصدا کفن و دفن گردید، پس از سه سال از فوت او، ملک افضل پسرش در جوار مسجد اموی خانه‌ی مردی صالح را خریداری نمود و بقایای جسد مبارک او را در روز عاشورا با عزت و احترام بسیار به آنجا نقل نمودند و دفن کردند و ملک افضل سه روز در ماتم پدر عزاداری نمود.

روز دوم وفاتش همه مردم اجتماع کرده بودند و صدای گریه و شیون به آسمان می‌رسید، چرا مرثیه‌خوانی و ستودن او منع شده بود؛ تنها شاعر عماد با قصیده‌ای طولانی مرثیه‌ای برای او نوشت.

دکتر بیللی می‌نویسد: سلطان فوت نمود و با وفات او امت اسلام پادشاه بسیار قدرتمندی

*- غازی - لغت عربی است که به معنی جنگجو و مجاهد و کسی که در راه خدا با دشمنان دین به جنگد و جمع آن غزّاء است. و در لفظ کردی به معنی نوعی زر و زیور و سکه طلا و نقره عثمانی، و نام مردانه می‌باشد، که تصور می‌رود مقصود از «غازیان» در اینجا همان حاکمان و مأمورین و مجاهدان و یا قازی = قاضی می‌باشد. م.

چون او را از دست داد، او ملت اسلام را از آن چنان بلایائی رهائی بخشید که چیزی نمانده بود آن بلایا اسلام را نابود نماید. سلطان صلاح‌الدین وفات کرد و دشمنانش نیز معترف به بزرگی او بودند، و اقرار نمودند که استادی بزرگ و رهبری عظیم بود و بسیاری درس آزادگی و مناعت از وی آموختند، نمونه کرم به مانند انسانهای کریم و سرچشمه رحمت و شفقت بود. در حال حیات هفده پسر و دختر داشت (کتاب الفتح القسی فی الفتح القدس).

اوصاف رفیع و اخلاق و طبیعت نیک صلاح‌الدین:

از خلاصه تاریخ این قهرمان اسلام به موضوع مشهود است، از آن روزی که به وزارت خلیفه عاضد منصوب شد تا زمان وفاتش، صلاح‌الدین ایوبی چه غزوات و جنگهایی، و چه خدماتی بزرگ به دنیای مشرق زمین نموده و چگونه بر دنیای فرنگ، و بر امرای اسلام غلبه پیدا نمود، و چطور توانست دو مملکت به مانند سوریه و مصر را که به جهت اختلافات مذهبی و طمع شخصی، که بسیار از هم فاصله داشتند، تحت نفوذ خود اداره نماید و از کردستان تا تونس و یمن و عدن، با وجود فراوانی اقوام گوناگون، این همه اقوام را زیر فرمان خود گرد آورد و اخوت و برادری را بین آنها به وجود آورد.

در بین این همه اقوام کسی نبود که از روی صدق و خلوص، به سلطان علاقه نداشته باشد و اطاعت وی را گردن نهد و به هنگام احتیاج و اضطرار جان خود را فدا و نثار او نکند، و این هم به جهت محبت و علاقه عمومی به او بود، علاقه همگانی به وی به این جهت بود، که یار و مددکار و یاری‌رسان عموم مردم بود، بر علیه دشمنانشان قهار بود، و برای شخص خود و تجمع و تکاثر مال دنیا کوششی نمی‌نمود و تمامی سعی و تلاش و تقلای او برای مصلحت اسلام بود.

سلطان صلاح‌الدین تنها به عقل و رأی خود اکتفا نمی‌نمود و همیشه از رأی و نظر و افکار رؤسا و دانایان استفاده می‌کرد، این شور و مشورت نیز به حکم دین اسلام و سنت پیغمبر بود، به هیچ عنوان علاقه‌ای به استبداد و مستبد داشت. بسیار مواقع بنابر افکار و نظریات هیئت مشورتی، از نظر و فکر خود صرف‌نظر می‌نمود (هم‌چنان که در مورد صور و عکا دیدیم که به رأی شورا گردن نهاد). سلطان صلاح‌الدین در جلب قلوب مردم بسیار زیرک و دانا بود، همه او را دوست می‌داشتند و به همین سبب نیز وفات او برای تمامی اقوام و خویشان و خدمه و امرا

و اتباع و رعیت، ماتمی عظیم بود. همه مردم ذات مبارک سلطان را، به مانند پدری دلسوز و رحیم، پادشاهی عادل، حکمداری سریع و پرتلاش علیه دشمن، طرفدار حق و حقیقت و خشن علیه دشمن و ظالم، پناه مردمان خوب، قاضی* ای متین و خادم دین و توحید اسلام می دانستند که در خدمت به اسلام، نه ابتلاء به بیماری، و نه اهل و عیال و فرزند و نه هیچ چیز و هیچ کسی را قادر به ممانعت و مخالفت با وی نبود. هنگامی که ملک ظاهر فرزندش را به مأموریت فرستاد این پند آموزنده را به وی توصیه نمود:

«به تو توصیه تقوی می نمایم که مبدأ تمامی خیر و برکات است، هر آنچه که خداوند مقرر فرموده، من هم همان را به تو امر می کنم چرا که موجب رستگاری است، از ریختن خون مردم پرهیز کن، زیرا که خون ریزی موجب بی نانی و یأس رعایا می شود، تأمل کن و احوال آنها را بنگر، چرا که تو امین من و امانت دار خداوندی بر آنها، قلوب امرا و ارکان حکومت را نگهدار و از خود راضی بگردان زیرا توفیق من در سایه مدارا با مردم بوده، به کسی حسودی مبر، چرا که اجل به کسی مهلت نمی دهد، در رفتار با مردمان بسیار دقت کن زیرا اگر آنان از تو راضی نباشند خداوند تو را عفو نخواهد کرد، لکن آنچه را که بین تو و خدای تو واقع شود، با توبه کردن از گناه تو می گذرد، چرا که بزرگ و بخشنده است.»

سلطان صلاح الدین در برابر رعایای خود هیچگاه متکبر و داعیه سلطانی نداشت، تمامی مردم بدون هیچ حاجب و دربانی و بدون تحمل هرگونه زحمتی می توانستند نزد او بروند، نه دربان و نه وزیر هیچ کس حق مخالفت ورود آنها را نداشت، شاکیان بدون ترس و مهابت به نزد او می رفتند و شکایت خود را اعلام می داشتند، از هر طرف مملکت شاکیان به نزد او می آمدند و هیچ ناراحت نمی شد. مردم بدان جهت به نزد وی می رفتند، که می دانستند رحیم است و احقاق حق آنها را خواهد کرد، به نزد سلطان، بزرگ و کوچک در برابر حق یکسان بود، قلبی رقیق و حساس داشت که زود متأثر می گردید، همین که صدای فریاد فقرا و مساکین را می شنید، احساساتش غلبه می نمود و چشمهایش پر از اشک می شد و به آنان خلعت و پول می بخشید، انسانیت و خیرات کردن را نیک می دانست، به هیچ عنوان کسی حق اذیت و آزار خدمه و بردگان را نداشت، و حال آنکه در آن زمان وضعیت این بینوایان بسیار وخیم بود،

*- غازیکی - مؤلف لفظ غازی را که قبلاً به معنی آن اشاره شد به جای «قازی = قاضی» بکار برده است که در اینجا مقصود از آن همان لفظ قازی کردی = قاضی در فارسی است. م.

همین که چشمش به یتیمی می افتاد احساساتش غلبه و غلیان می نمود، چنان که یتیم کسی را نداشت جا و مکان به او می داد، والا پول و ماهانه و مقرری به منظور تأمین و تربیتش برقرار می نمود.

رحمت خداوند بر او باد؛ در پوشیدن لباس و پوشاک و از حیث غذا و مسکن نمونه ای از قناعت و فضیلت بود. یک بار ساختمانی را برای خود ساخته بود، همین که ساختمان به اتمام رسید و به تماشای آن رفت گفت: «در این ساختمان تا ابد باقی نخواهم ماند و این منزل لایق کسی نیست که اجل بدنبال او بگردد و وظیفه مادر دنیا تنها خدمت به خداوند است». اموال و املاک بسیار، او را مغرور نمی کرد و می گفت: «مال دنیا و خاک به نزد من یکسان است»، بدین جهت هر کسی که درخواست کمک می نمود مأیوش نمی کرد و بیش از خواسته کمک می نمود، به جهت کرم زیاد و سخاوت طبع و مساعدت به مردم، موجودی خزانه را از وی پنهان می داشتند، تا به هنگام اضطرار خزانه خالی از موجودی نباشد، مثال بارز از زیادی کرم و سخاوت او این بود که در زمان وفاتش، نه خانه و نه ملک و نه وجهی نقد از او چیزی به جای نمانده بود، امیر محمد علی در رحله الشامیه می نویسد: «مرحوم بی نهایت کریم و سخی بود، و می گویند بعد از وفاتش تنها ۴۷ درهم از او به جای مانده بود که ممکن است ارثیه بینوائی از آن هم بیشتر باشد».

در سال ۱۳۱۶ هـ (۱۸۹۸ م) که امپراطور آلمان، شام را زیارت کرد در یک سخنرانی گفت: «بسیار خوشوقتم که در شهری هستم، که زمانی شخصیتی این چنین در آن زندگی می کرد که بزرگترین مرد عصر و زمان خود بوده و در شجاعت و آزادگی بی مثال و نظیر بود، شهرت و شهامت او از این مملکت تا ممالک دیگر انتشار پیدا کرده و آن شخصیت، قهرمان صلاح الدین ایوبی است» و پس از این سخنرانی به منظور تعظیم و تجلیل از این شخصیت، کلیدی بر سر مرقد مبارکش به یادبود گذاشت.

مؤلف حیات صلاح الدین ایوبی می نویسد: در یکی از جنگهای صلیبی بدون اینکه از تیرباران اهل صلیب پروائی داشته باشد به صف مقدم جبهه شتافت و خطاب به دشمن فریاد برآورد و گفت: «از جای خود حرکت نکنید، دل این شیر از دل شیرهای شما قوی تر است». زمانی که خستگی جنگ طولانی او را کسل و بی حوصله کرده بود و بر اثر شدت بیماری از سواری بر الاغ بسیار ناراحت شده بود توصیه کردند پیاده شود تا کمی استراحت نماید لکن او قبول نکرد و گفت: «همین که پیاده شوم آن وقت به بیماری و ناتوانی خود پی خواهم برد».

خلاصه این سلطان بی‌مانند، در سایه اوصاف رفیع و اخلاق حمیده‌ای که داشت، نمونه شرافت اسلام، و مورد مثالی نمونه از بزرگی و شرف جامعه مشرق زمین شده بود، مجلس او مملو از علما و عقلا بود، و جلو عمارتش از فقرا و مساکین و محتاجان پر بود، و با این همه بزرگی تا آنجا متواضع و خاضع بود که گفته‌اند: «تواضع و تقوای او در واقع محیرالعقول بود». بسیار مواقع در جنگ، به منظور غلبه بر دشمن و رستگاری مملکت، خود را دچار مهلکه می‌نمود و حال آنکه در میان امثال او به‌ندرت دیده می‌شود تا این حدّ جلادت و فداکاری از خود نشان داده باشد. علاوه بر اینها برای تنظیم و تنسیق امور مملکت از هر سعی و کوششی دریغ نمی‌نمود و به‌همین جهت است که مملکت ایوبی در زمان او در هر شؤنی پیشرفت و ترقی نمود، بر سر رعایا به‌مانند پدری دلسوز برای خیر و سعادت آنان، عموم را پسند و نصیحت می‌کرد. در این خصوصیات، شاهد دشمن‌های نیرومند او، به‌ویژه (استانلی) می‌نویسد: «جهان به اوصاف و اخلاق این سلطان تا آن حدّ پی‌نبرده بود، و حال آنکه شبهه‌ای باقی نیست که ذاتی شریف و بلند و قهرمانی آزاده بود، بسیار رحیم و حساس و قلبی صاف و پاک و زندگی زاهدانه‌ای داشت، برای دین خود بسیار غیرتمند بود، با این اوصاف به راستی لایق آن بود که نمونه و مثالی از قهرمانی و مردانگی برای اسلام باشد».

کتاب تاریخ مورخین هم می‌نویسد: «در خصوص صلاح‌الدین، هر آنچه که مسیحی‌ها را مبتلای وحشت و حیرت کرده بود، مروّت و علوّ طبع، سخا و کرم، رحم و حلم و شکیبائی، گذشت و عفو و بالاخص وفای به عهد و پیمان صلاح‌الدین بود، و در حقیقت بسیار مایه حیرت است که این همه اوصاف متعالی که قلوب اروپائیان را از قدردانی و گرامی داشتن او لبریز نموده، تماماً در وصف شخصیتی است که این شخصیت بر آنها غلبه نموده و آنها را از خاک آسیا بیرون کرده».

رعایت احترام ملازمان خود را می‌نمود و با آنها به احترام و مهربانی رفتار می‌کرد، و چنانچه خلاف و خطائی از هر یک از آنها سر می‌زد هیچگاه افشاء و برملا نمی‌کرد و به روی او نمی‌آورد، کمتر صحبت می‌کرد و ملازمان را نیز به‌همین ترتیب تربیت کرده بود، مجلس او بسیار پاک و سالم و بی‌آلایش بود، کسی جرأت نمی‌کرد علیه کشورهای مجاور و یا کسی دیگر غیبتی نماید، به اهل و عیال و زن و فرزند خود علاقمند بود، بسیار مواقع با بچه‌های خود به بازی می‌پرداخت. بسیار دیندار بود و فرزندان خود را نیز به‌همین نحو تربیت و بزرگ کرده

بود، عدالت را بسیار ارج می‌نهاد و هر کس را که خلاف عدالت حرکت می‌کرد به شدت مجازات می‌نمود، هفته‌ای دوبار شخصاً برای شنیدن شکایات مظلومین می‌نشست، در منزل او به روی بزرگ و کوچک، فقیر و غنی گشوده بود و این عادت را به هنگام سفرهای جنگی نیز ترک نمی‌کرد.

استیفان سن می‌نویسد: «صلاح‌الدین در اجرای امور موفق، و در آگاهی به امور دانا، و در تخمین نیروی دشمن و در پراکنده ساختن آن هوشیار و بیدار بود، و همین‌که برای انجام کاری مصمم می‌شد، در انجام آن هیچ تردیدی به خود راه نمی‌داد، در سختی و مصائب هیچ خستگی و بیزاری به خود راه نمی‌داد و در برابر زحمت و خستگی بسیار صبور و شکیبا بود، اعتماد به نفسی خارق‌العاده به ذات خود داشت، تمامی این اوصاف و مزایای رفیع در وجود او نهفته بود، در برابر مصائب افکار او بسیار صادق و در برابر حق، حکم او عادلانه بود.»

در جلد دوم ترجمه (مصور تاریخ اسلام) از طرف سید امیر علی، سلطان صلاح‌الدین به این شرح توصیف شده: «صلاح‌الدین جهانی از جهان بزرگ و بزرگ قهرمان پادشاهی از حرکت ایستاد.»*

احمد زکی پاشا، در مجله رمسیس به مناسبت کاسه صلاح‌الدین می‌گوید: «قوم قبطی،^[۲۸] این پادشاه خیلی بزرگ‌شان را بسیار دوست می‌داشتند چرا که از آنان حمایت می‌کرد و مراعات آنها را می‌نمود، در دوره سلطنت این پادشاه سعادت و رفاه را لمس نمودند، دلیل مشخص و بارز این محبت نیز، گذاشتن تمثال سلطان صلاح‌الدین در کنار کاسه مقدس می‌باشد.»

در وصیت‌نامه‌اش می‌فرماید: «برای این‌که روز حشر شاهد جهاد من باشد شمشیرم را نیز با من دفن کنید» (هامر، جلد - ۴، صفحه ۲۰۷: ۲۰۹).

آثار عمرانی و مدنیت صلاح‌الدین

آثار عظمت سلطان صلاح‌الدین، تنها منحصر به جنگها و جهاد و توحید اسلام و حُسن اداره امور و زیرکی و هوش سرشار او در جنگ و سیاست نمی‌باشد، بلکه علاوه بر آن با احداث آثاری نیک مملکت خود را معمور کرده است. در سال ۵۶۶ هجری، در نزدیک

*- صلاح‌الدین جهانک آن بویوک و آن قهرمان حکمدار لرن بری ایدی».

مسجد قدیم، مدرسه ناصریه را برای تدریس مذهب شافعی بنا نهاد و این مدرسه اولین مدرسه‌ایست که در مصر بنا شده، پس از آن مدرسه القمحه را در نزدیکی آن مدرسه، برای تدریس مذهب مالکی بنا نهاد، و در سال ۵۷۲ نیز مدرسه الحنیفه، را در منزل وزیر بطاح تأسیس نمود که حالیه آن را السیوفیه می‌نامند. با تأسیس این مدارس وظایف و مقرری برای معلمین و مدرسین و شاگردان و محصلین تعیین نمود بدین طریق توانست به جای مذهب شیعه، مذهب سنی را ترویج نماید.

صاحب کتاب صبح الاعشی می‌گوید: «خانقاه و تکیه، قبل از حکومت ایوبی در مصر وجود نداشت و اولین مؤسس آنها سلطان صلاح‌الدین است، و از زمان تأسیس خانقاه صلاحیه، که به سعید السعداء مشهور است شروع به این کار نمود و بخشی از اوقات خود را مصروف این کار نمود.» اساس نیروی دریائی در مصر از طرف سلطان صلاح‌الدین پی‌ریزی شد و به عنوان دیوان الاسطول اداره‌ای مخصوص تحت نظارت ملک عادل برادرش برای این کار تأسیس نمود، اسکندریه و دمیاط در ساحل دریای مدیترانه و فسطاط و قوص در بالای رود نیل بنادر دریائی مهمی بودند، از آنجا که مشاهده نمود اسکندریه دائماً در معرض حمله فرنگ قرار می‌گیرد، حصار و قلعه آن را به خوبی تعمیر نمود و در آنجا و در مصر دو بیمارستان بنا نهاد، قصر عزیزبن‌المغر فاطمی را نیز تبدیل به بیمارستان نمود و در میان آن قصر غرباخانه‌ای (این واژه، ترکیبی عربی - فارسی است و شاید مقصود از آن ساختن محلی برای افراد مسکین بیگانه بوده است. م.م.)، نیز احداث نمود.

برای اصلاح امور زراعت و فلاحت و تسهیل در کار زارعان بعضی پل و جوی آب احداث نمود، علاوه بر اینها حصار مستحکم دورتادور پایتخت مصر که عبارت بود از فسطاط و عسکر و قطائع و قاهره مضریه، کشید و قلعه مستحکمی، در جایگاهی مرتفع که قادر به دفاع از آن چهار محله باشد، احداث کرد، و در میان آن قلعه نیز خانه‌ای برای خود و سرای حکومتی را نیز بنا نمود، حالیه نیز بر سر دیوار این قلعه عکس عقابی هست که علامتی بر پرچم شخص سلطان صلاح‌الدین بود (عقابی سرخ بر روی زمینه‌ای زرد رنگ).

نظام و سنت استعمار* را کاملاً لغو نمود و بدین طریق کاروبار کشاورزان و تجار را بسیار سهل و ساده کرد، به‌ویژه در دوره حکومت فاطمی، اهالی مصر زیر بار گران و طاقت‌فرسای این نظام، کمرشان کاملاً خم شده بود و بر این اساس به آنها ظلم و تعدی بسیار می‌شد.

*- کمرکشی = که مهرکشی، همان کارگری و رعیتی و استعمار است. م.

علاوه بر این، سالی دو هزار دینار و هزار گونی گندم به امیر مکه می داد و به این وسیله باج و خراجی که از حجاج گرفته می شد لغو گردید. دکتر احمد بیلی در پایان بحث مربوط به این سلطان بزرگ می نویسد: «آنچه که بحث نمودیم جزئی از اوصاف این سلطان بزرگ و این سردار با شوکت و فاتح ظفرمند است، و من بر آن باورم که در ممالک اسلامی اگر به مانند صلاح الدین بسیاری دیگر وجود داشتند، وضع اسلام در خارج و داخل این چنین بی برکت و پریشان نمی بود.»

سید امیر علی می نویسد: الفضل قاضی که وزیر صلاح الدین بود در امور خیریه به شورای حکومتی صلاح الدین بسیار کمک و مساعدت می نمود، در این شورا تنها قره قوش، حسام الدین و مشتب و امثال آنها شرکت نداشتند بلکه افرادی مانند قاضی و کاتب عماد الدین و عیسی الحکاری و بعضی علمای مشهور دیگر شرکت داشتند^۱.

پسران سلطان صلاح الدین:

سلطان صلاح الدین در حال حیات، حکومت فلسطین و سوریه را به ملک افضل علی (ابوالحسن نورالدین)، و مصر را به ملک عزیز عثمان (ابوالفتح عمادالدین)، و حلب را هم به ملک ظاهر غازی (غیاث الدین) داده بود. ملک عادل برادرش نیز بخشی از جزیره را در دست داشت. پسران شیرکوه عمویش در حمص سکونت داشتند و یمن هم در دست پسران سیف الاسلام طفتکین برادرش بود. در زمان وفات، سلطان کسی را جانشین خود تعیین نکرد و به همین جهت فرزندان هر یک در جایی که بودند به امور حکومت آنجا مشغول بودند و قریب به یک سال از ملک افضل تابعیت عالیه کردند.

ملک افضل، ملک عزیز و ملک عادل:

ملک افضل، پسر بزرگ سلطان صلاح الدین بود، و پس از پدر حاکم بقیه حکومت‌های

۱- عبداللطیف سیاح مشهور، پس از معاهده صلح در قدس به خدمت سلطان صلاح الدین رسیده بود و می گوید: «شب اولی که به خدمت صلاح الدین شرفیاب شدم وی را در میان جمعیت علما دیدم که به بحث علما گوش می داد که بعضی مواقع در مباحثه و مناقشه شرکت می نمود، برای حصارکشی قدس بعضی مواقع بر روی شانه‌های خود سنگ می کشید. و همه روزه از طلوع آفتاب به محل کار حصارکشی و تحکیمات می آمد و ناظر کار آنها بود، و شبها نیز به امور حکومت می پرداخت (مصور تاریخ الاسلام).

ایوبی بود، ضیاء‌الدین ابن‌اثیر برادر مورخ مشهور ابن‌اثیر وزیر و مدیر امور ملک افضل بود، این وزیر در اداره امور و سیاست بسیار ضعیف بود به همین سبب نظم امور خیلی زود از هم گسیخت، و به‌خاطر وجود این وزیر بی‌تدبیر، خیلی زود امرای مشهور و کاردان زمان صلاح‌الدین مورد سوءظن قرار گرفتند و عزل گردیدند، و لذا همه آنها به سبب ناراحتی از این وضعیت یکی پس از دیگری سوریه را ترک نمودند و به مصر نزد ملک عزیز رفتند و چندی از این واقعه نگذشته بود که ملک عزیز استقلال مصر را اعلان نمود، و در سال ۵۹۰ هجری به‌منظور تصرف ملک برادر خود با لشکری روی به سوریه نهاد؛ اختلاف این دو برادر به هر ترتیبی که بود، با میانجی‌گری ملک عادل و برخی از امرای ایوبی این بار برطرف شد، لکن سال بعد مجدداً ملک عزیز به شام حمله نمود، و این بار ملک عادل به ملک افضل کمک و یاری کرد، و با سیاست خود و تشویقاتی که به‌عمل آورد لشکر مصر را علیه ملک عزیز برانگیخت و این شاهزاده نیز ناگزیر شد که به مصر مراجعت نماید ملک عادل در آغاز اگرچه به‌ظاهر طرفدار سازش و مصالحه برادرزاده‌های خود بود، لکن بعداً که بی‌تجربگی و عدم شایستگی آنها را مشاهده نمود به این نتیجه رسید که محتمل است زحمات سلطان صلاح‌الدین به سبب بی‌تجربگی فرزندانش به هدر رود و مملکت ایوبی دچار سستی و تزلزل و ناتوانی گردد لذا بر آن شد تا اداره مملکت را زیر نظر خود درآورد، به‌ویژه اختلاف برادرزاده‌هایش به این مقصود کمک نمود، و لذا با توجه به این اوضاع در جنگ بین برادرزاده‌ها طرف ملک افضل را گرفت و ملک عزیز هم با یأس و ناامیدی به مصر مراجعت کرد، و سپس مجدداً با هم صلح نمودند و ملک افضل به شام مراجعت کرد و خودش نیز (ملک عادل)، برای ترتیب و تنظیم امور در مصر، نزد ملک عزیز ماند، در واقع با این عمل می‌خواست اساس حاکمیت خود را، در مملکت فراعنه، پی‌ریزی نماید، پس از مدتی به بهانه‌ای به اتفاق ملک عزیز، به ملک افضل حمله نمودند و پس از جنگ و دعوا در سال ۵۹۲ شام را تصرف کردند، ملک افضل بدبخت به عوض دمشق، به‌ناچار به قلعه سارخد راضی شد و سوریه به‌عنوان تابع ظاهری مصر، به دست ملک عادل افتاد.

در واقع این رفتار از حیث اخلاق و قوم و خویشی بسیار ناشایست بود لکن سعادت و سلامت مملکت ایوبی این چنین حرکتی را ایجاب می‌نمود، و در مقابل حملات مکرر یکی پس از دیگری صلیبی‌ها، لازم بود که برای تنظیم و ترتیب امور مملکت ایوبی، حاکمی با

شوکت و سرداری با نفوذ و با تجربه در رأس امور قرار بگیرد، و لذا با توجه به این وضعیت، چنانچه مصلحت عمومی در نظر گرفته شود، مشاهده می‌شود که هیچ سرزنش تاریخی متوجه فاتح^{۲۹۱} کزگ نخواهد بود. ملک عادل پس از تصرف سوریه برای خود، و تنظیم اوضاع و احوال آن، به اداره امور جزیره پرداخت و امور آنجا را تنظیم نمود، و پس از فوت نابهنگام ملک عزیز (۲۷ محرم ۵۹۵) به ناچار به سوریه مراجعت نمود، زیرا: ملک منصور محمود، پسر ملک عزیز هنوز بچه بود و ملک افضل عمویش به مصر آمده بود و به عنوان نایب ملک منصور تعیین شده بود.

ملک افضل می‌خواست از این وظیفه، و موقعیت به دست آمده استفاده نماید و حق خود را از ملک عادل عمویش بازپس بگیرد، لذا با ملک ظاهر برادرش که حاکم حلب بود به مذاکره پرداخت و وعده کمک از او گرفت و با این مقدمات و تمهیدات مصمم گردید که به سوریه حمله نماید. ملک عادل از این ارتباطات مخفیانه و توطئه خبردار شد و با نفوذ و سیاست خود، در اندک مدتی روابط حسنه بین ملک افضل و امرای همراه او را تیره و تار نمود و با لشکری به وی حمله نمود و ملک افضل را به نحوی شدید در تنگنا قرار داد، و در نتیجه در ربیع الثانی ۵۹۶ وی را به تسلیم مجبور نمود و خدیو، ملک منصور^{۳۰۱} را از مصر بیرون راند و مملکت مصر را هم تصرف و جزء مملکت خود اعلام نمود. ملک افضل بدبخت نیز با یأس و نومییدی به قلعه (سرخد = سارخد) مراجعت کرد. پس از چندی ملک ظاهر برادرش در صدد برآمد که شام را برای وی بازپس بگیرد و لذا با لشکر حلب به شام حمله نمود و آنجا را به محاصره خود درآورد، اما در این حادثه نیز تدبیر و سیاست ملک عادل کارساز بود و با تیره نمودن روابط بین دو برادر، ملک ظاهر از محاصره دست کشید و به حلب بازگشت، و ملک افضل هم به سرخد مراجعت نمود. پس از مدتی ملک عادل قلعه النجم و سروج صمصاد را به ملک افضل بخشید، لکن این بذل و بخشش چندی دوام پیدا نکرد و در سال ۵۹۹ مجدداً از او بازپس گرفت، هرچند مادر ملک افضل بسیار التماس و التجاء از ملک عادل نمود با این وصف این شفاعت به جایی نرسید و بی‌فایده بود، ملک افضل با روبرو شدن این چنین وضعیتی قلعه صمصاد را تعمیر نمود و خود را از تابعین سلجوقیان روم اعلام، و مدت زمانی را نیز به این صورت سپری کرد، حتی وقتی که ملک ظاهر برادرش وفات یافت، با کمک و مساعدت کیکاوس حاکم سلجوقی بر آن شد تا حلب را تصرف و حکومتی را برای خود

تشکیل دهد، لکن این آخرین تلاش و مساعی نیز، به سبب عدم هماهنگی متفقین او و با مداخلهٔ ملک اشرف پسر ملک عادل در سال ۶۱۵ هجری به نتیجه نرسید و شاهزادهٔ بدبخت با یأس و ناامیدی به صمصاد بازگشت و تا پایان عمر متروک و مهجور در صمصاد زندگی کرد تا این‌که در سال ۶۲۲ هجری به‌طور ناگهانی وفات یافت.

سلطنت ملک عادل

سیف‌الدین ملک عادل در ۱۶ ربیع‌الآخر سال ۵۹۶ هـ (۲ شباط ۱۲۰۰ م) در قاهره حاکمیت خود را اعلان کرد، و همانگونه که سخن رفت به‌طرزی ماهرانه، تقریباً تمامی مملکت سلطان صلاح‌الدین را به‌استثنای حلب به زیر حکم و نفوذ خود درآورد، از حیث اداره امور، مشی برادرش را پیش گرفت و اداره مملکت را تحت سرپرستی خود به‌فرزندانش سپرد، ملک کامل را بر مصر، ملک‌المعظم عیسی را بر سوریه، و ملک‌الاشرف موسی را بر جزیره گماشت، و بعضی از فرزندان دیگر را به‌حکومت جاهای دیگر فرستاد که تابع برادران خود بودند.

در دورهٔ حکومت ملک عادل، از فشارهای اهل صلیب چندان خبری نبود، با این وجود امرای فرنگ در یک فرصت مناسب عهد و پیمانی را که در زمان سلطان صلاح‌الدین بسته بودند شکستند و اردویی عظیم از اهل صلیب از عبره، به بیروت حمله نمود و آنجا را تصرف کرد. این حمله و تعرض مصادف با جنگ و دعوای بین پسران سلطان صلاح‌الدین بود.

ملک عادل، پس از نشستن بر تخت حکومتی، با لشکری به یافا شتافت و آنجا را تسخیر کرد، اهل صلیب هم تبیین را محاصره کردند، ولی قادر به تصرف نشدند و درخواست صلح کردند و پیمان متارکهٔ جنگ برای مدت سه سال منعقد گردید و آشوب و بلوای صلیبیون مرحله چهارم به‌این ترتیب خاتمه پذیرفت.

در سال ۶۱۳ هـ ملک ظاهر غازی حاکم حلب فوت کرد، و سعی و تلاش ملک افضل برای تصرف و تسخیر این شهر به کمک کیکاوس حاکم سلجوقی روم به‌جائی نرسید، و حلب نیز در دست ملک اشرف پسر ملک عادل قرار گرفت و لذا با فوت ملک ظاهر بدین طریق حکومت فرزندان قهرمان بزرگ اسلام به سر رسید.

اینکه آتش اهل صلیب این بار به مملکت اسلام نرسید و فقط استانبول را به آتش کشانید و

ویران کرد، از خوش شانسی ملک عادل بود.

پاپ اینوسان سوم در سال ۱۲۱۶-۱۲۱۷ م آشوب و بلوای اهل صلیب مرحله پنجم را ایجاد کرد، پادشاه مجار، و دوکهای اطریش و باویرا (= باواریا) به اتفاق امرای آلمان جنوبی تماماً در این قافله پنجم شرکت نمودند، و با اردوای ۲۵۰۰۰۰ نفره که بیشتر آنها آلمانیها بودند به جانب ساحل سوریه روی نهادند و پس از عبور از دریا، اطراف عکا را غارت و ویران کردند، و حتی با مسیحیهای سوریه نیز به جنگ پرداختند، سپس به قصد حمله به مصر، به ساحل دریا بازگشتند و به وسیله کشتیهای خود به مصب رود نیل هجوم بردند، با رسیدن به مصب نیل از کشتیهای خود خارج گشتند و دمیاط را محاصره نمودند.

ملک عادل در این زمان در شمال سوریه بود، و محض اطلاع از محاصره دمیاط، به منظور جمع آوری سپاه و مقابله با اهل صلیب با عجله به شام رفت لکن اجل به او مهلت نداد و در نزدیکی شام در علاکین وفات یافت (جمادی الاخر ۶۱۵ هجری، ۳۱ آگوست ۱۳۱۸ م).

ویژگیها و مزیت ملک عادل

مؤلف مصور تاریخ اسلام سید امیر محمد علی می نویسد: سیف الدین ملک عادل اهل معرفت و تدبیر و بسیار دوراندیش بود در حرکاتش فضیلت پروری و در تشبثاتش با ثبات و در اعمالش تمایل به نیکی و احسان وجود داشت، به مانند برادرش علم و معارف را بسیار دوست می داشت. به دلیل زیرکی و شجاعت در جنگ، و عقل و کمال در اداره امور و سیاست، در زمان برادرش دست راست او بود، چه در زمان برادرش و چه در دوره حکومت خود جنگهایی بسیار با اهل صلیب نمود. با پادشاه انگلیس (ریشارد شیردل)، روابط دوستی نزدیکی داشت و این پادشاه در مذاکرات و مکالمات او را دوست و برادر خطاب می کرد، تا آنجا که به اعتبار این دوستی ملک کامل پسرش را (شوالیه = جنگاور) کرده بود، در سکه عنوان ابوالفدا را برای خود تعیین نموده بود، در دوره حکومتش شوکت و سطوت حکومت را به نحو احسن محافظت نمود.

دوره سلطنت ملک کامل

عنوان او ناصرالدین و لقبش ابوالمعالی محمد و پسر ملک عادل است. در ربیع الاول سال

۵۷۶ هجری چشم به دنیا گشود، پس از وفات پدر حاکم مصر شد و راندن اهل صلیب در اطراف دمیاط و خاک مصر به عهده او محول گردید.

در آن هنگام ملک المعظم عیسی شرف‌الدین حاکم سوریه بود، و ملک‌الاشرف مؤسس (مظفرالدین) هم اداره حلب را به عهده داشت. اردوی اهل صلیب مدتی زیاد دمیاط را محاصره و تحت فشار قرار داده بود، هم محاصره‌کنندگان و هم محاصره‌شدگان به جهت بیماری و گرسنگی تلفاتی زیاد داده بودند و پس از یک سال و نیم محاصره و صدمات، آن وقت دمیاط به دست اهل صلیب افتاده بود، در ابتدای محاصره، اهالی و مدافعین این شهر قریب هفتاد هزار نفری بودند، لکن به هنگام تسلیم از آن جمعیت قریب سه هزار نفری باقی مانده بود که آنان نیز به دست اهل صلیب متعصب و خونخوار قتل عام شدند. اردوی صلیب پس از تسخیر دمیاط به قاهره روی نهاد. اردوی ملک کامل اگرچه از طرف لشکر برادرانش تقویت شد، با این وصف در مقایسه با نیروی دشمن اندک بود و قادر به جلوگیری از هجوم و تعرض لشکر دشمن نبود، بدین خاطر ملک کامل با فرمانده اردوی صلیب شروع به مذاکره نمود، و به شرط دست برداشتن آنها از دمیاط، وعده بازپس دادن فلسطین را به آنها داد، لکن این شرط از طرف اهل صلیب پذیرفته نشد. سقوط دمیاط و حمله اهل صلیب بر قاهره در اروپا تأثیری فراوان گذاشت، اهل صلیب به طمع تصرف مصر افتادند و ملک کامل هم برای نجات مصر حاضر شد از قدس صرف نظر نماید. در این اوضاع سهل‌انگاری اردوی صلیبیون و طغیان نیل مژده‌ای مسرت بخش برای ملک کامل بود، دستور داد تمامی سدها را شکستند، و آب اراضی رسوبی دلتای زیر سدها را فراگرفت و راه برگشت اهل صلیب را قطع نمود و از جانب دریا نیز آذوقه و مواد خوراکی به آنها نرسید و دچار گرسنگی سختی گردیدند، از جانب دیگر نیز لشکر اسلام در دسته‌های کوچک بر آنها شوریدند و آنها را تار و مار کردند، ناگزیر اهل صلیب به دست و پا افتادند و طلب صلح نمودند و به شرط مساعدت لشکر اسلام به بازگشت آنها به دیار خود، و اجازه زیارت به حجاج آنها صلح کردند و مراجعت نمودند.

پس از اینکه آشوب و بلوای مرحله ششم اهل صلیب پایان پذیرفت، چندی نگذشته بود که بین پسران ملک عادل جنگ خانگی درگرفت. ملک المعظم عیسی حاکم سوریه، از برادرش روی گردان شد و به تخت مصر طمع پیدا کرد و با جلال‌الدین خوارزمشاه در صدد اتفاق و سازش برآمد، ملک کامل با اطلاع از این ماجرا ناراحت شد، در همان هنگام نیز امپراطور

آلمان فردریک دوم با لشکری بزرگ روی به مصر نهاد، ملک کامل به ناچار با امپراطور شروع به مذاکره نمود، و بر آن شد که با او صلح نماید.

بنا به تقدیر خداوند در این اثنا ملک المعظم حاکم سوریه فوت کرد (ذی‌العقده ۶۲۴ هـ.) و مملکتش را برای ملک ناصر داود پسرش به جای گذاشت. ملک کامل، از این فرصت استفاده نمود و با لشکری به شام حمله نمود، ملک اشرف برادرش ابتدا می‌خواست به ملک ناصر کمک و مساعدت نماید، لکن بعداً با ملک کامل سازش نمود و بالاتفاق شام را تصرف نمودند، و ملک کامل در عوض بعضی ولایات جزیره، شام را به ملک اشرف داد (۶۲۶ هـ.)، و کَرَک و الشواک و بعضی قله‌های دیگر از بابت شام، به ملک ناصر داود داده شد.^۱

ملک کامل، پس از رتق و فتق امور و سروسامان دادن به اوضاع سوریه، به جزیره مزوپوتامیا (= بین‌النهرین، مترجم) روی نهاد، و برای جلوگیری از سیل هجوم لشکریان خوارزمی و مغول، به این ولایت نظم و ترتیبی بخشید و بعضی از نقاط و نواحی را که در دست این و آن بود، تصرف نمود و حصن کرد را به عنوان ملک خالصه به ملک نجم‌الدین ایوب پسر بزرگش داد و او را بر جزیره گمارد، پس از مدتی به او کمک نمود تا نجم‌الدین ایوب لشکر بی‌صاحب خوارزمی را به زیر اطاعت خود درآورد و بدین وسیله قادر به جلوگیری از سیل هجوم لشکریان مغول بشود.

در سال ۶۲۹ هجری (۱۲۲۹ م)*، امپراطور آلمان (فردریک) به سوریه رسید، و مذاکرات صلح بین امپراطور و ملک کامل در این روز به اتمام رسید، طبق این صلح قدس شریف به انضمام ناصره و اطراف آن و از عکا تا یافا و یک قسمت ساحلی به طور موقتی در اختیار فردریک قرار گرفت، و در مقابل آن قرار شد برای مدت ده سال و شش ماه و ده روز از جنگ دست کشیده شود، و از طرف دیگر امپراطور می‌بایست در برابر دشمنان به ملک کامل کمک می‌نمود، خلاصه این معاهده هیچ یک از طرفین را، یعنی نه مسلمان و نه مسیحی را قانع نمی‌نمود و چندی از آن نگذشته بود که امپراطور، فلسطین را به جای گذاشت و به آلمان مراجعت نمود.

۱- مصور تاریخ اسلام، می‌نویسد: (حران) و (رها) و (رقه)، مجدداً به ملک ناصر داده شد لکن بنا به وقایع بعدی این قول صحیح نمی‌باشد.

*- تاریخ ۶۲۹ هجری برابر ۱۲۳۱ میلادی است و لذا تاریخ ۱۲۲۹ صحیح نمی‌باشد، م.

پس از این صلح مدتی نگذشت که روابط بین ملک کامل و ملک اشرف برادرش با سلطان روم به تیرگی گرائید، و سلطان کیتباد سلجوقی لشکری به شمال جزیره روانه نمود (۶۳۱ هـ)، و با لشکر ایوبی به جنگ پرداخت، در بادی امر پیروزی با لشکر سلجوقی بود و بعضی نواحی مملکت ایوبی را اشغال و تصرف کردند، لکن حفاظت و نگهداری این نواحی برای آنها مقدور نگردید و در نهایت با فوت سلطان کیتباد، این جنگ خاتمه پیدا کرد و لشکر سلجوقی از خاک ایوبی بیرون رانده شد (۶۳۳ هـ).

سازش بین ملک کامل و ملک اشرف دوامی چند نداشت و ملک اشرف بر علیه برادرش با بقیه امرای ایوبی به توافق رسید، ملک کامل محض اطلاع از این توطئه پیش‌دستی نمود و با لشکر مصر به شام حمله کرد، لکن قبل از آنکه با لشکریان ملک اشرف و متفقین او به جنگ پردازد، ملک اشرف در شام فوت نمود (۴ محرم ۶۳۵ هـ)، و لذا شهر شام بدون جنگ و خونریزی در اختیار ملک کامل قرار گرفت، و در مقابل تسلیم شهر به او، بعلبک و بصری را به ملک صالح اسماعیل برادرش بخشید. ملک کامل پس از گذشت چند ماهی از این غلبه در دمشق وفات یافت (۲۱ رجب ۶۳۵ هـ، ۸ مارس ۱۲۳۸ میلادی).

ویژگیها و مزیت ملک کامل

ملک کامل، بدون شک و شبهه حاکی بسیار خوب و مقتدر بود و اوصاف رفیع خود را چه در میدان جنگ و چه در عالم سیاست بسیار به‌خوبی نشان داده است، وفات او مبدأ تشتت حکومت ایوبی است، از طرف ریشارد شیردل به‌عنوان (شوالیه = جنگاور) قبول شده بود، در خصوص عرفان و عمران، شیوه پدر و عموی خود را تعقیب نمود، بعضی آثار نیک دارد، و در ترتیب و تنظیم امور آبیاری و آبرسانی* مصر بسیاری دقت صرف نمود. تحکیمات قلعه قاهره نیز در زمان او به اتمام رسید. اگر به سبب تسلیم کردن قدس شریف و بعضی جاهای دیگر به امپراطور آلمان، ظاهراً عملیات او سزاوار سرزنش و عتاب است، باید قبل از اینکه انسان در این خصوص حکمی قطعی صادر کند، وضعیت سیاسی آن زمان و حسادت برادرانش را نیز مد نظر داشته باشد.

*- مؤلف از دو واژه «سقا = سه‌قا» و «رؤ» استفاده کرده که اولی به‌معنی، آبکش، آب‌کشیدن سیراب شدن و دومی به‌معنی، رود و رودخانه است که به تنظیم امور آبیاری و آبرسانی ترجمه شده، م.

ملک عادل دوم

پس از وفات ملک کامل، امرای ایوبی ملک عادل دوم را که پسر کوچک ملک کامل بود، به سلطانی برگزیدند و حال آنکه این شاهزاده چه به دلیل کم سن و سالی و چه به سبب بی‌کارگی شایستگی حاکمیت را نداشت، و لذا این مقام حق ملک نجم‌الدین برادر بزرگش بود که در آن زمان حاکم جزیره بود. زمانی که نجم‌الدین سرگرم محاصره رها بود خبر وفات پدرش به او رسید که از محاصره دست کشید و در صدد رفتن به سوریه برآمد که نابهنگام دچار شورش خوارزمی‌های لشکر خود شد که می‌خواستند او را دستگیر نمایند، لکن به ترتیبی که بود از این مهلکه نجات یافت و خود را به سنجار رساند.

بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل که یکی از دشمنان امیر نجم‌الدین بود از این فرصت خواست استفاده نماید و او را نابود کند و لذا سنجار را محاصره کرد، لکن قاضی عاقل شهزاده به حسن تدبیر، خوارزمی‌ها را با ملک نجم‌الدین آشتی داد، و با کمک او، لشکر بدرالدین لؤلؤ را به سختی شکست داد، و از آنجا به دیاربکر روی نهاد و سلطان روم را نیز در اطراف این قلعه مغلوب نمود و ولایت جزیره را مجدداً به زیر اطاعت خود درآورد. در سال ۶۳۶ هجری، حاکم شام ملک جواد یونس، به ملک نجم‌الدین تکلیف تعویض سنجار و رقه و عانه را، با شام نمود، امیر نجم‌الدین این فرصت را از دست نداد و تعویض را پذیرفت، تورانشاه پسرش را حاکم جزیره نمود و حران و رها و بعضی نواحی دیگر را نیز به امرای خوارزمی داد و خود با لشکری روی به سوریه نهاد و شام را تصرف کرد.

ملک عادل و امیر داود و عموزاده‌اش که حاکم کرک بود، بین خود قرار گذاشته بودند که متفقاً به ملک نجم‌الدین حمله کنند، همان موقع بعضی از امرای مشهور ملک عادل از رفتار او ناراحت شده بودند و به ملک نجم‌الدین پیوسته بودند، حتی امیر داود نیز به شرط اینکه ملک نجم‌الدین شام را به او واگذار نماید می‌خواست که با وی متحد شود، لکن چون این شرط مورد قبول ملک نجم‌الدین واقع نشده بود مجدداً به ملک عادل پیوسته بود.

در سال ۶۳۷ هجری، ملک نجم‌الدین برای تصرف مصر خود را آماده نمود و با پنج هزار نفری از شام برخاست و به نابلس رفت، ملک نجم‌الدین می‌خواست بداند عمویش ملک اسماعیل حقیقتاً به او کمک می‌کند یا خیر، چونکه این عمو با حرف ملک نجم‌الدین را خیلی فریب داده بود. و حال آنکه در باطن به او خیانت می‌کرد و در خفا با امیر حمص سازش نموده

بود، و از طرف دیگر نیز این عمو با وعده و فریب، امرای لشکر ملک نجم‌الدین را فریب داد تا آنجا که به طور ناگهانی از اطراف ملک نجم‌الدین پراکنده شدند و وی را در نابلس تنها گذاشتند. امیر داود حاکم کرک، با شنیدن این خبر با لشکری به نابلس حمله نمود و ملک نجم‌الدین را اسیر کرد و به کرک فرستاد و هرچه که ملک عادل اصرار و پافشاری نمود که نجم‌الدین را برای او بفرستد قبول نکرد.

در آن هنگام مدت معاهده بین ملک کامل و امپراطور فردریک منقضی شده بود، لکن فرنگی‌ها نمی‌خواستند از شهرها و اماکن مورد صلح دست بکشند. امیر داود که توانائی و قدرت بازپس‌گیری آن را در خود می‌دید با لشکری به قدس حمله نمود و پس از محاصره‌ای بیست و یک روزه آن را تصرف کرد (جمادی‌الاول ۶۳۷ هجری) و استحکاماتی را که از طرف فرنگی‌ها در آن شهر ساخته شده بود، همه را درهم ریخت.

از طالع نیک ملک نجم‌الدین، مذاکره بین امیر داود، اسماعیل و ملک عادل به نتیجه نرسید، و با شفاعت امیر حما، ملک نجم‌الدین ایوب و امیر داود با هم سازش نمودند و هر دو ی آنها در قدس معاهده‌ای با هم بستند، طبق این معاهده مصر در سهم ملک نجم‌الدین و سوریه و ولایات شرقی در سهم داود قرار می‌گرفت. اتحاد بین امیر داود و ملک نجم‌الدین، موجب خوف ملک عادل گردید و لذا بی‌درنگ به ملک اسماعیل عمویش مأموریت داد که به آن دو متفق حمله نماید، و خود نیز به منظور حمله به فلسطین، با لشکر مصر در (بلبایس = بلبیس، م.م) اردو زد. بخشی از لشکر بردگان که به نام ملک اشرف برادر ملک کامل، اشرفیه می‌گفتند، از ملک عادل خشنود نبودند و لذا در اردوگاه به او حمله ور شدند و او را دستگیر کردند و وی را از سلطانی خلع نمودند و به قلعه قاهره فرستادند و در آنجا زندانی کردند، و پس از چند روز پادشاهی مصر را به ملک نجم‌الدین تکلیف کردند.

ملک صالح نجم‌الدین ایوب

ملک صالح نجم‌الدین ایوب پسر بزرگ ملک کامل است، در سال ۶۰۳ ه. در مصر متولد شد و در ۶۲۵ هجری پدرش او را ولیعهد خود کرد، لیکن در تأثیر بدگوئی مادر ملک عادل

دوم، پس از مدتی از نظر افتاد و به نقطه‌ای دور از مصر فرستاده شد. همانگونه که در بالا اشاره شد بسیار دستخوش رنج و مشقت گردید، لکن سرانجام بی‌کفایتی ملک عادل ابوبکر به فریاد او رسید، و پس از خلع ملک عادل و زندانی کردن او، ملک نجم‌الدین به مصر دعوت شد و در آنجا به پادشاهی منصوب گردید (۶۳۷ هـ، ۱۲۴۰ م)، چندی نگذشت که سلطنت او از طرف خلیفه نیز تصدیق و تأیید شد. و مملکت مصر بدین طریق بدون جنگ و دعوا در اختیار نجم‌الدین قرار گرفت، و ولایات شرقی نیز به واسطه تورانشاه پسرش، زیر نظر و اداره او بود و تنها سوریه در بین جنگ و جدال امرای ایوبی از اختیار او خارج بود، لذا چنانچه این ولایت نیز ضمیمه مستملکات او می‌گردید، به‌طور کلی دوره شوکت زمان سلطان صلاح‌الدین تا حدودی اعاده می‌گردید. آنچه که ملک نجم‌الدین ایوبی را ناراحت می‌کرد، معاهده قدس بود، و نیز برایش مشکل می‌نمود که سوریه هم در اختیار امیر داود قرار بگیرد. و از آنجا که معاهده قدس در تحت شرایط جبر و فشار امضا شده بود و از نظر حقوقی و اخلاقی اعتباری چندان نداشت، ملک صالح بطلان آن را اعلام کرد و ظاهراً با وعده حاکمیت شام امیر داود را راضی نمود.

ملک صالح، سال بعد را به تنظیم و ترتیب امور و ترمیم خرابی‌های مصر سپری نمود، و بدوی‌های مصر علیاً را تأدیب کرد، رؤسا و مشایخ اخلاک‌گر را دستگیر و املاک و اراضی آنها را بین بردگان تقسیم نمود، در همین سال در جزیره روضه، که در داخل نیل بود، سرایی برای خود و قشلاقی برای بردگان احداث نمود. باز هم در همین سال روابط ملک نجم‌الدین با دشمنان خودی تیره شد، امیر داود پس از ابطال معاهده به‌خوبی دریافته بود که سلطان نجم‌الدین به او میدان نمی‌دهد تا نفوذی زیاد پیدا بکند، اسماعیل عموی سلطان هم، به‌جهت رفتار خائنانه قبلی خود در خوف و لرز بود چونکه می‌دانست که سلطان، شام را از او خواهد گرفت، در شرق نیز جزیره، بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل قدرتی زیاد پیدا کرده بود، شهر آمد را از تورانشاه پسر سلطان تصرف کرده بود و به استثنای حصن کیف و قلعه الهائم جایی دیگر را برای او نگذاشته بود. نهایتاً امیر داود و امیر اسماعیل حاکم شام بر علیه سلطان با فرنگی‌های فلسطین توافق کردند که از املاک فتح شده سلطان صلاح‌الدین، طبریه، شقیف، آرنون و صقد به فرنگیها داده شود و موافقت گردید که آنها از شام اسلحه و مهمات خریداری نمایند. خلاصه بین این امرای حسود و طمعکار ایوبی و فرنگی، برای محو و نابودی ملک نجم‌الدین

ایوب اتفاق و اتحادی به وجود آمد و شروع به آماده ساختن خود نمودند، اصل و اساس و مدیر این اتحاد فاسد امیر نجم‌الدین اسماعیل عموی سلطان بود، در وقت خود با حيله و تزویر شام را از ملک جواد یونس تصرف نمود و این امیر از شدت خوف او به نزد فرنگی‌ها گریخت، امیر اسماعیل از اتحادی که با فرنگ پیدا کرد، استفاده نمود و با پرداخت مقداری پول به فرنگی‌ها، ملک جواد را از آنها پس گرفت و به طرزی ظالمانه و فجیع او را کشت.

خلاصه برای انهدام اساس سلطنت ایوبی، داود و اسماعیل، پستی و دنائت را به نهایت درجه رساندند، آنها مخفیانه به فرنگی‌ها خبر دادند که اسرای اسلام، در شقیف و ارنون قصد طغیان دارند، فرنگی‌های متعصب نیز با شنیدن این خبر تمامی اسراء را به عکا نقل مکان دادند و در آنجا جملگی آنان را به قتل رسانیدند.

پس از مدتی لشکریان فرنگ و داود و اسماعیل، متفقاً به لشکر سلطان نجم‌الدین هجوم آوردند، و در فاصله بین غزه و عسقلان با هم روبه‌رو شدند و جنگی سخت و شدید بین آنها در گرفت، در حین نبرد مسلمانان لشکر امیر اسماعیل به لشکر ملک نجم‌الدین پیوستند که در نتیجه، به لشکر متفقین شکستی سخت وارد شد و بسیاری از فرنگی‌ها به اسارت درآمدند و ناگزیر با سلطان صلح کردند و لشکر مصر هم به مصر بازگشت.

به جهت دوری سلطان نجم‌الدین از سوریه، سال بعد فرنگی‌ها و امیر داود دست به تحرکاتی چند و بسیار ظالمانه زدند.

در سال ۶۴۱ هجری بین ملک نجم‌الدین و اسماعیل مذاکرات صلح شروع شد، مبنای این صلح بدین قرار بود که ملک غیاث‌الدین پسر ملک نجم‌الدین^۱ که در نزد امیر اسماعیل اسیر بود، آزاد شود و سلطنت امیر نجم‌الدین به رسمیت شناخته شود و اسم او در خطبه‌ها خوانده شود، اما از آنجا که امیر اسماعیل مطلع شده بود که ملک نجم‌الدین در خفا خوارزمی‌ها را علیه او تحریک نموده بدین جهت مذاکرات صلح بین آن دو سر نگرفت و در اواخر همان سال اسماعیل و داود با فرنگی‌ها به طور قطعی توافقنامه‌ای امضا کردند و قسمت اعظم فلسطین به انضمام قدس شریف و بعضی دیگر از مناطق مقدس اسلامی را که در آن نواحی بود برای فرنگی‌ها ترک نمودند (۶۴۱ هـ)، امیر داود که طرفدار* شدید فرنگی‌ها بود مجبور شد که میز

۱- این شاهزاده بهنگام رفتن ملک صالح نجم‌الدین ایوب، به نابلس امیر بود که به اسارت امیر اسماعیل درآمد.
* - شمتیکی: شه‌مت = لیزگاه، جای لیز خوردن؛ و لذا در جمله «شمتیکی زور به شدتی فرنگ بو» یعنی طرفدار شدید فرنگیها بود. گرایشات شدیدی به فرنگیها داشت، م.

داخل صخره^[۳۰] و زنگ مسجد الاقصی^[۳۱] را نیز به آنها بدهد.

ملک نجم‌الدین در مقابله با این دشمنان متحد، از خوارزمی‌ها درخواست کمک کرد، به‌ویژه این‌که سال بعد ۶۴۲ هـ، خوارزمی‌ها در سر راه خود قدس شریف را تصرف کردند و ویرانی‌های هولناک در آن نواحی به‌عمل آوردند، ملک نجم‌الدین نیز از مصر اردویی به کمک خوارزمی‌ها فرستاد، اسماعیل هم لشکری به کمک فرنگی‌ها فرستاد، دو لشکر متخاصم در غزه جنگی دهشتناک کردند و پیروزی نهائی نصیب خوارزمی‌ها و لشکر مصر گردید. لشکر خوارزمی بیش از اندازه آنها را مجازات و تنبیه کرد پس از این پیروزی لشکر مصر قدس شریف^۱ و فلسطین را بازپس گرفت (۶۴۲ هـ)، و این ولایت از این تاریخ تا سال ۱۹۱۸ میلادی در تصرف اسلام ماند.* امیر داود تنها کورت و سلط و عجلون را محافظت

۱- قدس شریف در زمان ضعف خلفای عباسی در تصرف سلجوقیان بود، خلیفه فاطمی مستنصر در سال ۴۳۹ هـ آن را از سلجوقیان گرفت، سپس در سال ۴۹۲ هجری به‌دست فرنگی‌ها افتاد که هفت روز در آنجا قتل‌عام کردند و در مسجد الاقصی ۹۰ هزار نفری را به‌قتل رساندند، در سال ۵۳۸ هـ به‌تصرف صلاح‌الدین ایوبی درآمد.

*- مختصری سابقه تاریخی: در سال ۱۸۹۷ میلادی ثودور هرتزل روزنامه‌نگاری مجاری الاصل مقیم اطیش کنگره صهیونیسم جهانی را در شهر «بال» سویس تشکیل داد، در این کنگره هرتزل رؤیای خود را چنین توصیف کرد «اگر بخواهیم کنفرانس بال را به‌عبارتی خلاصه کنم می‌گویم در بال تشکیل دولت یهود را «ادم» در سال ۱۸۹۹ هرتزل با امپراطوری آلمان و قبل از آن با بریتانیا، و در سال ۱۹۰۱ با سلطان عثمانی و پس از آن مجدداً در ۱۹۰۲ با بریتانیا وارد مذاکره شد و برای بازگشودن درهای فلسطین به روی صهیونیست‌ها تلاشی بی‌امان و مذاکراتی مفصل نمود. برپائی جنگ جهانی اول سرنوشت املاک عثمانی از جمله فلسطین را رقم زد و این فرصتی بود برای پیشوایان منتظر صهیونیسم مقیم بریتانیا. «وایزمن» یهودی نتیجه مطالعات علمی خویش را در اختیار بریتانیا قرار داد، قدرت نظامی بریتانیا با بهره‌گیری از این تحقیقات علمی، و افزایش نیروی مواد منفجره، قدرت برتری به‌حساب می‌آمد، و وایزمن محبوبیت فوق‌العاده‌ای در انگلیس کسب کرد، و بدنبال آن «بالفور» پُست وزارت خارجه بریتانیا را اشغال کرد، روزنامه‌نگاران صهیونیست تبلیغات وسیعی را آغاز کردند که اگر «فلسطین در اختیار صهیونیست قرار بگیرد، به‌عنوان متحد انگلیس از منافع آن دولت در کانال سوئز و از هندوستان حفاظت خواهند نمود»، در سال ۱۹۱۶ انگلیس و فرانسه به‌موجب پیمان سایکس - پیکو سرزمین‌های عثمانی را بین خود تقسیم کردند در این تقسیم فلسطین در سهم بریتانیا قرار گرفت، در سال ۱۹۱۷ اعلامیه بالفور فلسطین را یک کشور یهودی اعلام نمود که اقلیت‌های عرب نیز در آن حضور دارند، با تأیید قیومیت انگلیس بر فلسطین در کنفرانس «سان رمو» یهودیان با انگلیس پیوند خود را متسحکم‌تر نمودند و به‌دنبال خرید اراضی از اعراب، تهجیر اعراب شروع شد و مقاومت‌های بین سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ آغاز گردید. با آغاز جنگ دوم جهانی و کشتار یهودیان وسیله نازیها مهاجرت یهودیان به فلسطین بیش از پیش ادامه پیدا کرد، در سال ۱۹۴۲ در

نمود. لشکر مصر شام را نیز محاصره کرد و این محاصر، مدتی زیاد طول کشید تا این‌که در سال بعد ۶۴۳ هـ، اسماعیل تسلیم شد، و در مقابل شام، بعلبک و بصری و توابع آن به او داده شد. پس از این موفقیت خوارزمی‌ها به انتظار پاداش زیادی بودند و از آن‌جا که به آن‌چه نصیب آنها شده بود راضی نبودند، علیه نجم‌الدین به صف لشکریان داود و اسماعیل پیوستند و بنا به دستور آنها، شام را محاصره کردند، که از طرف فرمانده ایوبی تا اوائل سال ۶۴۴ هـ از آن محافظت گردید، امیر حلب و حما که تا آن زمان از نجم‌الدین حمایت و طرفداری نکرده بودند، به خاطر پایان دادن به جنگ و مصیبت خوارزمی‌ها، لشکر خود را به طرفداری نجم‌الدین علیه خوارزمی‌ها روانه نمودند، و خوارزمی‌ها بدین خاطر از محاصره شام دست کشیدند و علیه لشکر حلب روانه کارزار شدند، در قصب با لشکر حلب روبه‌رو شدند و شکست سختی از لشکر حلب خوردند یکی از رؤسای آنها در جنگ کشته شد و یکی دیگر از آنها مجبور به فرار گردید. اسماعیل به امیر حلب متوسل گردید و امیر حلب (یوسف دوم)، از او حمایت نمود لکن بعلبک از تصرف او خارج و به تصرف ملک ایوب درآمد، همسران و فرزندان او اسیر گردیدند و به قاهره فرستاده شدند. امیر داود نیز به استثنای کَرَگ، تمامی املاک خود را از دست داد، و در حالیکه یکی از فرزندان خردسال خود را بر کَرَگ گماشت، او هم به حلب گریخت. امیر حلب با ملک نجم‌الدین ایوبی رابطه‌ای مناسب نداشت و به قصد حفاظت متصرفات خویش از تجاوز نجم‌الدین ایوبی بر آن شد که حمص را تصرف نماید، و

→ هتل «بیلتمور نیویورک» یهودیان تجمع نمودند، این بار «دیوید بن گوریون» رئیس آژانس یهود، خواهان برپائی دولت یهود در تمام فلسطین شد و در این اجتماع امریکا رسماً جانشین انگلیس و حامی یهودی‌ها شد، پس از جنگ جهانی بنابه‌خواست انگلیس موضوع فلسطین در دستور کار مجمع عمومی سازمان ملل قرار گرفت، هیئتی از طرف سازمان ملل راهی فلسطین شد و پس از بررسی دو طرح ارائه نمود، یکی تقسیم فلسطین به دو کشور عربی و یهودی با یک اقتصاد مشترک، و طرح دیگر ایجاد یک کشور فدرال. مجمع سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷ فلسطین را تقسیم کرد، و بر این اساس بیت‌المقدس یک شهر بین‌المللی تحت کنترل سازمان ملل متحد تلقی شد و فلسطین به شش منطقه تقسیم گردید، اعراب با این تقسیم غیرعادلانه که بیشتر اراضی در سهم یهودیان بود اعتراض کردند. بریتانیا در ۱۴ ماه می ۱۹۴۸ پایان قیمومیت خود را اعلام کرد و یک دقیقه بعد از آن بن‌گوریون برپائی رژیم صهیونیستی را اعلام نمود و ایالات متحده بلافاصله دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت. و مقارن این اوضاع با خروج نیروهای انگلیس از فلسطین نخستین جنگ اعراب و اسرائیل در ۲۲ می ۱۹۴۸ آغاز شد. و طی سالهای ۱۹۵۶-۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ همچنان ادامه یافت، انور سادات رئیس‌جمهور مصر در ۱۹۷۷ از فلسطین دیدار کرد و در ۱۹۷۸ پیمان کمپ دیوید را با اسرائیلی‌ها امضا نمود، و قیام «انتفاضه از اواخر سال ۱۹۸۰ آغاز شد که همچنان ادامه دارد. مترجم»

لذا لشکری به منظور تصرف و تسخیر آن شهر روانه نمود و پس از دو ماه محاصره آن را از امیر اشرف گرفت (۶۴۶ هـ). ملک نجم‌الدین از این تجاوز بسیار مکدر شد و برای جنگ با ناصر یوسف دوم به شام حمله نمود، و یکی از سرداران خود را با لشکری برای تسخیر حمص به آن دیار فرستاد. ملک نجم‌الدین پس از رسیدن به شام از حمله اهل صلیب هفتم به فرماندهی فرانسز (لوئی هفتم) که به دمیاط حمله نموده بود، مطلع شد، این حادثه نجم‌الدین را مجبور نمود که با وساطت خلیفه بغداد با یوسف ناصر دوم صلح نماید، پس از این صلح علیرغم شدت بیماری سختی که بر وی عارض شده بود، با سدیّه* به (آشمونن AShmunen) منتقل گردید و لذا قادر به اخراج اهل صلیب و تصرف دمیاط نگردید، زیرا پس از ابتلاء به بیماری انتظام لشکریان از هم گسیخته شد، طایفه بدوی (که نه) که حفاظت آن منطقه را به عهده داشتند، چنین پنداشته بودند که لشکر سلطان آنها را جا گذاشته، و روی همین تصور غلط، نامردانه و ابلهانه، موضع خود را ترک نموده و گریخته بودند. ملک نجم‌الدین، کمی قبل از وفات، وضعیت فرزندان داود را مناسب تشخیص داد، بالاخص وقتی که پسر بزرگ او که دید پدرش، برادر کوچک را به جای خود به حاکمیت کَرَگ منصوب نموده، بر وی شورید و او را اسیر کرده بود، و قبل از بازپس‌گیری کَرَگ و جاهای دیگر برای خود، آن قلعه را به ملک نجم‌الدین تقدیم کرده بود، و ملک نیز یکی از امرای خود را با لشکری اعزام و آن قلعه را اشغال نموده بود.

ملک صالح نجم‌الدین ایوب، در ۱۵ شعبان ۶۴۷ هـ. (۲۳ تشرین ثانی ۱۲۴۹ م) وفات یافت.

افکار و آثار او

انگیزه مبارک این حاکم، تأسیس حکومتی با شوکت به مانند حکومت سلطان صلاح‌الدین و ملک کامل پدرش بود که شامل مصر و فلسطین و سوریه و جزیره باشد، که با اختلافی مختصر این قصد و نیت در اواخر سلطنت او عملی گردید، تنها امارات مستقل حلب و موصل از زیر سلطه او خارج بودند. ملک نجم‌الدین به منظور ازدیاد قدرت** و نفوذ خود لشکر

*- سدیّه - متأسفانه با جستجو در فرهنگ‌های لغت معنی این واژه به دست نیامده، و چون بنابر این است که با حدس و گمان معانی واژه‌ها تعیین نگردد لذا عیناً همان واژه در متن نوشته شده است. م.

**- بونه یاد کردن - بونه به معنی سبب و بهانه می‌باشد، یاد کردن نیز به معنی اشتیاق و مشتاق بودن و یاد

مملوک^۱ را ایجاد نمود، و این نیرو در زمان خود حقیقتاً مفید و مؤثر بود، لکن این نیروی بیگانه، به مانند امثال آن در تاریخ، بعدها سبب نابودی حکومت ایوبی گردید. ملک نجم‌الدین بر مأمورین و امرای خود نفوذ و نظارتی فراوان داشت، هیچ یک از آنها در حضور سلطان، حق طرح سئوالی تلخ را نداشت، حتی حق سخن گفتن نداشتند، این پادشاه بزرگ برای احداث عمارات و آبادانی همتی زیاد مصروف داشته، قصرهای روضه و کیش و مدرسه‌های نمونه‌ای که احداث نموده از نمونه‌های همت بلند این پادشاه بوده، علاوه بر آنها شهر صالحیه را هم بنا نهاده و مقصود او از احداث آن این بوده که آنجا را به صورت قلعه سرحدی درآورد.

دوره سلطنت تورانشاه

پسر ملک صالح نجم‌الدین ایوبی است، در وقت وفات پدرش حاکم جزیره و کردستان بود، در همان زمان پدر و در جنگ و دعوای بدرالدین لؤلؤ اتابک موصل، و سلطان سلجوقی روم، از زیر و بم سرداری و اداره امور آگاهی کامل پیدا کرده بود، در امور جنگی شهرتی به سزا داشت، همینکه خبر فوت پدر را شنید بی درنگ به مصر شتافت. شجره‌الدین نامادری او، که زنی بالغ و عاقل بود، تا رسیدن تورانشاه به مصر، فوت ملک نجم‌الدین را مخفی نمود، و همین که تورانشاه به مصر رسید بلافاصله امراء از وی بیعت کردند و سلطنت او را اعلان نمودند. تا آن زمان لشکر صلیبی (سن لوئی)، دمیاط را مرکز عملیات و تحرکات نظامی خود قرار داده بود، و پس از رسیدن نیروهای امدادی که عبارت بودند از انگلیس و فرانسه، روی به جانب پایتخت مصر نهاده بودند. هدف اول نیروی صلیب منصوره بود. تورانشاه پس از رسیدن به مصر به امر گردآوری لشکر و تأمین نیرو و امکانات مدافعه مشغول شد، اهل صلیب

→ کردن است که هیچ یک مفهوم جمله را نمی‌رساند و لذا پیداست که این عبارت «بو زیاد کردن» بوده، که در حروف چینی بجای «ز»، «نه» گذاشته شده که به معنی «به منظور ازدیاد» می‌باشد، م.

۱- این مالیک، لشکر مخصوص سلطان نجم‌الدین ایوبی بودند و (لشکر بحری) نامیده می‌شدند. همگی آنها از افرادی اجیر از چرکس‌ها بودند، و در رود نیل و در جزیره روضه سربازخانه‌ای مخصوص داشتند. در زمان سلطان مملوک (قلاون)، صنفی دیگر از این مالیک ایجاد شده بودند نام آنرا (برجی) گذاشتند. زیرا آنها در برجهای ایچ قلعه (قاهره) به سر می‌بردند.

قسمت اول حاکمان ایوبی در سالهای ۶۴۸ هجری تا ۷۹۲ در مصر و سوریه سلطنت نمودند، قسمت دوم آن (مملوک بحری) را برداشتند و تا دوره یاوز دوام پیدا کردند (از ۷۸۴ هجری تا ۹۲۲).

نیز با حرکتی کند و عجیب که در ظرف یکماه آنگاه از دمیاط به منصوره رسید. تورانشاه از این سستی و درنگ صلیبی‌ها استفاده نمود و لشکری مناسب فراهم کرد، و از طرف دیگر نیز قصبه منصوره را به خوبی مستحکم نمود، تا آن زمان لشکر آلمان هم به یاری اهل صلیب آمده بود و این لشکر بی حساب به منصوره رسیده و آنجا را محاصره کرده بودند. بخشش و نعمات شط نیل، نقشه (سن لوئی) را درهم ریخت، و به دستور تورانشاه پل‌های بین منصوره و قاهره خراب و قطع گردیدند و سدها نیز شکسته شدند و شیل خروشان آب از هر طرف اردوگاه صلیب را محاصره نمود و راه برگشت را بر آنها قطع گردانید، از جانب دیگر نیز لشکر تورانشاه از هر طرفی بر اهل صلیب یورش برد و آنها را در مهلکه‌ای مهیب گرفتار کرد و رفت و آمد آنها نیز با دمیاط قطع گردید، در نتیجه این نیروها دچار گرسنگی و بیماری سختی شدند، از جانب دیگر نیز تورانشاه برای تصرف دمیاط و جلوگیری از فرار اهل صلیب نقشه خارق‌العاده‌ای کشید، تعدادی از قایق‌ها را یکی - یکی با شتر به ساحل دریای سفید (مدیترانه) حمل نمود، و در آنجا این قایق‌ها را به هم چسباندن و نیروی دریائی مناسبی را فراهم آورد و ناگهان به دمیاط حمله نمود، و بدین وسیله ارتباط دریائی اهل صلیب را با اروپا قطع کرد.

و خلاصه از یک طرف با تحت فشار قرار دادن آنها وسیله لشکر مصر و از سوئی سیل و طغیان آب رود نیل و از جانب دیگر فشار گرسنگی و شدت بیماری، همه و همه سرداران لشکر صلیب را مجبور به عقب‌نشینی و بازگشت نمود، و در این مراجعت لشکر مصر بسیاری از آنها را به هلاکت رسانید و به اسارت درآورد (۴۶۷ هـ). سن لوئی با همان پرچمی که از وزیر (سن‌ده‌نیس) گرفته بود، به اسارت تورانشاه درآمد و با پرداخت سرانه‌ای برابر با ۸۰۰۰۰۰ آلتونی* و تسلیم کردن دمیاط، آن وقت سن لوئی و رؤسایش آزاد گردیدند و معاهده‌ای با تورانشاه امضا نمودند و طبق این موافقتنامه بود که بی‌درنگ می‌بایست خاک مصر را ترک نمایند و این شرط هم عملی شد و به سوریه رفت و قریب سه سال در آنجا ماندگار گردید. تلفات و ضایعات اردوی صلیب در این لشکرکشی بی‌فایده، قریب به سی هزار نفر بود (معالم تاریخ العصور الوسطی).

پس از حل جنگ و منازعه اهل صلیب، تورانشاه به کارهای تأسیس و ضبط و ربط امور لشکری در میان لشکر مملوک پرداخت، آن بخش از نیروی بحری که ممالیک پدرش بودند

* - آلتونی = طلا - زر - سکه طلا. م.

بسیار خودسر و نافرمان بودند، تورانشاه به لشکر جزیره دلگرم و مطمئن بود و لذا به این دلگرمی می‌خواست لشکر مملوک بحری را به زیر نظم و انضباط درآورد، لکن این قصد و نیت تورانشاه، که به حمایت لشکریان مطیع، مملوک نافرمان به زیر نظم درآید، در عمل اجرا نشد و سوءقصدی در حق وی ترتیب دادند و غفلتاً او را به قتل رسانیدند (۶۴۸ هـ.).

برخی از مورخین می‌نویسند در این جنایت شجره‌الدر نامادری او دست داشته و محتمل است که این قول صحت داشته باشد، چراکه این زن به سلطنت چشم طمع داشت و بنا به احساس نامادری طبیعتاً به تورانشاه علاقه‌ای چندان نداشت از طرف دیگر نیز با، بانی این جنایت که مملوکی* بحری بود، رابطه‌ای صمیمانه داشت و حتی کمی بعد از سلطنتش با فرمانده ممالیک بحری که ایبیک بود ازدواج کرد، حال با توجه به این اوضاع و احوال، چندان دور از حقیقت نیست، که ترتیبات این جنایت با اطلاع شجره‌الدر داده شده باشد.

خلاصه بهر ترتیبی که شده باشد، مملکت نگون‌بخت ایوبی از وجود حکمداری با هیبت و سرداری مشهور محروم و بی‌نصیب ماند، تورانشاه، آخرین سلطان با شوکت ایوبی، به خاطر عزم و ثباتش، جرأت و جسارتش بسیار محتمل می‌نمود که رونقی بایسته به مملکت ببخشید، لکن قضا و قدر و خیانت داخلی این مجال را نداد. تاریخ، حمل زورق‌ها را به پشت شترها، تنها از این سردار یاد نموده، و حال آن‌که پس از دو قرن و چهار سال بعد از آن، سلطان محمد فاتح این چنین ابتکاری را در برابر استانبول بکار برد و جای شبهه و تردید نیست که درس این ابتکار را سلطان محمد فاتح از شرح جلادت تورانشاه در تاریخ فرانسه گرفته است. علاوه بر این، نابود کردن اردوی صلیب و به اسارت درآوردن پادشاه فرانسه، خاطره‌ای ابدی از شأن و شرف این سلطان است.

اواخر حکومت ایوبی مصر

مملوک عاصی نیروی دریائی، پس از شهید کردن (تورانشاه)، شجره‌الدر نامادری او را به‌عنوان ملکه مصر برگزید، خطبه را با نام او آغاز کردند و سکه هم به نام او زدند، عنوان سکه

*- مملوک به معنی غلام و برده است و جمع آن ممالیک است. لکن این بردگان در سلسله مراتب اداری و لشکری وضعیتی پیدا کردند که در بعضی زمانها حکم و نفوذ آنها بیشتر از حاکمان و شاهان بود که قبلاً در زیرنویس توضیح داده شده و لذا به همین سبب در اینجا نیز از همان کلمه مملوک استفاده نموده است. م.

او بدین شرح بود (المستعصمیه الصالحه الملكة المسلمین، ام ملك المنصور خلیل). پس از اعلان پادشاهی ملکه، معزالدین ایبیک رئیس نیروی دریائی ممالیک، نیز به عنوان فرمانده اردوی مصر تعیین شد. سلطنت شجره‌الدردوای زیاد نداشت، زیرا که امرای مصر برای تعیین پادشاهی از خاندان ایوبی اصرار ورزیدند، و نهایتاً ملک اشرف موسی خواهرزاده ملک کامل و نوه پسر آخیرین امیر ایوبی یمن، به جای شجره‌الدرد به پادشاهی مصر رسید (۶۴۸ هـ، ۵ آگوست ۱۲۵۰ م)، لکن قدرت و نفوذ حکومتی در دست امیر ایبیک^۱ بود. سال بعد از آن روابط مصر، با ملک ناصر یوسف حاکم حلب تیره گردید و این نفاق و اختلاف و جنگ و ستیز قریب به سه سال ادامه داشت تا این که با وساطت خلیفه بغداد بین ملک ناصر یوسف و ایبیک صلح برقرار گردید (۶۵۲ هـ). امیر نیروی بحری ممالیک و فرمانده لشکر مصر (ایبیک) در سال ۶۵۳ هجری حاکمیت مستقل خود را بر مصر اعلان کرد، و ملک اشرف را از سلطنت خلع و وی را به یمن نزد اقوامش فرستاد، و بدین طریق سلطنت با شوکت ایوبی مصر، در نهایت کار به دست غلامان و بردگان آنها افتاد و همان اشتباه سیاسی و نظامی که سبب انقراض حکومت عباسی گردید سبب انحطاط و انقراض و نابودی سلطنت ایوبی مصر هم شد، و حال آن که ملک عادل قبل از تشکیل لشکر ممالیک، می‌بایست به تاریخ خلافت عباسی نیز نظری می‌افکند و از تاریخ، درس عبرت می‌گرفت!*

۱- صاحب مصور تاریخ اسلام؛ سید امیر محمد علی به جای (ایبیک) می‌نویسد، (اغابک).
* توضیحاً: بعد از آن که مسلمین بر دو کشور عظیم ایران و روم غالب شدند، کم‌کم این احساس در آنها غلبه پیدا کرد که خون عرب خونی است برتر از اقوام دیگر، و چون فتوحات عرب در سایه اسلام به دست آمده، پس عرب که ناشر این دین بوده بر جمع اقوام برتر است، حتی آن اقوام غیر عربی که مسلمان هم هستند. بنی‌امیه و خلفای عباسی نیز برای ایجاد تفرقه بین امت اسلامی و نتیجتاً حفظ خلافت خویش آتش این تعصب را دامن می‌زدند، و غیر عرب را لایق و مساوی با عرب نمی‌دانستند و به همین دلیل مسلمین غیرعرب را در عداد بندگان یا به اصطلاح خود «موالی» می‌گفتند لکن در اینجا با اشاره به عاقبت حکومت عباسی، مقصود مؤلف ناظر به سپاهیان ترک و ترکمان و رؤسای آنهاست که بعد از خلافت معتصم به لقب امیرالامرا ملقب می‌شدند و بر کارهای خلافت و حکومت تسلط پیدا کردند که به تدریج خلیفه جز اطاعت فرمان ایشان چاره‌ای نداشت و گاهی هم همین امیرالامرا خلیفه را مجبوس یا معزول می‌کردند. به خصوص که تجزیه عباسی از عهد رشید شروع شده بود و در عهد متوکل دومین خلیفه بعد از معتصم صورت قطعی پیدا کرد که پس از خروج افریقای شمالی و یمن قسمت عمده ایران و ماوراءالنهر و الجزیره هم به دست سلسله‌های مستقل و نیمه‌مستقل افتاد که بعضی از آنها دشمن خلفای عباسی بودند، که صرفنظر از مواردی چند و نکات منفی بسیار، در بعضی موارد نیز دارای جنبه‌هایی مثبت بوده‌اند. مترجم.

حکومت ایوبی حلب (۵۷۹-۵۶۸۵ هـ)

سلطان صلاح‌الدین، ابتدا ولایت حلب را به ملک ظاهر غازی پسرش که یازده ساله بود بخشید، پس از گذشت چند ماهی اداره آن را به ملک عادل برادرش واگذار نمود، در سال ۵۸۲ هـ سلطان مجدداً ممالک خود را تقسیم نمود، و ملک عادل را به اتابکی ملک عزیز پسرش در مصر منصوب نمود، و ولایت حلب را باز هم به ملک ظاهر غازی داد، و ضعیفه خاتون دختر ملک عادل را به عقد او درآورد. ملک ظاهر در حال حیات پدر، به مانند تابعی صادق در تمامی جنگهای اهل صلیب یارویاور پدر بود، و بعد از وفات پدر از ملک عادل عمویش همین تابعیت را نمود، سعی و کوشش این امیر بر آن بود که موازنه و تعادل قوای حکومت‌های ایوبی با اتحاد حفظ و برقرار گردد، و برای این که قادر باشد در برابر تمام تعرضات و حملات ایستادگی و مقابله نماید، قلعه حلب را به نحوی مستحکم تقویت و تعمیر نمود. ملک ظاهر در سال ۶۱۳ هجری وفات یافت، آن مرحوم قبل از وفات، ملک عزیز محمود پسر کوچکش را که نوه دختری ملک عادل بود، به عنوان جانشین خود تعیین نمود، و غرض از آن استفاده از نفوذ و کمک ملک عادل بود، (ملک اشرف موسی) پسر ملک عادل امر فرماندهی لشکر حلب را به دست گرفته بود و در مقابل حمله سلطان کیکاوس سلجوقی مقابله‌ای شایسته از خود نشان داد، و امور اداری حلب در دست اتابک طغرل نایب ملک ظاهر و قاضی مشهور بهاء‌الدین ابن شداد بود.

ملک عادل و ملک کامل جانشین او و پسرش، حکومت ملک عزیز را تأیید کردند و ملک عزیز در سال ۶۲۸ هـ اداره حکومت را به دست خود گرفت و از بین امراء منسوب خود، مأمورین جدیدی تعیین و منصوب نمود و فرماندهی قلعه حلب را نیز به یکی از امرای خود سپرد و با کمک ملک کامل دائیش قلعه شیراز را تصرف نمود، البیره که یکی از قصبه‌های واقع بر روی رود فرات بود، جزو ارثیه زهرا داود عمویش به او رسیده بود، چه پدرش و چه خود ملک عزیز محمود به شهر حلب بسیار ترقی و رونق بخشیدند و عمران و آبادانی و تجارت و بازرگانی آنجا به سرعت پیشرفت نمود و از جانب جزیره و سوریه، حدود حلب را توسعه داد، ملک عزیز در سال ۶۳۴ هـ در ایام جوانی وفات یافت و مقام حکومت را برای

(ملک ناصر یوسف دوم) پسرش، بجای گذاشت^۱ که هفت سال بیشتر نداشت، مادر یوسف، صفیه خاتون، در دوران بحرانی سیاسی نایب ملک ناصر یوسف شد، که به دنبال کدورتی با ملک کامل، با ملک اشرف حاکم شام متحد شد. در زمانی که لشکر مصر بر او حمله نمود و آن ولایت را مورد استیلا قرار داد به خوبی از عهده مدافعه برآمد و اردوی او که به فرماندهی (المعظم) پسر سلطان صلاح الدین بود، لشکر دشمن را دچار تلفات و ضایعاتی سنگین نمود و ادار به عقب نشینی و مراجعت کرد، صفیه خاتون، برای توسعه قدرت و نفوذ خود، به طور آشکار با سلطان کیخسرو سلجوقی روم متحد شد و او را به عنوان فرمانروا قبول و خود را پیرو او معرفی نمود و در ضرب سگه و خواندن خطبه نام او را نقش و اعلام کرد، و خواهر سلطان کیخسرو را به عقد ملک ناصر فرزند پسرش درآورد، در این اثنا خطری بزرگ متوجه سوریه شد، تمامی جنگجویان و رزمندگان خوارزمی وسیله چنگیزخان از خاک خود بیرون رانده شده بودند و از طریق جنوب بحر خزر روی به جزیره آورده بودند و مملکت ملک صالح ایوبی پسر ملک کامل را به استیلاي خود درآورده بودند، جای بسی تأسف است که حسّ حسادتی که بین امرای ایوبی وجود داشت اجازه نداد در مقابل این خطر با هم متحد و متفق گردند، و یا به جهت حفظ منافع خود با خوارزمی ها اتحاد پیدا می کردند و سرانجام در سال ۶۳۸ هـ لشکر حلب در مقابل نیرو و قدرت غالب خوارزمی ها شکست خورد و المعظم فرمانده لشکر حلب اسیر گردید. تمامی وسایل و ابزار و ادوات جنگی در تصرف قوای خوارزمی درآمد و تا حما تمامی مملکت در زیر استیلاي خوارزمی قرار گرفت. بعداً لشکر حلب از طرف حاکم حمص، و عشایر بدوی، که از مهابت لشکر خوارزمی گریخته بودند، تقویت گردید و آن چنان قدرتی به دست آورد که توانست از نوبال لشکر خوارزمی بجنگد و در اولین مصاف مزه شیرین* شکست خوارزمی اتفاق افتاد و تا رجه آنها را تعقیب نمود و بیش از آن دنبال نکرد، نیروهای شکست خورده خوارزمی از طریق حران تا عانه تاب مقاومت و ایستادگی را در خود ندیدند و در آنجا وارد ولایت خلیفه عباسی گردیدند. شهرهای جزیره که به تصرف خوارزمی ها درآمده بود، همگی پس گرفته شدند، اسرائی که از طرف خوارزمی ها اسیر شده و در حران حبس شده بودند، جملگی آزاد شدند. در سال ۶۴۰ هجری

۱- این ملک ناصر از فاطمه خاتون دختر ملک کامل بود.

*- شیرین = مزه شیرین.

لشکر حلب بار دیگر لشکر خوارزمی را مغلوب ساخت، و پس از این غلبه به چند ماهی صفیه خاتون وفات یافت. ملک ناصر یوسف این بار امور حکومت را خود به دست گرفت و حاکمیت خود را بر بخشی بسیار از سوریه، از العریش تا فرات جاری نمود و از جانب خلیفه بغداد عنوان سلطانی به او اعطا گردید. مایه تأسف است که بخت و شانس ناسازگار، مصیبت تاتارها را پیش آورد، بالاخص هلاکوخان در ۶۰۸ هـ*^۹ به حلب روی نهاد، سلطان ناصر به ناامیدی از مصر درخواست کمک نمود، نهایتاً مایوس از هر نوع مساعدتی از جانب مصر، به ناچار حلب را ترک نمود و به شام رفت، با این وجود نجات پیدا نکرد و گرفتار هلاکوشد و نابود گردید و بدین طریق حکومت ایوبی حلب خاتمه یافت.

حکومت ایوبی شام

سلطان صلاح‌الدین در حال حیات شام و سوریه را به ملک افضل پسر بزرگش داده بود، پس از وفات او، چندی نگذشته بود که روابط بین ملک افضل و ملک عزیز حاکم مصر تیره گردید و سپس ملک عادل نیز خود را در این ماجرا داخل نمود و این دعوا مدتی طولانی ادامه پیدا کرد و در این فاصله مرکز حکومت ملک افضل که شام بود چندین دفعه تحت محاصره قرار گرفت. پس از وفات ملک عزیز و شکست ملک افضل، شام و سوریه در زیر اداره ملک عادل آرامشی پیدا کرد، پس از وفات ملک عادل حکومت سوریه به دست المعظم عیسی پسرش افتاد، و در زمان عیسی حملات پی‌درپی فرنگی‌ها مملکت را دچار ناراحتی نمود. پس از فوت المعظم، ملک ناصر پسرش حاکم شام شد. لکن ملک کامل او را آسوده نگذاشت و با لشکری به وی حمله نمود، ملک اشرف موسی برادر ملک کامل در ابتدا جانب ملک ناصر را گرفت، لکن بعداً با ملک کامل یکی شد و شام را تصرف نمودند و اداره شهر شام به دست ملک اشرف افتاد (۶۲۶ هـ). چندی از آن نگذشت که ملک اشرف به منظور دفع خطر جلال‌الدین خوارزمشاه، با سلطان روم (کیقباد) متحد گردید و لشکری به فرماندهی

*- سال ۶۰۸ هـ. اشتباه می‌باشد زیرا هلاکوخان بعد از فتح بغداد در سال ۶۵۶، لشکرکشی او به جزیره و شام شروع شد و در سال‌های ۶۵۷ و ۶۵۸ هـ، الجزیره و حلب و دمشق را گرفت و لذا تاریخ مذکور باید ۶۵۸ هـ باشد. و متأسفانه به علت کیفیت نامطلوب چاپ و یا در اثر حروف چینی بعضی از حروف و تاریخها در این کتاب اشتباه شده و یا در اثر استعمال پاک شده و خوانا نیست و همین موضوع کار ترجمه را بسی مشکل نموده است که در حد بضاعت اصلاح شده، مترجم.

(امیر عزالدین عمر حکاری) فرستاد و این دو متفق، جلال‌الدین را در نزدیکی ارزنجان مغلوب نمودند (۲۸ رمضان ۶۲۷ هـ). پس از مدتی روابط ملک اشرف و ملک کامل برادرش با علاء‌الدین کیقباد رو به وخامت گذاشت. حمله کیقباد به جزیره پس از دو سال، در سال ۶۳۳ هـ دفع گردید، ملک اشرف در اواخر حیاتش با ملک کامل هم کدورت پیدا کرد و لشکر مصر به شام حمله نمود و در همان فاصله ملک اشرف فوت کرد. در زمان ملک عادل دوم جنگ و ستیز بین امرای ایوبی شروع شد و ملک صالح اسماعیل حاکم شام، در برابر ملک صالح ایوبی حاکم مصر، با فرنگی‌ها متحد شد، ملک صالح ایوبی با کمک لشکر خوارزمی، متفقین (غزه) را مغلوب خود ساخت (۶۳۴ هـ، ۱۲۴۴ م) و از نو سوریه و مصر را تحت یک حاکمیت درآورد.

پس از وفات (معظم تورانشاه) پسر ملک صالح ایوب، حاکم حلب ملک ناصر یوسف، شام را تصرف نمود و این شخص آخرین امیر ایوبی شام بود. شهرها و ولایات سوریه، در زمان ایوبی‌ها، اصلاحات و آبادانی و عمران فراوان یافتند. امرا و امارات خاندان ایوبی و رؤسای این دوره حکومت، در احداث بناها و قصرهای زیبا عموماً برهم پیشی می‌گرفتند، به‌ویژه این که شام بسیار ترقی نموده بود و تبدیل به یک مرکز علمی و مجمع مدارس شده بود. ابن حبیر که در زمان سلطان صلاح‌الدین این شهر را دیده می‌گوید در شام بیست مدرسه‌ای وجود داشت که چندی نگذشت این تعداد به دو برابر آن فزونی پیدا کرد.

حکومت ایوبی حما

پس از آنکه ناحیه حما به دست ایوبی افتاد، سلطان صلاح‌الدین آن را به ملک المظفر، پسر تقی‌الدین عمر برادرش واگذار نمود، و نواده‌های این امیر در اینجا حاکم بودند، و همواره بر آن بودند که با حکمای بزرگ ایوبی به خوبی رفتار نمایند. هنگامی که هلاکو به سوریه حمله نمود، در مقابل او قادر به ایستادگی و مقاومت نبودند و پس از غلبه و مراجعت هلاکو از سوریه تابعیت حکومت مملوک مصر را پذیرفتند. این خاندان در تاریخ ۶۹۸ هجری منقرض شدند. برادرزاده آخرین ملک حما، مورخ و عالم مشهور امیربوالفداء اسماعیل بود که با سلطان محمدالناصر در جنگ‌ها شرکت می‌نمود. این سلطان وی را بسیار گرامی می‌داشت و حما را به او داده بود و عنوان و حقوق سلطانی هم به او اعطا نموده بود. تحت اداره ابوالفداء

شهر حما بسیار ترقی کرد و مقبرهٔ این امیر بزرگ در آنجا واقع است. پس از سلطان ابوالفداء، ملک‌الافضل محمد پسرش، به جهت عدم شایستگی خود، امنیت سلطان مصر را ضایع کرد که در نتیجه دستگیر و در قلعه شام زندانی گردید و بدین ترتیب حکومت ایوبی حما به انتها رسید.

امارت ایوبی حمص

این ولایت حمص، در سال ۵۷۰ هجری به دست سلطان صلاح‌الدین افتاد، و با گذشت چهار سال از این تاریخ، آن را به محمد پسر شیرکوه عمویش داد، مدتی این ولایت از طرف ملک ناصر یوسف دوم حاکم حلب تسخیر و تصرف گردید (۶۴۶ هـ) لکن چندی در تصرف او باقی نماند، و به استثنای این مدت کوتاه، همواره در تصرف نواده‌های شیرکوه بود که حکومت این خاندان تا ۶۶۱ هـ ادامه داشت، و با آمدن هلاکو به آنجا، بدون هیچ مقاومتی دروازه حمص را به روی او گشودند و خاندان شیرکوه منقرض شد.

امارت ایوبی یمن

می‌دانیم که یمن، از طرف ملک‌المعظم تورانشاه برادر سلطان صلاح‌الدین و در تاریخ ۵۶۹ هـ فتح شد، و ملک‌المعظم دو سالی در یمن به نام برادرش حکومت کرد، سپس نایبی بر آنجا گماشت و خود به مصر مراجعت نمود. پس از وفات او، یمن به ملک‌العزیز طغتنکین برادر سلطان صلاح‌الدین در سال ۵۷۹ هـ واگذار شد، این امیر تا زمان وفاتش در آنجا ماند (۱۶ شوال ۵۹۳ هـ). پس از او المعز اسماعیل پسرش به جای پدر نشست لکن در ۵۹۸ هـ به قتل رسید. ناصر ایوب برادرش جای برادر را گرفت و او هم در ۱۲ محرم ۶۱۱ هـ با سم مسموم گردید. پس از آن ملک مسعود صلاح‌الدین یوسف، پسر ملک کامل حاکم یمن شد و با نیرویی به یمن حمله نمود و در تاریخ ۲ محرم ۶۱۲ به مرکز یمن که زبید بود رسید. پس از تصرف تعز به حاکمیت سلیمان بن تقی‌الدین عمر بن شهنشاہ برای مصر، با امام^[۳۲] وارد جنگ شد، و در ۸ جمادی‌الآخر ۵۱۴ صنعا را تصرف نمود و در ۶۱۹ امور حکومت را به پسران رسولی سپرد، و در ۶۲۰ هـ به مصر مراجعت نمود. در ماه رجب ۶۲۴ مجدداً به یمن بازگشت و فرزندان رسولی را حبس کرد و همان روز آزاد نمود، در همان سال به مصر بازگشت و ادارهٔ یمن را مجدداً به دست نورالدین عمر پسر علی رسولی سپرد و پس از مدتی امیرنورالدین اعلان

استقلال کرد و حکومت رسولی یمن را تأسیس نمود.

امارت ایوبی جزیره

این امارت اصولاً تا ۶۴۳ هجری دوام پیدا کرد، مرکز آن میافارقین بود و در زمان المظفرغازی به دست قوم مغول نابود گردید، لکن در بعضی شهرهای جزیره و کردستان بقایای خانواده ایوبی همچنان باقی بودند و حتی از آنها امارت حصن کیف تا قرن دهم هجری هم ادامه پیدا کرده بود.

مطالعه‌ای عمومی

سلطنت ایوبی، که براساس میراث خلفای فاطمی و اتابک تأسیس شده بود، علیرغم حملات پیایی اهل صلیب، در دوره سلطنت سلطان صلاح‌الدین و ملک عادل و ملک کامل شوکتی عالی داشت، در دوره ملک عادل دوم، عدم انتظام و سستی، آن حکومت را ناتوان نمود، لکن ملک صالح نجم‌الدین ایوب با زحمات فراوان سرانجام بر بعضی امرای بی‌نظم و طمعکار و فاسد غلبه نمود و تا حدی جلال و شکوه گذشته را احیا نمود، تورانشاه پسرش چنانچه به علت شدت رفتارش، دچار عصیان لشکر مملوک نمی‌شد، چه بسا خدمات شایسته‌ای در حق این حکومت می‌نمود، چرا که سرداری ممتاز و لایق بود.

فعالیت سلاطین ایوبی تنها در میدانهای جنگ خلاصه نمی‌شد، بلکه در زمینه‌های فرهنگی و عمرانی و اقتصاد هم آثاری بزرگ از خود به یادگار گذاشتند، در کار زراعت و فلاحت و امور آبیاری سعی وافی به کار بستند و در زمان خود برای تشویق و تسهیل امور و مشکلات تجاری و بازرگانی بسیاری پیمانها را با حکومتهای اروپا بسته بودند. اردوی ایوبی دو قسمت بود. لشکر خاصه (مملوک = بردگان)، و لشکر امرای تابعه، این نوع تشکیلات با توجه به وضعیت آن زمان بسیار مناسب و با امور درآمد مملکت هم متناسب بود. لشکر مملوک، که همه آنها اجیر و تعلیم یافته و برای امور نظامی و لشکری به وجود آمده بود، در ابتدا به مانند لشکر ترک عباسی و بنی‌چری عثمانی بسیار خوب بودند و خدمات بسیاری کردند، لکن به مانند آنان، در دوره ضعف حکومت تبدیل به میکربی مهلک گردیدند و در نهایت امر بنیه و قوای حکومت را مبتلا به بیماری انقراض نمودند.^[۳۳]

دوره سلطنت ایوبی برای عالم اسلام، اساس و اصولی برای پیشرفت و ترقی بنا نهاد، از هر طرف علما و متخصصین مشهور روی به سرای سلاطین ایوبی نهادند و از آنان حرمت و عزت بسیار دیدند، برای امور فرهنگی و عمران مملکت خدمات بسیاری کردند، اصول اداره و رسوم حکومت کردن تحت قاعده‌ای منظم درآمد، آداب و مراسم سرای حکومت و عنوان رسمی آن تنظیم گردید، اصول حکومت (فتودالی* خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی) در مملکت ایوبی خیلی ترقی کرد و این اصول به جهت ورود اهل صلیب به این دیار، از این جا به اروپا هم وارد شد، بنیاد و پایه بسیاری از اصول و مراسم شوالیه‌گری اروپا از دوره ایوبی گرفته شده مثلاً نشان ویژه خاندان، از ایوبی‌ها اقتباس گردیده بود.

*- ده ره به یگی = دره بیگی: به معنی خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی است لکن واژه ملوک‌الطوایفی در حق به حکومت‌هایی با نظم و نسق به مانند «ایوبی» که با حکومت‌های آن روز اروپا پهلو به پهلو می‌زد شایسته نیست، زیرا جنگ و دعوای بین اعضا خاندان ایوبی در اواخر آن حکومت از نشانه‌های بارز حکومت‌های فتودالی ایران است م.

حکومت زند

تاریخ ایران از زمان به قتل رسیدن نادرشاه تا نزدیکی های تأسیس حکومت قاجار، که تقریباً نیم قرن می باشد، به استثنای زمان کریم خان زند بسیار آشفته است. پیش از کریم خان وضعیت داخلی ایران بدین قرار بود:

زمانی که احمد خان برای سرکوبی ناامنی ها و ایجاد آرامش اوضاع خراسان مأمور شده بود، رئیس طایفه قاجار محمدحسین خان در استرآباد جایگیر شده بود، و تمامی ولایت مازندران را به زیر حکم و نفوذ خود درآورده بود، فتحعلی خان پدرش به دست نادرشاه به قتل رسیده بود، و لذا به همین مناسبت طایفه قاجار با نواده های نادرشاه در خصومت و دشمنی بودند، احمدخان از ترس این که، محمدحسین خان در مأموریت او اختلالی به وجود آورد، لشکری افغانی را علیه محمدحسین خان به مازندران اعزام نمود، لکن این لشکر از محمدحسین خان شکست خورد و تلفات و ضایعاتی بسیار بر او وارد شد، و همین موضوع سبب افزایش نفوذ و قدرت رئیس قاجار گردید.

ولایت آذربایجان، در این تاریخ زیر نظر اسدخان افغان بود، گیلان تحت نظر یکی از رؤسای آن ولایت هدایت خان اعلان استقلال کرده بود. گرجستان نیز که تحت اداره هراکلیوس نام، ژنرال مسیحی نادرشاه بود، چنین می نمود که سودای استقلال در سر می پروراند. در این اوضاع که وضعیت شمال ایران این چنین به هم خورده بود، علیمردان خان نیز که یکی از رؤسای طایفه بختیاری بود، به اصفهان حمله برد و این شهر را از ابوالفتح خان والی

شاهرخ تصرف کرد و به‌منظور جلب افکار اهالی این پایتخت، یکی از فرزندان خاندان صفوی را بر تخت شاهی نشاند، با این حال بدون کمک و معاضدت سایرین قادر به انجام این مهم نبود و بالاجبار امرائی چند را به همکاری دعوت نمود، که یکی از آنها کریم خان زند بود، و این شخص از خانواده‌ای بزرگ نبود، و در اردوی نادرشاه فرمانده نبود، لکن به حسن اخلاق و شجاعت مشهور شده بود.

مورخان می‌گویند، کریم خان، نخست با علیمردان خان، به ویژه در به‌تخت‌نشاندن یکی از شاهزادگان صفوی به پادشاهی متفق بود و بر این قرار که یکی از آنها وزیر شاهزاده باشد و دیگری سردار سپه، توافق کرده بودند. بعضی منابع دیگر می‌نویسند، کریم خان بر آن نبود که خود را با علیمردان خان مساوی بداند، بلکه تنها پس از مردن او به جایگاهش چشم طمع داشت، چونکه این رئیس بختیاری بسیار پیرو فاقد* اولاد بود.

پس از تصرف اصفهان، علیمردان خان نسبت به اهالی بسیاری ظلم و شدت عمل نشان داد، لکن کریم خان که محله جلفا را شخصاً اشغال نموده بود اجازه نداد لشکریان به جان و مال مردم آن محله نزدیک بشوند**. این حرکت بزرگمنشانه، از آنجا که بیشتر اهالی آن محله مسیحی بودند، نه به سبب تعصب دینی بلکه به جهت مناعت اخلاق، موجب اشتهار او به انسانیت و رحمت گردید.

شهرت کریم خان و تحبیب قلوب اهالی موجب حسادت علیمردان خان شد، و چیزی نگذشت که روابط آنها کاملاً تیره گردید، علیمردان خان در این اندیشه بود که کریم خان را از صحنه خارج کند. و اهالی محله جلفا را در مضیقه و فشار قرار دهد، این اندیشه و شیوه نادرست او بر مردم آشکار بود، و افزون بر این والی اصفهان را نیز به قتل رسانیده بود، و چنین می‌نمود که نقشه او در مرحله دوم به قتل رساندن کریم خان است، و خلاصه اندیشه و طرز تفکر و وهم و خیال علیمردان خان در نهایت موجب جنگ بین دو رفیق گردید. کریم خان با اطرافیان خود در مقابل علیمردان خان ایستادگی نمود و اعلان جنگ کرد و پس از چند جنگ علیمردان خان، به دست محمدخان نام رئیسی، به قتل رسید (۱۱۶۰ هـ، ۱۷۵۳ م)، و بدین

۱- بنابه روایت خلف خودش، کریم خان فرزند (ایماک) نام، شورشگر مشهوری بود. و اسم جد او معلوم نیست.

*- و جاخ کویر بو: یعنی فاقد فرزند مذکر بود. م.

** - توخن، تخون، توخون به معنی نزدیک شدن است. م.

ترتیب ایران جنوبی بدون رقیب برای کریم خان ماند، لکن برای آنکه بتواند در این ولایات به راحتی سلطنت کند قبل از هر چیز می‌بایست به چند دشمن نیرومند دیگر پردازد.

قسمت اعظم لشکر کریم خان، طایفه «لک» بودند که «زند» شاخه‌ای از آن بود که چه از حیث نیرو و چه از نظر جرأت و جسارت بر ایران حکم و نفوذ داشتند، مردمان شهرهای ایران همگی طرفدار کریم خان بودند، زیرا که به اخلاق پاک و عدالت او ایمان داشتند، عشایر عرب نیز همین طور با دل و جان طرفدار کریم خان بودند، عشایر ترک که طرفدار دشمن کریم خان بودند، آنها نیز با دیده احترام به کریم خان می‌نگریستند.

کریم خان

پس از فوت علیمردان خان، دو دشمن نیرومند برای کریم خان باقی بود: اسدخان افغانی، محمدحسین خان قاجار. کریم خان، نخست به اسدخان روی کرد، و در نزدیکی قزوین با او مواجه شد، در این برخورد کریم خان بگونه‌ای شکست خورد که نه فقط از اصفهان، بلکه از شیراز هم دست کشید. کریم خان، پس از شکست، خود را به کوه‌های بین منطقه فارس و خلیج فارس، در نزدیکی درّه «گرمسیر»، رسانید، در مقابل این اوضاع وضعیت کریم خان وخیم بود، لکن رستم سلطان خشت، که (دهی کوچک در نزدیکی یکی از کوه‌های بی‌برگ و گیاه* مشرف بر گرمسیر داشت)، در این جا به کریم خان کمک نمود و در دربندی صعب‌العبور به نام کوماریج، اسدخان را شکست داد، کریم خان هم با لشکر خود در درّه ایستاده بود، بقایای لشکر اسدخان که در دربند (کوماریج) از دست رستم سلطان نجات پیدا کرده بودند، همینکه وارد درّه شدند در نزدیکی (خشت) با لشکر کریم خان روبه‌رو شدند و بسیاری از آنها به هلاکت رسیدند که پیروزی کریم خان در این جنگ نمونه و بی‌مانند بود. بخشی از لشکر کریم خان به اتفاق عشایر آن مناطق بقایای لشکر گریزان اسدخان را دنبال کردند و تا شیراز آنها را تعقیب و شیراز را به تصرف درآوردند. پس از این واقعه دیگر اسدخان با کریم خان به مقابله برخاست و در جنگی که اسدخان با محمدحسین خان، کرد مجدداً شکست خورد و به بغداد گریخت و والی این ولایت هرچند که از او حُسن استقبال نمود لکن تمایلی** نشان نداد

*- له نریک لوتی شاخیکی، به معنی در نزدیکی کوهی لخت (خشک بدون برگ و گیاه).

**- داره ته = در دسترس قرار دادن - تمایل نشان دادن.

که به او نیروئی بدهد که مملکت خود را باز پس بگیرد، سپس به والی گرجستان (هراکلیوس) متوسل شد لکن او هم کمکی به او نمود، و در نهایت به کریم خان روی آورد و به لطف و نیکی پذیرفته شد و کریم خان مقامی بلند مرتبه به او داد و تا آنجا اعتماد و بلند طبعی در حق او روا نمود که پس از چندی این رقیب خطرناک و مهلک، به دوستی صمیمی تبدیل گشت.

دشمن بسیار نیرومند کریم خان، محمدحسین خان قاجار بود، این طایفه ترک قاجار، در زمان تیمور لنگ از سوریه به ایران انتقال داده شدند و یکی از آن هفت طایفه‌ای هستند که شاه اسماعیل اول را به تخت سلطنت رساندند.

کریم خان، پس از تصرف ولایت فارس و استقراری خوب در آنجا از جنگ و نفاق بین اسدخان و محمدحسین خان استفاده کرد و نه فقط ولایت فارس بلکه ولایت اصفهان و قسمتی از عراق عجم را نیز به تصرف خود درآورد، لکن چیزی نگذشت که قسمت اعظم این مملکت را بالاجبار از دست داد، زیرا محمدحسین خان، پس از این که اسدخان را شکست داد و ولایت آذربایجان را ضمیمه متصرفات خود نمود، با لشکری گران روی به اصفهان نهاد، لشکری به آن عظمت پس از نادرشاه تا آن زمان در اطراف هیچ سرکرده‌ای جمع نشده بود، کریم خان تلاش نمود که مانع حمله این لشکر بشود لکن تلاش او مفید واقع نشد، ناچار به شیراز مراجعت نمود و بر آن شد که در این شهر به مقابله پردازد.

محمدحسین خان پس از این که به خوبی خود را جمع و جور و آماده نمود، هشت هزار نفری را در اصفهان به جای گذاشت، و خود همراه سی هزار نفری برای محاصره شیراز شتافت، و زمانی که در اطراف شیراز بود، موقعیت برای مهاجمان بسیار مساعد بود، و تمام صحرا پر از غلات* رسیده بود، همین که به شیراز رسید، و هنوز توپهای خود را به طرف هدف مستقر نکرده بود، مورد تعرض و حمله قرار گرفت (۱۷۵۷ م)، شیخ علی خان که یکی از رؤسای زیرک و هوشمند طایفه زند بود، ناگهان بر محموله‌ها و عقبه لشکر محمدحسین خان یورش برد، اهالی آن نواحی نیز که اهل و عیال خود را به کوههای اطراف برده بودند، جملگی شیخ علی خان را یاری دادند و این حرکت موجب کم شدن زاد و ذخیره و باعث ناراحتی لشکر محمدحسین خان گردید، و از جانب دیگر طولانی شدن مدت محاصره، این لشکر بی نظم و ترتیب را که تنها به زور رئیس آن دور هم جمع شده بودند از محاصره بیزار

*- ده غل - ده خل - ده غلی = غلات

نمود، علاوه بر آن در بین افراد این اردو تجانس و اخلاصی وجود نداشت، بعضی از آنها به تازگی زیر سلاح رفته بودند و برخی دیگر بقایای لشکر اسدخان بودند که چند ماه قبل با محمدحسین خان جنگیده بودند.

در این فاصله لشکر تند و تیز و کارآمد کریم خان، بر محاصره کنندگان فشار وارد آورد، نه بخاطر این که فقط از شهر مردانه دفاع نمایند، بلکه برای اینکه لشکر محاصرین را پراکنده و بر آنان ضرر و تلفات وارد کنند، هیچ فرصتی را از دست نمی دادند، و در نهایت، کار به جایی رسید که همه روزه بخشی از لشکر محمدحسین خان پراکنده می شدند و به این طرف و آن طرف می گریختند و این وضعیت رئیس قاجار را مجبور نمود که دست از محاصره بکشد. و ناگهان شیراز را ترک و به اصفهان مراجعت کرد؛ و آن نیرویی نیز که برای محافظت از اصفهان گمارده بود آنها نیز پراکنده شدند. محمدحسین خان در اصفهان نیز تاب مقاومت نیاورد و به اتفاق اردویی ضعیف که از نظر روحیه تحقیر و متزلزل شده بود در حالیکه دوازده هزار نفر بیش نبودند خود را به مازندران رسانید.

کریم خان پس از آنکه به خوبی خود را آماده نمود و امنیت ولایت فارس را تأمین کرد به اصفهان روی نهاد، از سوی مردم شهر با شکر و سپاس استقبال شد و داخل شهر گردید (۱۱۷۰ هـ، ۱۷۵۶ م). اغلب شهرهای عراق* نیز به همین ترتیب به تصرف او درآمد، و برای اعاده شوکت و قدرت محتاج فتح و گشایش های بیشتری بوده، چرا که در جنگهای قبلی علیرغم فتح و پیروزی در بعضی از آنها، در بیشتر اوقات بخت و اقبال مساعدتی چندان نکرده بود، وضعیت او در بسیاری مواقع جای امیدی نداشت، لکن احترام و عزتی که اهالی شهرها نسبت به او نشان می دادند، وی را از سقوط محافظت می کرد و عاقبت برتری پیدا کرد. کریم خان ضمن رسیدگی به امور ولایاتی که آنها به میل خود تابع شده بودند و تنظیم مناسب امور آنان، از طرف دیگر شیخ علی خان را همراه لشکری دست چین، به مازندران اعزام نمود که محمدحسین خان را مجبور به اطاعت نماید، و برای این کار لازم بود در ابتدا اتحاد بین عشایر قاجار از بین برود. این طایفه جسور و عظیم سه فرقه بودند: یکی از فرقه ها در اطراف گنجه بود، فرقه دوم آنها در اطراف مرو بود، و مرز خراسان را در برابر حملات اوزبک محافظت می کرد، و فرقه سوم نیز در ولایت استرآباد بود. این سه فرقه اساساً زیر نفوذ

*- مقصود از عراق، اراک کنونی می باشد. م.

دو خاندان بودند. یکی از آنها قبلاً بر تمام طایفه قاجار حاکم بود، و در این زمان، چه در اثر تشویق‌های کریم خان، و چه با انگیزهٔ اعاده نفوذ قبلی خود، دشمن محمدحسین خان بود، و بر حسب تصادف نام رئیس این خاندان یوخاری‌باش نیز، محمدحسین خان بود. و لذا حرص انتقام‌جویی، رئیس یوخاری‌باش را به اردوی شیخ علی خان ملحق نمود، این حادثه دشمن کریم خان را تضعیف نمود با این وجود به ناچار با نیرویی ضعیف با شیخ علی خان به جنگ پرداخت، لکن بخشی از لشکر او به هنگام جنگ او را تنها گذاشتند و خودش نیز نجات پیدا نکرد و به اسارت درآمد^۱.

در نتیجهٔ این پیروزی عظیم مازندران، ولایت گیلان و بخش بیشتر آذربایجان دست کریم خان افتاد؛ این ولایت آذربایجان چندی نگذشت که دچار استیلای فتحعلی خان رئیس (افشار = هه وشار) شد، این رئیس بسیاری مواقع به دشمنان کریم خان کمک کرده بود و این بار به طور آشکار به کریم خان اعلان جنگ داد، در جنوب تبریز و در دشت قره‌چیمَن شکست خورد و به شهر ارومیه فرار کرد^۲. که پس از چند ماه محاصرهٔ چون دید تاب مقاومت ندارد به کریم خان پناه آورد و عفو گردید (۱۷۶۰ م).

فتحعلی خان، قبل از این که خود را تسلیم کند، به منظور سوء قصد به جان کریم خان بعضی از رؤسای اردوی کریم خان را به انجام این کار تشویق کرده بود، لکن این سوء قصد افشاء شد و فتحعلی خان به سزای خود رسید، و چند نفر از امرای مشهور دخیل در این توطئه به دار آویخته شدند، مورخان ایران می‌نویسند، ده نفر از سرداران مشهور شیخ علی خان نیز به سبب شرکت در این خیانت به اعدام محکوم شدند. لکن این روایت محتاج تأیید است.

کریم خان، در این همه جنگ و دعوای حاکمیت و توسعه نفوذ، از عشایر عرب ساحل خلیج فارس همکاری صمیمانه‌ای دید؛ بعضی از نیروهای عرب، تا اصفهان او را همراهی کردند، بدین خاطر کریم خان با آنها رفتاری دوستانه داشت، و تنها در مواقع عصیان و یا نپرداختن عوارض و خراج، آن وقت لشکر علیه آنها اعزام می‌نمود، مثلاً شورش میر (موحانا = مهنا)، امیر

۱- پسران محمدحسین خان به ترکستان گریختند و پس از چهار سال به کریم خان متوسل شدند و از کریم خان حُسن عمل دیدند. آغامحمدخان بزرگترین این فرزندان بود که بعداً سبب محو و نابودی خاندان زند گردید.

۲- مورخ (استرابو - Strabo) به این شهر (Thebarma - ته بارما) گفته، گمان برده می‌شود که (زردشت) در این شهر زندگانی کرده باشد.

(بندریغ = ریگ)، (نیم درجه در شمال غربی بندر بوشهر واقع بود)، که این امیر مدتی راه شیراز - بندر بوشهر را قطع نموده بود، از این گونه بود، که کریم خان وی را به شدت تأدیب نمود، رئیس طایفه کعب هم که شیخ سلیمان نام داشت، او هم در برابر کریم خان نافرمانی کرد و کریم خان ناچار شد با لشکری عظیم بر او بتازد، شیخ سلیمان هم با قایقی به جزیره‌ای نزدیک گریخت.

حکومت کریم خان، بسیاری مواقع به سبب شدت غم و مشتعل کردن آتش جنگ به دست برادرش (= زکی خان)^۱، ناراحت گردیده است. این زکی خان یک وقتی به کلی نافرمانی نمود و به اتفاق بعضی از امرا و شماری نیرو به نزد طایفه فیلی گریخت، لکن این توسل کاری از پیش نبرد و مراجعت نمود و به کریم خان پناه برد و عفو شد و حتی مقرری هم به او اعطا نمود و به دامغان^۲ فرستاده شد، زیرا حسین قلی خان قاجار در آن منطقه نافرمانی کرده بود، اما زکی خان به سرعت این شورش را سرکوب کرد و حسین قلی خان به نزد ترکمانان گریخت.

جای شبهه نیست که شدت عمل زکی خان برای محافظت امنیت و آسایش مملکت بی فایده نبود، چون که حلم و عدل کریم خان موجب جسارت و جرأت سرکشی و نافرمانی بعضی از رؤسا و امرا شده بود و می دانستند که سرانجام عفو خواهند شد. لکن همه به این موضوع پی برده بودند که برای سرکوبی و تسکین شورشها، کریم خان برادر قهارش را می فرستد و در این صورت عفو کریم خان به جایی نمی رسد. شورش و نافرمانی فقط در دامغان نبود، در مازندران و بسیار جاهای دیگر نیز به وجود آمده بود، لکن تمامی آنها را به شدت سرکوب و آرام کرد، بسیار مواقع قبل از رسیدن او به محل عصیان، جمعیت یاغی پراکنده شده بودند. خلاصه شدت عمل زکی خان ایران را از شورش و یاغی گری پاک کرده بود، و سالهای آخر دوره کریم خان به سکوت و بی سروصدائی گذشت.

خواهرزاده شاه حسین صفوی که طفلی نه ساله بود، و به نام شاه اسماعیل از طرف علیمردان خان بر تخت سلطنت نشسته بود، از طرف کریم خان حفاظت شد و کریم خان تنها به عنوان وکیل شاه اکتفا نمود و تمایلی به مقام شاهی نشان نداد و شیراز را پایتخت اعلام نمود و در

۱- زکی خان را، برادر کریم خان دانسته‌اند، لکن عموزاده و برادر ناتنی او بود. به استثنای زکی خان، او برادر ناتنی دیگر (اسکندر خان)، و یک خواهر ناتنی هم از جانب مادر، داشت.

۲- وطن خاندان پارت (اشکانی).

آنجا سکونت گزید. و خود دیگر لشکر را فرماندهی و اداره نمی‌کرد، لشکری عظیم برای محاصره بصره گردآوری کرد و تحت فرماندهی برادرش (= صادق خان) قرار داد، محتمل است که مانند حکومت‌های پیشین ایران، کریم خان هم صرفاً برای تأمین آسایش داخلی خود، جنگی خارجی یعنی حمله به عثمانی را مناسب دیده باشد*، و افکار عمومی را به منظور رسیدن به هدف بخود توجیه کرده باشد، و می‌دانست که هیچ چیزی به اندازه فکر تصرف آن ولایت که اماکن مقدسه در آنجاست، شیعیان را تشویق و تهییج نمی‌کند و بدین خاطر کریم خان مملکت عراق را هدف خود قرار داد. کریم خان در ابتدا، درخواست ارسال سرب‌ عمر پاشا والی بغداد را از حکومت عثمانی نمود، زیرا عمر پاشا، برزوار ایرانی خراج و عوارضی وضع نموده بود، حکومت عثمانی طبیعتاً به این درخواست جواب رد داد، صادق خان هم با لشکری پنجاه هزار نفره از نزدیک ساحل خلیج فارس روی به بصره نمود، و واحد دریائی** کوچکی هم متشکل از سی کشتی که در بندر بوشهر و بندر ریخ (= ریگ) مستقر بود، همزمان با لشکر صادق خان حرکت نمود.

در واقع حکومت عثمانی نیز در بصره چند قایق جنگی داشت، اما آنها در عمل بی‌فایده بودند و قادر نبودند در مقابل نیروی بحری صادق خان مقاومت نمایند، صادق خان بعد از تسلط بر شط العرب (= اروندرود)، به سرعت پلی از بلم بر روی آن احداث نمود و اردوی خود را به آن وسیله به ساحل راست اروندرود انتقال داد و شروع به محاصره نمود.

شهر بصره بسیار وسیع و چند باغی در آن وجود داشت، شمار اهالی آن تخمیناً ۵۰۰۰۰ نفر و نیروی مدافعین آن از یک چهارم این تعداد بیشتر بود، والی آن سلیمان آغا، سرداری زیرک و هوشیار بود، و بر زیردستان خود حکمی نافذ داشت، دیوار قلعه بصره مرتفع لکن استحکامی نداشت، خط دفاعی اصلی دارای استحکاماتی بود و حدود صد توپ هم داشت. در زمستان سال ۱۷۷۵ میلادی محاصره به آرامی شروع شد و اردوی ایران پیش روی نمود، حکومت عثمانی به والی‌های وان و موصل و دیاربکر و حلب و شام، دستور داد تا با

*- معمولاً اغلب موارد که حکومت‌ها دچار نابسامانی داخلی می‌شدند، برای انحراف افکار عمومی از وضعیت داخلی و به وجود آوردن انگیزه‌ای مشترک افکار عمومی را یا به جنگ خارجی و یا به یک دشمن فرضی و مقابله با آن معطوف می‌کردند، این رویه بعداً نیز معمول بود.

** - مؤلف از عبارت «فیلویه کی سوکی سی سفینه» استفاده کرده. فیل به معنی ظرف دهن‌گشاد است فیلویه مقصود واحد نیروی دریائی است که سی سفینه یا کشتی داشته. م.

تمامی نیروی جنگی خود در بغداد اجتماع نمایند.

چنین تصور می‌شد، که این نیروها به بغداد خواهند رسید و به اتفاق نیروی بغداد به کمک بصره خواهند شتافت. و حال آنکه این نیروها به بغداد آمدند و با این تصور که شاه ایران را خوشحال خواهند نمود، عمر پاشا، والی آنجا را به قتل رسانیدند و بی‌درنگ قاصدی را به شیراز فرستادند که این خبر را به کریم خان برساند، که مسبب این جنگ والی بود که کشته شد و آرزوی شاه عملی گردید. لکن کریم خان توجهی نکرد و بر آن بود تا از ضعف حکومت عثمانی استفاده نماید، و خلاصه والی بصره پس از سیزده ماه مدافعه به سبب تمام شدن آذوقه و ذخیره به ناچار تسلیم شد (حزیران ۱۷۷۶ م)، حاکم و بعضی از ارکان شهر بصره با احترام به شیراز فرستاده شدند، صادق خان با اهالی بصره به نیکی رفتار کرد و علی محمودخان را به عنوان فرمانده بصره تعیین کرد و سپس به شیراز بازگشت، محمودخان، برخلاف احتیاط و بصیرت، در جنگ بین دو طایفه آنجا مداخله کرد که منجر به مغلوبیت او و ضایعات و تلفات زیاد و به قتل رسیدن فرماندهانش گردید؛ صادق خان با شنیدن این خبر خود را به بصره رسانید و با حسن رفتار بین آنها صلح و صفا برقرار کرد و تا زمان وفات کریم خان به راحتی بصره را اداره نمود و سپس بنابه تمایل خود بصره را ترک نمود و والی بغداد پس از ترک او به سهل و سادگی بصره را بازپس گرفت.

قبل از دوره کریم خان، اروپا به خاطر تقلبات در کالاها، چندان اهمیتی به تجارت ایران نداده بود، لکن در زمان کریم خان علاوه بر تجارت داخلی، امور زراعت و فلاحت هم بسیار ترقی کرد؛ این پادشاه عاقل تمامی صاحبان صنایع و حتی ارمنی‌های ایران را بسیار تشویق و حمایت کرد و به این طریق در اواخر حکومت او به راستی ایران، راه رفاه و سعادت را پیش گرفته بود. صاحبان املاک و کشاورزان از محصول به دست آمده خود سهمی بسیار ناچیز به حکومت می‌دادند، و هر زمان که حکومت تکلیفی می‌نمود با خوشحالی آن را قبول می‌کردند، بدین خاطر صنوف مختلف و بیشتر گروه مردم، آنچنان صاحب ثروت و سعادت‌مند و در کار خود مستقل بودند، که از امثال خود در جاهای دیگر رضایت خاطر بیشتری داشتند، در دوره کریم خان هر مساعدت و کمکی که تصور می‌رفت برای این گروه مردم انجام می‌گرفت. تمامی شهرهای ایران، در دوره این پادشاه ترقی نمود، اما هیچ یک از آنها به پایه شیراز نرسید، کریم خان، به اغلب احتمال به جهت نزدیک بودن به عشایر خود (لر - لک، مترجم)، و

داشتن ارتباط با این عشایر و اهالی آن منطقه، شیراز را به پایتختی انتخاب نمود. با زحماتی فراوان وسایل و عوامل دفاع از آن را فراهم نمود، با احداث بناهای بسیار زیبا و پرفایده شهر را زیبا ساخت؛ اطراف شهر را نیز با بعضی باغ و بستانها آراسته گردانید، به همان گونه که در تزیین و تلطیف شهر مجاهدت نمود، به مراتب بیشتر برای تأمین رفا و سعادت اهالی سعی و مساعدت کرد. «شعله این روز با حشمت» از طرف مورخی ایرانی^۱ به خوبی تصویر گردیده؛ آنجا که از کریم خان صحبت می‌کند، می‌گوید: «این تشعشع همه مملکت را فرا گرفت، اما گرمی آن در شیراز محسوس تر بود، مردم این شهر لطیف از رفا و سعادت به تمامی بهره مند بودند، از دختران مَهروی آن که وقتی می‌خرامیدند، جوانان و دلدادگان عشاق به هر گوشه می‌سپردند، عشق و دلدادگی در هر هوایی حاکم بود.

کریم خان در سن هشتاد سالگی وفات یافت (۱۳ صفر ۱۱۹۳ هـ، ۱۷۷۹ م)^۲؛ او بیست و هشت سال با استقلال تمام پادشاهی کرد؛^۳ به ویژه در بیست سال آخر حکومت کاملاً شاه شناخته شده بی رقیب ایران بود.

اخلاق و سرشت او

تصویر اخلاق و فضائل این شخصیت سهل و ساده نیست، به خصوص بسیاری آثار پادشاهان مستبد در وجود او نهفته بود، نه بسیار خشن و نه بسیار حلیم بود و سرشتی متعادل داشت، در تمامی ادوار حیات خود، به روحی لطیف و آزادگی اشتهار پیدا کرده بود و در سایه این اوصاف، از بی‌راهه* روی و غرور مقام بلند، پرهیز می‌نمود، و حلم و تواضع خود را حفظ می‌کرد، با این حال به مانند آدمهای دیگر، گاهی به شدت خطا کاران را کیفر می‌داد، و

۱- تاریخ خاندان زند - تألیف علیرضا.

۲- و در شیراز دفن گردید، لکن بعد از تشکیل حکومت قاجار، آغامحمدخان غدار استخوانهای او را از قبر بیرون آورد، و به انضمام استخوانهای نادرشاه که آن را هم در مشهد از قبر درآورده بود، هر دوی آنرا جلو در سرای خود دفن نمود، با این نیت که همه روزه پا بر سر آنان گذارد (تاریخ سیرجون مالکولی). (این تاریخ باید تاریخ سرجان ملکم باشد) مترجم.

۳- برخی گفته‌اند در سن ۷۵ سالگی، و برخی دیگر گفته‌اند در ۸۶ سالگی وفات کرده لکن یقین بر آنست که قریب به ۸۰ سال بوده، اما محتمل است که کریم‌خان خود نیز تاریخ ولادت خود را ندانسته باشد، زیرا در میان عشایر قید تاریخ ولادت عادت نبوده. * - هله شه = بی‌راهه‌رو، خودرأی و حرف نشنو.

همواره در امری مخالف طبع خود، دیگری را به شفاعت وادار می نمود، و خوف و ترس در قلوب دشمنان و تبعه عاصی می نشانید لیکن آن چنان رحمت داشت که هر کسی به او التماس می نمود و طلب بخشش می کرد، درخواست او را رد نمی کرد، یکی از اوصاف بسیار بارز او پاکدلی و خوش قلبی او بود، بیشتر اوقات سرگذشت خود را بازگو می نمود که در واقع بسیار عجیب و سرشار از خون و اندوه* بود، کریم خان، در عفو و گذشت جسارتی نجیبانه داشت و نسبت به کسانی که مورد عفو قرار می گرفت، اطمینان و اعتماد پیدا می کرد و آنها را به خود واگذار می کرد، خالصانه همه مردم را دوست داشت، در ادای وظایف دینی بسیار درست کردار بود؛ لکن خشک و متعصب نبود، خوش رو و جذاب بود، از تمامی لذایذ دنیوی کاملاً استفاده می کرد و می خواست هر کسی به مانند او از نعمت حیات و دنیا بهره ببرد و در این خصوص به هیچ وجه افراط نمی کرد و کار را به جایی نمی رساند که تمتع از نعمات دنیوی، در موقعیت و وظایف پادشاهی تأثیری ناگوار داشته باشد.

کریم خان، هیچ تحصیلاتی نداشت و قادر به نوشتن هم نبود، و شاید در زمان خردسالی هم به مکتب و حجره نرفته باشد و آرزوی رفتن هم نکرده باشد، پسر رئیس طایفه ای کوچک کوهستانی^۱، غیر از آنچه که برای حیات خود، لازم است تمایل یادگیری چیزی دیگر را نمی کند، کریم خان هم، به دنبال همین شیوه رفته بود؛ به جرأت پهلوانی نیرومند و زیرک بود، در سواری بی مانند و در انواع صفات نظامی ممتاز بود، با این که باسواد نبود علاقمند به سواددار شدن همه مردم بود و آنها را بخواندن تشویق می نمود، مجلس او جایگاه علما و فضلا بود، مقبره شیخ سعدی و حافظ را که در اطراف شیراز بود، از نو و در همان جایگاه قدیمی بازسازی و بعضی باغ و اراضی را وقف آنها کرد و پاسبان و نگهبان بر آنها گمارد.

در بین اعمال بسیار بزرگ کریم خان، این احسانها، به نظر اهالی شیراز یکی از آثار بسیار مقبول و مشهور دوره سلطنت او بود، زیرا که این شهر به نامیدن خود به عنوان موطن این دو شاعر است که افتخار می کرد.

یکی از عادات کریم خان این بود که هر روزه چند ساعتی را به شنیدن شکایت های شاکیان اختصاص می داد، به مناسبت این عادت حکایتی را بازگو می کنند، که حقیقتاً دلیلی ارزنده و

* - مہراق - مہراق = آرزو، غم و اندوه. م.

۱- چه زند و چه شاخه های دیگر عشایر لک به مانند بقیه عشایر ایران در حالتی ابتدائی بودند.

رفیع از استقلال نظر و عدالت کریم‌خان است که در اداره حکومت این چنین وضعیتی را به وجود آورده: روزی کارش در دیوان عدالت به پایان می‌رسد و به منزل مراجعت می‌کند، به دلیل محاکمه و مشغولیت، آن روز بسیار خسته بوده، در همان حال شخصی آشفته و مضطرب با عجله سر راه او قرار می‌گیرد و فریاد بر می‌آورد (دادا! دادا!). کریم‌خان می‌پرسد: تو کی هستی؟ شخص در جواب می‌گوید: تاجرم، و هر چه که داشتم دزد بُرد. کریم‌خان می‌پرسد: چطور و در کجا دزدیده شده؟ او می‌گوید: خواب بودم. کریم‌خان بالحنی تند و از روی بی‌حوصلگی می‌گوید: چرا خوابیده بودی؟ شخص می‌گوید: اشتباه کردم، و بر این تصور بودم که تو بیداری!

این جواب، خشم* و عصبانیت را در وجود کریم‌خان باقی نگذاشت و جرأت آن شخص را در برابر عتاب خود بسیار پسند آمد، و به وزیر خود دستور داد که بهای اموال مسروقه او از خزانه پرداخت شود و گفت:

باید کوشش کنید تا آن مال مسروقه پیدا شود (تاریخ ایران، ملکم. صفحه - ۸۷).

آن اصولی را که کریم‌خان برای اداره امور و محافظت نیرو و نفوذ خود به کار بست، در سایه حسیات معنوی و روحانی، او را تقویت کرد. و به طور قطع و یقین تمایلی نداشت هر نوع خطا و لغزش و تالان که از اردوی او سر می‌زد، به او منتسب** شود، و تمایلی نداشت که برای ازدیاد شرف ملی، و یا به منظور بالا بردن مقام شاهی خود، سیاستی بی‌فایده و حریصانه را تعقیب نماید. طبعی بسیار متواضع داشت و در پوشش جامه*** و لباس هم همین حالت را داشت، با این وجود حکم و اوامر او قطعی بود و در مواقع لزوم تندخو بود، در حق به رعایا به صورت عمومی خوش‌رو و صمیمی**** و محبوب بود؛ در اخلاق و سرشت هیچ چیز او به این اندازه نیک و عجیب نبود، که می‌توانست در آنچنان محیطی که در آن زندگی می‌نمود، حس و شعوری طبیعی و انسانی را در همه امور اجرایی حکومت به معرض ظهور و بروز برساند، و موفقیت او در این رمز برای پادشاهان مستبد درسی آموزنده بود؛ با سعادت زندگی کرد، وفات او، به مانند مرگ پدری بسیار عزیز و محبوب و شایان اعتماد عاقله‌اش بود. همه

*- توره‌یی = عصبانیت و خشم.

** - نوسین = چسباندن، منتسب کردن. به خویه و بنوسینی، یعنی به خود منتسب و مربوط نماید.

*** - چل و به رگ = لباس و پوشاک

**** - ها و حال و خوشه ویست = یعنی صمیمی و محبوب. م.

ایرانیان آن زمان نام کریم خان را، با آن مجاهدتهای بزرگ که برای تأسیس حکومت نمود، تقدیس و گرامی می‌داشتند و به سبب قدر و مرتبت عالی او، همه کس با جان و دل و از روی اشتیاق از وی تبعیت می‌نمودند، هر زمان مزیت و اوصاف و اخلاق او روی دایره ریخته می‌شد، محققاً در مدح و ثنای او بسیار بسیار سخن رانده می‌شد، و می‌گفتند: «پادشاهی بزرگ نبود، دم و دستگاه با حشمت و شوکتی نداشت، و فتوحاتی کم داشت، لکن باید اعتراف کرد که حاکمی بی‌مانند و بی‌نظیر و مستثنی بود^۱».

بعد از کریم خان

وفات کریم خان، مبدأ آشفتگی* و تزلزل حکومت زند و آشوب** مملکت ایران بود، کریم خان پنج پسر داشت^۲ یکی از آنها قبل از وفات کریم خان، فوت کرده بود، و تنها چهارتای آنها حیات داشتند که قضا و قدر تمامی آنها را دچار خیانت و نقض عهد رؤسای عائله خودشان نمود.

زکی خان پس از وفات کریم خان حکومت را به زیر تسلط خود درآورد، برخی از رؤسای طایفه زند، شخصاً به زکی خان اطمینانی نداشتند و از وحشت و خیانت او خوف داشتند، به همین خاطر ایچ قلعه را گرفتند و برای مدافعه خود را حاضر کردند و همزمان خود را طرفدار ابوالفتح خان پسر کریم خان اعلان کردند، زکی خان، با اعلان ولیعهدی ابوالفتح خان و محمودعلی*** برادرش^۳ برای نشستن به تخت پدر، پشتیبانی اهالی را از آنها منع نمود،

۱- سیر ملکم در تاریخ خود می‌نویسد، بسیار شنیده‌ام که این اطلاعات از طرف روسای قاجار بعد از دوره کریم خان شنیده شده

(بینینگ (Binning) در اثر خود (جلد ۲ - صفحه ۲۶۷) می‌نویسد:

در تمامی جداول اسامی شاهان ایران، فقط اسم کریم خان است؛ که از طرف عموم مردم به عنوان پدری مهربان و حاکمی عادل و انسانیت پرور ذکر می‌شود، و از ظلم و تعدی دور بوده است.

*- تیک چون = آشفتگی **- په شیوی = آشوب و آشفتگی

۲- بزرگترین این پسران صلاح خان بود که بدون این که حاکم بشود از طرف اکبرخان عموزاده اش کور گردید، دوم آنها ابوالفتح خان بود که بعد از این که اسماً شاه شد، در دوره حاکمیت صادق خان عمویش چشمهایش را از حدقه درآوردند، سومین آنها محمدعلیخان بود که این هم از طرف اکبرخان کور شد. چهارمی محمدرحیم خان بود که قبل از فوت پدر وفات یافت و نجات پیدا کرد. پنجمی ابراهیم خان بود که این زبان بسته وسیله اکبرخان مقطوع النسل گردید.

***- این نام، محمدعلی می‌باشد و محمودعلی اشتباه است، به زیرنویس و تاریخ ایران (از آغاز تا انقراض قاجاریه) صفحه ۷۴۹ رجوع کنید، م. ۳- این شاهزاده، داماد زکی خان بود.

لکن در حقیقت هر دوی آنها به اسم، شاه بودند، ولی زکی خان به این بهانه که قوم و خویش آنهاست و این دو شاهزاده جوان در امور حکومت آگاهی ندارند تمامی اقتدار و امور حکومت را به دست خود گرفته بود، و در همه امور از طرف علی مرادخان مشهور، خواهرزاده‌اش به او کمک و مساعدت می‌شد. زکی خان برای تصرف ایچ قلعه بسیار کوشش نمود، لکن این مهم چندان سهل و ساده نبود، زکی خان در اندیشه محاصره‌ای طولانی، راه حیل و نیرنگ پیش گرفت، با سوگند و قسم به قرآن به رؤسای ایچ قلعه، به آنها تأمین داد، که نه فقط عفو شوند بلکه مشاغل و وظایف عالی نیز به آنها داده شود، این رؤسایز و وعده‌های او را باور کردند و تسلیم شدند و زکی خان برخلاف سوگند و وعده‌هایی که داده بود جملگی آنها را با طرزی بسیار فجیع به قتل رسانید.

صادق خان، که خبر وفات کریم خان را شنید بصره را ترک نمود و روی به شیراز نهاد. همین‌که نزدیک شهر رسید اردو زد و جعفرخان پسرش را به شهر فرستاد تا از وضعیت حکومت و افکار زکی خان نسبت به اداره حکومت اطلاعاتی کسب نماید، جعفرخان مراجعت کرد و وعده تأمین زکی خان را برای پدر بازگو کرد، با این حال جعفرخان گفته‌های او را باور نکرد، به صادق خان توصیه نمود، که محتمل است برای تو نیز عین همان بی وفائی و نقض عهد و اهانتی پیش آید که در حق رؤسای زند معمول شد، این توصیه بر صادق خان مؤثر واقع شد و امید او را به مصالحه با زکی خان قطع نمود و بر آن شد که شیراز را محاصره نماید و از آنجا که از نظر تعداد و علاقه اردوی خود به غلبه بر شهر مطمئن بود، با اعتماد به این انگیزه خود را آماده محاصره نمود، از آن طرف زکی خان چون دید با حیل و نتوانسته صادق را به داخل شهر بکشاند، بلافاصله ابو الفتح خان را حبس کرد و محمدعلی خان برادر او را، که تا آن زمان در حکمرانی شریک ابو الفتح خان بود، مستقلاً به پادشاهی ایران اعلان کرد، و سه پسر صادق خان را هم که در شیراز بودند به زندان انداخت، دروازه‌های شهر را بست و اعلان کرد که اهل و عیال ضابطان و نفرات اردوی صادق خان همگی اعدام می‌شوند، نتیجه این اعلان موافق مطلوب مورد نظر زکی خان بود، چرا که همه کس می‌دانست که ریختن خون آن معصومان پیش زکی خان به مانند آب خوردن است، بنابراین از ترس این جنایت تمامی ضابطین و همه افراد اردوی صادق خان که اهل و عیالی در شهر داشتند صادق خان را تنها گذاشتند و به شیراز رفتند. و بدین ترتیب تمامی نقشه‌ها و امیدهای صادق خان بر باد رفت و تنها حدود سیصد

نفری دور او ماندند، و ناگزیر صادق خان به اتفاق این عده قلیل فرار کرد و به کرمان گریخت. زکی خان نیرویی سواره به جنگ او اعزام داشت و در چهل مایلی شرق شیراز در دربند (اورسینجان) با او مواجه شدند و به جنگ پرداختند، به قتل رسیدن فرمانده این لشکر سواره سبب شکست و مراجعت این نیرو به شیراز شد، صادق خان خود را به کرمان رسانید و به قلعه‌ای کوچک پناه جست.

یکی از وقایع مهم بعد از وفات کریم خان، خلاص شدن و گریختن آغامحمدخان قاجار از شیراز بود. این شخص که در سال ۱۷۴۷ م، ۱۱۶۰ هـ، اسیر شده بود، از آن تاریخ تا این زمان در شیراز قلعه‌بند شده بود. مدتی با او مساعدت کرده بودند که بعضی مواقع به شکار برود. کریم خان نسبت به وی بسیار لطف داشت و در امور حکومت از نظر او استفاده می‌نمود. آقامحمدخان سرنوشت خود را در ارتباط با مرگ کریم خان می‌دانست و انتظار چنین روزی را می‌کشید، خواهرش نیز عیال کریم خان بود. در روز وفات کریم خان از آشفتگی* حکومت و محافظان استفاده کرد و به اتفاق چند نفر از خدمتکاران از شهر بیرون آمد و فرار کرد و خود را به مملکت خوی رسانید، و نیروی فراوانی را گردآوری کرد و اعلان شاهی نمود «۱۷۷۹ م، ۱۱۹۳ هـ».

زکی خان می‌دانست که رئیس قاجار تنها به مازندران راضی نمی‌شود، بدین خاطر لشکری دست‌چین به فرماندهی علی مرادخان خواهرزاده‌اش انتخاب و به آن نواحی اعزام داشت تا از پیشروی رئیس قاجار جلوگیری نماید. اما با این حرکت بیشتر خود را در معرض هلاکت گذاشت. خواهرزاده‌اش علی مرادخان زیرک و حریص بود، به تجربه آموخته بود که برای کسی چون او، شرائط و احوال مملکت بدون داشتن نیرو و امکانات مساعد نمی‌شود، و با این انگیزه به دنبال فرصتی می‌گشت که در برابر حاکمی این چنین ظالم، که به هیچ عنوان از او تأمین ندارد و هیچ کس نسبت به او خوش‌بین نیست، شورش نماید. دعوت و استمداد صادق خان، از او، به هنگام فرارش از شیراز، و به هنگام رسیدن علی مرادخان به تهران، بهانه‌ای مناسب برای اجرای فکر علی مرادخان بود، و لذا امراء و ضابطان لشکر را به دور خود جمع نمود و گفت: یاری کردن به رئیسی به مانند زکی خان که آن‌چنان رفتاری ناشایست در حق فرزندان کریم خان روا داشت جایز است یا خیر؟ و خلاصه به آسانی آنها را قانع نمود و پس از آن

علی مرادخان روی به اصفهان نهاد و همین‌که به نزدیکی‌های شهر رسید والی اصفهان فرار کرد و تمامی اهالی و رعایا از غلبه علی مرادخان طرفداری کردند، و علاوه بر آن اعلان کرد که مقصود از این حرکت به تخت نشاندن پسر بزرگ کریم خان به جای پدرش می‌باشد و غیر از آن مقصود دیگری ندارد، این اعلان بیش از پیش محبت و علاقه مردم را به خود جلب نمود. زکی خان که از شورش خواهرزاده‌اش با خبر شد عقل از سرش پرید، به سرعت لشکری جمع آوری نمود و به اصفهان حمله برد، لکن دست انتقام الهی به‌وی نزدیک شده بود، و همین‌که به یزدخواست رسید، از اهالی بعضی مالیات و عوارض آن سال را، که قبلاً جمع آوری آن را درخواست کرده بود، مطالبه نمود، اهالی انکار کردند و به جهت وضعیت بدی که داشتند به التماس* افتادند، زکی خان عوض عفو و بخشش، نجای آنها را جمع نمود و از پنجره قلعه آنها را به پائین انداخت، با این همه دست بردار نشد، و سید محترم شهر را به نزد خود کشاند** و او را نیز به همان مصیبت مبتلا نمود و در صدد بود که اعمال شنیع دیگری را عملی کند که محافظینش از او قبول نکردند و به سبب همین رفتار و خشونت بی حد از او دلسرد شدند و کمین کردند و او را به هلاکت رسانیدند (۱۷۷۹ م).

پس از کشتن زکی خان، ابوالفتح خان پسر کریم خان به عنوان شاه ایران اعلان گردید (۱۷۸۰ م). این شخص با جرأت و عادل بود و طبعی نیک داشت و حریص نبود، لکن چنین می‌نمود که از عهده این مهم بر نمی‌آید، با این وجود، شبهه‌ای نبود که برای جلوگیری از نابودی خاندان زند، و اعاده نظم و آسایش جز اعلان شاهی او چاره‌ای دیگر نبود. صادق خان که خبر نابود شدن زکی خان به او رسید سریعاً به شیراز روی نهاد^۱، این امیر سرداری خوب و با تدبیر بود، اما خیلی حرص سلطنت داشت، و از جانب دیگر تحمل زبردست بودن شاهی جاهل و ضعیف بر او ناگوار بود، خلاصه مدارا کردن عمو و برادرزاده با هم ممکن نبود، نهایتاً صادق خان برادرزده را گرفت و چشم آن زبان بسته را از حدقه بیرون آورد، و پادشاهی خود را اعلان نمود (۱۱۹۴ هـ، ۱۷۸۰ م)، لکن هیچ امیدی بر آن نبود که این چنین تخت سلطنتی که بدین سان و با آن ظلمی که به دست آمده بود پایدار بماند، خطری بزرگ که در واقع

*- پارانه وه = به التماس افتادن. م. **- راکیشان = به روی زمین کشانیدن

۱- صادق خان، با مراسمی شاهانه در ۳۰ جمادی الاول داخل شهر شد.

صادق خان را تهدید می کرد علی مرادخان پسرخوانده* او بود، صادق خان، جعفرخان پسرش را به اصفهان فرستاد تا در آنجا مراقب حرکات علی مرادخان باشد^۱.

به هنگام وقوع این حادثه علی مرادخان در تهران بود، همین که این خبر را شنید بلافاصله پادشاهی خود را اعلان کرد و با لشکری فراوان روی به اصفهان نهاد، همین که به نزدیکی های این شهر رسید والی جدید آن فرار کرد. صادق خان اردوئی بیست هزار نفره را گردآوری و زیر نظر تقی خان پسرش قرار داد، این لشکر به جنگ علی مرادخان شتافت و مانع پیشروی لشکر او شد و آنها را متفرق نمود، تا آنجا که بعضی از لشکریان علی مرادخان به لشکر تقی خان پیوستند و علی مرادخان به اتفاق برخی اقوام و خویشان و نزدیکان خاص خود به همدان مراجعت کرد و این ولایت را حفظ نمود.

صادق خان نامه ای به تقی خان نوشت و وی را نصیحت کرد که از این غلبه و مساعدت اقبال استفاده نماید و خطر علی مرادخان را برطرف کند، لکن این شاهزاده جوان توجهی نکرد و پیروزمندانه داخل اصفهان شد و نزدیک به یکماه را بدون شرّ و فساد در آنجا سپری نمود، لکن علی مرادخان از این فرصت به خوبی استفاده کرد و خود را مجدداً آماده ساخت، و وقتی که تقی خان برای تکمیل فتوحات به عراق (مقصود عراق = اراک است، مترجم) حمله کرده بود، و بعضی از رؤسای همراه از وی جدا شده بودند، در نزدیکی همدان با علی مرادخان روبرو شد و شکستی سخت از وی خورد و به هزار مصیبت از دست وی خلاصی پیدا کرد و به شیراز گریخت. علی مرادخان هم پس از این حادثه فتوحاتی دیگر هم کرد و لشکری فراوان گردآوری نمود و مصمم به محاصره شیراز گردید.

صادق خان که خبر حمله علی مرادخان را به پایتخت شنید، با عجله اردویی (قسمت بیشتر آن پیاده بود) گردآوری نمود و به بیست و پنج مایلی شیراز گسیل داشت تا مانع پیش روی علی مرادخان گردند و حال آن که این لشکر که مشغول تقسیم ارزاق بودند با حمله علی مرادخان روبرو شدند و منهزم گردیدند و وسیله لشکر سواره علی مرادخان مورد تعقیب قرار گرفتند.

*- زرکور = پسرخوانده، ناپسری.

۱- در دوره حکومت ابوالفتح خان، (ذوالفقار خان خمسه) شورش کرده بود و ولایات قزوین، سلطانیه و زنجان را اشغال کرده بود، علی مرادخان بر او حمله کرد و وی را مغلوب نمود و به قتل رسانید و سر او را به شیراز فرستاد.

شیراز هشت ماه در محاصره بود، محاصره کنندگان برای سقوط قلعه هیچ‌گونه زحمتی را متحمل نشدند، زیرا که مدافعان آن بی‌اندازه محتاج آذوقه و خواربار بودند و خود آنها در فکر سرپیچی و شورش بودند، بخشی از مدافعان دروازه قلعه را در تصرف گرفتند و آن را به روی علی مرادخان گشودند، و به این طریق شهر به دست علی مرادخان افتاد و او هم با اهالی حُسن معامله نمود. صادق خان و اهل و عیال و اطفال خردسالش، در ایچ قلعه مخفی شده بودند، اما چیزی نگذشت که به ناچار خود را تسلیم نمودند و جملگی آنها اعدام شدند (۱۷۸۱ م)، تنها جعفرخان پسرش نجات پیدا کرد، چون که مدتها پیش از تصرف شهر با علی مرادخان رابطه پیدا کرده بود. صادق خان، در زمان کریم خان برادرش به اعتدال و حُسن رفتار و عدالت در بین اهالی ایران شهرتی نیک داشت، به ویژه فتح بصره هم، حرمت و عزّتی خاص به این اوصاف اضافه کرده بود، اما در دوره بعد از آن سستی و بد رفتاری در حق قوم خود، این اشتها نیک را از بین برده بود، و امیدی به حکم و حاکمیت شاهی او نمانده بود.

در این حالت و اوضاع، حقیقتاً آدمی نمی‌دادند به حال و روز صادق خان از تخت و تاج بریده ترّحم نماید، و یا به چشمان از حدقه درآمده پسر کریم خان؟ (به عقیده مترجم به مصداق نه بر مرده که بر زنده باید گریست، به حال و روز ملتی باید گریست که این چنین اشخاصی به نام شاه بر آنها حکومت می‌کنند)، که شهرت و حشمت این خاندان تنها در سایه آزادگی و بزرگی آن مرد پیدا شده بود!

علی مرادخان بدین طریق شاه ایران شد. از رفتار و غلبه او بر رقبا چنین می‌نمود که این مملکت چند سالی در آرامش و آسایش خواهد بود. در میان سرداران او در وقت محاصره هیچ کسی به اندازه اکبرخان پسر زکی خان شهرت پیدا نکرده بود، لکن به همان اندازه که زیرک و چالاک بود همان قدر هم ظالم و انتقام‌جو بود تا آن حد که با عجله نه فقط به قتل صادق خان و سه پسر او و بعضی از رؤسای لشکر اکتفا نکرد بلکه این جنایت را شخصاً با دست خود انجام داد، لکن انتقام‌گیر واقعی (خدای بزرگ) همین اعمال را سبب تعجیل در قتل او نمود، و وی به سوءقصدی به شاه متهم شد، و تأیید علی مرادخان هم کار مشکلی نبود و جعفرخان شخصاً، این شاهزاده را، که هنوز خون پدر و برادرانش از دستهایش می‌چکید، با دست خود به قتل رسانید.

علی مرادخان، پس از چند ماهی به اصفهان رفت و این شهر را پایتخت خود قرار داد و

آن قدر از جعفرخان برادر ناتنی خود مطمئن بود که بدون تردید او را والی نمود. سر لشکر شیخ ویس پسر علی مرادخان بود و حفاظت مرزهای شمال و مراقبت از آقامحمدخان قاجار را، علی مرادخان به او سپرده بود. این شاهزاده در بادی امر پیروزی‌های زیادی داشت و مازندران را تصرف کرد و رئیس قاجار را مغلوب نمود و او را به استرآباد فراری داد، و نیرویی را در تعقیب او فرستاد، لکن محمدظاهرخان سردار این لشکر، در این حملات راه بازگشت خود را ایمن نکرده بود و بعداً همین موضوع موجب شد که راه مراجعت وی به مازندران قطع شود و نتوانست مراجعت نماید و با حمله آقامحمدخان روبه‌رو گردید و به قتل رسید، اردوی او نیز پراکنده و تار و مار شد، برخی از آنها که گریخته بودند خود را به لشکر شیخ ویس رسانیدند و آن لشکر را نیز پراکنده نمودند و شیخ ویس مجبور به ترک مازندران شد و به طهران مراجعت نمود، در این شهر به لشکر علی مرادخان ملحق شد (۱۱۹۹ هـ، ۱۷۸۴ م). علی مرادخان به بیماری سختی مبتلا پیدا کرده بود، لکن با این حال فعالیت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد، لشکری به مازندران فرستاد، و خود نیز بر آن بود که در تعقیب این لشکر به مازندران برود، لکن در این اثنا خبر سرپیچی و شورش جعفرخان به او رسید که روی بجانب پایتخت نموده، این خبر آن‌چنان علی مرادخان را متأثر نمود که هیچ بهانه‌ای مانع حرکت او نبود و لذا روی به اصفهان نهاد، وزیر و طبیب او هر چه التماس کردند نتیجه‌ای نداشت و در آن زمستان سرد و با آن حالت بیماری سخت سوار شد و حرکت نمود، و در نتیجه در بین راه وفات یافت (۱۷۸۵ میلادی). رؤسا و نجبای لشکر، درگذشت شاه را پنهان کردند تا به پایتخت رسیدند، لشکریان که از این حادثه باخبر شدند پراکنده گردیدند و هر یک در گوشه‌ای شروع به غارت و چپاول نمودند.

اخلاق و رفتار علی مرادخان وسیله بسیاری افراد بیان شده؛ چنین می‌نماید که بسیار جسور و متین بوده، هیچ شهادتی به اندازه شهادت دشمن مقتدر، مقبول نیست، آغامحمدخان قاجار که در حال حیات این شاه، برای محافظت مازندران بسیار صدمه دیده بود، در برابر تشویق‌های همراهانش برای حمله به عراق عجم می‌گفت: «باید صبر کنید تا این کور محترم^۱ از بین برود، آن وقت پس از او این مهم به انجام خواهد رسید».

در فاصله بین وفات علی مرادخان و رسیدن جعفرخان به اصفهان پنج روز مهلت بود، در

۱- آغامحمدخان، بدین عنوان از علی مرادخان یاد می‌نمود، در واقع یکی از چشمهای علی مرادخان کور بود.

این فاصله از طرف بکرخان والی اصفهان عنوان شاهی غصب شده بود، ولی همین‌که جعفرخان به اصفهان رسید فرار کرد، عده‌ای او را تعقیب و دستگیر نمودند، دیگر به استثنای شیخ ویس کس دیگری نبود که بتواند ادعای سلطنت داشته باشد، جعفرخان نامه‌ای برادرانه به شیخ ویس نوشت و پس از آنکه او را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد، رفتارش با او تغییر کرد، و برای این‌که در مقابل عمویش داعیه حکومت نداشته باشد او را از هر دو چشم نابینا کرد. آقامحمدخان قاجار، و عده‌ای را که به طرفداران خود داده بود عملی نمود، در واقع گفته بود پس از وفات علی مرادخان به اتفاق آنها به عراق عجم حمله خواهد کرد، و با مرگ علی مرادخان دیگر مانعی سر راه نبود، لذا به همراه ۵۰۰: ۶۰۰ سوار خاص خود، از کوه‌های مازندران سرازیر شد، و هر زمان که به تعداد نیروهای خود می‌نگریست مشاهده می‌نمود که لحظه به لحظه به شمار طرفداران او اضافه می‌شود، لذا به منظور تشجیع روحیه اردوی خود و تضعیف طرف مقابل، با جسارت روی به اصفهان نهاد و پس از دو ماه یا کمی بیشتر پس از وفات علی مرادخان داخل اصفهان گردید (۶ مایس ۱۷۸۸ م)؛ جعفرخان نیز قبل از ورود او با عجله شهر را ترک کرده بود، و در این شتاب و عجله تمامی اسلحه و مهمات و خزائن و پرچم شاهی به دست شورشیان پایتخت غارت و چپاول گردیده بود،^۱ زمانی که رقیب بدین ترتیب با قدرتمندی در اصفهان مستقر گردید، جعفرخان هم داخل شیراز شد، صداقت سید مرادی^۲ حاکم شیراز جای شک و تردید بود، لکن علاقمندی اهالی شیراز و رؤسا و بزرگان شهر که طرفدار جعفرخان بودند و بیش از همه علاقمندی حاجی ابراهیم موجب شد که مردم از جعفرخان حمایت کردند و از طرف جعفرخان بلافاصله سمت کلانتر یعنی والی فارس به حاجی ابراهیم داده شد.

آغامحمدخان، نمی‌خواست که فرصت را از دست بدهد، بعضی جنگهای بی‌فایده را با بختیاریه‌های ولایت فارس شروع کرد لکن بدون نتیجه به ناچار و با عجله به تهران مراجعت کرد، جعفرخان از این فرصت استفاده نمود و اصفهان را پس گرفت و رحیم‌خان والی آغامحمدخان را دستگیر و به قتل رسانید، اما پس از مدتی که خبر مراجعت آغامحمدخان را به اصفهان شنید شهر را ترک نمود، مقابله جعفرخان با آغامحمدخان به شکل مدافعه بود،

۱- می‌گویند این شورش زیر نظر بعضی از رؤسا بوده که از زندان نجات پیدا کرده بودند، و در بین این رؤسا بکرخان والی پیشین (اصفهان) هم بوده. ۲- این سید مرادخان، خواهرزاده علی مرادخان بود.

چون که آغامحمدخان بسیار نیرو پیدا کرده بود و ولایات شمالی ایران و عراق عجم را جملگی تصرف کرده بود و در صدد محاصره شیراز بود، از آن جا که جعفرخان همان گونه که در مقابل رئیس قاجار ضعیف و عاجز بود از عهده شورش و نافرمانیهای داخلی نیز بر نمی آمد، والی همدان به اسم اسماعیل خان شورش کرده بود و لشکری را که جعفرخان علیه او روانه کرده بود شکست خورده بود و پس از ضایعات و تلفاتی بسیار شهر یزد را هم از دست داده بود، لکن در آخرین سال سلطنتش شانس بیشتری به او یاری نمود؛ لطف علی خان پسرش در ولایت لار جنگی پیروزمندانه را نصیب خود کرد، و دوری آغامحمدخان، به او جسارتی بخشید و با نیروئی فراوان روی به اصفهان نمود و محافظین این شهر را مغلوب کرد اما این غلبه چندان دوامی نداشت و به محض دریافت خبر نزدیک شدن رئیس قاجار، مجدداً این شهر را تخلیه کرد.

جعفرخان را مردم بسیار دوست داشتند، او با غریبه‌ها نیز رفتاری نیک داشت. طبعی حلیم داشت و عدالت را محترم می شمرد، اداره امور را به وزیری عاقل^۱ و محترم سپرده بود، لکن در حق یکی از امرای بسیار صادقش و علیرغم اعتقاد خود او، رفتاری ناشایست کرد و همین موضوع موجب سوء شهرت و حتی نابودی حیات و سلطنت او گردید.

در میان امرای جعفرخان حاجی علی قلی خان کازرونی بود که این امیر از طرف جعفرخان برای سرکوبی و تسکین شورش کاشان فرستاده شده بود، و عرب محمدحسین خان رئیس شورش گران بود، که حاجی علی قلی خان او را در تنگ و تاب قرار داد و مجبور به اطاعت نمود، در میان اسرای شورشی قریب ۱۵۰۰ نفری خراسانی بودند که پس از مقاومتی سخت، با قول شرف از حاجی علی قلی خان تأمین گرفته و تسلیم شده بودند، جعفرخان توجهی به قول شرف حاجی علی قلی خان نکرد و خراسانیها را به زندان انداخت و هرچه حاجی علی قلی خان التماس و التجا نمود فایده‌ای نداشت، بدین سبب این امیر با شرف ترک خدمت جعفرخان را نمود و به ولایت خود مراجعت کرد، پس از مدتی جعفرخان لشکری علیه او روانه نمود و به وی تکلیف مراجعت به شیراز را کردند، لکن با تأمینی هم که دادند قبول نکرد و سرانجام او را دستگیر و به شیراز اعزام داشتند و روانه حبسخانه نمودند، حاجی علی قلی به اتفاق بعضی از

۱- این وزیر «میرزا حسین» پدر «میرزا بزرگ» وزیر شاهزاده عباس میرزا ولیعهد مشروع ایران بود، و این میرزا حسین مورد علاقه و احترام فراوان مردم بود.

محبوسین دیگر به منظور گرفتن انتقام، به جان جعفرخان سوء قصدی ترتیب دادند، در میان این محبوسین سیدمرادخان^۱ بود که به سبب مشاغل قبلی و اعتبار و نفوذ فراوانی که داشت ترتیبات سوء قصد را فراهم نمود، با ترتیب دادن نقشه سوء قصد، یکی از زنان اسراء، مقداری دوای بی‌هوشی را میان غذای جعفرخان ریخت، و زمانی که جعفرخان بی‌هوش شده بود محبوسین به وسیله طرفدارانشان از زندان رهایی پیدا کردند و خود را به اطاق جعفرخان رساندند و او را کشتند، و سرش را از تن جدا و از ایچ قلعه به جلودژ پرت نمودند و سپس در شهر اعلان کردند که جعفرخان از بین رفت (۱۷۸۹ م = ۱۲۰۴ هـ).

دوره لطف علیخان

لطفعلیخان پسر جعفرخان در آن هنگام در کرمان بود، و سیدخان* به وسیله نیروهای شورشی به عنوان شاه اعلان شده بود، و به این وسیله چند ماهی حکومت کرد. والی کُل فارس، حاجی ابراهیم که بسیار به لطفعلی خان علاقمند بود برخی از اهالی و رؤسای عشایر را با خود متحد نمود، لطفعلی خان به محض شنیدن قتل پدر، از آنجا که به لشکر خود اطمینانی چندان نداشت به نزد شیخ (ابوشهر = بوشهر) پناه برد، اما نتوانست به سرعت ادعای تخت پدر را بنماید، چندی نگذشت شیخ ابوشهر وفات نمود و به شیخ ناصر پسرش وصیت کرد که در حق لطفعلی خان کمک و مساعدت نماید. در واقع این شیخ نیز لشکری کوچک به او داد و به شیراز اعزام نمود، لکن این لشکر در مقابل نیروی حاجی هاشم برادر سید خان تاب مقاومت نیاورد و شکست خورد و پراکنده گردید. بار دوم که لشکری علیه لطفعلی خان آمد به سرپرستی علی محمودخان بود و این سرلشکر از هواداران حاجی ابراهیم بود و طبق قول و قراری که داشتند طرفداری خود را از لطفعلی خان اعلان نمود، شاهزاده با اعلام وفاداری این لشکر امیدوار گردید و روی به پایتخت نهاد و به سبب دوستان و طرفدارانش افکار عمومی نیز آماده حمایت از او شده بود و اهالی با خوشحالی وی را قبول کردند (۱۷۸۹ م)، سیدخان به ایچ قلعه متوسل

۱- این شخص والی شیراز بود، با جعفرخان همکاری کرده بود، لکن بعداً بین آنها بهم خورد و جعفرخان وی را زندانی کرده بود و اموال و دارائی او را ضبط نموده بود.

*- «سیدخان» همان سید مرادخان مذکور در فوق است که تاریخ ایران (از آغاز تا انقراض قاجار) این نام را «سید مرادخان» نوشته است، م.

شد، و دیری نپائید که تسلیم گردید و اعدام شد، اما حاجی علی قلی، که یکی از عناصر اختلال بود به همراه امرای دیگر، با شفاعت حاجی ابراهیم خان مورد عفو قرار گرفتند و تأمین داده شدند، و لطفعلی خان هم نه تنها شفاعت حاجی ابراهیم را تأیید نمود بلکه اظهار لطف و اعتماد هم به آنان کرد.

لطفعلی خان در سن ۲۰ سالگی بود، لکن در زمان پدر دائماً در کارهای اداری و انجام وظیفه شرکت داشت و به درجه‌ای از شعور، و ادراک رسیده بود که دوست و دشمن را به خوبی می‌شناخت، و در دوره‌ای پر از ناامنی و شرّ و شور مملکت خود، پرورش یافته بود که چنین می‌نمایاند که به راستی لایق این مقدرات و حائز اوصاف عالیه می‌باشد، در تمامی اخلاق و رفتارش علائم غیرت و فعالیت نمودار بود، بلندبالا و زیباروی، باریک اندام و تندوتیز، چالاک و نیرومند، و سوارکاری چُست و چالاک بود، در هر نوع تعلیمی ماهر و مجرب و بی‌رقیب بود، لکن آن اوصاف ذهنی و فکری را که برای آن مقام لازم بود، در خود پرورش نداده بود و برخلاف جرأت و جسارتش در برخورد با مشکلات، می‌هراسید*.

قبل از این که به تخت برسد، بسیار نازک خیال و در حق زبردستان رحیم بود لکن پس از پادشاهی چندی نگذشت که طبیعت او عوض شد و بعضی از مزیت‌های قلبی در او نماند به جای حلم و شفقت قلبی، تندی و بی‌رحمی نشان می‌داد، آن حسّ حق‌شناسی و سپاسگزاری، که در برابر حاجی ابراهیم خان از خود نشان داد و سبب به تخت رسیدن او شد، به زودی تبدیل به خصومت و شک و تردید گردید، به راستی عجیب‌ترین حالات او این بود که به آن نیروی بزرگی که تاج پادشاهی را سر او گذاشته بود، با نظر حسادت می‌نگریست.

تازه در اوان جلوس به سلطنت بود، که آغامحمدخان روی به شیراز نهاد، و این پادشاه جوان جرأتی فوق‌العاده از خود نشان داد و به استقبال لشکر خصم شتافت و در ده (هزار بیزه) با او روبرو شد، لکن در مقابله با نیروی بسیار قاجار شکست خورد و به شیراز گریخت، آغامحمدخان سرمست این پیروزی به شیراز حمله نمود و پس از یکماه محاصره به تهران که پایتخت او بود مراجعت کرد.

سال بعد آغامحمدخان در اندیشه هجومی دیگر بود، که لطفعلی خان برای دفاعی زورمندانه به خوبی خود را آماده ساخته بود، لکن آغامحمدخان به سبب اشتغال به مسئله

*- «سل کردن» به معنی رمیدن و خجالت کشیدن است.

آذربایجان از این حمله صرف‌نظر نمود، لطفعلی‌خان نخواست که نیروئی را که گردآوری نموده بدون انجام موفقیتی بی‌فایده بماند و لذا روی به کرمان نهاد و با بعضی شرط و شروط با والی آنجا تنها به تسلیم شهر راضی شد، و چون زمان سفر جنگی گذشته بود، خیرخواهان نیز نصیحت نمودند این شرط و شروط را بپذیرد، یکی از شرط‌ها این بود که از والی و اتباع او صرف‌نظر کند، لکن لطفعلی‌خان قبول نکرد و بر سر همین موضوع در آن زمستان سخت محاصره ادامه پیدا کرد، اردوی محاصره‌کننده افراد و وسایل نقلیه بسیار را به جهت سرما و گرسنگی از دست دادند و با باریدن برفی سنگین تأمین خواروبار و مواد غذایی برای آنان ممکن نبود، در عاقبت به توصیه بعضی از امرای لشکر و عدم رضایت همگان از ادامه جنگ، دست از محاصره کشید و در حالی پریشان به شیراز مراجعت نمود.

قبل از اطمینان خاطر از این سفر پرمصیبت، برادر کوچکش را که نوجوانی بود اسماً به‌عنوان والی شیراز تعیین نمود، و در همان موقع حاکمیت ملک شیراز و توابعش را به حاجی ابراهیم به امانت سپرد، فرماندهی نیروی محافظ آن را نیز جداگانه به یکی از رؤسای طایفه زند به اسم بختیار خان سپرد، ایچ قلعه را نیز زیر نظر یکی از رؤسای دیگر خاندان زند قرار داد، مقصود او از این تقسیمات مصلحتی، جلوگیری از خیانت بعضی افراد بود، لکن بی‌فایده بود، بختیارخان مردی متکبر و ضعیف بود و به موقعیت خود و استقلال اداره لشکری مغرور بود و می‌خواست بر حاجی ابراهیم خان چیرگی یابد و بر او سمت فرمانروایی داشته باشد، و چون این مقصود سرانجام نیافت، شروع به تحریک لطفعلی‌خان نمود و این تحریکات کم و بیش تأثیر نمود و بعد از مراجعت از کرمان تمامی اعمال و رفتارشان نشان می‌داد که دیگر اعتماد به وزیرش ندارد. به ویژه مدتی پیش از این نیز یک حادثه روابط بین حاجی ابراهیم و لطفعلی‌خان را تیره کرده بود، لطفعلی‌خان بنا به درخواست حاجی ابراهیم، چند نفری را که در سوء قصد به جان پدرش شرکت کرده بودند، عفو کرده بود، در میان آنها (میرزا مهدی) نامی وجود داشت که قبلاً جعفرخان او را به کار (لشکرنویس = محاسب لشکر، م.) استخدام کرده بود، پس از چندی پاره‌ای اختلاس‌ها از او دیده شده بود، که به همین سبب او را از خدمت معزول کرده گوشش را بریده بودند؛ وقتی که جعفرخان کشته شد و سربریده‌اش را به جلو دروازه انداختند، میرزا مهدی هم هر دو گوش جعفرخان را بریده بود، لکن این کار را انکار می‌کرد. حاجی ابراهیم چون به بیگناهی او قانع شده بود، از لطفعلی‌خان بخشش وی را طلب

کرده بود، و شاه هم پس از این که به او تأمین داده بود گفته بود اگر در واقع چنین قباحتی را هم مرتکب شده باشد به خاطر حاجی ابراهیم باز هم در عفو او تردید نمی‌کند، پس از چند ماهی لطفعلی خان که خلعت اعطا می‌نمود، خلعتی هم به میرزا مهدی بخشیده بود، مادر شاه که این را شنیده بود وی را به نزد خود فرا خواند و گفت: (آیا عفو و بخشش قاتل پدرت کافی نبود، که لازم دیدی لطفی مخصوص هم در حق آن سَفله رواداری که خاطره پدرت را مشوش نماید.) این سخن در لطفعلی خان تأثیری بسیار بد به جای گذارد و به سرای حکومت مراجعت نمود و میرزا مهدی را احضار کرد و پس از بازخواستی شدید امر به سوزاندن او داد. حاجی ابراهیم که این خبر را شنید با شتاب به نزد شاه رفت و از ماجرا مطلع گردید و در کمال وحشت جسد سوخته شده میرزا مهدی را مشاهده نمود، و پس از آن همانگونه که حاجی ابراهیم شخصاً برای سرملکم بازگو کرده - دیگر هیچ اطمینانی به لطفعلی خان نماند.

این اختلاف بین شاه و وزیر پیش همه مردم مشخص و واضح گشته بود، لطفعلی خان می‌توانست به تمامی نظم و ترتیبی که تا آن زمان گردن نهاده بود، به شدت پشت پا بزند و کاملاً آنها را درهم فرو ریزد، لکن جرأت و جسارت رد آنها را به طور آشکار نداشت و از نفوذ وزیر خود هراس داشت، در واقع علاوه بر ارتباط نزدیک مردم شیراز با حاجی ابراهیم، بسیاری از والی‌های ولایات و رؤسای عشایر هم با او به گرمی پیوند داشتند و برادرش نیز فرمانده اردوی پیاده بود، و به سبب این موقعیت طبیعتاً شاه تمایلی به شدت عمل با وی را نداشت لکن احساس نارضایتی او از حاجی ابراهیم در همه چیز پیدا بود، وزیر که فهمید حیات و موجودیتش در خطر است، مصمم به نابود کردن لطفعلی خان گردید.

در این بین که اوضاع و احوال بدین منوال می‌گذشت، لطفعلی خان به فکر حمله به اصفهان افتاد، نخست همانگونه که قبل از سفر کرمان انجام داده بود، وظایف رسمیه شیراز را تقسیم کرد: از خاندان خود امیری را به فرمانده نیروی محافظ شهر تعیین نمود و یکی دیگر را نیز به سمت فرمانده قلعه میان شهر (ایچ قلعه) منصوب نمود و این چنین تصور می‌نمود که در سایه این ترتیبات دیگر خوف و ترسی از وزیرش نخواهد داشت، با این وجود و این همه سوءظن نتوانست چیزی خلاف صداقت از وزیر به بیند. پس از اینکه به طور رسمی والی‌گری شیراز را به قصد سفر واگذار کرد، به هنگام حرکت اردو به حاجی ابراهیم گفت که پسر بزرگش را به اسم میرزا محمود به قرارگاه اردو بفرستد، این پسر چون خیلی کوچک بود طبیعتاً به درد هیچ

خدمت و مسئولیتی نمی‌خورد و پیدا بود که غرض از آن، گروگان بودن پسر در قبال افعال و حرکات پدرش می‌باشد. تا این زمان حاجی ابراهیم در اجرای نقشه خود مردد بود، لکن این سوءظن تردیدی در حاجی ابراهیم باقی نگذاشت و مصمم شد که یک روز زودتر نقشه توطئه را عملی سازد، و این نقشه نیز آن بود که شیراز را به آغامحمدخان تسلیم کند و بدین طریق او را تنها شاه ایران بنماید.

در واقع حاجی ابراهیم خان دیگر هیچ اطمینان و امنیتی به لطفعلی‌خان نداشت، به ویژه که دشمنان زیادی هم داشت و برای محافظت از حیات خود می‌خواست که با خدمتی بزرگ، حمایت پادشاهی قدرتمند را داشته باشد، و توانائی انجام این خدمت را هم داشت، لکن زمانی که به محو و نابودی این خاندان که خود باعث عزت و قدرت او گردیده بود، می‌اندیشید وجدانش معذب می‌شد.^۱

پس از این که لطفعلی‌خان چند منزلی دور شد، حاجی ابراهیم با نیروئی که فراهم کرده بود شهر را به زیر سلطه محمدحسن خان برادر کوچکش درآورد، فرمانده گارد محافظ شهر و ایچ قلعه را دستگیر کرد و این موفقیت به سادگی برای وی فراهم شد، و خبر این موفقیت را به برادرش نوشت، که او به همراه لشکر لطفعلی‌خان در روستائی پنج فرسخی کومه یسا اردوزده بودند. لشکر قاجار هم به فرماندهی باباخان خواهرزاده آغامحمدخان که دشت و صحرا را فرا گرفته بود، به بیست مایلی اردوگاه زند رسیده بود، در این موقع برادر حاجی ابراهیم که در اردوی لطفعلی‌خان بود با امراء و ضابطین اردو، برای اجرای طرح حاجی ابراهیم به توافق

۱- این حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم یکی از اشراف شیراز بود که پس از عمری طولانی درگذشت و عائله زیادی در حالت احتیاج به جای گذاشت، لکن پسرش چیزی نگذاشت که به جرگه اشراف پیوست، حسن معاشرت و رفتاری متین داشت و ذکاوت و درایت او به سرعت او را به مقامی بزرگ رسانید، کریم خان حاجی ابراهیم را به جای پدرش گماشت، علی مرادخان، او را به ریاست تمامی طوایف حیدری که تقریباً نصف شیراز بود، برگزیده بود، زمانی که جعفرخان از اصفهان گریخت و به شیراز آمد، حاجی ابراهیم شهر را به سهولت تسلیم وی نمود و بدین خاطر به عنوان (کلانتر) فارس تعیین گردید، و در سایه این مأموریت مهم نفوذی زیاد پیدا کرد، و در مقابل لطف و مرحمت جعفرخان، حاجی ابراهیم نیز، پسر او، لطفعلی‌خان را به مقام سلطنت رسانید.

سیر جان ملکم می‌گوید در این خصوص با حاجی ابراهیم صحبت کردم، او ادعا می‌کرد که مقصودش از این حرکت نجات دادن مملکت بوده از جنگ و جدال مدعیان حکومت. و می‌گفت: «چه از زند و چه از قاجار هر که به تخت سلطنت برسد، لشکریان را از غارت و چپاول منع نخواهند کرد، اما آنچه برای همه، ضروری است و سعت اقتدار ایران و نائل شدن آن به محلی برای سکونت دائمی است».

رسیده بود، و قرار بر این شده بود، که محض این که تاریکی شب فرامی‌رسد بخشی از لشکر پیاده، قرارگاه لطفعلی خان را به گلوله به بندند و شروع به سروصدا و جنجال و هیاهو بنمایند و این موضوع نیز پیامی باشد برای تمامی طرفداران حاجی ابراهیم؛ و در واقع طبق قرار عمل کردند، و همین که سروصدا بلند شد لطفعلی خان تعجب نمود و بیمناک شد، و برای کسب خبر و اطلاع از چگونگی اوضاع شخصی را فرستاد، در بازگشت به او گفتند هرچه سریعتر بر اسب خود سوار شو و از مهلکه بگریز، چرا که تمامی لشکر، خصم و دشمن تو شده‌اند. و لذا تنها طهماسب خان فیلی به اتفاق هفتاد سوار به دنبال او افتادند و بقیه امراء و رؤسای لشکر، این پادشاه بد اقبال را تنها گذاشتند؛ لطفعلی خان به امید این که شیراز در تصرف فرماندهان او می‌باشد به اتفاق رفقای فلاکت دیده خود روی به شیراز پایتخت نهادند (۱۷۹۱ م). لکن با جدا شدن از اردوگاه، پس از دو روز، از ماجرا مطلع گردید، و در این فاصله اردوی او نیز قریب سیصد سوار شده بود، و به هر ترتیبی که بود خود را به دروازه شیراز رسانید و شخصی را به نزد حاجی ابراهیم فرستاد و جریان ماجرا را از وی استفسار نمود. حاجی ابراهیم در پاسخ به این پرسش به آرامی گفت: «به وضعیت لطفعلی خان و نحوه تفکر او آگاه شدم و به این نتیجه رسیدم که برای حفظ حیات خود باید او را از قدرت برکنار نمایم، تو او را نصیحت بکن که از شیراز دست بکشد، و به او بگو برای نجات جان خود جز فرار چاره‌ای ندارد» (تاریخ حاجی ابراهیم). لکن این پادشاه مغرور که نیروی کمی داشت، این نصیحت را نپذیرفت و رد کرد و گفت: «چون این خائن اهل شهر است و نیروهایش نیز از پاره‌ای بقال و عطار تشکیل شده، نمی‌توانند در مقابل لشکر چُست و چالاک ایستادگی نمایند»، و با این خیال دلگرم شد و در نزدیکی دیوار شهر فرود آمد و اردو زد، حاجی ابراهیم که اینچنین دید نقشه دیگری به کار بست، و برای اهل و عیال و فرزندان افراد اردوی لطفعلی خان که در شهر مسکن داشتند پیغام فرستاد و گفت، چنانچه وابستگان آنها هرچه زودتر لطفعلی خان را ترک نکنند و به داخل شهر مراجعت نکنند، تمامی اهل و عیال و فرزندان آنها را به قتل خواهم رسانید. در واقع این خبر آنچنان تأثیری گذاشت که افراد لشکر لطفعلی خان او را ترک نمودند و شاه نگون بخت به ناچار به اتفاق چهار - پنج نفری به بوشهر رفت. اما همین که به آنجا رسید مشاهده نمود که شیخ آنجا با وی، آن رابطه دوستی سابق را ندارد، زیرا که او نیز با حاجی ابراهیم منسوب بود. و لذا به همین سبب به بندر ریگ رفت، و حاکم این بندر به مهربانی او را پذیرفت و تا آنجا که

مقدور بود وی را کمک نمود، و در سایه این معاضدت و کمک لطفعلی خان امکان پیدا کرد تا بعضی نیروها را به دور خود جمع کند و برای بازپس‌گیری شیراز سعی و تلاش نماید.

قلّت لشکر لطفعلی خان در سایه زیرکی خود و صداقت افراد لشکر چندان تأثیری در عزم وی نداشت و لذا نخست بر لشکر بوشهر غلبه پیدا کرد، دومین جنگ او با حاکم کازرون بود که او را اسیر نمود و چشمهایش را از حدقه بدرآورد، این حرکت ظالمانه به زیان لطفعلی خان و در جهت تقویت دشمن نیرومند او بود، زیرا آن محبتی که به دلیل جوانمردی و قهرمانی و بدبختی کشیدن نسبت به او در دلها پیدا شده بود با این چنین حرکاتی زایل و باطل می‌گردید.

لطفعلی خان از این موقیقت‌ها جرأت و جسارت پیدا کرد و مجدداً به شیراز حمله نمود و شروع کرد به محاصره و فشار وارد کردن بر شهر اما از آنجا که نه افراد پیاده و نه توپچی داشت، قادر به محاصره شهر نبود، علاوه بر این طرفداران شورش در لشکر او کم‌کم علیه او شورش می‌نمودند و توقعات طرفداران و دوستانش به حدّی بود که امید موقیقت و توقع بازپس‌گیری سلطنت را از او داشتند. لکن فضیلت قهرمانی، و سعی متمادی این شاهزاده جوان، با مقاومت انسانی روبرو بود (مقصود حاجی ابراهیم است. مترجم)، که با عقل و ذکاوت و با حسن تدبیر همه خطرهای اقبل از وقوع، احساس و ادراک می‌نمود، و صلابت را با اعتدال درهم می‌آمیخت، هیچ ترس و خوفی از دشمن بر او مستولی نمی‌گردید، و همواره به طرزی مؤثر بر طرفداران خود نظارت و مراقبت می‌نمود، رفتار و مشی فوق‌العاده این انسان عجیب بود، محتمل است به سبب این وضعیت مشکل، این چنین خصوصیتی بیش از تمامی ادوار حیاتش، در آن زمان در او ظاهر و متجلی شده بود.

پس از آنکه لطفعلی خان در سفر جنگی اصفهان از اردوی شورشی خود جدا گردید آن اردوی آشفته به شیراز مراجعت نمود، با بازگشت این اردو به شیراز قدرت عددی عشایر مسلح فارس زیاد شد و در حدود دوازده هزار نفری شده بود؛ لشکر پیاده، یا لشکر شهر نیز که

۱- در این جنگ که در دِه (تنگستان) واقع شد. نیروی سواره (بوشهر) که تحت فرماندهی رضاقلی خان بودند، فرمانده خود را فراری دادند و خود به لطفعلی خان پیوستند، و پس از آن، نیروی پیاده نیز بدون جنگ شکست خوردند و گریختند.

۲- حاجی علی قلی خان، پس از عفو از طرف لطفعلی خان باز هم تأمین نداشت و به نزد آقامحمدخان گریخت. برادر او به نام رضاقلی خان والی (کازرون) بود در زمانی که لطفعلی خان از شیراز گریخت، او به لطفعلی خان حمله نمود و مهمات او را ربود چند الاغ او را هم به سرقت برده بود.

از اصناف و صنعتکاران تشکیل می‌شدند، حداکثر یک پنجم آن نیروی عشایری مسلح بودند و حاجی ابراهیم تنها به این نیروی شهر امیدوار بود، زیرا که نیروی عشایر که ثروت و سعادتشان به دوام حکومت زند بستگی داشت، امکان نداشت که از فکر و نقشه حاجی ابراهیم در براندازی حکومت زند پیروی نماید و تخت سلطنت را از خاندان زند به رئیس قاجار انتقال بدهد، حاجی ابراهیم چون به این نتیجه رسید که نیروی عشایر مانع اجرای نقشه او می‌باشند بر آن شد تا آنها را خلع سلاح نماید و سپس از شهر بیرون کند، این نقشه را با احتیاط کامل و به سرعت اجرا نمود، و لذا به تمامی عشایر اعلان کرد تا در وقت معین در شهر حضور یابند که بین آنها خلعت و انعام تقسیم شود، و خلاصه با نیرنگی بسیار عجیب و بدون سروصدا و جنگ و آشوب سلاح‌ها را از آنها گرفت و سپس آنها را به روستاهای خود عودت داد. از این عده بعضی‌ها بعداً به لطفعلی‌خان پیوستند و قسمت اعظم آنها نیز بدون سلاح به انتظار مقدرات خود نشسته بودند.

حاجی ابراهیم به هنگام تصرف شیراز نامه‌ای به آغامحمدخان نوشته بود و درخواست کمک کرده بود، رئیس قاجار نیز به فرماندهی مصطفی‌خان لشکری به امداد او فرستاده بود، از آن طرف نیز لطفعلی‌خان در فرصتی مناسب به این لشکر حمله نمود و پس از جنگی سخت و شدید آن لشکر را شکست داد، آغامحمدخان که این خبر را شنید به فرماندهی جان محمدخان و رضا قلی‌خان لشکری عظیم روانه نمود، زیادی این لشکر برای خاتمه دادن به جنگ کافی بود، این لشکر نیرومند پس از الحاق با نیروی محافظین شیراز به جنگ لطفعلی‌خان شتافتند. که لشکر او در مقابل مهاجمان یک دهم بیشتر نبود، با این حال این شاهزاده غیرتمند عقب‌نشینی نکرد لکن برای جبران قلت سپاه خود با ابتکاری جالب بعضی از باغهای آن نواحی را اشغال کرد تا بدین طریق و با استفاده از موانع موجود در باغ قادر به مقابله با آن نیروی عظیم باشد، در ابتدای جنگ وضعیت به نفع دشمن پیش می‌رفت و به موضع لشکر مدافعین هجوم بردند و آنها را از مواضع خود بیرون راندند و دنبال کردند، لکن لطفعلی‌خان، که حقیقتاً قدرت و قسمت و سرنوشتی سردارانه داشت همین‌که مشاهده نمود که لشکر دشمن به چپاول قرارگاه خالی آنها پرداخته، فرصت را غنیمت شمرد و با چند سواری بر نیروی دشمن تاخت، لشکر شکست خورده همین‌که به قهرمانی و دلاوری رئیس خود نگریست، بر دشمن تاخت و از هر طرف آنها را شکست دادند و بدین طریق هیچ شک و شبهه‌ای برای پیروزی لطفعلی‌خان باقی نماند،

دشمن ضایعات و تلفاتی بسیار داد و تعداد زیادی از آنها به اسارت درآمدند حتی رضاقلی خان که از رؤسای قاجار بود در میان اسرا دیده می‌شد.

حاجی ابراهیم چون دید که این پیروزی دوم، شأن و شهرت لطفعلی خان را بالا می‌برد و این شهرت به سود خود او نیست، نامه‌ای به آغامحمدخان نوشت که به سرعت خود را به شیراز برساند، آغامحمدخان وقتی که رسید موقعیت را خطرناک دید و بلافاصله با لشکر عظیم خود (۳۰ تا ۳۵ هزار نفری) روی به شیراز نهاد، این نیرو در مقابل نیروی لطفعلی خان یکصد برابر بود، و این هم به آن دلیل بود که آغامحمدخان با توجه به جرأت و بی‌پروائی رقیب خود بسیار محتاطانه عمل نموده بود که حق هم داشت، آغامحمدخان با نیروی صف مقدم جبهه همین که به روستای میان، نزدیک اصطخر (پرسپولیس) رسید اردوگاهی برپا نمود، که ناگهان مورد تعرض و حمله لطفعلی خان قرار گرفت و این شاهزاده با جسارتی بی‌مانند، که تنها در بعضی از قهرمان‌ها دیده می‌شود و میدان رزم به نزد آنها به مانند صحنه ذوق و صفا است، بر میدان جنگی مدعی تاج و تخت ایران لرزه انداخت، این شجاعت متهورانه، صفوف مقدم جبهه آغامحمدخان را مضطرب و آشفته نمود که سرانجام به شکست و انهزام نیروی دشمن منجر گردید، تا آنجا که لطفعلی خان با چند سواری بدون پروا در تعقیب خصم، بر لشکر سی یا سی و پنج هزاره آغامحمدخان هجوم برد، از یک طرف تاریکی شب، و از جانب دیگر آن ترس و خوفی که به دلیل آشفتگی و انهزام در لشکر آغامحمدخان ایجاد شده بود، و از سوئی دیگر وحشت از نام لطفعلی خان، آنچنان اردوی قاجار را آشفته و ملتهب کرده بود، که طرفدار خصم خود شدند، گوئی مقدمه غلبه بود، و به‌طور کلی تمامی اردوی آغامحمدخان پراکنده شده بود، و مهاجمان به‌قرارگاه آغامحمدخان رسیده بودند، در همان موقع یکی از امرای لطفعلی خان به شاهزاده گفت که آغامحمدخان با سربازان فراری گریخته است، و به لطفعلی خان اطمینان داد و گفت، من میل ندارم آن همه اموال و خزائن شاهی که با این زحمت به دست آمده، از طرف اردو به غارت برده شود^۲. افسوس که شاهزاده به این قول اعتماد نمود و

۱- لطفعلی خان با دست خود، ابراهیم خان رئیس قاجار را به اتفاق بعضی از پیروان او به قتل رسانید، این رئیس در دربند «میانه» و «ابرز» راه را بر شاهزاده بسته بود.

۲- این رئیس نصیحت‌گر، میرزا فتح اله اردلان بود، بعضی از مورخین می‌گویند این نصیحت تصادفی بوده، بعضی دیگر می‌گویند جاسوس آغامحمدخان بوده.

بلافاصله فرمان توقف حمله را داد و سربازان را از ورود به قرارگاه شاهی منع نمود، و اطاعت کردند و سربازان به جانب دیگر به قصد غارت و تالان رفتند، روز بعد از آن، قبل از طلوع آفتاب و در حالی که شاهزاده پیروز پشت سر دشمن قرار داشت، ناگهان و در کمال حیرت و وحشت مشاهده کرد که در اردوگاه دشمن صدای اذان صبح به گوش می‌رسد و از مردم برای شرکت در نماز صبح دعوت می‌شود، آنهایی که در اردوگاه مانده بودند از این موضوع نتیجه گرفتند که آقامحمدخان در اردوگاه خود می‌باشد^۱ و قرارگاه را ترک ننموده، در واقع آغامحمدخان که پریشانی و پراکندگی اردوی خود را دیده بود به این نتیجه رسیده بود که این اردو قابل اصلاح و ترمیم نمی‌باشد، لذا در قرارگاه خود به اتفاق بعضی از محافظین مانده بود و به قتل افراد دشمن و زیادی جرأت و جسارت و انتظام آنان نظاره می‌کرد. لطفعلی خان با مشاهده این وضعیت از خواب پیروزی بیدار شد، و برای اینکه اسیر دشمن نشود جز نجات خود چاره‌ای دیگر نداشت و به همین سان نیز عمل نمود.

حرکت جسورانه‌ای که لطفعلی خان برای بازپس‌گیری فرمانروایی خود نمود، نباید به یک حرکت مأیوسانه که امکان موفقیت نداشت تلقی گردد. لطفعلی خان به تجربه آموخته بود که اگر در این چنین اردوئی که به آن حمله نمود، اگر به یکباره پریشانی و اضطراب وارد بشود، دیگر جمع و جور کردن آن ممکن نمی‌باشد، و همچنین به این رمز آگاهی داشت که بسیاری از رؤسای عشایر در انتخاب او و آغامحمدخان مردّد هستند، این رؤسا همواره طبق اوضاع و احوال زمان عمل می‌کردند و اینها هر کسی را که انتخاب می‌نمودند افراد آنان نیز بلا تردید تابع همانها می‌شدند، از طرف دیگر نیز محق بود که به نتیجه این غلبه بی‌مانند امیدوار باشد و به این وسیله بر دشمن خود که تمامی اسباب اضمحلال او از طرف آنها (رؤسای عشایر) حاضر گردیده بود غلبه نماید. نقشه حمله شاهزاده در حقیقت نقصی نداشت، با کمال احتیاط

→ (بلند شدن صدای اذان نماز در فردای شبی که لشکر آغامحمدخان (به تصور بعضی از مورخین) منهزم و تارومار گردیده مبین اعتماد به نفس و انسجام لشکر آغامحمدخان بوده است و لذا بعید به نظر می‌رسد که لشکر او منهزم و تارومار شده باشد و صرف توصیه یکی از سرداران مانع حمله لطفعلی خان به اردوگاه آغامحمدخان شده باشد و همانگونه که مؤلف بعداً می‌نویسد، لطفعلی خان به تجربه آموخته بود که برای غلبه بر نیروی دشمن اگر یکباره با حمله خود در آن لشکر پریشانی ایجاد می‌کرد دیگر آن لشکر جمع و جور نمی‌شد، لذا می‌توان نتیجه گرفت که چون در حمله اول نتیجه نگرفته، خود از حمله دوم دست کشیده و توصیه این و آن مؤثر در مقام نبوده است). م.

۱- هر وقت که شاه همراه اردو بود، بدین صورت اذان گفته می‌شد.

حرکت نمود و به‌طور ناگهانی بر صفوف مقدم جبهه‌ی آغامحمدخان یورش برد، آن استفاده‌ای که از پیروزی اول خود به‌دست آورد حقیقتاً نشانه‌ی قابلیت و جرأت فوق‌العاده او بود، و یک پیروزی قطعی به‌علتی که اشاره شد از دست رفت، که در اغلب نتایج جنگی و سلطنت، آن علتها مؤثر واقع می‌شوند.

در واقع همانگونه که لطفعلی‌خان لایق فتح و پیروزی بود، آغامحمدخان هم لایق تاج و تختی بود که به اعتبار همان روز نصیب او گردید، و این پادشاه در عین یأس و پریشانی لشکر، دلهره‌ای به‌خود راه نداد که این هم نشانه‌ی اعتماد به‌نفس فوق‌العاده او بود، فکرش دائماً به این حادثه مشغول و اغلب به آن می‌اندیشید، که در تاریخ بعدی ایران تنها سه چیز باید به‌نحو احسن تلقین آیندگان بشود: اول آن که نظم و ترتیب آن حاجی ابراهیم، که به‌اتفاق چند صاحب دکان و اصناف، شیراز را تصرف کرد و چند ماهی در برابر عشایر جنگجوی آن نواحی از آن محافظت نمود. دوم آن که، قهرمانی فوق‌العاده‌ی لطفعلی‌خان است که به‌اتفاق چهارصد یا پانصد نفری، از یورش به اردوئی سی هزار نفره نهراسید. و سوم آن که متانت نفس آغامحمدخان بود، که در زمانیکه تمامی لشکریان گریخته بودند، او قرارگاه خود را ترک نکرد و در آن سکونت نمود و برحسب عادت به سبب صدای اذان بر دوست و دشمن ثابت کرد که در جایگاه خود می‌باشد و آن پریشانی و شکست در او تأثیری نداشته است.

لطفعلی‌خان، تا کرمان نایستاد، و در آنجا شروع به جمع‌آوری سپاه نمود. آغامحمدخان هم، خود به شیراز حمله نمود و لشکری هم در تعقیب لطفعلی‌خان فرستاد^۱، آن چند نفری نیز که در اطراف لطفعلی‌خان جمع شده بودند با شنیدن این خبر پراکنده شدند، بدین سبب شاهزاده قصد خراسان کرد (۱۲۰۷ هـ) زیرا که این ولایت از زمان نادرشاه به‌بعد تا آن روز در دست بعضی از رؤسای مستقل بود، یکی از رؤسا میرحسین‌خان بود که حاکم منطقه و شهر (توبوس = طبس) بود که شاهزاده را مورد حمایت قرارداد، و دوست سواری را برای او گردآوری نمود، شاهزاده به‌اتفاق این نیرو و بعضی از افراد صادق خود که به‌هیچ عنوان از او جدا نشده بودند، به یزد روی نهاد، والی این شهر لشکری علیه او فرستاد و راه را بر وی بست، لکن شاهزاده بی‌درنگ بر آنها تاخت و پراکنده‌شان نمود، و پس از آن که با این غلبه، لشکر

۱- فرمانده سواره‌نظام این لشکر «ولی‌محمدخان» و فرمانده پیاده‌نظام هم عبدالرحیم‌خان برادر حاجی ابراهیم بود.

شاهزاده اعتماد به نفسی پیدا کرد، قدرت و قوت محافظین آن شهر را مقهور خود ساخت و آنها را مغلوب نمود و سپس به روستای ابرکوه که در حدود فارس بود، روی نهاد، این روستا از شاهزاده اطاعت نمود و از همین جا برای طرفداران و دوستانش خبر فرستاد که از نو به میدان آمده است، در واقع هنوز هم در خفا عده‌ای طرفدار داشت و پس از آنکه شهرت غلبه او در آن نواحی انتشار یافت بسیاری از افراد به آشکار اعلان طرفداری نمودند، و بدین طریق چیزی نگذشت که تعداد طرفداران او به هزار و پانصد نفر رسید و به اتفاق همین‌ها دارابجرد را محاصره کرد (۱۲۰۸ هـ). هر چند که این شهر لطیف به مانند سابق بزرگ و خوش منظر نبود، لکن هنوز هم اهمیت خود را حفظ کرده بود و ده پانزده هزار نفری نفوس داشت، به خاطر اهمیت موقعیت آن لطفعلی خان برای تصرفش بسیار سعی و تلاش نمود، اما در این فاصله که خبر بازگشت لطفعلی خان انتشار پیدا کرده بود، لشکری سنگین از تهران علیه او اعزام گردیده بود، و از سوی دیگر نیز حاجی ابراهیم لشکری نیرومند پیاده نظام را در معیت برادر کوچک خود برای تقویت مدافعین دارابجرد روانه کرده بود، با نزدیک شدن این لشکر، شاهزاده را مجبور به ترک محل کردند و در روستای صعب العبور رونیز مستقر شد، اما پس از چند روزی جنگ مجبور شد که با یورش عجیب باز هم شانس خود را بیازماید، لکن کثرت قوای دشمن بر او غلبه نمود و ناگزیر مجدداً به حاکم توبوس پناه برد، این حاکم باز هم به مهربانی و روخوشی وی را پذیرفت، ولی بعداً به سبب حفظ موقعیت خود، توصیه نمود که به قندهار برود و از تیمورشاه حاکم افغان درخواست کمک نماید، فقط او می توانست که وی را بر تخت اجدادش بنشاند. لطفعلی خان این نصیحت را پذیرفت و روی به جانب سرای پادشاهی افغان گذاشت، لکن پس از چند روز خبر وفات تیمورشاه به او رسید و با شنیدن این خبر تصمیم گرفت که در ایران بماند.

زمانی که لطفعلی خان در ارتباط با رفتن خود مردّد بود، نامه‌ای از دو رئیس نرمانشیر منطقه شرق کرمان، محمود خان و جهانگیر خان دریافت نمود که توصیه کرده بودند مملکت خود را ترک ننماید، و به او تأمین داده بودند که چنانچه در ایران بماند هر خدمت و کمکی که لازم داشته باشد به او خواهند نمود، مؤلفی ایرانی واقعیتی را بیان نموده که می گوید: «شعله ضعیف در دل جنگجو، آتش امید پیا می کند»، شاهزاده با توجه به این وعده بی درنگ به جانب نرمانشیر تاخت، و در آنجا که مشاهده نمود چند لشکری در زیر پرچم او اجتماع کرده اند،

امیدوار شد و مصمم به تصرف کرمان گردید و با حرکتی سریع به آن شهر نزدیک شد، عموی زیرک و چالاک خود عبدالله خان را، که در تمامی حوادث دوره لطفعلی خان اشتهار به سزا پیدا کرده بود، به اتفاق نیمی از نیرویش به پیش فرستاد که به ظاهر به شهر حمله نماید، و بقیه نیرو هم احتیاطاً به همراه خود او بود، و پس از آنکه مشاهده نمود که تمامی نیروهای دشمن علیه عبدالله خان تاختند، آن وقت با بقیه نیروی‌های خود بر جانب دیگر قلعه یورش برد، و با این نقشه فرمانده شهر را اغفال و پیش از آن که نیروهای مدافع متوجه شوند از دیوار قلعه بالا رفتند. حافظ شهر از این چنین تحرکی آشفته و متعجب گردیده بود با این حال بسیار خوب مقاومت می‌کرد، با این وجود چیزی نگذشت که تمامی مواضع را از تصرف آنها خارج ساختند، و مدافعان بالا جبار به قلعه داخلی (ایچ قلعه) پناه بردند، در اینجا نیز تاب مقاومت نیاوردند و خیلی زود آن را ترک کردند، فرماندهان کرمان^۱ به هر ترتیبی بود گریختند، لکن بیشتر نیروی آنها به قتل رسیدند و تمامی محمولات و اموال آنها به تصرف شاهزاده غالب درآمد. لطفعلی خان پس از این غلبه حالت و وضعیت شاهی را به خود گرفت و به عنوان یادگار این پیروزی اخیر به نام خود سکه زد، مورخین این دوره گفته‌اند: «طالع این شاهزاده به مانند شعله تیر برقی درخشان می‌ماند، که تشعشع نور آن به هنگام خاموش شدن هویدا می‌گردد».

آغامحمدخان که خبر تصرف کرمان را شنید (۱۲۱۰ هـ) با تمامی قوای خود رو به آن دیار گذاشت، لطفعلی خان از فراوانی لشکر او هراسی نداشت، زیرا اولاً لشکرش به سبب چند غلبه‌ای که کرده بود مهارت و جسارت پیدا کرده بود و ثانیاً به غیرت دلاوری خود مستظهر بود، لکن پس از یک ماه محاصره و مضیقه‌های فراوان و عدم رضایت و ناراحتی قسمت‌هایی از لشکر پیاده که مأمور مدافعه از چند برج بودند، ناگهان همین ناراضیان، آن برجها را برای دشمن ترک نمودند، و قبل از وقوف لطفعلی خان از این خیانت، دو - سه هزار نفری از اردوی آغامحمدخان وارد آن برجها شدند. لطفعلی خان با شنیدن این خبر به برجهای تصرفی دشمن حمله برد و پس از جنگی خونین نیروهای آغامحمدخان را بیرون راند، و این هم آخرین موفقیت او بود، یکی از امرا که نسبت به او بسیار امین بود، به وی خیانت کرد، و این خائن فرمانده مدافعان قلعه داخلی (ایچ قلعه) بود و از طرف دیگر با مهاجمان خارج از قلعه، تشریک مساعی می‌نمود، این مباشر خائن دروازه آن طرف را به روی دشمن گشوده بود و

۱- این دو فرمانده محمدحسین خان قراکزلو و عبدالرحمن خان برادر حاجی ابراهیم بودند.

آغامحمدخان با دوازده هزار نفر به شهر وارد شده بود و باقیمانده لشکریانش را نیز برای پشتیبانی خود حاضر کرده بود، لطفعلی خان که از این خیانت دوم باخبر شد، با جسارتی تمام به آنها حمله کرد اما فایده‌ای نداشت و کار از کار گذشته بود، چرا که دشمن از حد فزون بود و آن‌گاه که مشاهده نمود افراد چُست و چالاک و بی‌باک او یکی پس از دیگری به هلاکت رسیده‌اند، به ناچار عقب‌نشینی نمود.

تنها مقصود آغامحمدخان جلوگیری از فرار لطفعلی خان بود، دورتادور شهر کرمان را محاصره نمود، و در جلو هر یک از دروازه‌های قلعه افرادی نگهبان گذاشت. با وجودی که لطفعلی خان از هر طرف محصور شده بود، با این حال سه ساعت داخل شهر ایستادگی نمود و همین‌که شب فرا رسید از پناهگاه خود خارج و با ساختن پُلّی از تخته‌ای ضعیف، که پس از استعمال از طرف دشمن به دور انداخته شده بود از شهر گریخت. اما پس از عبور از پل می‌بایست که خط محاصره دشمن را نیز از هم بگسلد، شاهزاده با جرأتی خارق‌العاده و مأیوسانه به خط محاصره دشمن حمله کرد و به اتفاق سه نفر از یارانش این خط را نیز از هم گسست و فرار کرد و با صحت و سلامت خود را به منطقه نرمانشیر رسانید.

آغامحمدخان پس از تصرف کرمان اهالی شهر را از دم تیغ گذراند و به قتل رسانید و به استثنای زنان و اطفال خردسال کسی را در آن شهر باقی نگذاشت، و این زنان ضعیف را نیز به افراد لشکر وحشی خود تسلیم نمود و سه روز تمام به غارت و تالان شهر مشغول شد و قصد او از این حرکت سبعانه ایجاد رعب و ترس بین مردم بود که هیچ شهر و دیاری جرأت کمک به لطفعلی خان را نداشته باشد.

لطفعلی خان نخست از طرف والی نرمانشیر به گرمی پذیرفته شد، لکن چندی نگذشت، روزی از طرف برادر او، که زمانی به همراه لطفعلی خان به کرمان رفته بود، احضار شد و به او تفهیم گردید که این حمایت برای آینده آنها نتیجه مساعدی نخواهد داشت و مورد غضب آغامحمدخان قرار خواهند گرفت. سرانجام خوف از عاقبت کار، بر محبت برادر به لطفعلی خان غلبه نمود و عهد و پیمانی را که بسته بودند به فراموشی سپرده شد، و این برادر مصمم گردید که لطفعلی خان را دستگیر و به منظور تأمین حیات و آینده خود به آغامحمدخان تسلیم نماید. رفقای لطفعلی خان از این تصمیم خیانت‌بار قبلاً آگاه شده بودند و به شاهزاده اطلاع دادند تا خود را از مهلکه برهاند لکن لطفعلی خان توجهی ننمود و اعتقادی به این توطئه

نداشت، و حتی با پراکنده شدن دوستانش از اطراف او، که در تمامی لحظات سختی از هم جدا نشده بودند، باز هم از خواب غفلت بیدار نشد، تا آن‌که چیزی نگذشت که عده‌ای افراد مسلح را اطراف خود مشاهده نمود، آن وقت متوجه شد که دوستانش درست می‌گفتند، به سرعت شمشیرش را برکشید و به آنها که قصد دستگیری او را داشتند حمله نمود، پس از محاربه و زدوخوردی بسیار دهشتناک شاهزاده خود را به اسبش رسانید^۱ و سوار شد، در همان موقع یکی از مهاجمین با شمشیر پای اسب او را قطع نمود و شاهزاده بر زمین در غلتید و مجدداً برخاست و دوباره زدوخوردی بی‌امان بین آنان در گرفت که در نهایت دوزخم سخت و شدید در سروبازوی شاهزاده ایجاد شده بود، و با همان حال و خیم وی را به نزد آغامحمدخان بردند، آغامحمدخان ابتدا با دست خود چشمانش را در حدقه تراشید و سپس او را به تهران فرستاد، و در آن‌جا پس از تحقیری بسیار^۲ شنیع و وحشیانه دستور قتل آن شاهزاده را، که در آن حالت اسیری و درماندگی، باز هم دشمن مقتدر و دوراندیش خود را به لرزه در می‌آورد، صادر نمود و وی را به قتل رسانیدند. ۱۷۹۴ م^۳.

لطفعلی خان قبل از اتمام سن بیست و پنج سالگی و بعد از حیاتی خارق‌العاده به قتل رسید، سرجان ملکم می‌نویسد: «از رفتار این شاهزاده و حوادث زمان حیات او، بعضی‌ها شایان مرحمت و برخی نیز لایق تجلیل است، و چنانچه به اعمال و حرکات او نگریسته شود غیر از مزیت و برتری‌های نظامی چیزی دیگر در آن دیده نمی‌شود، شاهزاده در میان مملکتی وسیع و در آنچنان دوره‌ای که اطاعت پادشاه عادت عمومی مردم بود، چشم به دنیا گشود، و ممکن است که اوصاف و مزایای این شاهزاده با اوصاف و سجایای چنگیز و یا تیمور لنگ مشابَهت

۱- نام اسب او «کورزوند» بود، از نژاد اسب عرب و اسب‌های ایران بود، چالاکی و قدرتی تعجب‌آور و حیرت‌انگیز داشت. سرعت او افسانه شده بود، در مسافت‌های بسیار دور، بسیار دفعات شاهزاده را برده بود و لطفعلی خان بسیار به آن علاقمند بود.

۲- سرجان ملکم می‌نویسد که لطفعلی خان را به نزد آغامحمدخان بردند، آن‌چنان رفتاری وحشیانه با وی نمود که انسان قادر به توصیف آن نیست، آنانی که این کتاب را مطالعه می‌نمایند در مقابل این صحنه که خلاف مروّت انسانی بود محققاً احساس تنفر می‌نمایند.

۳- آغامحمدخان، نسبت به تمامی خاندان زند به ویژه نسبت به این شاهزاده نفرتی عظیم داشت، با این وصف مزیت او را تقدیر و تجلیل می‌کرد، قبل از گرفتن کرمان با چند رفت و آمد خبر پیدا کرد که خواهرزاده ولیعهدش که فتحعلی خان بود در یک شب دارای چند پسر شده، با شنیدن این خبر گفت: «بارخدا یا یکی از این پسرها به مانند لطفعلی خان باشد».

داشته باشد، لکن بر حسب احوال و شرایط آن زمان که به تخت رسید، غیر از فضائل شخصی و قابلیت ریاست او، تمامی اوصاف دیگرش علیه او بود، معلومات داشت اما مدبّر و دوراندیش نبود، محاکمه و درایت او به سبب نقض آن‌ها بی تأثیر بود، بی اندازه مغرور بود، حتی در زمان افول قدرتش نیز این غرور تنزل پیدا نمی‌کرد، نتوانست با آنانی که قدزت و قابلیت اداره مملکت را داشتند متفق و یا متحد بشود، تندخو و نترس بود، هیچ زمانی به غیر از فکر ایجاد حیرت و تعجب در مردم برای فتوحاتش فکری مناسب نمی‌نمود، و به هر طرف که رو می‌نمود، فتح و پیروزی به استقبال او می‌شتافت، از قدرت و نیروی خود به شدتی آنچنان استفاده می‌نمود، که حاکمی مجرب می‌توانست اعمال کند، لکن از این اعمال قدرت برای خود استفاده‌ای نمی‌نمود و شاید دشمنانی نیز بدین سبب برای او پیدا می‌شد، که آنها نیز مانند او دائماً در جریان حوادث و مجادلات بودند، با این وصف که کار او نواقص بسیار داشت به خاطر بعضی از فضائل عالی‌اش و به سبب سرانجام فجیعی که داشت، درباره این آخرین شاهزاده خاندان کریم خان از طرف مورخین معاصر نسبت به وی اهمال گردیده است».

شاهان خاندان زند، قریب به نیم قرن بر بخش بزرگی از ایران حکومت کردند، لکن پس از وفات مؤسس این خاندان حکم و نفوذ آنها کاملاً متمرکز نگردید، و این هم اولاً به سبب اختلافات بین خود و ثانیاً به جهت ذکاوت و درایت آغامحمدخان دشمن آنان بود، این پادشاه از همان زمانی که از شیراز گریخته بود همواره برای نابودی آنان سعی و تلاش می‌نمود که در نهایت کار هم موفق شد. غلبه او بیش از قدرت سلاح، بیشتر در سایه ثبات قدم و متانت او بود. آغامحمدخان از بین بردن کسانی را که ممکن بود قیام نمایند وظیفه خود می‌دانست، از این طبقه و به ویژه آنهایی که محتمل بود چشم به تخت سلطنت او داشته باشند جملگی را نابود نمود، و یا به قتل رسانید و یا چشمهای آنها را از حدقه به در آورد. نه فقط طایفه زند بلکه تمامی طوایفی که با خاندان زند همکاری کرده بودند از فارس به اجبار خارج کرد و به ولایات دور تهجیر و به جای آنها عشایر اصلی فارس را ساکن گردانید.^۲

۱- سرجان ملکم می‌نویسد: «تا آنجا که من اطلاع دارم، در این میان تنها عبدالله خان عموی لطفعلی خان نجات پیدا کرد، چونکه خواهر حاجی علی قلی خان «کازرون» عیال او بود، و با وساطت این رئیس عفو شده بود و این حاجی علی قلی خان نزد آغامحمدخان بسیار قدر و حرمت داشت.

۲- قسمت اعظم بحث حکومت زند، از تاریخ مشهور میجر ژنرال سرجان ملکم خلاصه نموده، و این

قسمت اعظم این مظالم و قتل عام وسیله حاجی ابراهیم خان صورت گرفت، مؤلف (کتاب مآثرالسلطانیه) یعنی تاریخ قاجار می‌نویسد، حاجی ابراهیم این خیانت را به امید استقلال خود نمود لکن از ترس آغامحمدخان جرأت آشکار کردن آن را نداشت، و در ظاهر با اخلاص، قلعه شیراز را تسلیم او نمود و آغامحمدخان وی را والی فارس کرد، لکن در خیانت و دنائت حاجی ابراهیم شکی نداشت، با این وجود به قصد دفع طعنه اهالی می‌خواست در فرصتی مناسب بر او چیره شود. حاجی ابراهیم نسبت به بقایای خاندان زند مظالم بسیار نمود و جگر جوانان زند را با جوالدوز* دریده بود، اقوام و خویشانش نیز در ظلم و تعدی با هم مسابقه گذاشته بودند، در نهایت عادل مطلق از او انتقام گرفت و پس از وفات آغامحمدخان در مدتی کم و به امر فتحعلی شاه هر دو چشمش را در حدقه تراشیدند** و چشمهای زنان و پسران و دخترانش را هم جملگی همین‌طور و مقرر گردید که برادرها و اقوامش نیز نابود شوند، و خود به اتفاق اهل و عیال و فرزندان کور در قزوین سکونت داده شدند تا اینکه از بین رفتند، عبرت! در دوره حکومت فتحعلی شاه، محمدخان پسر زکی خان دعوی سلطنت کرد و حتی اصفهان را نیز تصرف نمود، لکن محافظت آن برای وی مقدور نگردید و به نزد حکومت عثمانی گریخت، باستثنای این حرکت، قیامی دیگر به وقوع نپیوست و خاندان کریم‌خان از طرف قاجار به کلی نابود گردید.

سخنی چند در ارتباط با این حکومت:

می‌گویند تاریخ، عبارتست از تکرار حوادث، این گفته بسیار صحیح است، بسیاری از حکومت‌ها با طلوعی پر نور و مساعد تشکیل و تأسیس شدند، و در اوضاع و احوال، و طرقتی نامساعد از بین رفتند، به تاریخ حکومت‌های تیمور جلایر، قره‌قویونلو و آق‌قویونلو، صفوی، و افغان و نادر نگاه کنید، تمامی آنها با اختلافاتی کم و بیش به هم شباهت دارند، شروع آنها توأم است از شأن و شرافت و انتهای آنها عبارت است از بدبختی و نکبت، شبهه‌ای نیست که

→ مورخ مشهور در دوره انقراض حکومت زند چند سالی خود شخصاً به شیراز سفر نموده با حاجی ابراهیم و بعضی اشخاص که در حوادث گذشته بوده‌اند شخصاً بحث و گفتگو کرده و علاوه بر آن از آثار ارزشمند نیز بسی استفاده نموده.

*- * - هه لکولی: هه لکولین به معنی خالی کردن درون شیئی است، در اینجا مقصود آن است که چشم‌های حاجی ابراهیم را در حدقه یا (چشم‌خانه) تراشیدند، م.

بانیان آنها علاوه بر مزیت شخصی خود از بخت و اقبال هم مساعدتی بسیار دیدند، تا حدودی آن چنان که فرزندان آنان یا از آن مزیت بلند و رفیع، و یا از آن مساعدت بخت و اقبال یک دهم آن را نصیب نبردند. حکومت زند هم عیناً مانند این نمونه‌ها، محکوم همین قاعده بوده، کریم خان، به سبب اوصاف و نیرومندی خود و کمک و مساعدت بخت و اقبال، از هیچ، حکومتی بزرگ را تشکیل داد، لکن در میان فرزندان و نوادگان او تنها علیمرادخان و لطفعلی خان، قابلیت پادشاهی را داشتند، اجل به اولی مهلت نداد و در عمری کمتر از متوسط به علت ابتلا به بیماری استسقا از بین رفت، و الاً قابلیت آن را داشت که ایران را از تمامی رقبا پاک نماید و پایداری حکومتش را برای مدتی طولانی تأمین نماید.

حال به لطفعلی خان پردازیم، این پادشاه، به همانگونه که ژنرال ملکم می‌نویسد، وارث اوصاف چنگیز و تیمور بود و جرأت و جلادت او از طرف دشمن خونینی به مانند آغامحمدخان هم تأیید و تصدیق شده بود، افسوس که با وزیر پست و خائن روبرو بود، حاجی ابراهیم به قصد تبرئه خود به نزد سرجان ملکم بسیار تلاش کرده بود اما خیانت و دنائت او قابل شرح و تأویل نیست. کریم خان پدرش را ترفیع مقام داد و لطفی بسیار هم در حق خود او روا داشت، جعفرخان رتبه و مقامی بزرگ به او بخشید، ولایت فارس را تسلیم او نمود، و بدین طریق از هیچی، به یکه شخص حکومت زند تبدیل گردید، اما این بچه گرگ* در نهایت نسبت به ولی نعمت خود مایه اصلی خود را نشان داد و همانگونه که سعدی مرحوم می‌گوید (عاقبت گرگ زاده گرگ شود) صاحب خود را نابود نمود، مؤلف تاریخ قاجار عبدالرزاق بن نجفقلی، با قلمی بی طرفانه و حق‌نویس می‌گوید: حاجی ابراهیم خان در ازاء حقوق چندین ساله، با ادعای خودسری و به هوس برتری، سلسله فساد را به دست فکرت تحریک... یکی بچه گرگ می‌پرورید چو پرورده شد خواجه برهم درید. اگر لطفعلی خان از صبوری و دوراندیشی کریم خان جدش نصیبی تمام می‌داشت، و اگر با تدبیر، اهالی شیراز را هواخواه خود می‌نمود، آن وقت قادر بود، قبل از وقوع حادثه، حاجی ابراهیم را به سزای اعمال خیانت خود برساند، و خود را از مهلکه نجات بدهد، اما افسوس که برای این آتشپاره جلادت آن سرانجام تاریک مقدر بود و می‌بایست که چنین می‌شد.

وحشت و دنائت آغامحمدخان نسبت به لطفعلی خان، موجب نفرت تاریخ و لعنت ابدی

می‌باشد، این رئیس جبار، آرزو داشت که از سلسله خود، قهرمانی مانند لطفعلی خان پیدا شود، یعنی این چنین وانمود می‌کرد که مفتون جرأت و شهامت او بود، لکن زمانی که او را با دست‌های بسته و زخمی شده به نزد وی آوردند، مانند مَشْکِ آبِ کَشی* به او حمله نمود و با ناخُن**های کثیف خود آن چشمهای زیبا و دلربا را در کاسهٔ چشمانش تراشید و از حدقه بیرون آورد، حتی به این هم راضی نشد و رفتاری آن‌چنان وحشیانه در حق این جوان روا داشت که به قول سرجان ملکم، تاریخ از ذکر آن شرم دارد.

** - «نِنوکِه پِسه کانی»

** - «کونگه به بزه لَمه تی دایه»

حکومت اتابک لُر بزرگ

«فضلوی»

این حکومت در جنوب شرقی لرستان تشکیل شد و در سال ۵۵۰ هجری تا ۸۲۷ یعنی ۳۷۷* سال دوام داشت. ولایت لرستان دو قسمت بود، لُر بزرگ^[۳۴] و لُر کوچک. این تقسیمات در اواخر قرن سوم هجری بوجود آمد و دو برادر حاکم این دو قسمت بودند بدر و منصور، پس از بدر، لُر بزرگ به دست نصیرالدین نوّه پُری او افتاد، در آن موقع نصفی از لرستان زیر نظر خاندان شول اداره می شد و حاکم آنها سیف‌الدین بود. و این خاندان بنا به آنچه که روایت شده از زمان ساسانیان در آنجا حاکم بودند. در اواخر قرن پنجم هجری قریب به یکصد خانوار گُرد، که از (جبل السماق) شام مهاجرت کرده بودند به لرستان آمدند و در (جبل امعاد) محمد خورشید که وزیر ملک نصیرالدین بود مسکن گزیدند^۱ بزرگ این طایفه گُرد (ابوالحسن فضلولی) بود.

*- فاصله زمانی سالهای ۵۵۰ تا ۸۲۷ هجری ۲۷۷ سال می شود، م.
۱- دایره المعارف اسلام می نویسد: این طایفه گُرد تحت نظر فضلوی از سوریه به میافارقین آمدند، سپس به آذربایجان و گیلان رفتند و با امیر گیلان «دیاجی» متفق شدند و در سال ۵۰۰ هجری از آنجا به دشت شمال (شتران کو = اشتران کوه) لرستان نقل مکان کردند (جلد - ۳).

۱- ابوطاهر

در آن زمان ولایت فارس در دست حاکمان سلغری^۱ بود، نوهٔ پسری ابوالحسن، به نام محمد که به زیرکی اشتهار پیدا کرده بود به خدمت حاکم فارس درآمد، حاکم فارس و حاکم شبانکاره با هم سابقه خصومتی داشتند، حاکم فارس ابوطاهر محمد پسر علی پسر ابوالحسن فضلولی را با لشکری به جنگ حکومت شبانکاره فرستاد، ابوطاهر بر آنها غلبه نمود و مراجعت کرد، اتابک سلغر بسیار خوشحال شد و بنا به خواسته خود ناحیه کوه گلیویه = کوه گلیویه) را به او داد و لشکری به همراه او فرستاد و برای تصرف لرستان او را کمک نمود. ابوطاهر، گاه با جنگ و گاه با سیاست به تدریج لرستان را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد و بعداً استقلال خود را اعلان نمود، و حکومت فضلوی گرد، بدین طریق از طرف ابوطاهر محمد تأسیس گردید. ابوطاهر مدتی به اداره املاک حکومتی پرداخت و در سال ۵۵۵ هجری وفات یافت، او پنج پسر داشت: هزار اسپ، بهمن، عمادالدین پهلوان، نصره‌الدین، ایلواکوش و قزل بجکم. بزرگ آنها با توافق برادران به جای پدر نشست.

۲- اتابک هزار اسپ

حاکمی عاقل و عادل بود که در زمان او لرستان بسیار ترقی کرد و آبادان و ثروتمند شد. بسیاری عشایر از جبل السماق شام در زمان این حاکم به لرستان کوچ نمودند، این مهاجرین عشایر، بعضی‌ها عرب و بعضی گرد بودند، اسم آنان به شرح تاریخ گزیده - در زیر آمده است: اسوکی، مما کوته، بختیاری^۲ مراسلی، سداسان، زاهدیان، علائی (آلانی)، کونوند، بی‌وند، بدائی، بوازکی، شنوید، راکی، جاکی،^۳ هارمی،^۴ اسبک،^۵ کفی،^۶ شموس،^۷ نخوئی، کماکشی،^۸ مامه‌سی،^۹ اویلکی،^{۱۰} لیراوی، دلکی، توانی‌کیا، مدیحا کورد، کولارد، و غیره.

۱- این حکومت «سلغری» از طرف سلغر نام، یکی از فرماندهان سلجوقی در سال ۵۴۳ هجری تأسیس شد و تا سال ۶۸۶ هجری دوام داشته و بعداً عنوان اتابک به آن داده شد.

۲- بخاری
۳- خاکی
۴- هارونی
۵- اشکی
۶- کویی
۷- تحسوی
۸- کمانکش
۹- ماستی

۱۰- اوملکی، (کرد لر. صفحه ۹۷، ۹۸).

هزاراسپ به کمک این عشایر قدرت و نفوذی زیاد پیدا کرد و خاندان شولی را به طور کامل از لرستان بیرون کرد و این ولایت را اشغال نمود، و حدود این ولایت را تا چهار فرسخی اصفهان رسانید، (اتابک تکه) سلغری چند باری لشکر علیه هزاراسپ اعزام نمود لکن پیروزی نیافت و در تمامی حملات شکست خورد و روزبه روز نفوذ هزاراسپ در فزونی بود و تجارت و زراعت این مملکت رونق می گرفت، بسیاری قصبات و روستاها را بنا کرد و عمران و آبادانی و رونق بخشید، بعداً پسرش را به نزد خلیفه ناصرالدین بالله عباسی فرستاد و از او درخواست عنوان اتابکی را نمود و خلیفه این درخواست را قبول کرد و پول و لباس جنگی برای او فرستاد؛ هزاراسپ با سلطان محمد خوارزمشاه نیز سابقه دوستی پیدا کرد و دختر خود را به عقد غیاث الدین پسر او درآورد، و پس از سلطنتی طولانی وفات یافت، و چنانچه تاریخ وفات او (۶۵۵ هـ) درست باشد باید که یکصد سال حکومت کرده باشد. (۵۵۵ - ۶۵۵ هـ).^۱

۳- اتابک تیکله:

اتابک تیکله پسر هزاراسپ است، از طرف مادر با خاندان سلغری فارس نسبت دارد، همین که خبر وفات هزاراسپ به فارس رسید، اتابک سعدی سلغری، برای پس گرفتن حق خاندان شول، به فرماندهی جمال الدین عمر نام یکی از عموزاده های هزاراسپ لشکری دو هزار نفره را به جنگ تیکله فرستاد، در نزدیکی قلعه بیروته با اتابک تیکله که پانصد سواری همراه داشت روبرو شدند، و پس از یک درگیری شدید اتابک تیکله شکست خورد، لکن همان وقت جمال الدین عمر با یک تیر کشته شد و لشکر فارس شکست خورد و در نتیجه تیکله غلبه یافت. پس از این جنگ سلغری ها سه بار دیگر به او حمله نمودند اما کاری از پیش نبردند، پس از مدتی تیکله به لر کوچک حمله نمود و بعضی نواحی را از حسام الدین خلیل حاکم آنجا تصرف نمود، سپس به جهاتی خلیفه بغداد به فرماندهی بهاء الدین گرشاسپ و عماد الدین یونس، از خوزستان لشکری به لرستان فرستاد، و این لشکر بعضی از ولایات را تالان و ویران نمود و برادر تیکله را اسیر و در قلعه لاهوج حبس نمود، اتابک تیکله خود را حاضر نمود و با

۱- این تاریخ، که از طرف دایرة المعارف اسلام، برای وفات هزاراسپ و جلوس تکه تعیین شده نباید واقعیت داشته باشد، زیرا پس از چند سال حکومت و جنگ و دعوی بسیار، اتابک تیکله به اتفاق هلاکو در واقعه بغداد در «محرم ۶۶۶» حاضر شده بود.

لشکری به آنها حمله کرد و به جنگ پرداخت، در نتیجه عمادالدین یونس را به قتل رسانید و گرشاسب را نیز اسیر کرد و با گرفتن تعهد استخلاص برادرش، وی را آزاد نمود.

در سال ۶۵۵ هجری که هلاکو همراه با سیل مغول روی به جانب پایتخت خلافت عباسی نهاد، اتابک تیکله به منظور حفظ ملک و دولت خود، با هلاکو اشتراک مساعی نمود و در سفر جنگی هلاکو به بغداد، وی را همراهی کرد، هلاکو اتابک تیکله را داخل تومانی* = لشکر کیتوقابوس کرد و اتابک از فجایع بغداد بسیار ناراحت شد، کشتن خلیفه و مسلمانان در او تأثیری بسیار گذاشت تا آنجا که در بعضی جاها حس نفرت خود را پنهان نمی‌کرد، و این صحبت‌ها به گوش هلاکو رسید و از او تکدر خاطر پیدا کرد، همین‌که اتابک تیکله، عصبانیت هلاکو نسبت به خود را احساس نمود، با آگاهی از شناخت طبع و خدانترسی هلاکو فرصتی به دست آورد و بدون کسب اجازه هلاکو به لرستان مراجعت نمود. هلاکو، (کیتوقابوس) سردار را با لشکری به قصد دستگیری وی فرستاد، شمس‌الدین الپ ارغون برادر اتابک، به برادر خود گفت، مصلحت این است که من را نزد هلاکو بفرستی تا سعی نمایم روابط بین شما را حسنه گردانم و لشکر مغول مراجعت کند، اتابک این نظر را درست دانست و به برادر خود وعده داد که تا او به لرستان مراجعت نکند با لشکر مغول جنگ نخواهد کرد، شمس‌الدین همین‌که به میرگه «فهرکه» در مرز لرستان رسید با لشکر مغول مواجه شد، مقصود سفر خود را با آنها در میان گذاشت ولی امرای مغول گوش ندادند و او را دستگیر و غل و زنجیر کردند و تمامی همراهان او را به هلاکت رسانیدند و به لرستان حمله نمودند، اتابک تیکله از ترس جان برادر خود مقاومت نکرد و به قلعه جانبخشت پناه برد، هر چه قدر که امرای مغول وعده تأمین او را دادند، باور نکرد تا اینکه هلاکو انگشتر خود را به نشانه تأمین برای او فرستاد، آن وقت اتابک تیکله از قلعه خارج شد و او را به تبریز فرستادند و برخلاف تعهد امان در آنجا او را به قتل رسانیدند، افراد او در خفا جنازه وی را به لرستان انتقال دادند و دفن نمودند.

۴- شمس‌الدین الپ ارغون

پس از کشته شدن برادرش از طرف هلاکو به عنوان اتابک لرستان منصوب شد، و فرمان

*- تومان یعنی ده هزار و امیر تومان یعنی شخصی که فرماندهی یک لشکر ده هزار نفره را دارد. م.

مراجعت لشکر مغول را صادر نمود و همین‌که به لرستان مراجعت کرد مملکت را ویران و پریشان دید، ظلم و شناعت مغول آن ولایت را محو و نابود کرده بود و اهالی به کوه و کمر گریخته بودند، به تدریج اهالی به مساکن و منازل خود بازگشته و شروع به تعمیرات و زراعت و فلاحت کردند و بدین طریق در مدتی نه‌چندان زیاد آن ولایت به مانند سابق گردید، رفاه و سعادت به آنها روی آورد، اتابک زمستانها را در شهر (ایذج - ایزاج = ایذه = مال میر کنونی) و سوس و در اطراف ششتر (= شوشتر) می‌گذراند، تابستانها به کوهستانهای سرچشمه آبهای ششتر و (زنده‌رود = زاینده‌رود)، که وفور آب و سردی آن و مرغزارها و باغهایش همانند بهشت است، نقل مکان می‌کرد. شمس‌الدین الپ ارغون، بدین طریق با سکون و سعادت پانزده سال حکومت کرد و سپس وفات یافت.

۵- اتابک یوسف شاه

هنگام فوت پدرش در خدمت ابقاخان = (اباقاخان، م) بود، بعد از وفات پدر به یک ماه یرلیغ حکومت لرستان به او داده شد، با این حال خود و دویست سوار در پایتخت مغول همچنان سکونت داشت و برای اداره لرستان و کیلی از طرف خود تعیین نمود، در جنگ بین بوراق خان و ابقاخان با لشکر لرستان ابقاخان را یاری نمود و شجاعت و زیرکی بسیاری از خود نشان داد، و در سفر ابقاخان برای ولایت گیلان و دیلم در خدمت او بود، به هنگام جنگ وقتی که فدائیان به ابقاخان حمله نمودند و او را محاصره کردند یوسف شاه به داد او رسید و نجاتش داد، در برابر این خدمات بزرگ، خان، ولایت خوزستان، (کوه گیلویه* = کُهِگیلویه) و شهر فیروزان و جرباذقان^۱ را به او بخشید.

پس از این جنگ یوسف شاه به کوه گیلویه رفت و به شول‌های ناحیه (مامه سانی = مَمَسَنی) حمله نمود، و برادر حاکم آنجا را به قتل رسانید. پس از بین رفتن ابقاخان، مملکت ایران در تصرف احمد تا کودار قرار گرفت، و رابطه یوسف شاه با خلف ابقاخان که ارغون بود تیره و

*- مؤلف نام کوه گیلویه را بصورت «کوه گیلویه» و «کُهِگیلویه» نوشته است، لکن در این بخش بجای آن اسامی نام مصطلح کوه گیلویه نوشته می‌شود، مترجم.

۱- این شهر در هفت فرسخی بالای اصفهان بود. (شاید مقصود از جرباذقان، گلپایگان باشد، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه تألیف حسن پیرنیا، عباس اقبال، فیروزان را هفت فرسخی اصفهان نوشته، و گلپایگان را جزو قلمرو یوسف شاه که اباقا به او بخشیده نوشته است. مترجم).

تاریک بود، با این حال چون قدرت عصیان و سرپیچی در خود نمی‌دید، به‌هنگام لشکرکشی تا کودار به خراسان که از وی درخواست کمک شده بود علیرغم عدم تمایل باطنی دوهزار سوار و ده هزار پیاده برای کمک به‌همراه خود برد، لکن احمد تا کودار در جنگ خراسان شکست خورد (۶۸۳ هـ)، و لشکر لُر از طریق تاباس و نوتانز، (باید مقصود طبس و نظنز باشد مترجم.) و بیابانهای خشک و بی‌آب و علف مراجعت نمود، و در نتیجه از شدت تشنگی بسیاری از آنها به هلاکت رسیدند و با هزار مصیبت و سختی خود را به لرستان رسانیدند. یوسف شاه، به فرمان «ارغون خان» در تعقیب خواجه شمس‌الدین* صاحب به لرستان رفت و دختر خواجه را به عقد خود درآورد و خواجه شمس‌الدین را دستگیر کرد و برای ارغون فرستاد، و پس از شهادت خواجه شمس‌الدین، یوسف شاه به لرستان مراجعت کرد و در آنجا وفات یافت.

۶- اتابک افراسیاب

پس از یوسف شاه، پسرش افراسیاب به‌عنوان اتابک تعیین شد، و او هم برادر خود احمد را به پایتخت مغول فرستاد و خودش در لرستان اقامت گزید، ظالم و خدائت‌رس بود، شروع به زورگوئی و بدرفتاری کرد، از هر یک از وزرای قدیمی دوره هزاراسپ مانند خواجه نظام‌الدین و جلال‌الدین و صدرالدین به‌نوعی بهانه گرفت و مال و ملک آنان را تصرف کرد و به قتل رسانید؛ بعضی از اقوام و خویشان این خاندانها به اصفهان گریختند، لکن دست از سر آنها برنداشت و افرادی را در تعقیب آنها فرستاد، در آن فاصله ارغون خان فوت کرد، بعضی از امرای قدیمی در اصفهان شورش کردند و والی مغول را به قتل رسانیدند.

اتابک افراسیاب می‌خواست از این فرصت استفاده نماید، و برای همدان و ولایت فارس و از آنجا تا به خلیج فارس بعضی از نزدیکان خود را به عنوان حاکم تعیین کند، جلال پسر اتابک تیکله را با لشکری برای محافظت کوه رود** فرستاد، در آنجا با لشکر مغول روبرو شد و آنها را شکست داد، لکن شروع به بدرفتاری و غارت نمودند، که ناگهان لشکر مغول مراجعت کرد و به سختی جلال را شکست داد، کیخاتو خان که این خبر را شنید به فرماندهی

*- مقصود خواجه شمس‌الدین جوینی است، م.

**- تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه «قهرود» نوشته، م.

امیر طولدای ایداجی لشکر مغول را به همراه یک لشکر لر کوچک به جنگ افراسیاب روانه نمود، و اتابک افراسیاب تاب مقاومت نیاورد و به قلعه جانبخشت* پناه برد، از اهالی لرستان بسیاری افراد به هلاکت رسیدند، و بسیاری از اهالی از ترس مغول به کوه‌ها و دره‌ها فرار کردند و لرستان غارت و ویران گردید، سپس لشکر مغول قلعه جانبخشت را محاصره کرد، افراسیاب از ترس دفاعی نکرد و تسلیم شد، و او را به پایتخت مغول فرستادند و در آنجا با شفاعت اروک خان و پادشاه خاتون عفو گردید و مجدداً به عنوان حاکم لرستان منصوبش کردند و همین‌که مراجعت نمود بر حسب عادت شروع به ظلم و بد رفتاری کرد و تمامی نجبا و ثروتمندان را هریک به بهانه‌ای به قتل رسانید و همین‌که غازان خان به حکومت رسید نخست نسبت به افراسیاب مهربانی کرد، لکن پس از چندی به سبب شکایت هورکوداک** امیر فارس، افراسیاب را به قتل رسانید (۵۶۹۶هـ).

۷- اتابک نصرت‌الدین احمد

وی پس از برادر خود، افراسیاب، اتابک شد؛ حکومت این اتابک از (۶۹۶ هجری تا ۷۳۰ و یا ۷۳۳ یعنی ۳۵: ۳۸ سال طول کشید، این اتابک سالیانی طولانی را در سرای ایلخانی گذرانده بود و عادل و عاقل و رعیت‌نواز بود، در مدت کمی خرابیهای دوره افراسیاب را بازسازی کرد. رفاه و سعادت به لرستان رو آورد، ثروت و دارائی افراد رو به فزونی گذاشت، ملک قطب‌الدین پسر عمادالدین پهلوان را به عنوان وکیل خود در لرستان تعیین کرد، و خسرو شاه پسر ملک حسام‌الدین را به سر لشکری سپاه لرستان گماشت و نتیجتاً اداره مملکت را به نوعی تنظیم کرد که خود و اهالی کاملاً در آسایش و رفاه بودند.

اتابک نصرت‌الدین به علم و علما بسیار علاقمند بود، ملا فضل‌اله قزوینی مشهور، تاریخ معجم فی احوال ملوک العجم را به نام نصرت‌الدین نوشت^[۳۵] و به او هدیه نمود، مجمع‌الانساب عنوان (پیر) را به او داد. ابن بطوطه می‌نویسد، این اتابک ۱۶۰ مدرسه بنا نهاد که ۴۴ مدرسه آن در (ایزاج = ایزج) بوده و بعضی مدارس نیز برای عشایر در میان کوهها احداث نموده^۱.

*- تاریخ ایران نام این قلعه را «منگشت» نوشته، م.

**- این نام را تاریخ ایران (از آغاز تا انقراض قاجاریه)، «هرقداق» نوشته است، م.

۱- تا پایان دوره حکومت اتابک نصرت‌الدین، تفصیل آن در تاریخ گزیده آمده، لکن پس از آن تاریخ تنها از دایره المعارف اسلام و کتاب دکتر فریج استفاده شده.

۸- اتابک رکن‌الدین یوسف شاه دوم

حکومت این اتابک از تاریخ ۷۳۳ هجری تا ۷۴۰ دوام داشته، حاکی عادل و عاقل بود، به نقل از مجمع‌الانساب، مملکت این اتابک تا بصره و خوزستان و تا (لاموستان؟) و فیروزان بوده.

۹- مظفرالدین افراسیاب دوم

اسم او احمد و پسر (به گفته ابن بطوطه، برادر) یوسف شاه دوم بوده؛ (به نقل از محمد الخضری) ابن بطوطه در دوره این اتابک به آن ولایت سفر کرده. مدت حکومت این اتابک تا سال ۷۵۶ دوام داشته^۱. در ارتباط با اخلاف این خاندان معلوماتی در دست نیست و یا بسیار کم است، میرزا اسکندر به نقل از روایت مورخین آن دوره می‌گوید:

۱۰- نورالودود*

نورالودود پسر افراسیاب** دوم است، بسیار اسراف‌کار و دست و دل باز بوده، به همین سبب خزانه اتابکی را خالی و تهی نموده؛ و به گفته (جهان‌آرا) محمد مظفر حاکم فارس (۷۱۳ - ۷۶۰ هجری) او را کور نموده.

۱۱- شمس‌الدین پشنگ***

فرزند یوسف شاه دوم دانسته شده^۲ و خلف نورالودود بوده، تا ۷۸۰ هجری حکومت کرد. تا زمان این اتابک، لرستان از جنگ و دعوای مظفری بسیار ضررها دید. شاه منصور مظفر (شستر = شوستر) را مرکز حکومت خود قرار داد و از آنجا چند سفر جنگی به لرستان نمود. برادر و رقیب شاه منصور، شاه شجاع بوده که به یاری پشنگ آمده. بالاخص در ایزاج

۱- دکتر فریج در اثر خود (کرد لر، صفحه ۱۰۲) این اتابک را معاصر تیمورلنگ می‌داند و او را یکی از سرداران تیمور می‌داند، و حال آنکه بین زمان این اتابک و استیلای تیمور چهل سال فاصله می‌باشد.

*- تاریخ ایران (از آغاز تا انقراض قاجاریه) این نام را «نورالورد» نوشته، م.

**- همان مأخذ این اتابک را پسر سلیمان شاه بن اتابک احمد می‌نامد، م.

***- همان مأخذ این اتابک را پسر سلغر شاه بن احمد عم زاده داماد نورالورد می‌نامد، م.

۲- محمد الخضری، در محاضرات خود، شمس‌الدین هوشنگ می‌نویسد و او را پسر افراسیاب دوم دانسته.

بعضی از سکه‌های شاه شجاع کشف شده که به سالهای ۷۶۲ و ۷۶۴ هجری تعلق دارد.

۱۲- ملک پیر احمد

این شخص پس از وفات پشنک حاکم لرستان شده و با ملک هوشنگ نامی از اعضای خاندان خود به جنگ پرداخته و او را به قتل رسانیده، بنابه روایتی بعضی‌ها، احمد و هوشنگ را برادر و پسر نورالودود دانسته‌اند. پس از چندی، شاه منصور مظفری این حاکم پیر را از لرستان بیرون کرد و یکی از نجبای لُر را به حکومت لرستان منصوب نمود. در سال ۷۹۵ هجری که تیمورلنگ در لرستان بود پیر احمد در رام هرمز به نزد وی رفت، و پس از آن هم در شیراز با او دیدار کرد و مورد احترام وی قرار گرفت، و طی فرمانی مخصوص املاک آبا و اجدادی به او پس داده شد و دو هزار خانوار لری که به دست شاه منصور از لرستان کوچ داده شده بودند دوباره به لرستان انتقال داده شدند، و افراسیاب برادر پیر احمد را به اتفاق شاه منصور به عنوان گروگان با خود به سمرقند برد، پس از چندی تیمورلنگ، لُر بزرگ را بین پیر احمد و افراسیاب تقسیم کرد.

پس از وفات تیمور، میرزا پیر محمد، مجدداً پیر احمد را در کوهان دز اسیر کرد و در سال ۸۱۱ هجری اداره حکومت لرستان را دوباره تنظیم نمود؛ لکن بر اثر شورشهای داخلی از بین رفت.

۱۳- ابوسعید

پسر پیر احمد دو سال به عنوان گروگان در شیراز مانده بود، و پس از وفات پدر حاکم شد و در ۸۲۰ هجری از بین رفت.

۱۴- شاه حسین

پسر ابوسعید و خلف او بود، پس از انتصاب به حکومت لرستان، با غیاث‌الدین کاوس یکی از امرای قوم و خویش خود به جنگ پرداخت و در سال ۸۲۷ هجری به قتل رسید.

۱۵- غیاث‌الدین کاوس

پسر هوشنگ بود و حکومت را از شاه حسین تسخیر نمود، لکن چندی نگذشت که یکی از نوادگان تیمور سلطان، ابراهیم پسرِ شاهرخ، لشکری به جنگ او فرستاد و حکومت فضلوی را کاملاً از بین برد، و پس از اینها حکومت به دست رؤسای بختیاری افتاد.

ملاحظه: کتاب دکتر فریچ، که از طرف مدیریت عمومی مهاجرین ترکیه ترجمه و طبع شده، چنانچه نسخه اصلی آن باشد، حقیقتاً مطالعات و افکاری بسیار خصمانه نسبت به کرد در آن آمده که شباهت به تاریخ ندارد. زیرا تاریخ باید بیطرفانه نوشته شود و حقایق حوادث را تغییر ندهد. مثلاً از مشابهت لفظی (فضلوی) خواسته بهره برداری کند و برخلاف تاریخ گزیده و تواریخ معتبر دیگر، خاندان فضلوی را ترک قلمداد نماید.

ظاهراً چنین می‌نماید که خودش هم به این نظریه عجیب و غریب قانع نشده و به دنبال آن غلبه ابوطاهر را به عنوان غلبه سرلشکر ترک دانسته! و پس از آن هم بغض بیشتری نشان داده و مدعی انکار کرد شده است!

با این همه، در تاریخ آمده که این حکومت قدرتمند، گرد بوده و از زمان ابوطاهر تا استیلای مغول، بیش از یکصد سال کاملاً مستقل بودند و پس از آن به مانند بقیه حکومت‌های اسلامی بالاجبار به صورت حکومت‌های تابع مغول و تیمور لنگ در آمدند.

حکومت لُر کوچک و یا خورشیدی

عشایر لُر و غیر لُر در شمال و غرب لرستان تا اواسط قرن ششم هجری به شیوهٔ عشایر زندگی می‌کردند و هر ایل و طایفه‌ای سازمانی مخصوص به خود داشت. بنابه تاریخ‌گزیده عشایر آن زمان بدین قرار بودند: داودی، عباسی، محمد کوماری، گروهی و جنگ‌رویی (این عشایر اصل لُر کوچک هستند و امراء از این طوایف بودند، و اینها از شعبهٔ سلغری‌اند). عشایر دیگر آن: کارندی، جنگردی، فضلی، سنوندی، الانی، کاه‌کاهی، ورجوارکی، دری، وپراوند، و مایکی، داری، آبادکی، ابوالعباس، علوم مائی، کچایی، سلسکی، خودکی، بندوئی... و غیره می‌باشند. طایفهٔ ساهی، ارسان، ارکی، بیهی، هرچند به زبان لُری صحبت می‌کردند لکن لُر نبودند. اهالی دهات نیز لُر نبودند.

این عشایر تا نیمه قرن ششم هجری سازمانی مخصوص نداشتند و تابع خلافت بغداد بودند، در این تاریخ (۵۵۰ هـ.) حسام‌الدین سوهلی نام، ترکی از افشاره‌وشار، از طرف سلجوقی‌ها حاکم لُر کوچک و خوزستان شد. اجداد اتابکان خورشیدی^۱ همراه این حاکم از طایفهٔ جنگردی لُر بودند. از نواده‌های خورشید شجاع‌الدین خورشید پسر ابوبکر، پسر محمد، پسر خورشید به اتفاق محمدنورالدین برادرش موقعیتی مناسب داشتند، شجاع‌الدین خورشید، به نام حسام‌الدین سوهلی، از قسمت لُر کوچک محافظت می‌نمود.

۱- دایرةالمعارف اسلام می‌گوید، قبل از تشکیل اتابک لُر بزرگ، در آن ولایت حاکمی وجود داشته که «خورشید» نام وزیری داشته، محتمل است این خورشید با خاندان خورشیدی مناسبتی داشته باشد.

۱- شجاع‌الدین خورشید

وی پس از وفات حسام‌الدین (۵۷۰ هـ) حاکم مستقل تمامی لر کوچک شد. طایفه جنگردی که آباء و اجداد شجاع‌الدین منسوب آنها بود، در آن زمان تحت ریاست سرخاب عیار بودند و این شخص رقیب و دشمن شجاع‌الدین بود، و بدین خاطر شجاع‌الدین لشکری به جنگ وی فرستاد و در قلعه دزی سیاه او را محاصره نمود، اهالی محل جملگی مانرود را تخلیه و ترک کردند. خلیفه بغداد واسطه شد و مقرر کرد که شجاع‌الدین تنها به تصرف قلعه مانگارا اکتفا نماید، و به جبران اطاعت شجاع‌الدین از فرمان خلیفه شهر تارزاک از ولایت خوزستان را هم به او داد، تاریخ‌گزیده درباره بقیه دوره شجاع‌الدین می‌نویسد:

این امیر خیلی پیر شده بود؛ بدر، پسرش، و سیف‌الدین رستم برادرزاده‌اش دائماً در خدمت او بودند، در آن موقع طایفه بیات بعضی قسمت‌های لرستان را به تصرف خود درآورده بودند. بدر و سیف‌الدین رستم به جنگ آن طایفه رفتند و پس از جنگی طولانی آنها را از لرستان بیرون کردند، شجاع‌الدین، بدر را ولیعهد خود و سیف‌الدین رستم را نیز ولیعهد بدر تعیین کرده بود، لکن سیف‌الدین اتهامی به بدر نسبت داد و او را به قتل رسانید، پس از مدتی شجاع‌الدین به این جنایت آگاهی پیدا کرد و چندی از آن نگذشت که در سال ۶۲۱ هجری و با عمری بیش از صد سال فوت نمود، او بسیار عادل بود و مردم به او علاقه زیادی داشتند، قبر او از طرف قوم لر به مبارکی اشتهار پیدا کرده و زیارتگاه مردم است، این حاکم زندگی خود را به صورت کوچ‌نشینی سپری نمود تابستانها را در کیریت می‌گذراند و زمستانها به ده لوران (ده لوران پشتکوه) نقل مکان می‌کرد، پایتخت او خرم‌آباد بود.

۱- تاریخ‌گزیده این ماجرا را به نحوی دیگر بازگو کرده و می‌نویسد: شجاع‌الدین خورشید «سرخاب» را تضعیف نمود که نهایتاً محافظت «مانرود» را با نام شجاع‌الدین قبول کرد، بعداً شجاع‌الدین، پسران خود «بدر» و «حیدر» را با لشکری به جنگ طایفه «جنگردی» فرستاد و قلعه «دزسیاه» را محاصره کردند که در آن جنگ حیدر به قتل رسید، بدین خاطر شجاع‌الدین از آن طایفه هر کسی را که به دست آورد به هلاکت رسانید، در نتیجه مردم «مانرود» را تخلیه و ترک کردند پس از مدتی از طرف دارالخلافه شجاع‌الدین و نورالدین، برادرش، احضار شدند. در آنجا از آنها خواسته شد تا قلعه «مانگارا» را تخلیه نمایند آنها قبول نکردند، بدین جهت هر دوی آنها حبس شدند. نورالدین محمد در حبس مرد و به برادر خود وصیت نمود که به هیچ عنوان قلعه را از دست ندهد، لکن شجاع‌الدین که متوجه شد بدون دادن قلعه خلاصی ندارد، در قبال آن، قلعه «طرازک» همان قلعه تارزاک است، م» و اطراف آن را از دارالخلافه درخواست نمود و دارالخلافه قبول کرد و به لرستان مراجعت نمود «۵۹۰ هـ» و پس از این ماجرا سی سال دیگر حکومت کرد.

۲- اتابک سیف‌الدین رستم

وی پسر نورالدین محمد است و عنوان اتابکی را به او دادند، بسیار عادل بود، در ارتباط با رفاه و آسایش دوران این شخص بعضی حکایات وجود دارد. او در زمان حکومت راهزنی و کارهای خلاف را منع نموده بود، لکن این وضعیت چندان قومش را خوشحال نکرد و ناراضیان در اطراف شرف‌الدین ابوبکر برادرش جمع شدند و به هنگامی که در حمام بود بر او حمله کردند، هرچند خود را از این مهلکه نجات داد لکن وی را تعقیب کردند و سرانجام برادرش به اتفاق امیر علی، پسر بدر او را به قتل رسانیدند.

۳- شرف‌الدین ابوبکر

زمان این امیر به جنگ و دعوای رقابت آمیز و دشمنی و خیانت اعضای این خانواده سپری شد.

۴- عزالدین گرشاسب

وی برادر شرف‌الدین ابوبکر بود، ملکه خاتون زن برادر خود را به عقد درآورد، این ملکه خاتون خواهر سلیمان‌شاه سرلشکر خلیفه مستعصم بود، حسام‌الدین خلیل پسر بدر که مدتی بود در بغداد سکونت گزیده بود وقتی شنید عزالدین گرشاسب حاکم لرستان شده، از بغداد به خوزستان رفت و در آنجا لشکری را فراهم کرد و روی به لرستان نهاد، عزالدین گرشاسب قدرت ایستادگی و مقابله با وی را نداشت لکن به تشویق عیال و خواهرش با وی به مقابله پرداخت، لشکر لر از حسام‌الدین طرفداری کرد و عزالدین گرشاسب تسلیم گردید و اداره امور به دست حسام‌الدین افتاد.

۵- حسام‌الدین خلیل

وی پسر بدر، پسر شجاع‌الدین خسرو است (یعنی نوه شجاع‌الدین خسرو، مترجم)، که پس از به قتل رسیدن پدر به بغداد رفت و در آنجا ساکن گردید، پس از اینکه لرستان کوچک را تسخیر نمود، عزالدین گرشاسب را ولیعهد خود نمود، لکن سال بعد به بهانه‌ای وی را نزد خود طلبید و به قتل رسانید، ملکه خاتون زن او که این موضوع را شنید در خفا سه پسر عزالدین را

که هنوز خردسال بودند به نزد شهاب‌الدین برادرش فرستاد. این موضوع سبب خصومت و دشمنی بین حسام‌الدین و شهاب‌الدین سلیمان‌شاه گردید، و در ظرف مدت یک‌ماه چند بار با هم بجنگ پرداختند و در نهایت شهاب‌الدین شکست خورد؛ قلعه بهار و بعضی ولایت کردستان به تصرف حسام‌الدین درآمد. پس از مدتی سلیمان‌شاه با کمک خلیفه، با لشکری فراوان به جنگ حسام‌الدین رفت، و در دشت شاپورخواست دو لشکر گلاویز هم شدند و در نتیجه سلیمان‌شاه غلبه پیدا کرد و حسام‌الدین خلیل در جنگ کشته شد (۶۴۰ هـ).

۶- بدرالدین مسعود

وی پس از نابودی حسام‌الدین برادرش، به نزد منکوخان (= منکوقاآن، م) رفت و از حال و وضع خود شکایت نمود، بعداً به اتفاق هلاکو به ایران آمد، به هنگام تصرف بغداد، سلیمان‌شاه به قتل رسید، بدرالدین مسعود، عائله و اقربای سلیمان‌شاه را برداشت و با خود به لرستان برد و پس از ۱۶ سال حکومت در سال (۶۵۸ هـ) فوت کرد. بدرالدین مسعود حاکمی عادل، عاقل و عالم بود. در فقه شافعی اطلاعاتی زیاد داشت و بسیار دیندار و با رحم بود. پس از وفاتش، بین دو پسر او و تاج‌الدین شاه پسر حسام‌الدین، جنگ و دعوا شروع شد، که پس از چندی (ابقاخان = اباقاخان) پسران بدرالدین را به قتل رسانید و حکومت را به تاج‌الدین داد.

۷- تاج‌الدین شاه

این شخص هفده سالی حکومت کرد و ملک خود را به خوبی اداره نمود، صاحب تاریخ عالم آراء عباسی در جلد دوم می‌گوید: خاندان خورشیدی را عباسی هم می‌گفته‌اند و این عنوان به این سبب بوده که ملک آنها املاک خاصه خلفای عباسی بوده، لکن بعداً ابقاخان او را هم به قتل رسانید (۶۷۷ هـ).

۸- فلک‌الدین و عزالدین

پس از به قتل رسیدن تاج‌الدین شاه، ابقاخان این دو پسر بدرالدین مسعود را حاکم نمود، بر حسب اراده ایلخانی وظیفه دلار یعنی امور مالیه در دست فلک‌الدین بود، و عزالدین حسین

برادرش ناظر املاک خصوصی خان بود، این دو برادر پانزده سالی به خوبی لرستان را اداره کردند و نیروی نظامی مناسبی پیدا کردند، لشکری ۱۷۰۰۰ نفره داشتند، طایفه بیات را کاملاً از لرستان بیرون راندند، و حکومت خود را گسترش دادند و حدود آن را به شوشتر و همدان و حدود اصفهان و عراق عرب رسانیدند، امیر فلک‌الدین بسیار عاقل و عالم و آرام بود، لکن عزالدین جبار، قهار و بیرحم بود و این اختلاف خوی و طبیعت بر اداره امور تأثیری نداشت و با عدالتی شایسته مردم و مملکت را با آسایش و آرامش اداره می‌کردند، امنیت در هر گوشه‌ای از مملکت برقرار بود؛ با حاکمان ممالک مجاور روابط دوستی خوبی داشتند، و از پیش آمدهای عجیب و غریب است که این دو برادر در یک سال امر حق را به جای آوردند و وفات یافتند (۶۰۳ هـ).

۹- جمال‌الدین خضر

این امیر پسر تاج‌الدین شاه بود و به فرمان کیخاتوخان، حاکم لر کوچک گردید، لکن دو رقیب برای او پیدا شد که نگذاشتند حکومتش را اداره نماید، این رقبا حسام‌الدین عمر نواده بدر پسر شجاع‌الدین خورشید و شمس‌الدین الیاس لکی بودند، این دو رقیب او فرمانش را گردن نمی‌نهادند و حتی با کمک لشکر مغول آن نواحی، به هنگام شکار، جمال‌الدین را به اتفاق چند نفر از خویشان به قتل رسانیدند و بدین طریق حکومت نواده حسام‌الدین خلیل به سر آمد (۶۹۳ هـ).

۱۰- حسام‌الدین عمر

این امیر با قدرت خویش لرستان را تصرف کرد، لکن صمصام‌الدین محمود و نورالدین محمد، پسران عزالدین گرشاسب و دیگر خویشان او، با وی به دشمنی برخاستند، حسام‌الدین به کمک لشکر مغول دلگرم بود، بگ‌زاده‌های خورشیدی همگی طرفدار صمصام‌الدین محمود بودند، زیرا این امیر بسیار زیرک و رشید بود، صمصام‌الدین لشکری فراوان فراهم کرد و از حدود خوزستان روی به خرم‌آباد نهاد، و مدتی بعد حسام‌الدین عمر از حکومت دست کشید و حکومت را برای صمصام‌الدین به جای گذاشت.

۱۱- صمصام‌الدین محمود

دورهٔ حکومت این امیر به جنگ و دعوی قوم و خویشی گذشت و سرانجام، به امر غازان خان به قتل رسید (۶۹۵ هـ).

۱۲- عزالدین احمد

این امیر پسر امیر محمد، پسر عزالدین حسین، پسر بدرالدین مسعود، هنوز خردسال بود که پس از صمصام‌الدین حاکم لرستان شد، بدرالدین مسعود، پسر فلک‌الدین حسین که عموزادهٔ عزالدین و از او بزرگتر بود، اطاعت عزالدین احمد را نکرد، سپس اولیجایتو خان بدرالدین مسعود را اتابک و حاکم دلار^[۳۶] کرد، قسمت انجوه هم در تصرف عزالدین باقی ماند و پس از مدتی بدرالدین وفات یافت و تمامی لر کوچک برای عزالدین میراحمد ماند.

۱۳- دولت خاتون:

پس از وفات عزالدین میراحمد، اداره حکومت در دست دولت خاتون، زن او قرار گرفت، لکن این ملکه قادر به ادارهٔ حکومت نشد و نفوذ حکومتی در دست مغول‌ها قرار گرفت. طبق روایت، پس از مدتی این ملکه به اتابک لر بزرگ که یوسف شاه بود شوهر کرد و تخت حکومت را برای عزالدین حسین به جای گذاشت.

۱۴- عزالدین حسین

حکومت این اتابک از طرف سلطان ابوسعید تصدیق و تأیید شد و چهارده‌سالی حکومت کرد.

۱۵- شجاع‌الدین محمود

به نقل از دکتر فریچ، این حاکم به فکر استقلال سرزمین خود افتاد و از حکومت مغول اطاعت نکرد. اهالی که از این وضعیت خشنود نبودند و با او به جنگ پرداختند و وی را از بین

۱- تاریخ‌گزیده، تا زمان دولت خاتون ماجراها و حوادث را نقل نموده، اوضاع و احوال بعد از آن از دایره‌المعارف اسلام و کتاب کرد - لر دکتر فریچ ترجمه شده.

بردند. شرفنامه از بین رفتن این حاکم را حمل بر اختلاف دیگری می‌کند که بین او و اهالی پیدا شده، خلاصه به هر طریقی که باشد این حاکم در ۷۵۰ هجری از بین رفت.

۱۶- ملک عزالدین شجاع‌الدین

وی در زمان وفات پدر هنوز طفلی ۱۲ ساله بود، در سال ۷۸۵ هجری، شاه شجاع مظفری بالشکری به خرم‌آباد آمد و دختر ملک عزالدین را به عقد خود درآورد؛ دختر دیگرش را نیز به سلطان احمد جلایر حاکم بغداد داد. در سال ۷۸۸ که تیمور لنگ به ایران رسید، لر کوچک در حالت اختلال و بی‌نظمی بود، تیمور لنگ از طریق فیروزکوه با عجله خود را به لرستان (خرم‌آباد) رسانید و پس از محاصره‌ای مختصر آنجا را تصرف و ویران گردانید، غارت و چپاول و قتل عامی شدید به راه انداخت و تمامی امرا و روسای لر را به قتل رسانید، بنا به روایتی ملک عزالدین در قلعه رمیان^۱ به اتفاق سید احمد پسرش اسیر شد و او را در سمرقند، و پسرش را در قلعه اندکان^۲ حبس نمودند، و پس از سه سال او را به اتفاق فرزندش آزاد کردند و به لرستان فرستادند و در زمان مظفری (زین‌العابدین) فعالیت و تحرک بسیار از خود نشان داد. در سال ۷۹۵ که تیمور لنگ به ایران بازگشت، ملک عزالدین از بروجرد به شوشتر رفت، و این بار تیمور حقیقتاً خاک لرستان را با توبره حمل کرد و آنجا را به ویرانه‌ای پر از خون مبدل گردانید با این وجود ملک عزالدین به چنگ او نیفتاد و پسرش نیز فرار کرد، حاکم فارس محمد سلطان از وضعیت آشفته و بی‌صاحبی آن ولایت استفاده نمود و در سال ۷۹۸ لرستان و خوزستان را به زیر حکم خود درآورد. بنا به یک روایت ملک عزالدین بعداً به لرستان مراجعت و از طرف تیمور لنگ به قتل رسید.

۱۷- ملک سید احمد

این امیر در حادثه به قتل رسیدن پدر، خود را مخفی کرده بود و پس از از بین رفتن تیمور لنگ (۸۹۷ هـ.)، (این تاریخ اشتباه چاپی است و صحیح آن ۸۰۷ می‌باشد. مترجم)، خود را آشکار کرد (۸۱۰ هـ.)، و حکومت خود را در لرستان از نو تأسیس کرد و با استقلال تا سال ۸۱۵ حکومت نمود.

۲- قصبه‌ای در نزدیکی همدان بود.

۱- قلعه‌ای دیگر در «بروجرد» بود.

۱۸- شاه حسین

پس از وفات ملک سید احمد، برادرش شاه حسین حاکم لرستان شد، و از اختلافات داخلی جانشینان تیمور استفاده کرد و شروع به توسعه حدّ و حدود ملک خود نمود و آن را تا نزدیکی های همدان و جربادکان (= گلپایگان) و اصفهان رسانید، و حتی یک سفر جنگی هم به شهر زور کرد لکن در این سفر از طرف طایفه بهارلو اسیر شد و از بین رفت (۵۸۱۷ هـ).

۱۹- شاه رستم

این امیر پسر شاه حسین است که پس از پدر حاکم شد. شاه اسماعیل صفوی پس از فتح بغداد به حویزه = هویزه روی نهاد و در آنجا لشکری ده هزار نفری را به فرماندهی حسن بگ‌لله و (بیرم بگ = بهرام بگ) قهرمانلو جهت حمله به شاه رستم اعزام نمود؛ این امیر به کوهستانها پناه برد، لکن بعداً عرصه را به وی تنگ کردند که ناگزیر تسلیم شد و به خدمت شاه اسماعیل رسید و مورد عفو قرار گرفت^۱ و باز هم به امیری لرستان منصوب و مراجعت کرد.

۲۰- اوغوز

این حاکم پسر شاه رستم است که از طرف شاه طهماسب صفوی به سرداری اردوی ایران منصوب شد، حقیقتاً سرلشکری ممتاز بود، اوغوزخان در سال ۹۴۰ هـ. بالشکری قدرتمند بر اوزبک عبدالله خان حاکم ماوراءالنهر حمله نمود؛ در آن هنگام اوزبک عبدالله خان تا خراسان پیشروی کرده بود و ایران را در معرض خطر قرار داده بود.

اوغوزخان وقتی که به این سفر رفت، جهانگیر برادرش را به نیابت خود بر ملک لرستان گمارد. لکن پس از مدتی جهانگیر استقلال خود را اعلان کرد و اهالی نیز از وی طرفداری کردند، اوغوزخان پس از مراجعت با جهانگیر به جنگ پرداخت و در یکی از جنگها کشته شد.

۱- صاحب تاریخ عالم آرای عباسی می‌نویسد: شاه رستم ریشی دراز داشت و شاه اسماعیل مقرر فرمود که ریش وی را با دُرّ و جواهر تزیین کردند و با همان هیئت به حضور اسماعیل رسید و شاه وی را گرامی داشت. «جلد - ۱»

۲۱- جهانگیر

پس از کشته شدن اوغوزخان، جهانگیر بدون رقیب و با استقلال چند سالی حکومت نمود؛ با این حال با حکومت صفوی به طور کلی در نیفتاد، در سال ۹۴۸ که شاه طهماسب برای تأدیب و سرکوبی علاءالدوله رعناش والی دزفول، به آن نواحی عزیمت نموده بود، جهانگیر به حضور شاه رسید و عرض اطاعت کرد. اسکندر منشی در جلد دوم عالم آرای عباسی می گوید: جهانگیر بعدها از ایران روی گردان شد، و شاه طهماسب اول، به فرماندهی عبدالله خان استاجلو لشکری علیه او اعزام نمود و در این جنگ جهانگیر به قتل رسید و لشکر ایران قتل و کشتاری فراوان کرد؛ پسران جهانگیر، شاه رستم و محمد به بغداد گریختند که بعداً با شفاعت سید امیر، شاه طهماسب آنها را عفو کرد؛^۱ لکن به سبب تحرکات استقلال طلبی در ۹۴۹ هـ دستگیر و به قتل رسیدند.

۲۲- شاه رستم دوم

این امیر پسر جهانگیر است. شاه طهماسب حکومتش را با عدم تمایل باطنی، تصدیق کرد، زیرا که حاکمان لرستان آرام نمی گرفتند و دائماً اطرافیان و همسایگان خود را ناراحت می کردند؛ به همین سبب شاه طهماسب بر آن بود این خاندان را نابود کند، بالاخص شاه رستم که تنها برادری کوچک داشت. خلاصه شاه طهماسب یکی از امرای شاه رستم را به نام امیر مسلم گودرزی، اغفال نمود و وسیله او شاه رستم را به تهران آورد و بلافاصله حبس و زندانی کرد. عشایر لر که به مقصود شاه طهماسب پی بردند، محمدی، برادر شاه رستم را در قلعه چنگوله = شنگوله مخفی نمودند و محافظینی نیرومند بر این قلعه گماردند. و بدین طریق لرستان بدون حاکم ماند و چند سالی را بدین وضع سپری نمود، ناگهان شخصی پیدا شد و اعلان کرد که من شاه رستم هستم و از زندان شاه طهماسب گریخته‌ام، این شخص به خوبی لرستان را می شناخت و شباهت بسیاری به شاه رستم داشت، آن چنان که حتی زندهای شاه رستم پی به اختلاف نمی بردند و بدین طریق حکومت لرستان مجدداً برقرار گردید، شاه عباس؟

۱- مورخ، اسکندر منشی، می نویسد: پس از این عفو و بخشش، شاه طهماسب مملکت لر کوچک را بین رستم و محمد تقسیم نمود، و حال آنکه دائره المعارف اسلام به نوعی دیگر بحث می کند.

(شاه طهماسب صحیح است، مترجم) که این موضوع را شنید ناراحت شد و شاه رستم واقعی را از زندان آزاد کرد و فرمان امارت را به نام او صادر نمود و وی را به لرستان فرستاد، و حيله گری شاه رستم قبلی آشکار گردید و دستگیر شد و به قتل رسید، و شاه رستم حقیقی حکومت خود را دوباره برقرار کرد.

در این فاصله محمدی برادر شاه رستم هم بزرگ شده بود و طرفدارانی زیاد پیدا کرده بود و ادعای حکومت داشت و بر آن بود که با برادر خود بجنگد، بعضی از امراء واسطه شدند و بین آن دو صلح و صفا برقرار گردید، بدین قرار که چهار قسمت ملک آنها در سهم شاه رستم اختصاص پیدا کرد، و دو قسمت هم به محمدی داده شد و بدین صورت مدتی سپری شد، لکن میرمحمدی آرام نگرفت و جنگهای زیادی بر شاه رستم تحمیل کرد، سرانجام به بهانه برپائی ضیافتی از وی دعوت به عمل آمد و از جانب شاه رستم محمدی و امرای او دستگیر و زندانی شدند.^۱ این (محمدی) سه پسر داشت که به سبب رفتاری که با پدر آنها شده بود شورش نمودند و شاه رستم و شاه طهماسب را با شورش و نافرمانی بسیار مشغول و سرگرم و بیزار کردند، اهالی لرستان نیز با خسارات و ضررهای فراوان روبرو شدند که در نهایت رؤسای لر اجتماع کردند و به منظور جلوگیری از هرج و مرج و شورش به این نتیجه رسیدند که محمدی آزاد شود و به اداره ملک خود پردازد، زیرا برای پایان دادن به هرج و مرج و خرابکاری چاره‌ای جز استخلاص پدر آنها نیافتند و لذا نامه‌ای به شاه نوشتند و شاه با شرط اینکه پسران محمدی به عنوان گروگان نزد او بمانند، به آزادی محمدی از زندان رضایت داد و بدین طریق محمدی از زندان آزاد گردید و چندی نگذشت پسران او نیز فرصتی بدست آوردند و گریختند و محمدی از نو شاه رستم را تحت فشار قرار داد و لرستان را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد. محمدی پس از آن با شاه ایران ارتباط پیدا کرد که پس از مدتی این روابط به مناسباتی خوب مبدل گردید، با سلطان مراد سوم نیز دوستی صمیمانه‌ای پیدا کرد و لرستان کوچک را به‌زیر حمایت حکومت عثمانی انداخت (۹۲۲ هـ). و به این وسیله موفق شد مندلی، بدره، جسان و تورساق را نیز به لرستان کوچک منضم نماید، لکن چندی از این واقعه نگذشت که روابط او با حکومت عثمانی تیره گردید و از نو با شاه صفوی روابط خود را برقرار نمود،

۱- این اثر (مقصود عالم آراء عباسی است. مترجم) می‌گوید: محمدی از طرف امیرخان موصل دستگیر شد و در قلعه «اغوت» حبس گردید.

حکومت عثمانی بیگلربیگی بغداد را با سپاه خود علیه او روانه نمود اما کاری از پیش نبرد.

۲۴- شاه ویردی

به هنگام وفات محمدی، شاه ویردی پسرش، که در بغداد گروگان بود به هر گونه بود خود را آزاد نموده به لرستان مراجعت کرد و به جای پدر نشست، و شاه صفوی (محمد خدابنده) هم حکومت او را تصدیق کرد. به هنگامی که لشکر عثمانی نهاوند را تصرف کرد، شاه ویردی خان به نزد قورقمزخان حاکم همدان رفته بود، و همین که سنان پاشا روی به همدان نهاد، شاه ویردی به حاکم همدان نصیحت کرد که با لشکری قلیل مقاومت در برابر آنها صحیح نمی باشد؛ حاکم همدان به این نصیحت توجه ننمود و در جنگ اسیر شد و شاه ویردی به لرستان بازگشت. (تاریخ عالم آرای عباسی. جلد ۲ - ۲). در این ایام طایفه قره اللوس که در اطراف نهاوند بود به لرستان مهاجرت کرد، شاه ویردی آن طایفه را پذیرفت و برای محافظت موقعیت خود با حکومت عثمانی مدارا کرد و با استقلال به حکومت خود ادامه داد. در سال ۱۰۰۰ هجری چون از حکومت عثمانی کمک و مساعدتی ندید، مجدداً با حکومت ایران روابط برقرار کرد و حتی خواهر خود را به عقد نکاح شاه درآورد، و خود با یکی از شاهدخت های صفوی ازدواج کرد، لکن این اختلاط و امتزاج قوم و خویشی خیلی دوام پیدا نکرد، به هنگامی که اوغورلی سلطان بیات که حاکم اصفهان بود، برای جمع آوری مالیات حکومتی، به بروجرد آمد با شاه ویردی به منازعه پرداخت و پس از یک درگیری مختصر شاه ویردی او را به قتل رسانید. در آن هنگام شاه عباس به خراسان رفته بود و همین که این خبر را شنید به لرستان روی نهاد و شاه ویردی تاب مقاومت در خود ندید و به خاک عثمانی گریخت؛ شاه عباس بخشی از لرستان را (منطقه خرم آباد) به مهدی قلیخان شاملو داد، و حاکمیت بقیه لرستان کوچک را به سلطان حسین پسر شاه رستم داد و طایفه قره اللوس را نیز به منطقه علیشکر برگرداند (۱۰۰۲ هجری).

شاه عباس پس از این اقدامات روی به طایفه بیات نهاد و آنها را سرکوب و تأدیب نمود (تاریخ عالم آرا. جلد ۲-).

سال بعد شاه ویردی با وساطت اعتمادالدوله و فرهادخان، از طرف حکومت ایران مورد عفو قرار گرفت و به لرستان بازگشت، شاه او را خلعت بخشید و خرم آباد را هم به او بازگرداند.

در سال ۱۰۰۶ شاه عباس لشکری علیه او به خرم آباد فرستاد، لکن شاه‌ویردی از ترس او گریخت و خود را به قلعه جینکوله = چنگوله رسانید، بخشی از لشکر شاه عباس که به فرماندهی الله ویردیخان بود به چنگوله رسید و پس از جنگی مختصر شاه‌ویردی را دستگیر و او را به (صدمره محتمل سیمره است، م) نزد شاه عباس بردند و در همانجا به قتل رسانید.

هرچند پس از شاه‌ویردی، حسین خان پسر منصوربگ را بر بخشی از لرستان حاکم نمودند، لکن طهماسب قلی (نادرشاه)، سایمارا، هیزماس و پشتگوه را به طایفه اینانلو داد و بدین صورت حکومت لر کوچک انقراض یافت (۱۵۸۵ میلادی = ۹۹۲ ه.م). لکن نواده شاه‌ویردی در پشتکوه حکومتی کوچکتر را در دست خود باقی گذاشتند و از زمان حسین خان این امارت کوچک ادامه داشت.

و با عنوان ولایت والی‌گری، م. آن امارت را اداره نمودند، و بدین سان از همان تاریخ، حسین خان، اسماعیل خان، اسدخان، حسن خان، کلب علی خان، علی خان، حیدر علی خان (این دو والی پسر حسن خان می‌باشند که در ۱۸۴۰ فوت نموده)، حسین قلی خان، غلام رضاخان به عنوان ولایت فرمانروایی نموده‌اند، در دوره آخر ولایت غلام رضاخان، رضاشاه پهلوی، دیگر جاهای پهلوی‌نشین ایران مانند، لرستان را به مرکز مرتبط نمود و حکومت موروثی این خاندانها را برانداخت.

ملاحظه:

از حوادث تاریخی این حکومت چنین استنباط می‌شود، که دوران استقلال آن چندان دوامی نداشته است و تنها در دوره دوم شجاع‌الدین خورشید یک سال تمام استقلال آن حکومت طول کشیده، لکن جنگ و دعوای اعضای این خاندان سبب ناتوانی عمومی گردیده، و این وضعیت نیز در غالب حکومت‌های مقتدر آن زمان بوده، بعداً که مصیبت مغول و تیمور به مانند حکومت‌های دیگر، حکومت لر را هم دربرگرفت و آن را تابع خود نمود، با این وجود این حکومت چه در داخل و چه در حدود و مرزها بسیار خوب امور را اداره، و مملکت را وسعت داده و حکومت‌هایی مانند مبادره، غماسنه، و حمدانی و اتابک دیاربکر را داشته، حدود مملکت خود را از کارون تا شهرزور، و از حدود عراق گرفته تا به همدان و اصفهان گسترش داده، و از نظر زبان و امثال آن، دارای وحدت مهم سیاسی بوده.

حکومت بنی اردلان^[۳۸]

بر اساس شرفنامه و کتاب چهار قرن آخر عراق، این حکومت بسیار بزرگ و قدرتمند بوده، به روایت اهالی منطقه اردلان، این حکومت بسیار کهن است و به روزگار عباسی و حتی تا ساسانی هم می‌رسد، در واقع برای اثبات ادعای دوم آن سندی^[۳۹] در دست نیست، لکن از آنجا که میجر لونگریک می‌نویسد حکومت بابا اردلان از طرف چنگیزخان تصدیق شد^۱، و یا همانگونه که دکتر فریچ می‌گوید بابا اردلان از طرف چنگیزخان به عنوان حاکم آن مناطق منصوب گشت^۲ باید این حکومت در اواخر خلافت عباسیان تأسیس و تشکیل شده باشد، زیرا استیلای چنگیزخان بر ایران در سال ۶۱۷ هجری و در دوره خلافت ناصرالدین بالله به وقوع پیوست.

حال با توجه به این تاریخ بدین نحو حکومت بنی اردلان، گاه با استقلال و بسیار مواقع به شکل تابع، بیش از شش قرن و نیم ادامه پیدا کرده است زیرا که تاریخ انقراض حکومت خاندان اردلان ۱۲۸۴ هجری قمری است.

حال به موضوع تأسیس این حکومت برگردیم، در این خصوص تاریخ مطالبی قطعی به دست نمی‌دهد، شرفنامه می‌نویسد بابا اردلان، از خاندان احمد مروان است که حکومت مروانی کرد را در کردستان مرکزی تأسیس نموده، و از دیاربکر به میان عشایر گوران^۳ آمده،

۱- چهار قرن آخر عراق صفحه ۶ - ۲- کرد لر ص ۱۱۹.

۳- حکومت مروانی، در اواخر قرن پنجم هجری منقرض شد، و بسیار محتمل است که «بابا اردلان» در همان موقع به جهت ظلم و تعدی «ابن جهیر»، به میان طایفه گوران مهاجرت کرده باشد.

[۴۰] و پس از آنکه چنگیزخان ایران را تصرف نمود، وسیله حکومت مغول حاکم شهرزور گردید. روایت کتاب چهار قرن آخر عراق هم در اساس به‌مانند روایت شرفنامه است، لکن می‌نویسد: بابااردلان از خاندان قدیمی و نجیب دیاربکر بود که به میان طایفه گوران مهاجرت نمود، و چیزی نگذشت که نفوذ پیدا کرد و عشایر شهرزور و طوایف درّه‌های مشرق هورامان (= اورامان) را تابع خود نمود، و با ورود چنگیزخان به آن مناطق، او نیز حکومت بابااردلان را تأیید کرد.

سیاح و مستشرق مشهور انگلیس (ریچ) می‌گوید: خاندان بنی‌اردلان، اساساً گوران می‌باشند و از طوایف ماموئی هستند، تحقیقات این مورخ، به‌عقل بسیار نزدیک است، و ممکن است به‌سبب نفوذ طایفه‌اش بر عشایر آن مناطق پیروز شده و حکومتش را تأسیس کرده باشد.^۱ شرفنامه، درخصوص حکومت بابااردلان و چند فرزند او معلوماتی آنچنان بدست نمی‌دهد، لکن می‌جرونگریک می‌گوید، کلول بیگ پسر بابااردلان، شخصاً هولیر را نیز به زیر حکم و نفوذ خود درآورد، و دوره حکومت با اقتدار او باید تا دوره حکومت خضر بیگ پسرش و الیاس بیگ پسر خضر بیگ ادامه داشته باشد و این مدت را بدون جنگ و دعوا سپری نمود و اقتدار و شوکتی بسیار پیدا کرد.

ظهور حکومت جلایری در عراق (قرن هشتم هجری) مصادف با زمان حکومت امیری سست و بی‌اراده از خاندان (شاید خضر بیگ* پسر الیاس بیگ باشد) اردلان است که قسمت شمال و غرب اردلان از تصرف او خارج شد. حکومت جلایری برای تصرف بقیه سرزمین اردلان بسیاری تلاش نمود، لکن در مقابل هوش و ذکاوت و تدبیر امیر جدید حکومت اردلان که حسن بیگ (پسر خضر بیگ) می‌باشد کاری از پیش نبرد، بعداً در قرن پانزدهم میلادی (قرن نهم هجری)، و در دوره حکومت مأمون بیگ^۲ بخش شمالی اردلان که به تصرف

→ (ابن جهیر) ملقب به فخرالدوله از وزیران ملک عادل نصرالدوله (احمد) مروانی بود که بعداً در حق ولی نعمتان خود خیانت کرد و آخرین حاکم خاندان مروان (منصور) را به قتل رسانید و بر متصرفاتش دست یافت، مترجم).

۱- دکتر «فریچ» در اثر «گرد - لر» خود که خیلی نسبت به ترکها تعصب نشان داده، اصل و نسب بابااردلان را به نوعی دیگر قلمی کرده.

*- در تاریخ اردلان و نیز در شجره ترسیمی از خضر بیگ پسر الیاس بیگ به نام خضر بیگ دوم یا ثانی یاد شده است، م.

۲- مأمون بیگ پسر منذر بیگ پسر حسن بیگ است، در مقابل حکومت جلایری مردانه مقاومت نموده؛ به

جلایری در آمده بود، بازپس گرفته شد، و مجدداً رود بادینان (زاب کبیر)، مرز شمالی منطقه اردلان شد، و نیروئی نظامی در رواندز مستقر گردید.

در میان حکومت‌های مجاور عراق، از آن زمان تا به امروز هیچ حکومتی پیدا نشده که به اندازه حکومت اردلان پایدار و با عظمت بوده باشد. در آن زمان مردم ولایت شهرزور، به مانند همین طوایف و روستائیان امروزه بودند. طوایف زنگنه، همه‌وند و جاف هنوز از ایران به آن نواحی نیامده بودند. خانواده‌های مذهبی به مانند شیخان و طالبانی و جباری هنوز وجود نداشتند و شکل عشایری به خود نگرفته بودند. درّه‌های شرق کرکوک در تصرف روستائیان مختلط کرد بود، زندگی و تمدن اجتماعی مانند امروز، بسیار نادر بود، درنه و پنجوین در مرز امروزه، کوی و حریر و رواندز و عقره هریک حکومتی کوچک قلعه‌نشین بودند. در بالای رود بادینان (= زاب کبیر)، امیرنشین عمادیه واقع بود، عقره، دَیز، دِهوک، و بعضی مواقع هم زاخو از توابع آنها بودند، این حکومت‌ها، از قرن دوازدهم میلادی تا چهاردهم، یعنی دو‌یست سالی در زیر نفوذ و حکم حکومت اردلان بود. پس از آن به زیر حکم جلایر درآمد. سپس از تاریخ قرن چهاردهم میلادی یکی از خانواده‌های بادینانی حاکم شد و اهالی آن ولایت نیز از عشایر حکاری بودند. ولایت مگری هم در زیر نفوذ اردلان بود. مأمون بیگ سه پسر داشت: بگه بیگ، سرخاب بیگ و محمود بیگ. پس از وفات او، بگه بیگ پسر ارشد او به جای پدر نشست، لکن بر این باورم که نتوانست تمامی مملکت اردلان را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد و برادرانش هریک در ولایتی حکومتی مستقل برای خود تشکیل دادند و آن قسمتی که در سهم بگه بیگ مانده بود به شرح زیر بود: قلعه زلم، تغه سو، شمیران، هاوار، سیمان، داودان (راودان) و گلغبر.

ظاهراً چنین می‌نماید که در زمان بگه بیگ حوادثی مهم روی نداده است و اگر هم حوادثی اتفاق افتاده باشد بر ما مجهول است، لکن از آنجا که از تاریخ سال ۹۰۰ هجری حاکم اردلان شده، محتمل است که با حوادث دوران یاوز سلطان سلیم مصادف شده باشد. میجر لونگریک می‌نویسد: پس از فتح چالدران، اردلان هم به انضمام امارات دیگر گرد تابع عثمانی شد، اما این موضوع مشکوک به نظر می‌رسد؛ چرا که مولانا ادریس در سفر خود به

کردستان از چنین موضوعی بحثی به میان نیاورده است.

پس از بگه بیگ، پسرش مأمون بیگ* به جای او نشست و جلوس او بر حکومت، با دوران سلطنت سلطان عثمانی سلیمان قانونی (۹۲۶-۹۷۴ هـ.) مصادف بود، که از نظر سیاسی مأمون بیگ تابع حکومت صفوی ایران بود، و بتدریج املاک و متصرفات و نفوذ خود را گسترش داد، و حدود مرزی خود را، به زیبی کویه (= رودکویه)، هورامان (= اورامان)، شهرزور رسانید، و دشت گرمیان مابین کوه قره داخ (= قره داغ) و راه کفری - کرکوک را هم در زیر حکم و نفوذ خود داشت. توسعه حکومت اردلان به این صورت خوشایند حکومت عثمانی نبود، و لذا به خاطر جلوگیری از توسعه این حکومت ابتدا نیروئی از سپاهیان ینی چری را در کرکوک مستقر نمود و سپس به بهانه تأمین امنیت راه بغداد و تعرض و حمله عشایر شهرزور به اطراف آن راه، تحت فرماندهی حسین پاشا، در سال ۹۴۵ هجری لشکری علیه مأمون بیگ اردلان گسیل داشت. بخش اعظم این لشکر از امرای کرد بودند و در بین آنها امیر عمادیه سلطان حسین هم حضور داشت، هدف از این لشکرکشی تصرف مریوان و سنه بود، و چنانچه به این اهداف دست نمی یافتند، حداقل مقصود آنها تصرف شهرزور بود، مأمون بیگ در برابر این لشکرکشی مقابله‌ای مردانه نمود و سپس به قلعه زلم عقب نشینی نمود. لشکر عثمانی به قلعه حمله نمود و آن را به محاصره درآورد، مأمون بک که از عاقبت این جنگ ناامید بود، خود را به استانبول رسانید لکن در آنجا زندانی شد و لشکر حسین پاشا هم پس از غارت و تخریب آن ولایت مراجعت کرد.

پس از مأمون بیگ، سرخاب بیگ عمویش با شاه طهماسب شاه ایران مناسبت خود را تجدید نمود و املاک برادرزاده خود را نیز تصاحب کرد. سلطان سلیمان با شنیدن این خبر مأمون بیگ را از زندان آزاد نمود و سنجاق حله را به او داد، اسمعیل بیگ برادرش را نیز حاکم سنجاق سروچک نمود، لکن سرخاب بیگ به قدر کافی موقعیت خود را تحکیم کرده بود، و این دو برادر در مقابله علیه عموکاری از پیش نبردند. در سال ۹۴۸ هجری القاس میرزا برادر شاه طهماسب که از دست لشکریان کُرد گریخته بود به سرخاب بیگ پناهنده شد، اما چندی از این حادثه نگذشت که اسماعیل میرزا با لشکر قزلباش برای دستگیری وی اعزام شد و

*- مقصود مأمون بیگ دوم یا ثانی است.

۱- بنابه روایتی دیگر مأمون بیگ اسیر گردید و به استانبول منتقل شد. (کُرد - لُر. ص ۱۲۲)

القاس میرزا و سرخاب بیگ را در قلعه مریوان محاصره کرد، سرخاب بیگ به ناچار القاس میرزا را تسلیم نمود و بدین وسیله مملکت خود را از شر سپاه قزلباش حفظ نمود (تاریخ عالم آرای عباسی). والی بغداد علی پاشا، این موضوع را به استانبول گزارش کرد، و ظاهراً چنین می نماید که باب عالی این حادثه را دلیل ضعف علی پاشا تلقی کرد و وی را عزل نمود. به جای او بالطه جی محمد پاشای معروف به عنوان والی بغداد منصوب و به آنجا اعزام نمود.

در سال (۱۵۴۹ م، ۹۵۶ هـ) عثمان پاشا مأمور فتح شهرزور گردید، بالطه جی محمد پاشا لشکری عظیم با توپخانه‌ای قدرتمند و نیروهای کرد فراوان به همراه او اعزام داشت، این لشکر سرخاب بیگ اردلان را در قلعه زلم محاصره نمود و این محاصره مدتی زیاد طول کشید، نهایتاً بالطه جی پاشا شخصاً فرماندهی عملیات را به عهده گرفت. و با سیاستی عاقلانه بدون جنگ و خونریزی با سرخاب بیگ صلح نمود، سرخاب بیگ نتیجتاً قلعه را تخلیه کرد و رفت و بدین طریق قلعه زلم^[۴۰] به تصرف بالطه جی افتاد، ولی بیگ را به اتفاق نیروئی مناسب به محافظت قلعه گمارد و در سال ۹۶۱ هـ. اداره این ولایت به حکومت عثمانی واگذار گردید.^[۴۱]

در روایات سنه، این حادثه ذکر نشده، سرخاب بیگ پس از آنکه از قلعه زلم گریخت به کمک حکومت ایران، مجدداً بر اردلان و شهرزور تسلط یافت و مدتی زیاد حکمرانی نمود، در دربار شاه صفوی احترام و منزلتی رفیع داشت، بهرام بیگ پسرش را به عنوان حاکم رواندز منصوب کرد که مدتی زیاد در آنجا باقی بود.

دکتر فریج^۱ می نویسد: سرخاب بیگ پس از مدتی حمایت ایران را از خود کنار گذاشت و به اداره مملکت خود بالاستقلال مشغول شد و مدتی طولانی بدون جنگ و نزاع به میل خود حکومت نمود، این امیر از اعظام حاکمان این خاندان است. شرفنامه عقل و کمال و ترتیب و تنظیم امور او را بسیار ستوده است و می نویسد: از او یازده پسر به جای مانده.

در این فاصله که سرخاب بیگ متفق ایران بود، محمد بیگ پسر مأمون بیگ پیدا شد و به سبب فوت پدر، عمویش سنجاق حله^۲ و سروچک را به او داد که به تدریج به ملک خود توسعه بخشید، و قره داخ، شاربازیر، و مهران (دلجوران) را به زیر تسلط حکم و نفوذ خود

۱- کرد - لُر. صفحه - ۱۲۳.

۲- مناسبت حله و سروچک مشکوک به نظر می رسد، و محتمل است که این نام (حله) که در شرفنامه آمده اشتباهاً چاپ شده باشد.

در آورد و از سلطان سلیمان تأیید و تصدیق آن را خواستار گردید.

محتمل است که به رغم درخواست تصدیق محمدبیگ باشد، که چیزی از آن نگذشته بود، رستم پاشای صدراعظم به اتفاق عثمان پاشای میرمیران بغداد و امرای کردستان جملگی برای تصرف اردلان مأمور شدند، و با لشکری عظیم قلعه زلم را محاصره کردند و این محاصره دو سال طول کشید و محمدبیگ هم در این فاصله وفات یافت. از جانب دیگر نیز چون شاه طهماسب به محاصره شدگان قلعه کمک می نمود، لذا بدین خاطر رستم پاشا به ناچار دست از محاصره قلعه کشید و روی به شهرزور نمود و در همین فاصله وفات یافت.

به جای رستم پاشا مجدداً بالطه‌جی محمدپاشا مأمور و اعزام گردید و با لشکری گران شهرزور را تسخیر کرد، سرخاب بیگ در این فاصله حاکم اردلان و متفق ایران بود.

پس از فوت سرخاب بیگ، سلطانعلی پسرش به جای پدر نشست؛ لکن پس از یکسال حکمرانی وفات یافت و بین بساط بیگ برادر سلطانعلی، و تیمورخان پسر سلطانعلی جنگ و دعوی حکومتی شروع شد، نتیجتاً بساط بیگ به جای برادر نشست لکن تیمورخان برادرزاده اش او را راحت نگذاشت و عرصه را بر وی تنگ نمود، با کمک حکومت عثمانی عموی خود بساط را شکست داد و حکومت اردلان را به زیر حکم خود درآورد. سلطان مراد سوم ولایت شهرزور را هم بانضمام درجه میرمیرانی و عنوان پاشائی به او داد. و چهار فرزند وی را نیز هر یک به عنوان میرسنجاق (= حاکم یک استان) تعیین و منصوب نمود (۹۸۸ هـ. ۱۵۸۰ م).

شرفنامه، در ارتباط به فرزندان تیمورپاشا و سنجاقلهای آنها می نویسد:

۱- سلطانعلی، میرسنجاق سنه، حسن آباد و قلعه قزلبه بود،

۲- بوداق بیگ، میرسنجاق قره داغ بود،

۳- مراد بیگ، میرسنجاق مهروان بود،

۴- بدرخان میرسنجاق شاربازیر بود.

دکتر فریچ می نویسد: دوره حکومت تیمور پاشا برای کردستان مصیبت بود، و لذا امیر لرستان (شاه‌ویردی) به خاطر اینکه از شر او نجات یابد توطئه‌ای علیه او چید و دستگیرش کرد، لکن باز هم نجات پیدا کرد و شروع به آزار و اذناء نواحی همجوار نمود که در یکی از این سفرها به قتل رسید. (۹۹۸ هـ).

پس از تیمورخان، هلوخان برادر او، امیر اردلان شد، این شخصیت به مانند تیمورخان

علاقه‌ای به تخلفات و خرابکاریهای عشایر نداشت، لکن به اقتضای آن زمان ممکن هم نبود که عشایر را به کلی از انجام کارهای خلاف منع نماید، از سلطان مراد هم خوب اطاعت می‌نمود.^[۴۲]

شرفنامه تا این تاریخ (۱۰۰۵ هجری قمری) توضیحاتی را به دست داده است. دایرةالمعارف اسلام و کتاب چهار قرن آخر عراق نسبت به زمان بعدی این حکومت بسیار کم سخن به میان آورده‌اند، و ظاهراً چنین می‌نماید که بعد از هلوخان؛ حاکمیت اردلان تحت تسلط خان احمدخان (۱۰۱۴ هـ = ۱۶۰۵ م) قرار گرفت.

این حاکم، با شاه عباس صفوی بسیار رابطهٔ حسنه‌ای داشت و مملکت اردلان را تابع ایران نمود و مستظهر به حمایت شاه عباس^[۴۳] بود، و بر عشایر و امارات کرد تابع عثمانی تاخت، اولین کار او حمله به عشایر مکرری بود، در سال‌های بعد از آن رواندز و عمادیه را هم تصرف کرد و مأمورین خود را بر این شهرها گمارد، کوی و حریر را هم به زیر نفوذ خود درآورد، لکن حکم و نفوذ بر این ولایات چندان دوامی پیدا نکرد، با این حال بیست سال اول دورهٔ حکومت خان احمدخان، برای منطقه بزرگ و وسیع اردلان، در حقیقت دوره‌ای پرشأن و شرف و پربرکت و خوشی بود، دیرزمانی بدین منوال تمامی ولایات قدیم اردلان را محافظت و اداره کرد، و در این مدت بسیار مورد محبت و کمک و مساعدت شاه عباس بود و حتی شاه عباس خواهر خود را به عقد نکاح او درآورد (تاریخ نعیم). خان احمدخان، با نظری دوراندیشانه و عاقلانه برای تصرف امیرنشین‌هایی که مستقیماً از طرف حکومت عثمانی اداره می‌شد، کاری نکرد، و تنها در صدد تصرف حکومت‌های موروثی کرد برآمد!

لکن در تعرض شاه عباس به بغداد (۱۰۳۴ هـ). خان احمدخان با لشکر اردلان در معیت شاه بود و بر (کرکوک = کرکویه) حمله برد و پس از جنگی مختصر قلعه شهر را تصرف کرد و شهرزور را هم تسخیر نمود (تاریخ عالم ارای عباسی). بدین طریق حکم و نفوذ خان احمدخان، از غرب عمادیه تا حدود کرمانشاهان و همدان و از لرستان تا دریای اُرومیه ادامه پیدا کرد.

دورهٔ شوکت و عظمت اردلان پس از وفات شاه عباس (۱۳۰۷ هـ) ادامه پیدا نکرد. در سال ۱۰۳۹ هـ، صدراعظم خسروپاشا، به منظور بازپس‌گیری بغداد به موصل آمد و در آنجا پس از مشورت با امرای کرد به مانند خان عمادی و میره‌بیگ سوران و چند نفری دیگر به اردلان حمله نمود.

خان احمدخان حسن‌نیت و صداقت خود را نسبت به دولت ایران حفظ کرده بود، به ویژه در لشکرکشی شاه عباس به بغداد و در بسیاری فرصت‌ها و موقعیت‌ها این مردانگی را به اثبات رسانده بود، در بین امراء و نجبای اطرافیان او، بسیاری اشخاص طرفدار حکومت سنی مذهب عثمانی بودند، همه این اشخاص نزدیک شدن سردار خسرو پاشا به خاک اردلان را غنیمت شمردند، و همینکه اردوی عثمانی از کرکوک حرکت کرد، جملگی به اتفاق امرای اردلان و بیست نفری از خوانین کردستان به نزد صدراعظم آمدند.^۱ لشکر عثمانی در شهرزور استقرار یافت و چهل و پنج روز به امر تعمیر قلعه گل‌عنبر مشغول شد.

پس از آن، صدراعظم نیرویی را برای تصرف قلعه مهربان = مریوان گسیل داشت و آنجا را ضبط و تصرف نمود، و در زمانیکه هنوز نیروهای اصلی عثمانی در شهرزور بود، زینل‌خان سردار ایران و خان احمدخان با لشکری ۴۰۰۰۰ نفری از همدان به‌جانب مریوان حرکت کردند و بدون اینکه راه بازگشت نیروهای دشمن در مریوان را مسدود نمایند، با آنها به مقابله‌ای سخت و شدید پرداختند که در حین جنگ نیروهای کمکی خسروپاشا به داد آنها رسید و زینل‌خان به‌سختی شکست خورد و چند هزار نفری تلفات داد، و خود نیز از طرف شاه اعدام گردید و به‌جای وی رستم‌خان سردار لشکر شد و شاه ایران نیز شخصاً از اصفهان حرکت نمود.

خسروپاشا پس از این غلبه مهم، به حاکم‌نشین اردلان که قلعه حسن‌آباد و محل حکمرانی خان احمدخان بود حمله برد، و آنجا را ویران و غارت کرد، و در ماه حزیران (۱۶۳۰ م = ۱۰۴۰ هـ) به دروازه همدان رسید و پس از تخریب و انهدام این شهر و درگزین و پس از غارت و چپاول و کشتاری فراوان، صدراعظم مراجعت نمود و روی به‌جانب بغداد نهاد، و پس از محاصره موصل به مدت چهل روز در سال (۱۶۳۱ م) بازگشت. هنوز صدراعظم از موصل حرکت نکرده بود، که خان احمدخان به شهرزور تاخت و آنجا را تسخیر و تصرف نمود.

در ارتباط با اواخر دوره خان احمدخان و جانشین او معلوماتی آنچنان به دست نیامد، جز اینکه، خان احمدخان به سبب رفتار ظالمانه شاه صفی،* از حکومت ایران روی‌گردان شد و از

۱- تاریخ نعیم، می‌نویسد، خان احمدخان قبلاً در رودخانه کویه به صدراعظم مراجعه کرده بود و سلطان عثمانی هم تشبث وی را پذیرفته و او را در موصل مستقر نموده بود، لکن این روایت صحتی ندارد، در واقع خان احمدخان مدتی از حکومت ایران روی‌گردان شد که آن هم به این سبب بود که به امر شاه صفی چشمان پسر او را از حدقه درآورده بود. * - به شماره [۲۲] ضماضم رجوع شود.

طرف سلطان عثمانی حاکم موصل گردید و حکومت اردلان به دست سلیمانخان اردلان افتاد که ایشان هم از همین خاندان است، و محتمل است که تعرض «سلیمان بیگ به به» به خاک اردلان در زمان همین سلیمانخان در تاریخ ۱۶۹۴ میلادی واقع شده باشد که آن هم با دوره حاکمی ضعیف و بی‌خیر از خاندان اردلان مصادف بوده، که بخشی از اردلان به زیر استیلای باباسلیمان به به درآمد، لکن یک سال پس از آن امیر، حاکم دیگر خاندان اردلان با کمک حکومت ایران، باباسلیمان به به را شکست داد و املاک از دست رفته را بازپس گرفت.

در لشکرکشی والی بغداد حسن پاشا به همدان (۱۱۴۳ هـ) حاکم موروثی اردلان علی قلی خان بود، و چون از طرف حکومت ایران عزل شده بود، به امید کمک حسن پاشا والی بغداد، بدون جنگ تابع حکومت عثمانی شد، و خانه پاشای به به به دستور حسن پاشا، اردلان را تسخیر کرد و علی قلی خان و بسیاری از امرای او اطاعت خانه پاشای به به را پذیرفتند.

پس از جنگ اشرف افغان و احمد پاشا سردار عثمانی (کانون اول ۱۷۲۶ م.)، چون خانه پاشا موجب شکست اردوی عثمانی گردید، حکومت اردلان از طرف اشرف به او واگذار شد که چهار سالی تا زمان به سلطنت رسیدن نادر شاه حکومت نمود، لکن همین که اقتدار ایران به دست طهماسب قلی افتاد و لشکریان عثمانی را از خاک ایران بیرون راند، ولایت اردلان به سبحان وردی خان اردلان رسید و حکم و نفوذ به به (= بابان) خاتمه یافت.

سلیمان پاشا حاکم به به، در سال ۱۷۹۳ م، پس از اینکه برای بار دوم سلیم پاشای عمویش را در قزلجه شکست داد، او را تعقیب نمود و بخش اعظم خاک اردلان را هم تصرف نمود، لکن چیزی از این واقعه نگذشت که سبحان وردی خان اردلان وی را از خاک اردلان بیرون راند، سال بعد از آن به توصیه کریم خان زند، سلیمان پاشا مجدداً به اردلان حمله برد و با مساعدت لشکر کریم خان (سنه = سنندج) را تصرف کرد. پس از گذشت یکسال سلیمان پاشا کشته شد و علی بیگ پسرش حاکم اردلان گردید، محمد پاشا برادر سلیمان پاشا نیز در قلعه چوالان حاکم بود، امرای اردلان با آقا محمدخان که دشمن سرسخت کریم خان بود، متفق بودند به همین مناسبت کریم خان از امرای به به حمایت می‌کرد، این وضعیت موجب شد که بسیاری دفعات لشکر ایران به اردلان و شهرزور حمله نماید و لشکر بغداد هم به این مناطق راه پیدا کند. پس از سبحان وردی خان، حاکمیت اردلان به خسروخان اردلان^[۴۴] رسید که به عنوان

گه‌وره = بزرگ شهرت پیدا کرده (۱۱۶۸ - ۱۲۱۴ هـ)^۱. در سال ۱۱۹۰ هجری، احمدپاشا والی بغداد و محمدپاشای به‌به، از یک جبهه، احمدپاشا به‌طرف کرماشان و محمدپاشا به‌جانب سنه حرکت کردند، محمدپاشا لشکر اردلان را مغلوب نمود و بانه را تصرف کرد، و در جنگ دیگری نیز خسروخان را به‌سختی شکست داد، لکن چندی نگذشت که لشکر کریم‌خان به‌فرماندهی کلبعلی‌خان به اردلان رسید و محمدپاشا را فراری داد و تا اطراف کرکوک وی را تعقیب نمود.

خلاصه در دوره حکومت به‌به = بابان، منطقه اردلان دچار تصرف و ویرانی فراوان گردید. پس از خسروخان، امان‌اله خان پسر او، که او نیز لقب گه‌وره (بزرگ) را داشت به‌جای پدر نشست و از سال ۱۲۱۴ هـ تا ۱۲۴۰ حکومت نمود، این حاکم به‌راستی برای علم و عمران ولایتش بسیار جدّ و جهد نمود و شهر سنه (= سنندج) را به‌حدی ترقی داد که مرکز علم و ادب و شعرا گردید.

سیرجان ملکّم، و ریچ مهمان وی بوده‌اند و از حسن اداره امور و خدمات وی بسیار ستایش می‌کنند، پس از این حاکم، خسروخان پسرش که به ناکام مشهور است به‌جای او نشست و ده سالی حکومت کرد، در شعر و ادبیات بهره‌ای رفیع داشت. شاعره مشهور (ماه شرف خانم) هم همسر این حاکم بود.^[۴۶] پس از وفات او، و در زمان حکومت رضاقلی‌خان^۲ پسرش، جنگ و

۱- میجرسون می‌نویسد خسروخان دوم، دختر فتحعلیشاه را به‌عقد خود درآورده لکن محتمل است که این خسروخان اول باشد.^[۴۵]

۲- میجرسون می‌نویسد: اسم این حاکم «غلام‌شاه‌خان» بود، «گزارش سلیمانی. کلکته ۱۹۱۸»
خسروخان ناکام از حسن جهان خانم والیه دختر فتحعلیشاه دو پسر داشت رضاقلیخان و امان‌اله‌خان، که پس از فوت خسروخان ناکام، رضاقلیخان به‌حکومت کردستان نائل شد، و طوبی خانم والیه خواهر محمدشاه عیال او بود، امان‌اله‌خان مشهور به غلامشاه خان پس از رضاقلیخان به‌حکومت رسید. در مورد چگونگی این لقب: خانم قشنگی خانم دختر مرحوم غلامعلی‌خان اردلان گردآورنده تاریخ اردلان (لب تواریخ) نقل می‌کرد که فتحعلیشاه به همدان آمده بود و حسن جهان خانم همسر خسروخان ناکام برای دیدار پدر از کردستان، به همدان می‌رود، فتحعلیشاه که می‌دانسته والیه وضع حمل کرده می‌پرسد والیه چه زائیده پسر یا دختر؟ والیه در جواب می‌گوید به عرض شاه برسانید غلام شاه است. و از همان موقع امان‌اله‌خان به همین اسم (غلامشاه‌خان) ملقب می‌شود. شایان ذکر است که امان‌اله‌خان ثانی (غلامشاه‌خان) به ضیاءالملک هم ملقب بوده. آیت‌اله مردوخ در تاریخ خود می‌نویسد: چون امان‌اله‌خان در دستگاه سلطنتی فتحعلیشاه بزرگ شده به این لقب ملقب گردیده؛ تصویر امان‌اله‌خان «بزرگ» والی، و عکس تنی چند از حکام اردلان و اعضای این خاندان در همین کتاب چاپ شده است. م.

دعوی بین خانزاده‌های اردلانی شروع شد و والی شانزده سال در تهران حبس گردید و بعداً پس از وفات محمدشاه نجات پیدا کرد. امان‌اله‌خان (= ملقب به غلامشاخان، مترجم) برادرش، آخرین حاکم اردلان است که از سال ۱۲۶۵ هجری تا ۱۲۴۸ حکومت کرده. از سال ۱۲۶۸ حکومت تهران شروع به بهانگیری از والی نمود و در سال ۱۲۸۴ ناصرالدین شاه، شاهزاده فرهادمیرزای عمویش را حاکم اردلان نمود و حکم خاندان اردلان از بین رفت. در واقع هنوز هم در این خاندان بعضی افراد لایق وجود دارند، لکن کاری در دست ندارند. همان‌گونه که در بالا اشاره شد، حکومت اردلان یکی از حکومت‌های بزرگ گرد ایران است. به نقل از شرفنامه مدتی کاملاً مستقل بوده، به نام خود سکه زده و خطبه هم بنام حاکمش خوانده شده، چنین می‌نماید که این دوره استقلال از اواخر حکومت ایلخانان (اوایل قرن هفتم هجری) تا اوایل دوره صفوی (اوایل قرن دهم هجری) یعنی دو قرن ادامه پیدا کرده باشد، پس از این دوره در تابعیت سیاسی حکومت ایران و گهگاه عثمانی، همچنان استقلال داخلی خود را تا از بین رفتن خان احمدخان حفظ کرده و پس از خان احمدخان، نفوذ و سیاست ایران بر اردلان برتری پیدا کرد تا اینکه سرانجام در ۱۲۸۴ هجری حکومت اردلان منقرض* شد.^[۴۷]

*- از ابتدای حکومت بابا اردلان «قبادین فیروز ساسانی» تا زمان انقراض حکومت این خاندان در کردستان سی‌وهفت نفر به عنوان حاکم یا والی، به صورت مستقل و نیمه مستقل و تابع حکومت کرده‌اند، و لذا اگرچه پس از آخرین والی کردستان «امان‌اله خان ثانی مشهور به غلامشاه خان» به سال ۱۲۸۴ هجری حکومت این خاندان منقرض شد با این وصف در دوره حکومت شاهزادگان قاجار در کردستان، در فواصل مختلف نجفقلی خان فرزند امان‌اله خان بزرگ، و سپس محمدعلیخان سردارمکرم فرزند رضا قلیخان، و بعداً ابوالحسن خان، فخرالملک فرزند رضاقلیخان و سرانجام عباس خان سردار رشید نواده امان‌اله خان والی به حکومت کردستان رسیدند و علی اکبرخان شرف‌الملک به نیابت حکومت و خسروخان افتخارالولیات به حکومت سقزوبانه و علی خان فرزند شرف‌الملک (اشرف‌الملک) به حکومت جوانرود و هورامان نایل آمدند و این توالی در شجره خاندان که برابر متون تاریخ اردلان تصحیح و ترسیم گردیده به ترتیب شماره ردیف آمده است و توضیحات و راهنمایی شجره ذیل شماره ۴۷ ضمائم، و پس از آن فهرست اسامی اعضای خاندان و تصویر کوچک شده شجره؛ و نیز مقاله‌ای با عنوان «زیر خاکستر تاریخ» درباره نام اردلان در پایان کتاب چاپ شده است، مترجم.

حکومت و امارت براخوی

در جلد اول کتاب مختصری دربارهٔ این طایفه بزرگ صحبت کردیم، لکن راجع به اصل، و طرز اداره آن حکومت سخنی به میان نیاوردیم. به نقل از دایرةالمعارف اسلام، پس از هرج و مرج دورهٔ مغول، از نواحی غربی ایران بعضی عشایر کرد روی به کرمان نهاده بودند، و در میان آن عشایر، محتمل است که این عشایر «کوچ» و یا کوردوش به آن نواحی آمده باشند و به اتفاق عشایر بلوچ، در کوههای ولایت کرمان سکونت پیدا کرده باشند (جلد ۱ -، صفحه - ۲۸۶). این موضوع چنین می‌نماید که دایرةالمعارف اسلام نمی‌دانسته که این عشایر کُرد، چه وقت و چگونه به ولایت کرمان آمده‌اند، و شاید تحقیقات مورخین به شرح زیر این نکته را مشخص نماید.

مستر کُرزون، در کتاب نایاب خود می‌نویسد: «در سیستان طایفه کُرد گلی سکونت دارند که این طایفه شاخه‌ای از کُردان کردستان می‌باشند که در زمانی نامشخص به این دیار آمده‌اند و در ولایت غور حکومتی را به نام مَلِک کُرد تأسیس نمودند که از سال ۱۲۴۵ میلادی تا ۱۳۸۳ یعنی ۱۳۸ سال این حکومت ادامه داشته (جلد - ۱، صفحه - ۲۲۸ حاشیه). زبان طایفه براخوی به کردگل مشهور است، و هیچ بعید نیست که این طایفه سیستانی، شاخه‌ای باشند از طایفه براخوی، به ویژه که سیستان و بلوچستان مجاور هم می‌باشند.

دایرةالمعارف توضیح بیشتری می‌دهد و می‌نویسد: از آنجا که عشایر براخوی از شاخهٔ دراوید هند نمی‌باشند، پس این عشایر باید از فرزندان و نوادگان آن عشایر کوچ = کرد باشند که

پس از استیلای مغول، به کرمان آمده‌اند و سپس به مکران مهاجرت نموده و پس از چندی با بعضی از عشایر بلوچ و افغانی نیز اختلاط پیدا کرده طایفهٔ براخوی بلوچستان به وجود آمده. این آمیزش و یگانگی باید به تدریج صورت گرفته باشد، چراکه بعضی از الفاظ زبان دراوید نیز در زبان آنها وجود دارد، بیشتر عشایر بلوچ، در برابر طایفهٔ براخوی تاب مقاومت نیاورده و به تدریج به طرف شرق داخل هندوستان شده‌اند.

نادرشاه زمانی که به هندوستان لشکرکشی نمود، چنین می‌نماید که عشایر براخوی وی را کمک کرده باشد، و او نیز که بعضی از اراضی کلهورای هندوستان را تصرف کرد به طایفهٔ براخوی واگذار نمود. عبدالله‌خان رئیس عشایر براخوی به اتفاق فرزندش محبت‌خان، با بلوچهای داراجات جنگید و اراضی آنها را تصاحب کرد. پس از مدتی با عشایر کلهورا هم به جنگ پرداخت و به قتل رسید. در آن زمان محبت‌خان و ناصرخان پسرش به عنوان گروگان نزد نادرشاه بودند. محبت‌خان بعدها اسیر احمدشاه دُرّانی حاکم افغان شد و در زندان وی جان سپرد. ناصرخان نیز به صورت حکومت تابع افغان اداره طایفه براخوی را به دست گرفت و در مکران و کَچ حکومتی مقتدر تأسیس کرد، و احمدشاه، منطقه شال و موستانگ را هم به او بخشید، و بر لاس بلا و کراچی هم نفوذ پیدا کرد و بعضی نقاط از هندوستان را نیز اشغال نمود. کار مهم ناصرخان تنظیم اداره امور و تشکیلات براخوی بود، او این عشایر کُرد را به دو بخش تقسیم کرد: «سراوان» و «جاهلوان»؛ او رئیس طایفهٔ رایزنی را به ریاست بخش اول تعیین، و بخش دوم را نیز به رئیس طایفهٔ زهری سپرد، و این تقسیمات با توجه به وضع نظامی صورت گرفت و هر یک از این بخشها می‌بایست که در مواقع ضرور، لشکری برای خان اعزام دارند. ناصرخان تا آنجا اقتدار پیدا کرد که دیگر اهمیتی به احمدشاه نداد و خود را تابع او نمی‌دانست و به همین سبب احمدشاه در سال ۱۱۷۲ هـ. لشکری به جنگ وی فرستاد و در موستانگ وی را مغلوب خود ساخت و ناصرخان را در قلعه کلات چهل روزی محاصره کرد؛ لکن این قلعه به تصرف احمدشاه درنیامد و ناگزیر به شرط اینکه ناصرخان، اسماً تابع او باشد با او صلح نمود و لشکر افغان مراجعت کرد، به ویژه اینکه ناصرخان مستقلاً به اداره امور ولایت خود ادامه داد و تنها در مواقع جنگ به احمدشاه کمک می‌کرد و خود و لشکرش از وسائل فتح و پیروزی احمدشاه بود، جرأت و جسارت ناصرخان بسیار زیاد، و حسن اداره و سیاست او مرتبتهی رفیع داشت و در حقیقت بزرگترین حاکمان طایفهٔ براخوی بود.

ناصرخان در سال ۱۲۱۰ هجری (۱۷۹۵ میلادی) به رحمت حق پیوست، و فرزندش محمودخان، که هنوز خردسال بود، به جای او نشست. بهرام خان پسر محبت خان که در زمان ناصرخان نیز بعضی مواقع ایجاد ناراحتی می نمود، شورش کرد؛ لکن کاری از پیش نبرد و با این وصف محمودخان قادر به اداره مملکت خود نبود و بخشی از متصرفات خود را، که کراچی نیز جزو آن بود، از دست داد. محمود خان نیز در سال ۱۸۲۱ میلادی از بین رفت و مهربان خان پسرش به جای او به امارت رسید و بیش از پدر لیاقت خود را نشان داد؛ لکن احمدیارخان پسر بهرام خان بر او شورید و نهایتاً در کلات اعدام گردید. دوران این امیر هم به خوبی سپری نشد، و بنا به تحریک داود محمد گالزای، بعضی از قبیله های طایفه جاهلونِ براخوی از او مجزا شدند و منطقه هارانه و داخلی را از دست داد، و به اتکاء حمایت شاه شجاع الملک، در سال ۱۲۵۰ هـ روابطش با حکومت دُرانی افغان هم تیره شد. از جانب دیگر نیز به خاطر سوء رفتار داود محمد سردارش، و علاوه بر آن به جهت عدم لیاقت جانشین او محمد حسین خان، روابط این حکومت با حکومت انگلیس تیره گردید، و دولت انگلیس لشکری به جنگ محراب خان گسیل داشت و کلات را محاصره و تصرف کرد و محراب نیز در این جنگ به قتل رسید و بخشهایی از ملک براخوی به حاکمان دُرانی داده شد. شاه نوازخان نواده محبت خان، به امیری براخوی منصوب شد، به همین خاطر پسر چهارده ساله محراب خان به عشایر نوشیروانی پناه برد، و بعضی از عشایر سراوان، به کلات حمله بردند و آنجا را تصرف کردند و در نتیجه شاه نوازخان را عزل و پسر محراب خان را با عنوان ناصرخان دوم به امارت رسانیدند، و فرمانده قوای جنگی انگلیس را اسیر و پس از مدتی او را آزاد و به انگلیس روانه کردند (۱۸۴۰ م). و سال بعد از آن حکومت انگلیس هم رسماً حکومت وی و عنوان خانی او را تأیید کرد، و در سال ۱۸۴۳ م. با حکومت افغانها قطع رابطه و تابع حکومت هند شد و این وضعیت تاکنون ادامه دارد. ناصرخان دوم در سال ۱۲۷۴ هـ (۱۸۵۷ م) وفات یافت و برادرش خدادادخان به جای او نشست، و در سال ۱۸۹۳ عزل گردید و میرمحمدخان به امارت رسید و فرمانروایی او تاکنون ادامه پیدا کرده (دائرة المعارف اسلام، جلد - ۱).

حکومت شدادیه

بنی شداد که معلومات کمی دربارهٔ حکومت آنها وجود دارد، در ارران (= الران = ارّان) از سال ۳۴۰ هجری تا سال ۴۶۸ حکومت می‌کردند در تاریخ اخیر بیشتر آن ولایت از طرف ملک‌شاه سلجوقی تسخیر شد و ضمیمهٔ متصرفات سلجوقی گردید، اعضای این خاندان تا اواخر قرن ششم در خیلی از ولایات مانند، گنجه و آنی به‌نام حکومت سلجوقی حکمرانی می‌کردند، شاید این خاندان کُرد باشند. شهرهای مشهوری که جزو حکومت ارران بودند به‌قرار زیر است: نخجوان، گنجه، تفلیس، دمیرقبو، قره‌باغ؛ اهالی آن لگز و یالزگی بودند.

در سال ۳۳۷ هجری (۹۸۴ م) مظفری حاکم آذربایجان (سالار مرزبان محمد)، در جلو دربند (ری) اسیر شد، و پس از این حادثه مملکت وی دچار هرج و مرج گردید، و امرای آن نواحی، هر کسی در هر شهر و ولایتی که بود اعلان استقلال نمود، در میان آنها محمد فرزند شداد فرزند کارتو، نامی قبل از دیگران حاکم ده‌بیل، شد و بعداً حاکم آذربایجان گردید. چنین می‌نماید که تا سال ۳۴۴ هـ (۹۵۵ م)، بدون هرگونه دردسر و زحمتی حکومت او ادامه پیدا کرده و از آن تاریخ به‌بعد حکومت وی رو به‌زوال گذاشته، بطوریکه در ۳۶۰ هجری پسر او فقط ولایت ارران را در تصرف داشته است. در این زمان «فضلون» نام حاکمی در گنجه می‌زیست، محتمل است که برادر محمد بن شداد بوده باشد، پسر محمد بن شداد که ابوالحسن علی بن جعفر لشکری بود، هشت سال حکومت کرد و نهایتاً برادرش مرزبان به‌جای او نشست، که او نیز پس از هفت سال حکومت، از طرف برادر دیگرش فضل بن محمد در شکار به‌قتل رسید.

فضل بن حسنی، با حسن اداره امور، در قلوب اهالی جای گرفت، و از جمله فعالیت‌های او احداث پلی بر روی رودخانه آراس = ارس بود، این امیر در سال ۴۲۲ هجری و پس از ۴۷ سال سلطنت وفات یافت، و پسر او به نام ابوالفتح موسی به جای پدر نشست و پس از سه سال حکومت، او هم با جانشین قراردادن پسرش ابوالحسن علی به جای خود از سلطنت کناره‌گیری کرد و این حاکم تا (سال ۴۴۰) حکومت کرد؛ ابوالحسن علی یکی از حامیان شاعر مشهور (قطران) در گنجه است. پس از ابوالحسن پسرش نوشیروان به جای او نشست که پس از سه ماه وفات یافت و بعد از او نیز ابوالاسوار شاور پسر فضلی، حاکم شد، که در ارتباط با این حاکم بیش از اسلاف او معلومات در دسترس می‌باشد، زیرا در بسیاری از موارد وسیله کابوس = قابوس در کابوسستان = قابوسنامه از این حاکم بحث به میان آمده، و ابن‌اثیر می‌نویسد: ارطغرل بیگ پس از فتح تبریز که به گنجه آمد (۴۴۶ هـ)، ابوالاسوار به نزد او رفت و عرض اخلاص نمود، ابوالاسوار در سال ۴۵۶ هـ فوت کرد و پسرش الفضل دوم منوچهر به جای پدر نشست. کابوس که در سال ۴۶۸ هجری تألیف شده در ارتباط با فضلون پسر ابوالاسوار نوشته شده؛ و چنین به نظر می‌رسد که با وفات فضلون و الحاق شدن ارران از طرف ملک‌شاه و انضمام آن به سلجوقی، استقلال حکومت بنی‌شداد هم خاتمه پیدا کرده و بدین جهت تعقیب تاریخ این خاندان بسی مشکل است.

خلاصه این فضلون دارای آن‌چنان اسم و خصوصیتی بود که با شاعر مشهور قطران مکاتبه و مذاکره داشته و شرح قهرمانی‌های او در بسیاری حکایات و امثله در کابوسنامه نوشته شده. ظاهراً چنین می‌نماید که بر شهرهای گنجه و آنی و توین حکم و نفوذش جاری بوده. به نقل از خانیکوف، الفضل منوچهر دو پسر داشته، و در زمانی که ملک‌شاه گنجه را تصرف کرده (۴۸۱ هـ)، فضلون حاکم آنجا بوده.

و ابوالاسوار دوم شاور هم، در زمانی که آنی از طرف پادشاه داوید تصرف گردید (۵۱۸ هـ)، امیر آنی بود، این ابوالاسوار دوم شاور، محمود نام پسری داشت به اسم قاپی سلطان، که در ارتباط با این شخص؛ در لوحه‌ای که در آنی کشف شده، و تاریخ آن به سال

۱- کتاب منجم‌العمران هم از اطاعت ابوالاسوار از ارطغرل بیگ بحث نموده (جلد ۹، صفحه ۱۹۰).
 ۲- «آنی» در سال ۱۱۳۴ میلادی وسیله لشکر گرجی به فرماندهی «داوید» دوم تصرف گردید پس از این غلبه، «آنی» جزو شهرهای گرجی گردید.

۵۹۵ هـ (۱۱۹۸ م) می باشد، این چنین معلوماتی به دست می دهد: در این لوحه خود را قاپی سلطان پسر محمود پسر شاور بن منوچهر الشدادی، نام نهاده است و طبق آن لوحه حاکمان بنی شداد به شرح زیر می باشند:

- ۱- محمد بن شداد در سال ۳۴۰ هجری در گنجه. فضلون اول
- ۲- ابوالحسن علی بن جعفر لشکری ۳۶۰-۳۶۸ هجری،
- ۳- مرزبان ... ۳۶۸ هـ،
- ۴- الفضل بن محمد ۳۷۵-۴۲۲ هـ،
- ۵- ابو الفتح موسی ۴۲۳-۴۲۵ هـ،
- ۶- ابوالحسن بن موسی لشکری ۴۲۵-هـ،
- ۷- نوشیروان بن علی بن موسی ۴۴۰ هـ،
- ۸- ابوالاسوار شاور بن الفضل بن محمد ۴۴۰-۴۵۶ هـ،
- ۹- الفضل منوچهر بن شاور؛ فضلون دوم (گنجه)،
- ۱۰- ابوالمظفر فضلون سوم (گنجه)،
- ۱۱- ابوالاسوار شاور بن منوچهر (آنی)، ۴۶۸ هـ،
- ۱۲- ابو الفتح جعفر بن علی بن موسی (الان)، ۴۷۰ هـ،
- ۱۳- محمد بن شاور بن منوچهر بن شاور بن الفضل (آنی)،
- ۱۴- قاپی سلطان بن محمود بن شاور (آنی)، ۴۹۵ هـ.

حکومت مَلِک کُرد

این حکومت، به نقل از کُرزون در سیستان، و در سال ۱۲۴۵ میلادی از طرف طایفه کُرد گلی تأسیس شده و تا سال ۱۳۳۸ م دوام پیدا کرده. مایه بسی تأسف است که در ارتباط با این حکومت تا کنون تفصیلی به دست نیامده، فقط همین قدر مشخص شده که این طایفه نیرومند در تاریخی غیر مشخص از کردستان به سیستان مهاجرت و یا کوچانده شده‌اند. کُرزون، این معلومات را از اثر نایاب راولنسون کسب اطلاع نموده (جلد - ۱، صفحه ۲۲۸ حاشیه).

امارت‌های کُرد

انسان از مطالعه احوال گذشته قوم کُرد به این نتیجه می‌رسد، که این قوم استقلال داخلی داشته و این حق طبیعی خود را تا اواخر قرن سیزدهم هجری با کم و بیش حالتی از استقلال حفظ نموده؛ در قرون وسطی بعضی مواقع، شرایط مساعدت نموده، و در بخشی از وطن خود استقلال خارجی را نیز کسب نموده‌اند، لکن این وضعیت چندان دوام نداشته، و شرایط اجتماعی و اقلیمی، علاوه بر برخی از عوامل دیگر، آن استقلال خارجی را از آنان سلب کرده و تنها به استقلال داخلی اکتفا نموده‌اند و به خاطر حفظ این حقوق همیشه با قوای استیلاگر در جنگ و ستیز بوده‌اند.

افسوس که در ارتباط با دورانهای بسیار کهن استقلال داخلی، اطلاعات چندانی در دسترس نمی‌باشد، تنها به سبب بعضی از حوادث در این ارتباط تصویری به ذهن می‌رسد، مثلاً در جنگ پادشاهان آشور بالوللو، گوتی و نایری، و در جنگ بین فرهاد چهارم پادشاه اشکانی، با ماد کوچک... و غیره، و در دوره بعد از اسلام هم در جنگ‌ها و اختلالات یکی پس از دیگری در کردستان، به این نتیجه می‌رسیم که قوم کُرد برای حفظ استقلالش دائماً کشته و کشته داده است، لکن از آنجا که برای ضبط این حوادث، تاریخی منظم و مرتب نوشته نشده، طبیعتاً در رابطه با امارت‌هایی که جنگیده‌اند و در ارتباط با تفصیل و جزئیات جنگ‌های آنها مطالبی زیاد نمی‌دانیم.

صاحب شرفنامه، درباره با اوضاع و احوال این امارت‌ها مطالبی نوشته است، لکن آن هم

نهایتاً تا قرن هفتم هجری است و بخش اعظم آن هم از حکایات و یا روایات استخراج شده که چندان اطمینانی به آن نمی‌توان نمود، با این وجود، تا زمانی که اطلاعاتی بهتر و اساسی‌تر به دست آید، به‌ناچار باید اطلاعات شرفنامه و برخی مورخان را که در این باره نوشته شده پذیرفت، مورخ و مستشرق محترم پروفیسور مینورسکی ویژگی‌های این امارات را به‌خوبی به نگارش در آورده است، و ما نیز مناسب دیدیم، که در بحث خود از خلاصه تاریخ این امارت‌ها، رویه او را دنبال کنیم و تنها در رابطه با امارت‌های بادینان و سوران و بابان توضیح بیشتری را ارائه نمائیم.

امارات بین جزیره و دیرسم*

۱- امارت جزیره: به‌نقل از شرفنامه، امراء این امیرنشین باید از خاندان اموی و یا از سلالة حضرت خالد بن ولید باشند، لکن از آنجا که تاریخ اسلام در ارتباط با بودن حضرت خالد و یا سلیمان پسر او، در کردستان چیزی نمی‌گوید و اصولاً از آنجا که نسل این قهرمان عرب و اسلام منقرض شده، در این صورت قبول این چنین ادعائی بعید به نظر می‌رسد.^۱

خلاصه اینکه شرفنامه، سلیمان، پسر حضرت خالد را، جدّ امرای جزیره می‌داند، و می‌نویسد این امیرنشین در دوره اموی تأسیس شده. ظاهراً چنین می‌نماید که دکتر فریچ هم

*- این نام به‌صورت «دُرسیم» هم نوشته شده، م.

۱- به‌نقل از روایت و ادعای اهالی اطراف سعرد و جزیره باید مرقد حضرت خالد در نزدیکی سعرد باشد، و حال آن‌که تاریخ صحیح می‌گوید حضرت خالد در حمص فوت کرده و در آنجا مدفون می‌باشد. به‌نظر می‌رسد این ادعا به‌جهت محبت قوم کرد نسبت به خالد و قهرمانی‌های او، شده باشد، زیرا که تاریخ، سلالة حضرت خالد را منقرض شده می‌داند. پسران مشهور او سلیمان و عبدالرحمن مهاجر بودند، که اولی از طرفداران حضرت علی بود و در جنگ صفین کشته شد، و دومین آنان والی حمص بود که در یک حمله معاویه و بنا به توصیه او وسیله پزشکی یهودی مسموم گردید (تاریخ خالد بن الولید - ابوزید شبلی صفحه ۲۰۸). مؤلف اسدالغایه هم می‌نویسد اولادان حضرت خالد باقی نمانده‌اند، قریب چهل اولاد او در اثر ابتلا به طاعون در شام از بین رفتند و به‌جهت بی‌اولادی ملک مدینه به ایوب بن سلمه بن عبدالله داده شده (جلد ۲ صفحه ۱۰۴). صاحب نهایت‌الارباب هم این قول را تأیید می‌کند و می‌گوید «فلم یبقی منهم احد شرقاً و لا غرباً وان من انتمی الیهم فهو مبطل فی انتمائهم و کل من ادعی الیه فقد کذب» (جلد ۲ صفحه ۳۵۶). بسیار محتمل است که عشایر جزیره نواده کالدی = خالدی تاریخ باشند که مدتی زیاد بر اورارتو حکمرانی کرده‌اند و در استیلای قوم گمتری حکومت از آنها ساقط شد و پراکنده گردیدند، به ویژه بعضی از خاورشناسان کالدی و کرد را اسامی مشترک می‌دانند و بعید نیست که این ادعای (خالد) از همین موضوع شایع شده باشد.

این روایت را اساس قرار داده و احتیاجی به بررسی آثار دیگر ندیده و حکمی غلط و بی‌معنی را صادر کرده، و حال آنکه روایت شرفنامه و نظریه (دکتر فریچ - گُرد - لُر، صفحه - ۱۴۳)، در برابر اتفاق نظر علمای تاریخ از ارزش و اعتبار افتاده.

شرفنامه بر روایت خود اصرار ورزیده و می‌نویسد: پس از سلیمان بن خالد، میرعزیز، میرحاجی بدر و میر عبدالله پسرش آن ولایت را بین خود تقسیم کرده‌اند و از اینها خاندان عزیزی، بدری و عبدالی پیدا شده‌اند.

خاندان عزیزی - عزیزیه، پس از انقراض سلجوقی، جزیره ابن‌عمر و اطراف آن را متصرف شدند، لکن در ارتباط با دوره میرعزیز و پسران و نوادگان او تا نسل چهارم اطلاعاتی این‌چنین بدست نمی‌دهد. امارت امیر عزالدین پسر بدرالدین پسر عیسی، پسر مجدالدین پسر میر عبدالعزیز، با دوره تیمورلنگ مصادف می‌باشد، که در ماردین به نزد تیمور رفت و ولایت خود را از جنگ با تیمور برحذر داشت، اما بعداً پسر او بر تیمور شورش کرد و ولایتش از طرف تیمور تسخیر گردید و خود نیز با هزار مصیبت نجات پیدا کرد و خود را پنهان نمود.

پس از تیمور، فرزندان میرعزیز سرکار آمدند و امارت خود را مجدداً احیا و تا اواسط قرن نوزدهم میلادی دوام پیدا کردند و پس از اختلال و شورش بدرخان بیگ (۱۸۴۷ م) منقرض شدند.

بخش بدریه در اطراف گورگیل تأسیس شد و تا زمان شرفخان بتلیسی همچنان پابرجا بود و در سال ۱۰۰۵ هجری در تصرف میراحمد پسر میرمحمد بود، و اوضاع و احوال بعدی آن معلوم نیست.

بخش عبدالیه هم در اطراف فینک تأسیس شد و تا زمان سلطان سلیمان قانونی دوام داشت که بعداً این بخش نیز به امارت جزیره منضم گردید.

۲- امارت خیزان:

شرفنامه، خاندان خنس را مؤسس این امیرنشین می‌داند، از این خاندان سه برادر (دل‌بیگ،

بل بیگ، بلیج بیگ)، در خیزان^۱ و مگس و اسپایرد و احتمالاً در اواخر دوره سلجوقی، این امارت را تأسیس نمودند، طایفه بسیار نیرومند این ولایت نمیران بوده. هر سه شاخه این حکومت‌ها مدت‌ها دوام پیدا کرده و در دوره عثمانی نیز هم‌چنان وجود داشته. در زمان تألیف شرفنامه (۱۰۰۵ هجری)، خیزان در دست میرحسن بوده، و مگس در دست میراحمد بوده، و بخش اسپایرد هم برای فرزندان میرشرف در نظر گرفته شده. و در ارتباط با اوضاع بعدی این امارت هنوز معلوماتی دیگر در دست نمی‌باشد.

۳- امارت شیروان:

شرفنامه می‌نویسد: در زمان انقراض حکومت ایوبی سوریه (۶۲۶ هـ.)، یکی از اعضای آن خاندان به حصن کیف آمده و در آنجا حکومت ملکان را تأسیس کرده بود، پدر و جدّ امرای شیروان^۲ در امارت ملکان وظیفه وزارت داشته‌اند و از خاندان ایوبی حصن کیف بودند. سه برادر از این خاندان عزالدین، بدرالدین، عمادالدین در یک تاریخی به کفرا آمدند و به کمک حکومت آن مناطق در کفرا امارتی را تأسیس نمودند.

از این خاندان اولین امیر، میرحسن پسر ابراهیم بود، و این امیر در زمان حیات خود امارتش را بین پسرانش تقسیم کرد و تمامی آنها تابع امیر کفرا بودند. این امارت و توابع آن شبستان، ایرون، آویل، کفرا در اوایل دوره عثمانی هم هنوز وجود داشتند و در آن دوره نیز مدتی دوام پیدا کردند.

۴- امارت بتلیس:

صاحب شرفنامه، چونکه خود از نواده‌های خاندان این امارت بوده، در ارتباط با این امیرنشین بسیاری معلومات پیدا کرده و نوشته است.

شرفخان، اصل و اساس این خاندان را، به خاندان ساسانی می‌رساند؛ لکن دکتر فریچ به تفصیلات و توضیحات شرفنامه باور ندارد، شاید هم حق داشته باشد، زیرا در واقع، بعضی

۱- شهرستانی از ولایت بتلیس بود.

۲- در ولایت وان منطقه‌ای بود به نام شیروان که مرکز آن کفرا بود.

حوادث و وقایع و اسماء در این تفصیلات آمده، که با تاریخ صحیح چندان مطابقت ندارد. همین خاورشناس می‌گوید: طبق معلومات صحیح تاریخی، اولین حاکم معلوم بتلیس، ملک اشرف بوده که قبل از آنکه امیر بتلیس بشود، در معیت ایوبی‌های سوریه، سردار بوده، و زمانی که جلال‌الدین خوارزمشاه به آن نواحی آمده، ملک اشرف از وی حمایت کرده، و سپس بنا به دستور مغول، ملک اشرف را از محدوده حکمفرمائی خود بیرون رانده.

به نظر می‌رسد، تحقیقات دکتر فریچ هم ناقص است، چونکه طبق تاریخ حکومت ایوبی، آمدن جلال‌الدین خوارزمشاه، با زمان ملک اشرف پسر ملک عادل حاکم سوریه مصادف می‌باشد؛ و حتی این ملک، در برابر جلال‌الدین، با علاء‌الدین کیقباد سلطان سلجوقی روم متحد شد و به فرماندهی «امیر عزالدین عمری حکاری» لشکری فرستاد و در نزدیکی ارزنجان جلال‌الدین خوارزمشاه را شکست داد (۶۲۷ هـ)؛ و بدین قرار محتمل است که اولین حاکم بتلیس امیر عزالدین عمری حکاری بوده باشد که یکی از سرداران ایوبی سوریه بود.

در دوره تیمورلنگ، امیر بتلیس حاجی شرف‌بیگ بود که از تیمور اطاعت کرد و احترامی زیاد از تیمور دید و پاسین و ملازگرد را به او بخشید، لکن بعداً از طرف آیق صوفی وکیل تیمور حبس گردید و از بین رفت، و امیر شمس‌الدین پسرش به اتفاق امرای طایفه روزاکی به ایران رفتند. شرفنامه می‌نویسد پس از حاجی شرف‌بیگ امیر شمس‌الدین حاکم شده؛ و در زمان این امیر است که قره‌یوسف قره‌قویونلو، به بتلیس آمده و به امیر پناه برده و دخترش را نیز به عقد امیر در آورده و به کمک این امیر به تدریج حکومت قره‌قویونلو را، باز تشکیل داده است، و در مدت زمانی کم و بیش تا اواسط قرن نوزدهم میلادی دوام پیدا کرده. آخرین امیر بتلیس شرف‌بیگ بود که در سال ۱۸۴۶ م، حکومت عثمانی امارت وی را از تصرفش خارج ساخت. از حوادث مهم این حکومت، پناهندگی پدر شرفخان به ایران است که پس از مدتی شرفخان مجدداً به بتلیس مراجعت کرد و از طرف حکومت عثمانی به امیری بتلیس شناخته شد. در سال ۱۰۶۶ هـ. ملک احمد پاشا، والی وان، با خود رأیی با او جنگید و با لشکری که بیشتر آنها کُرد بودند بر او تاخت و وی را ناگزیر به فرار نمود و اموال و املاکش را تصرف کرد و امارتش را منقرض گردانید.

۵- امارت صاصون:

خاندان این امارت، نواده‌ی میرعزالدین برادر حاکم بتلیس میرضیاءالدین است؛ یعنی با امرای بتلیس عموزاده بودند؛ حتی آنها را با نام میرعزالدین، عزری نیز می‌گفتند. این طایفه صاصون از نظر موقعیت طایفه‌ی روزاکی^۱ بتلیس در درجه دوم اهمیت قرار داشتند و چهار فرقه بودند: شیراوی، یابوس، سوسانی، تاموکی؛ پس از آن که ارزن هم به صاصون ملحق شد، عشایر خالدی، دیرمغانی و عزیزان هم زیر نفوذ امرای صاصون قرار گرفتند. مؤسس این امارت، به نقل از شرفنامه میرابوبکر، است، که در دوره حکومت آق‌قویونلو این حکومت را تشکیل داد، بعداً امیران صاصون حمایت شاه اسماعیل صفوی را قبول کردند. پس از فتح (چالدران) محمودبیگ امیر صاصون تابعیت عثمانی را قبول کرد؛ و به این جهت قلعه ارزن هم به او داده شد، و بر سر این قلعه با ملک خلیل حصن‌کیف به جنگ و جدال پرداخت. این حکومت نیز به مانند امارت‌های دیگر در دوره عثمانی چندی دوام آورد.

۶- امارت سویدی:

به نقل از شرفنامه امرای این خاندان، نواده‌ی برمکی می‌باشند. به روایتی دیگر طایفه سویدی، از ناحیه سوید به کردستان آمده‌اند و این ناحیه نیز در دو فرسخی طرف بالای مدینه منوره واقع شده. این حکومت بدان‌گونه که نقل می‌کنند، مدت‌ها قبل از تشکیل حکومت آق‌قویونلو تأسیس شده، پنجمین امیر این امارت میرفخرالدین بوده و برادر او به نزد حاکم آق‌قویونلو (حسن دراز) رفته و او نیز خان جوک و چپاقچور را به او داده. مرکز این امیرنشین کنج بود.

در زمان شرفخان، امیر سویدی سلیمان بیگ بود که به نزد حکومت عثمانی بسیار ارجمند بود. این امارت نیز مانند دیگر امیرنشین‌ها در دوره عثمانی مدتی دوام داشت و سپس نابود گردید.

۷- امارت پازوکی:

طایفه پازوکی به یک روایت ایرانی بوده‌اند، و به روایتی دیگر امرای این حکومت از

۱- این طایفه روزاگی = روزاکی، بیست و چهار در دو گروه عباسی، و کاوالیس بودند. چهار فرقه از آنها قبلاً در اطراف بتلیس ساکن بودند و بعداً بیست فرقه دیگر آن به آن جا آمده، به روایتی بتلیس را از پادشاه گرجی (داوید) تسخیر و تصرف نموده‌اند.

طایفه سویدی بودند. این طایفه دو گروه بودند: خالد بگلو، شکر بگلو. منطقه حاکمیت گروه اول، خنس، ملازگرد، و ناحیه‌ای از موش بود؛ گروه دوم آن تابع امرای بتلیس بودند. در ارتباط با اوضاع و احوال کهن این امیرنشین معلوماتی در دست نیست، تنها نام مؤسس گروه اول حسین علی بیگ دانسته شده، و به خالد بیگ، شهبوار بیگ، حسین علی بیگ، در رکاب شاه اسماعیل صفوی اشتهار پیدا کرده و در جنگ یکدست او قطع شده و به خالد بیگ یکدست شناخته شده، و از طرف شاه اسماعیل، خنس، ملازگرد و نواحی اوخکانی به او اعطاء شده. لکن بعداً بر شاه اسماعیل عصیان کرده و اعلان استقلال نموده، و سپس به نزد سلطان عثمانی یاوز رفته، و چندی نگذشته بر او نیز عاصی گردیده و به امر یاوز به قتل رسیده. نواده‌های امرای این امیرنشین نیز مدتی دوام پیدا کردند و در زمان قلیچ بیگ بخشی از این طایفه به میان طایفه دولمی کوچ نمودند و تابع حکومت عثمانی گردیدند.

۸- امارت مرداسی (مرداس):

بنا به نوشته شرفنامه، خاندان این حکومت، نواده عباسیان می‌باشند، مؤسس آن پیر منصور نام شیخی بود که از حکاری به قلعه اگیل آمد، پس از پیر موسی پسر او شیخ شد و بعد از او نیز پیر بدر پسر پیر موسی از نفوذ شیخی خود استفاده کرد و قلعه اگیل را اشغال نمود. از آنجا که بعداً طایفه مرداس خیلی به این خاندان کمک نمودند و از آن حمایت کردند، این امارت نیز به نام آن طایفه شهرت پیدا کرد. پس از مدتی، سلجوقی‌ها قلعه را از پیر بدر پس گرفتند؛ پیر بدر نیز به میافارقین رفت، و در زمان حمله لشکر آل ارسلان به این شهر، پیر بدر به قتل رسید، پس از مدتی پسرش بولدوق، خاندان اگیل را تشکیل داد، و از این خاندان شاخه‌های پالو و چرموق = چرمک به وجود آمدند و پس از دوره شاه اسماعیل صفوی، تحت نفوذ و حکم حکومت عثمانی درآمدند و مدتی دوام پیدا کردند.

۹- امارت چمشگزک:

خاندان امرای این امیرنشین به روایتی از نواده عباسیان، و به روایت دیگر از نواده سلجوقی‌ها می‌باشند، مؤسس معلوم این امارت ملک محمد و پدرش می‌باشند. ملک شاه پسر ملک محمد در سال ۵۹۶ هـ به منظور کسب استقلال با سلجوقی‌ها به جنگ و ستیز برخاست و

به قتل رسید و امارتش نیز به تصرف سلجوقی‌ها درآمد، پس از مدتی ملک محمد پسر ملک‌شاه مجدداً امارت را احیا می‌کند و ۳۲ قلعه و ۱۶ ناحیه را تسخیر و تصرف می‌نماید. طایفه او به ملک‌شاهی معروف بودند که در ایران نیز هزار خانواری از آن طایفه وجود داشتند، حکم و نفوذ این طایفه آن‌چنان گسترده بود که بر حسب عادت، تعبیر چشم‌گزک به عنوان مظهر و نمونه‌ای برای کردستان بود.

این امارت در دوره‌های مغول و تیمور و قره‌قویونلو به خوبی خود را از شر آنها محافظت نمود، لکن در دوره آق‌قویونلو بعضی از عشایر ترک را به آنجا کوچ دادند، و پیرحسین امیر این امارت، هرچند که این عشایر ترک را از آنجا بیرون راند و از شاه اسماعیل صفوی اطاعت نمود، با این حال این تلاشها مفید و مؤثر واقع نشد و ریاست این حکومت به دست امرای قزلباش افتاد. پس از مدتی یاوز سلطان سلیم مجدداً امارت چشم‌گزک را به امیر پیرحسین بازگرداند، و این امیر که در زیرکی و تیزهوشی یاوز را متحیر نموده بود، بر حاکم قزلباش نورعلی تاخت و او را به قتل رسانید و امارتش را باز پس گرفت.

پس از پیرحسین، آن امیرنشین به سه بخش مجنگرد، پورتوق، سقمان تقسیم شد که تا اواسط دوره عثمانی ادامه پیدا کرد، و علاوه بر رؤسای این سه خاندان، پیرحسین بیگ نه پسر دیگر نیز داشته که به هر یک از آنها از طرف حکومت عثمانی منطقه‌ای به عنوان تیول داده شده بود.

امارات بین جزیره و کلس

۱۰- امارت حصن‌کیف:

امرای این حکومت به نقل از شرفنامه، نواده خاندان ایوبی می‌باشند. اولین امیر این امارت ملک سلیمان بود که دوران حکومت وی با دوره چنگیز مصادف بود، و در این صورت این امارت باید در حدود سالهای ۷۳۶ هـ تأسیس شده باشد، ملک محمد پسر ملک سلیمان، با مغول‌ها و حکومت ایران به خوبی معامله نمود. دوره حکومت ملک اشرف نوه پسری ملک محمد، با دوره تیمورلنگ مصادف بود و در ماردین به نزد تیمور رفت و حمایت تیمور را از حکومتش قبول کرد. ملک خلیل پسرش، با شاهرخ پسر تیمور مدارا نمود. ملک خلف

(= ابوالسیفین) پسرِ ملک خلیل بسیار دلیر و زیرک بود و در مقابله با استیلای آق‌قویونلو بر حصن‌کیف، از حکومتش به‌خوبی مدافعه نمود، لکن در اثر خیانت یکی از امرایش، قلعه آن به‌دست دشمن افتاد و این امارت به‌طور موقت از بین رفت.

ملک خلیل نام، یکی از امرای این خاندان پس از استیلای آق‌قویونلو به حما‌گریخته بود، و در زمانی که امرای آق‌قویونلو برای نشستن به تخت سلطنت بین خود به‌جنگ و دعوا پرداخته بودند، همین ملک خلیل به کردستان آمد و با کمک عشایر سعرد را تصرف کرد و بعداً حصن‌کیف را نیز بازپس گرفت و حکومت حصن‌کیف را از نو تشکیل داد.

ملک خلیل اگرچه با خاندان صفوی مناسبات قوم و خویشی پیدا کرد، با این حال از جنگ شاه‌اسماعیل با وی آسایشی نداشت و سه سال در تبریز حبس گردید و پس از جنگ چالدران خود را از زندان نجات داد و به امارت خود بازگشت و تابع عثمانی شد، و مدتی نیز حکومت او در تصرف نواده‌هایش ادامه پیدا کرد، تا اینکه بعداً این امیرنشین وسیله حکومت عثمانی نابود شد.

۱۱- امارت سلیمانی:

شرفنامه، خاندان این امارت را به سه پسرِ آخرین خلیفهٔ اموی (مروانی محمد = محمد مروانی) منتسب می‌نماید، و می‌نویسد: این پسران، بعد از انقراض حکومت اموی به منطقه قولب^۱ آمدند، و با کمک طایفهٔ بانوکی (= بانه کی) کُرد، به تدریج آن نواحی را تا دجله تسخیر و تصرف کردند، و بعضی قلعه‌ها و مناطق و نواحی دیگر را نیز از ارمنی‌ها و گرجی‌ها گرفتند و در آن نواحی حکومتی تشکیل دادند.

از هشت طایفهٔ بزرگ این حکومت، بعضی‌ها سنی مذهب بودند و برخی نیز یزیدی شدند. بیشتر آنها سیار و کوچ‌نشین بودند و طایفهٔ سلیمانی هم از این دسته به‌شمار می‌آمدند. ایضاً به قول شرفنامه، محتمل است که مؤسس این امارت (مروان) نامی باشد. در زمان نسل پنجم اسلاف این امیر که میردیادبن^۲ نامیده می‌شد، شاه‌اسماعیل صفوی ظهور پیدا کرد، و امیر دیادبن با والی دیاربکر صفوی روابط خوبی داشت تا آنجا که داماد او گردید، پس از وفات

۱- شهری است در داخل ولایت بتلیس قدیم و استان (کنج).

۲- پسر میرابراهیم، پسر عزالدین، پسر میربهاء‌الدین، پسر مروان.

این امیر اداره حکومت او به دست برادرزادگانش افتاد، که به دو گروه تقسیم شدند: خاندان گلاب و باطمان، خاندان میافارقین. و این دو خاندان حکم و نفوذشان در منطقه تا اوایل قرن بیستم میلادی تا حدودی جاری و ساری بود (دایرةالمعارف اسلام، جلد - ۳، صفحه ۱۶۱).

۱۲- امارت زراکی:

شرفخان بتلیسی می‌گوید: عنوان زراکی از ازرقی به وجود آمده و مؤسس این حکومت شیخ حسن، از سوریه به ماردین آمده، و به کشف و کرامت اشتهار پیدا کرده و از آنجا که لباسی کبودرنگ به تن داشته وی را ازرقی خطاب می‌کرده‌اند.

چندی نگذشت که این شیخ از طرف حاکم ماردین که محتمل است آق‌قویونلو بوده باشد، حبس گردید، لکن بعداً به سبب بعضی کرامات او از زندان آزاد شد و حاکم او را به دامادی خود پذیرفت، و همین شیخ حسن پس از پدر همسرش، حکومت ماردین را به دست خود گرفت، و بعداً از نواده همین شخص چهار خاندان دیگر به وجود آمدند: درزینی؛ کردکان، عتلق، ترجیل.

شاخه اول وسیله هابل پسر شیخ حسن در قلعه دیرزیر؛ شاخه دوم از طرف نوه پسر هابل، در کردکان، بین دیاربکر و میافارقین؛ شاخه سوم از طرف امیریگی زراکی در قلعه عتاق = اطاق؛ شاخه چهارم، در قلعه ترجیل، نزدیک دیاربکر، تشکیل شدند. و هر چهار شاخه در دوره حکومت عثمانی مدتی زیاد دوام پیدا کردند.

۱۳- امارت کلس:

دایرةالمعارف اسلام می‌گوید: خاندان امرای کلس، بدون شبهه منسوب خاندان فرمانروایان حکاری و عمادیه می‌باشند. شرفنامه می‌گوید: اصل و اساس آنها از عباسیان می‌باشد و اینها سه برادر بودند: شمس‌الدین، جد خاندان امرای حکاری می‌باشد، بهاء‌الدین پدر بزرگ امیران بادینان است، و متشاء نیز مؤسس خاندان امارت کلس است. اسامی این سه نفر وسیله گردان آن نواحی، به جهت لهجه آنها به شمون، بهدین و مند تبدیل شده.

از این سه نفر، متشاء (= مند)، نیروئی مناسب را تشکیل داد، و به مصر و شام رفت و به حکومت ایوبی خدمت نمود، و از طرف سلطان ایوبی در نزدیکی انطاکیه، ناحیه قیصر را به

او بخشید، و مند به تدریج یزیدی‌های آن نواحی و ایلات کُرد صوم و کلس را به دور خود جمع نمود و در خدمت به حکومت ایوبی و صداقت نسبت به آنان به کار خود ادامه داد، تا اینکه سلطان ایوبی به جبران خدمات وی حکومت کُردان شام و حلب را به او بخشید.

در دوره ممالیک مصر، نواده مند، با یزیدی‌ها به جنگ و ستیز مشغول بود. امیر قاسم بیگ، در زمان عثمانی با شیخ عزالدین رئیس یزیدی‌ها به جنگ پرداخت و نهایتاً در اثر حمایت و التماس قرجه پاشا بیگلربیگی حلب، قاسم بیگ دستگیر و به قتل رسید، و پسرش جانپولادیگ به استانبول فرستاده شد و در اندرون قصر حکومتی تحت نظر قرار گرفت و شیخ عزالدین به عنوان امیر کُردان آن نواحی منصوب گردید.

در زمان سلطان سلیمان، باز هم امارت کُردان آن نواحی به دست جانپولاد افتاد و تا زمان سلطان احمد عثمانی حکم و نفوذ نواده این امارت تا حدودی همچنان جاری بود. و سرانجام میرعلی سر به شورش برداشت و در حلب اعلان استقلال نمود، لکن چندی از این حادثه نگذشت که قویوچی مراد پاشا او را شکست داد و در سال (۱۰۱۶ هـ) حکومت او نیز منقرض گردید.

امارت‌های بین جزیره و خوی

۱۴- امارت حکاری

در رابطه با اصل خاندان این امارت معلوماتی در دست نیست. شرفنامه می‌گوید جدّ این خاندان شمس‌الدین نامی می‌باشد، (به بحث کلس رجوع کنید)، از جانب دیگر می‌نویسد دومین بار حکومت او از طرف اسدالدین گلابی مجدداً احیا شد، و این اسدالدین که به زرین چنگک اشتهار داشت از مصر آمد و بنابه درخواست آسوری‌ها به امیری منصوب شد. دکتر فریچ، براساس این معلومات و نام (شمون = شه مبو) می‌گوید، چون به زبان آسوری (شنبه) نام یکی از روزهای هفته است، ممکن است این امیر از آسوری‌ها باشد و حال آنکه این نظریه صحیح نیست، زیرا (شه‌مو) کردی است و اگر به سبب مشابهت لفظ حکمی صادر بکنیم، باید بگوئیم (شه‌مبو) کُرد بوده. خلاصه همانگونه که شرفنامه در بحث از امارت کلس یادآور نموده، محتمل است شمس‌الدین جدّ آن خاندان باشد و به امارتش نیز شه‌مبو گفته می‌شده. بعد

از اسدالدین، ملک عزالدین شیر - یزدان شیر امیر شد و شصت سالی حکمرانی نمود. سپس پسرش زاهد بیگ، امارتش را تحت حمایت شاه اسماعیل صفوی قرار داد، و پس از زاهد بیگ چنین می‌نماید که ملک بیگ و سید محمد بیگ پسرش، هر یک در بخشی از حکاری و شم‌دینان حکمرانی کرده‌اند و نواده‌ی این خاندان تا قرن نوزدهم میلادی باقی بودند و همچنان حکم و نفوذ آنها جاری بوده، و امارت آنان از امیرنشین‌های بزرگ کردستان مرکزی بوده. زکریا بیگ و ابراهیم بیگ در جوله مرگ و الپاق حاکم بودند و حکومت آنها مصادف با دوران شرفخان بتلیسی بوده (۱۰۰۵ هـ). اولیا چلبی مدح این امارت را بسیار کرده و می‌گوید ده هزار تفنگچی دائمی داشت و به‌هنگام ضرورت چهل تا پنجاه هزار جنگجو را جمع می‌نمود. آخرین امیر این خاندان نورالله بیگ حاکم بوتان بود که پس از حادثه بدرخان بیگ، حکومتش را از دست داد و در سال ۱۸۴۵ حلیمه خانم (باش قلعه) را تسلیم ترک‌ها کرد.

۱۵- امارت محمودی:

در ارتباط با امرای محمودی نیز روایاتی بسیار وجود دارد، لکن دکتر فریج می‌نویسد: مؤسس این حکومت که بهلول بیگ سلیمانی است، از نواده‌ی آخرین خلیفه‌ی اموی (مروان) می‌باشد. لکن شرفنامه می‌گوید: مؤسس این خاندان (شیخ محمود) نام شخصی است که به روایتی از شام، و به روایتی دیگر از جزیره‌ی ابن عمر به اتفاق طایفه خود به نزد حاکم قره قویونلو (قره یوسف)، آمده. و از طرف این حاکم، قلعه آشوت به طایفه او داده شد و خود وی نیز به‌عنوان ملازم خاص حاکم منصوب شد. پس از مدتی که جرأت و جسارت و مردانگی شیخ محمود در جنگ‌ها دیده شد، به‌عنوان امیر آشوت و خوشاب منصوب شد و طایفه او نیز به‌نام این امیر محمودی نام نهاده شدند.

میر حسن پسر شیخ محمود آن امیرنشین را مجدداً وسعت بخشید، عزالدین شیر حکاری را شکست داد و ناحیه‌ی تینو را از وی تصرف کرد، بعداً امیر بتلیس به عزالدین شیر کمک نمود و در جنگ چمی میراحمد، امیر حسن به قتل رسید. بعداً این امیرنشین دو قسمت شد: محمودی، آقجه قلعه. و در اواخر قرن دهم هجری قسمت دیگر از آن جدا شد، خلاصه تا اواسط دوره حکومت عثمانی دوام پیدا کرد. اولیاچلبی از وسعت و قدرت این امیرنشین بحث می‌کند و می‌گوید، این حکومت در شرق وان واقع بود و نزدیک به یکصد ایل را دربر می‌گرفت،

لشکر دائمی آن شش هزار سواری بود.

۱۶- امارت بنیانش:

دایرةالمعارف از این امارت سخنی به میان نیاورده است، و حال آنکه در زمان عثمانیها، این امارت در بین امیرنشین‌های بزرگ آن مشهور بود و در مجاورت امارت محمودی قرار داشت. اولیا چلبی می‌نویسد: لشکری شش هزار نفره دائمی داشت.

۱۷- امارت دنبلی:

دکتر فریج، در کتاب گُرد لُر بسیار به اختصار از این امارت یاد نموده و حتی به توضیح و روشن‌گری‌های شرفنامه هم توجهی نکرده^۱ در، لکن کتاب اثار الشیعه الامامیه، براساس تاریخ دنباله آبحی طولانی از این حکومت را نقل می‌نماید، و می‌گوید اولین حاکم این خاندان ملک طاهر است که پسر امیر عیسی پسر امیر موسی حاکم شام بوده، این امیر موسی پسر امیر یحیی وزیر هارون الرشید است. طبق انساب الاکراد،^۲ اصل آنها به خانواده برمکی مشهور می‌رسد، و از این قبیله بسیاری طوایف به وجود آمده که مشهورترین آنها دنبلی یحیی نواده امیر یحیی، شمسکی نواده‌های شمس الملک جعفر، عیسی بیگلو نواده‌های امیر عیسی، بیگزاده نواده‌های امیر فریدون، ایوبخانی... و غیره می‌باشند. و این طوایف وسیله مأمون خلیفه و تیمورلنگ و سلطان سلیم، در ولایات کاشان، خراسان، خبوشان، شیروان، گنجه، قره‌باغ و قرجه‌طاغ (=قره‌داغ) پراکنده شدند، امرای این خاندان از قرن چهارم هجری به بعد در کردستان و آذربایجان حکومتی مستقل داشتند که تا زمان شیخ حیدر صفوی ادامه داشت، و در زمان شیخ حیدر صفوی، امیر بهلول دنبلی به تمایل خود تابع شیخ حیدر گردید، و حکومت او جزو امیرنشین‌های تابع صفوی شد.

۱- طبق شرفنامه و به روایت اصح باید عشایر دُنبلی از حکاری به آذربایجان رفته باشند و امیر عیسی پدر ملک طاهر از جزیره ابن عمر به آن دیار آمده باشد.

۲- این طایفه روزاغی = روزاکی، بیست و چهار فرقه در دو گروه عباسی، و کاوالیس بودند. چهار فرقه از آنها قبلاً در اطراف بتلیس ساکن بودند و بعداً بیست فرقه دیگر آن به آنجا آمده، به روایتی بتلیس را از پادشاه گرجی (داوید) تسخیر و تصرف نموده‌اند.

۳- این کتاب اثر «ابوحنیفه دینوری» صاحب «کتاب اخبار الطوال» می‌باشد.

حا کمان این امارت ذیلاً به اختصار توضیح داده می‌شوند، و تفصیل آنها در (کتاب کردان مشهور و یا مشاهیر الاکرد) آمده است.

خلاصهٔ احوال حا کمان دُنبلِی

میراحمد: چهارمین حاکم آنان است که در شام حکومت کرده و بعضی از نواحی حکاری را تصرف نموده. بعضی تألیفات دارد؛ قلعهٔ بای اثر این شخصیت است و در همانجا مدفون گردیده، تاریخ وفاتش ۳۷۸ هجری است.

میرسلیمان: بر کردستان و آذربایجان و شام، حکم و نفوذش جاری و ساری بود، در جبل‌سنجار، سرای سلیمانی را بنا نهاد و مدرسین را از ایران بدان‌جا آورد، تا خواندن و نوشتن را به نوباوگان کُرد آموخت. شیخ رجب البرسی مؤلف مشارق الانوار از نزدیکان این امیر می‌باشد، تاریخ وفات او ۴۱۰ هجری است.

امیرجعفر دوم: در زمان این امیر در کوه سنجران معدن طلا پیدا شد و به‌عنوان زرِ جعفری مشهور شد، این کوه در نزدیک قلعه دنبله بود. تاریخ وفاتش ۴۴۱ هجری است.

امیر یحیی: به‌نقل از شرفنامه حدود هزار خانوار در گاور (= در بین مسیحی‌ها) سی هزار خانه تابع داشت و نزدیک به هزار و دویست تکیه در کوه‌های کوهستان (= جبال) و آذربایجان و شام بنا نهاد، و به سال ۴۷۷ هجری درگذشت.

امیرعیسی: به صلاح‌الدین کُرد اشتها داشت، و حدود صد هزار خانواری از پیروان یزدانیه کرد را به آذربایجان و کوهستان انتقال داد و بیشتر اوقات خود را در تبریز به‌سر برد.

امیرجعفر: به شمس‌الملک شهرت داشت، معاصر منوچهر شیروان شاه بود، و شاعر مشهور خاقانی شیروانی بسیار او را مدح کرده، در ۵۳۵ هجری فوت کرد.

امیربک: با سلطان سنجر روابط حسنه‌ای داشت، بعضی آثار عمرانی را در خوی بنا نهاد، تاریخ وفاتش ۵۹۰ هجری است.

میراحمد: مولانای رومی صاحب مثنوی مشهور، از نزدیکان و خواص این امیر بود.
میرابراهیم: مرکزش تبریز بود در یک فاصله زمانی مناسب ولایتش را از ویرانی نجات داد، تاریخ وفات او ۹۲ هجری است.

میرجمشید: با لشکر مغول که در ۷۲۵ هجری به او حمله نمود جنگید و در کوه چله‌خان به

قتل رسید.

امیر بهلول: پسرِ امیر جمشید است، تاریخ وفاتش ۷۶۰ هجری است.

شاه منصور: پسرِ امیر بهلول است به سال ۷۹۵ هجری وفات یافت.

میر محمود: پسرِ شاه منصور است و سلطان بایزید او را گرامی می‌داشت، قصبه محمود را بنا نهاد و در ۸۲۰ هجری همانجا درگذشت.

امیر ولی: در خوی ساکن بود.

حاجی بیگ: پسرِ امیر ولی است، تاریخ وفاتش ۸۲۲ هجری است.

سلطان علی: پسرِ حاجی بیگ است و تاریخ وفات او ۸۳۵ هجری است.

امیر نظر: پسرِ سلطان علی است.

امیر فریدون: به امیر قلیچ اشتهار داشت، به نقل از تاریخ جهان‌نما بر تمامی آذربایجان و کردستان و ارمنیه حکومت می‌کرد، در خوی مدفون* است و تاریخ وفاتش ۸۶۰ هجری است. امیر بهلول: حکومت او با دورهٔ شیخ حیدر صفوی مصادف بود، طبرستان و طاغستان هم در دست او بود و بنا به تمایل خویش تابع شیخ حیدر شد، در جنگ بین صفویه و شاه خلیل آق‌قویونلو در تاریخ ۸۸۰ هجری به قتل رسید.

امیر رستم: به شاه‌یردی بیگ مشهور بود، تاریخ وفاتش ۸۹۸ هجری است.

امیر بهروز: لقب او سلمان خلیفه است، تا سن ۹۵ سالگی حاکم بود، در رکاب شاه طهماسب صفوی با عثمانیها جنگید، در سال ۹۸۵ هجری درگذشت.

ایوب خان: نوهٔ پسرِ امیر بهروز است و دارای رتبه بیگلربیگی و منصب سپه‌داری بود، وفاتش ۹۹۴ هجری است.

شاه‌بنده‌خان:

بهروزخان: از خواص شاه عباس بود، شرفنامه از شجاعت و رشادت وی صحبت می‌کند، در ۱۰۱۴ هجری فوت کرده.

علی خان: پسرِ بهروزخان است و به صفی‌قلی خان اشتهار داشت، و وقتی که سلطان مراد به آذربایجان یورش برد، او در اردوی شاه صفی بود، و زمانی که فرهاد پاشا به کردستان حمله کرد، علی خان در کوه‌های حکاری مقابلهٔ فراوانی نمود، بعداً با احمد پاشا والی بغداد متفق شد

*- نیژراوه: نیژران = دفن شدن، نیژراوه یعنی دفن شده، به خاک سپرده شده، م.

و آذربایجان و ارمنیه تحت حکم او بود.

مرتضی قلی خان: پسر علی خان است و در اصفهان از ملازمین خاص شاه عباس بود. غیاث بیگ: پسر علی خان است، یکی از سرداران شاه عباس بود، در جنگ قندهار توفیقی پیدا نکرد به همین سبب روی بازگشت نداشت و به اتفاق بعضی از عشایر در همان نواحی سکونت گزید. طایفه خرابی از نواده‌های ابن امیر می باشند، فتحعلی خان ملک الشعرا قاجار و محمودخان پسرش از این طایفه می باشند.

شهبازخان: پسر مرتضی قلی خان است. در قلعه خوی از طرف عبدالله پاشا محاصره شد و سپس تسلیم شد و فوت نمود (۱۱۴۴ هجری).

امیراحمدخان: با دوره نادرشاه مصادف است، ولایت اجدادش را در تصرف داشت، پنجاه سال و شش ماه حکومت کرد و وقتی که در نزد کریم خان زند بود به دست پسران شهبازخان به قتل رسید.

نجفقلی خان: پسر شهبازخان است و از سرداران نادرشاه و بیگلر بیگی تبریز بود، شاعر و ادیب بود و فاتش به سال ۱۱۹۶ هجری است.

امیر خدادادخان: پسر نجفقلی خان است.

فتحعلی بیگ: پسر خدادادخان است.

آقامحمدخان: پسر نجفقلی خان است.

عبدالرزاق بیگ: پسر نجفقلی خان است، شاعری مشهور و از نجبای شاهزاده عباس میرزا بود، تألیفاتی دارد و تاریخی نیز در ارتباط با خاندان خود تألیف نموده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه سلطنتی است، و فاتش ۱۲۴۳ هجری است.

بهاءالدین محمد آقا: پسر عبدالرزاق بیگ است، عالم و فاضل و شاعری خوب بود که دیوان

اشعار دارد.

کوچک خان: پسر بهاءالدین آقا است.

شهبازخان: پسر مرتضی قلیخان دوم است، در شیراز در اسارت کریمخان بود.

محمودخان: پسر شهبازخان است. بیگلر بیگی اصفهان بود.

شهبازخان: پسر محمودخان است که با دوره ناصرالدین شاه مصادف بود.

امیرحسینقلی خان: پسر احمدخان است.

محمدصادق خان: پسر حسینقلی خان است. بیگلربیگی آذربایجان بود.

۱۸- امارت برادوست:

خاندان این حکومت نواده خاندان حُسنویه می‌باشند. پس از کشته شدن میرهلال پسر ناصرالدوله بدر، پسران هلال به میان طایفه برادوست آمدند. آنها سه برادر بودند: یکی از آنها به نام طاهر، به جای پدر حاکم شهرزور شد، یکی دیگر از آنها رئیس طایفه اکور گردید، و سومی به سلماس آمده و آنجا را تحت نفوذ و حکم خود قرارداد.

شرفنامه می‌نویسد: امیر بسیار مشهور این خاندان غازی قران پسر سلطان احمد است که نخست با شاه اسماعیل صفوی به دشمنی برخاست و سپس با او کنار آمد و شاه لقب غازی قران و نواحی ترگه ور و صومای و دُول را بدو بخشید، و این امیر شجاع تا زمان جنگ چالدران به صورت نیمه مستقل تابع شاه صفوی بود. سپس به اتفاق بقیه امرای کرد از یاوز سلطان سلیم اطاعت نمود و یاوز او را بسیار گرامی می‌داشت و بعضی نواحی ایالات هولیر (= اربیل) و بغداد و دیاربکر، را منضم به متصرفات امیر غازی قران نمود.

پس از غازی قران، این امیرنشین بدو قسمت تقسیم گردید: ترگه ور، صومای.

امارت صومای:

امارت صومای از طرف شاه محمود بیگ غازی قران تشکیل گردید و تا انقراض آن در تصرف نواده شاه محمود بیگ بود. در تاریخ ۱۰۰۵ هجری امیر صومای (اولیابیگ) بود.

خاندان امارت ترگه ور:

خاندان امارت ترگه ور از طایفه برادوست بودند و شرفخان از امیری به نام ناصر بیگ بن شیر بیگ بن شیخ حسن سخن می‌راند که در زمان خود حاکم ترگه ور بوده، یکی از امرای مشهور این خاندان نیز مدافع قلعه دُم دُم، امیرخان یک دست است؛ که معاصر دوره شاه عباس اول می‌باشد و در سال ۱۰۱۷ ه در قلعه دُم دُم در مقابل شاه عباس عصیان نمود.

۱۹- امارت مکری^۱

شرفنامه، یکی از امرای صومایی به نام سیف‌الدین را مؤسس این خاندان می‌داند، این امیر در دوره حکومت ترکمانها (قرن نهم هجری)، در آغاز ناحیه درباس را از تصرف یکی از طوایف ترکمانها خارج ساخت و صاحب گردید، بعدها نیز دولی باریک، اختاجی، ایلتمور و سلدوز را به متصرفات خود ضمیمه نمود و به تدریج حکومتی نیرومند و مقتدر را تشکیل داد، و حکومت و طوایفش را به نام خود مکری نام‌گذاری کرد و مدتی زیاد بدون جنگ و دعوا حکومت نمود.

پس از امیر سیف‌الدین مکری، پسرش صارم بیگ امیر شد، و استیلای شاه اسماعیل صفوی بر کردستان با دوره حکومت این امیر مصادف است. شاه اسماعیل لشکری علیه این امیر روانه نمود، لکن این لشکر شکست خورد، سپس در سال (۹۱۲ هـ) لشکری قوی‌تر به جنگ او فرستاد، این بار نیز صارم بیگ، لشکر قزلباش را به شدت شکست داد، لکن پس از مدتی به منظور حفظ امارت خود و پرهیز از جنگ با صفویه، به اتفاق سایر امرای کرد، تحت حمایت دولت عثمانی قرار گرفت و به همین منظور سلطان عثمانی را در استانبول ملاقات نمود.

پس از صارم بیگ، حکومت مکری به دست عموزاده‌هایش، شیخ حیدر و میرنظر و میرخضر افتاد، این سه برادر از حمایت و تابعیت عثمانی دست کشیدند، و حمایت و تابعیت حکومت صفوی را پذیرفتند (۹۴۸ هـ) و لذا بدین سبب سلطان سلیمان عثمانی، امیر عمادیه سلطان حسین، و امیر حکاری زینل بیگ، و عشایر برادوست را به جنگ مکری فرستاد و پس از جنگی سخت و شدید هر سه برادر به هلاکت رسیدند، و پس از این جنگ حکومت مکری، از طرف سلطان سلیمان مجدداً به امیر بیگ بن حاجی عمر بیگ بن صارم بیگ داده شد که این امیر به مدت سی سال این حکومت را در تصرف داشت، و پس از این امیر بیگ، حکومت مکری در اختیار امیر بیگ بن شیخ حیدر قرار گرفت، و امارت مکری مجدداً تحت حمایت حکومت صفوی واقع شد. در زمان شاه محمد خدا بنده، امارت مکری به ضمیمه لرستان و اردلان مجدداً تابع حکمت عثمانی گردید، امیر بیگ مکری از این وضعیت استفاده نمود و ملک اجدادی خود به انضمام شهرزور و استان موصل را، از حکومت عثمانی مجزا نمود،

۱- بنا به روایتی خاندان (مکری)، شاخه‌ای از به به (بابان) می‌باشد.

سلطان مراد، هولیر و مراغه را نیز به فرزندان او بخشید.

چندی از این واقعه نگذشت، به سبب زیرکی و خدمات او از طرف سلطان عثمانی رتبهٔ میرمیرانی هم به او داده شد، امیرپاشا امیربیگ مگری، مدتی زیاد حکومت نمود، بعدها روابط او با جعفر پاشا بیگلربیگی تبریز تیره گردید و بهمین علت مقداری از املاک وی از دست او خارج شد. با این حال مدتی دیگر امارت او ادامه پیدا کرد تا اینکه در دورهٔ شاه عباس اول دو دفعه یکی در زمان قبادبیگ و دیگری در دورهٔ شیربیگ، حکومت او دچار قتل عام شد، که در ارتباط با انقراض آن امارت معلوماتی در دست نیست.

۲۰- امارت استونی:^۱

شرفنامه از این امارت سخنی به میان نیاورده. طبق تحقیقات دایرةالمعارف اسلام، خاندان قدیم شم‌دینان، از عباسیان می‌باشند. پس از این خاندان، در آن دیار سادات (نهری) حکومت را به دست گرفته‌اند، یکی از این سادات که شیخ ابوبکر بن شیخ عبدالعزیز بود، در روستای استونی مسکن داشت که بر آن نواحی نفوذ معنوی و روحانی و جسمانی داشت، شیخ عبیداله مشهور، نوادهٔ شیخ ابوبکر است که حرکت این شخص در شم‌دینان و مگری، به قصد کسب استقلال و تأسیس حکومتی ملی، (۱۸۸۰-۱۸۸۳ م) معلوم می‌باشد، که در نتیجه توفیقی حاصل نگردید و دستگیر و به استانبول فرستاده شد، و از آنجا به حجاز رفت و در همان‌جا وفات یافت.

امارات جنوب حکاری

۲۱- امارت بادینان:

این امارت را بهادینان هم می‌گویند، براساس شرفنامه، این امارت محتمل است که در دورهٔ عباسی هم بوده باشد، و باز هم بنابه روایتی در شرفنامه مؤسس این خاندان. بهاء‌الدین

۱- دایرةالمعارف اسلام، از امارت «زارزا» و امارت «شارزا» بحث می‌نماید، لکن در ارتباط با اداره حکومت و موقعیت آن و خصوصیات دیگر توضیحی نداده است.

نامی از خاندان بنی عباس بوده که به سبب همین نام، آن ناحیه را بهاءالدینان = بهادینان = بادینان گفته‌اند. شرفنامه از جانب دیگر می‌نویسد: در زمان تمیورلنگ و شاهرخ پسرش، عمادیه تحت حکم و نفوذ بادینان بوده و شاهرخ آخرین سالهای عمر خود را در آنجا سپری نموده و عمادیه را به امیر سیف‌الدین، پسرش بخشیده.

پس از امیر سیف‌الدین، آن امارت در اختیار امیر حسن فرزند او قرار گرفت که دوران حکومت خود را در جنگ و دعوای با آق‌قویونلو گذراند و سپس تحت حمایت شاه اسماعیل قرار گرفت.

پس از امیر حسن، پسر بزرگ او، سلطان حسین، امیر شد، این امیر پس از مدتی تابع عثمانی گردید و در اداره حکومت خود در رابطه با حکومت عثمانی، مقامی به مانند والی داشت و سی سالی حکومت نمود، و در تنبیه امارت مکرری و در تعقیب القاس میرزا، برای حکومت عثمانی خدماتی شایسته نمود و چهار سالی هم سنجاق موصل را تحت اداره خود داشت.

پس از سلطان حسین، پسرش قباد بیگ، امیر شد، که چندی نگذشت با بهرام بیگ، برادرش به جنگ و نزاع پرداخت، بهرام بیگ از درویش مسلکی و سکوت قباد بیگ استفاده نمود و عشایر بادینان را علیه او شورانید و خود نیز به نزد شاه اسماعیل دوم گریخت؛ قباد بیگ به هر ترتیب شورش عشایر را تسکین داد، لکن چندی نگذشت که عشایر مزوری قیام کرد و تحت فشار این عشایر، سلیمان بیگ نام، یکی از امرای بادینانی به امارت برگزیده شد، و قباد بیگ هم از موصل به سنجا رفت و از آنجا ماجرا را به استانبول گزارش کرد. بهرام بیگ، در این فاصله به عمادیه مراجعت کرد و امارت خود را اعلان نمود.

قباد بیگ، مدتی در زاخو ماندگار شد و سپس به استانبول رفت، و صدراعظم آن زمان که سیاوش پاشا بود، فرمان امیری را به نام او صادر کرد و او را به امارتش بازگرداند. قباد بیگ به دهوک آمد و بر آن شد که بانیان شورش را به هلاکت برساند، لکن در همین زمان سلیمان بیگ به اتفاق میرملک رئیس عشایر مزوری روی به دهوک نهادند و اهالی شهر دروازه شهر را به روی آنها گشودند و دهوک به تصرف سلیمان بیگ درآمد و قباد بیگ هم در این جنگ کشته شد (۹۸۴ هـ).

بهرام بیگ با مشاهده چنین وضعیتی بلافاصله به طایفه مزوری پناه برد و حکومت خود را به تصدیق و تأیید آنها رسانید.

پسران قبادبیگ، سیدی خان و ابوسعید نیز از حکومت عثمانی درخواست حکومت پدر را نمودند، حکومت عثمانی هم به سردار فرهاد پاشا دستور دستگیری بهرام‌بیگ را داد. در آن موقع سردار فرهاد پاشا عازم جنگ با گرجستان بود و لذا با وعده اینکه پس از جنگ با گرجستان او را امیر خواهد کرد، بهرام‌بیگ را به نزد خود خواند، و بهرام‌بیگ نیز به امید وعده سردار، سیدی خان برادرزاده‌اش را به عنوان نماینده و وکیل خود در عمادیه گماشت و خود با لشکرش به نزد سردار شتافت، پس از جنگ با گرجستان، سردار فرهاد پاشا، بهرام‌بیگ را دستگیر نمود و به بهانه قتل برادرش، در اجرای حکم محکمه در ارضروم اعدام گردید.^۱

و بدین طریق حکومت بادینان به سیدی خان رسید (۹۹۴ هـ). این امیر در زمان مؤلف شرفنامه حاکم بادینان بود و مدتی مدید این امارت را اداره کرد. ظاهر چنین می‌نماید که پس از سیدی خان، یوسف خان امیر شده، و در زمان حکومتش (۱۰۴۸ هـ) مورد تعرض ملک احمد پاشا والی دیاربکر واقع گردیده و مدتی در دیاربکر حبس شده و پس از پرداخت جریمه‌ای سنگین و پس از وفات سلطان مراد نجات پیدا کرده (اولیاچلبی).

پس از یوسف خان، چنین پیداست که این حکومت در اختیار پسرش قرار گرفت، و در آن دوره (۱۰۷۱ هـ) قدرت و نفوذ آن امارت بسیار زیاد شده بود، لشکر او ۸ تا ۱۰ هزار سوار و به همان مقدار شاید بیشتر پیاده داشت که دائماً به حکومت کمک می‌نمود (چهار قرن آخر عراق، صفحه - ۹۸).

تاریخ، در سال ۱۱۱۲ هـ (۱۷۰۱ م)، رباط پاشا را به عنوان امیر عمادیه معرفی می‌نماید که آن امیر در آن تاریخ به اتفاق لشکر موصل و دیاربکر، برای تسکین اختلال جدائی خواهان، به جنوب عراق رفته و آن شورش و اختلال را آرامش بخشیده.

در سال ۱۱۳۸ هـ. بهرام پاشا (محتمل است پسر رباط پاشا باشد)، امیر بادینان شد، و این امیر که به عنوان بهرام پاشای بزرگ اشتهار پیدا کرده، از هر حیث به این حکومت خدماتی فراوان رسانده و آسایش و آرامش آن امیرنشین را فراهم کرده و پس از چهل سال حکومت در سال ۱۱۸۱ هـ (۱۷۶۷ م) فوت نموده.

۱- مؤلف کتاب «چهار قرن آخر عراق» می‌نویسد: پس از آن که سیدی خان و برادرش به استانبول رفتند سلطان مراد سوم امارت عمادیه را به سیدخان بازگرداند، و به سردار فرهاد پاشا دستور داد که وسیله لشکر بغداد و کرکوک و امارت‌های کرد به سیدی خان کمک نمایند. در نهایت فرهاد پاشا به هر ترتیبی که بود عمادیه را تصرف کرد و امارت سیدی خان در ۱۵۸۵ م تأسیس گردید «صفحه ۴۲».

پس از بهرام پاشا، پسرش اسماعیل پاشا امیر بادینان شد که حکومت او خیلی دوام پیدا کرد، در سال ۱۲۰۲ هجری (۱۷۸۷ م)، دچار بعضی ناراحتی‌ها و شورشهای رقیبانش گردید، لکن چون وفات ناگهانی پسران و نوه‌هایش او را آشفته و ناراحت کرده بود به‌همین سبب به‌جنگ و دعوای داخلی پرداخت که با مداخله حکومت بغداد به شورشها و سروصداها خاتمه داده شد. (کتاب چهار قرن آخر عراق) از علی مرادخان پاشای بادینان سخن به میان می‌آورد و می‌گوید در سال ۱۲۱۷ ه که علی پاشا والی بغداد لشکری به سنجار فرستاد، این امیر هم با لشکر بادینان در معیت وی بود. ظاهر چنین می‌نماید که علیمرادخان یا پسر و یا برادر اسماعیل پاشا بوده.

بعد از جنگ سنجار، علی پاشا، علیمرادخان را عزل و قبادیگ را به‌عنوان امیر بادینان منصوب کرد و او را با پانصد سوار به‌به (بابان) که در معیت خالد پاشای به‌به بودند به بادینان فرستاد. عمادیه، عقره، دهوک و زاخو هریک به یک امیر بادینانی داده شد که می‌بایست جملگی تابع امیر عمادیه باشند.

در زمانی که امیرنشین بادینان دچار حمله و تعرض امیرسوران (پاشاکوره) شد، سعید پاشا امیر عمادیه بود، که در مقابل محمد پاشا، برادرش رسول پاشا را حاکم عمادیه کرد. پس از نابودی محمد پاشا، اسماعیل پاشای بادینانی، حاکم قدیمی عقره، وارد صحنه شد و آن حکومت را به دست گرفت، و مدتی حاکم موصل (اینجه بایرقدار محمد پاشا) را ناراحت کرد و امارت خود را از محمد پاشا حفظ نمود لکن دیری نپائید، صدراعظم مصطفی رشید پاشا با لشکری به او حمله کرد و در عمادیه وی را محاصره و دستگیر نمود و به بغداد فرستاد و در آنجا زندانی شد و در زندان فوت کرد و بدین ترتیب تمامی حکومت او منقرض گردید. (۱۲۵۹ ه ۱۸۴۳ م).

۲۲- امارت داسنی:

طبق دایرةالمعارف اسلام، این طایفه داسنی در منطقه دهوک بودند و شهر دهوک را در تصرف داشتند، سپس امیر بادینان، دهوک را از حاکم داسنی آن پس گرفت. بعداً، که سلطان سلیمان قانونی عازم فتح بغداد شد حاکمیت هولیر را از میرعزالدین سوران پس گرفت و حاکمیت آنجا را به حسین بیگ رئیس طایفه داسنی سپرد، و میرعزالدین را هم به قتل رسانید، و

پس از وفات سلیمان بیگ برادر میرعزالدین، تمامی حکومت سوران به دست حسین بیگ افتاد. در آن ایام از نوادگان امرای سوران میرسیف‌الدین پسر میرحسین در صوماقلق زندگی می‌کرد، همین که مطلع شد که امارت سوران به خاندانی غریبه داده شده، با حسین بیگ به جنگ پرداخت و پس از جنگ‌های زیادی حسین بیگ را بیرون راند. و بعداً حسین بیگ به استانبول فراخوانده شد و در آنجا اعدام گردید.

۲۳- امارت سوران:

شرفنامه، کولوس (= که ولوس) نام مهاجری بغدادی را به‌عنوان جدّ امرای سوران معرفی می‌کند و می‌نویسد این شخص پسر یکی از نجبای بغداد بوده که به‌هر ترتیبی به ناحیه آوان آمده و در روستای هودیان به کار چوپانی اشتغال داشته.

دکتر فریچ، می‌گوید نام که ولوس شباهتی با اسامی عرب ندارد، و این نام باید از اسامی کُردی باشد. زیرا به زبان کُردی آن منطقه، کسی که دندانهای جلوی او افتاده و یا از هم فاصله داشته باشند، او را (که ولوس = که ل) گویند. در واقع تحقیقات دکتر فریچ به واقعیت نزدیک‌تر است. این که ولوس، سه پسر داشته: عیسی، ابراهیم و شیخ ادریس. عیسی پسر بزرگ او بسیار چالاک و معقول و خوش صحبت و سخاوتمند بوده و به‌همین سبب مورد علاقه اهالی آن ناحیه قرار گرفته است. در یک زمانی، که بعضی از دشمنان در منطقه ایجاد مزاحمت می‌کردند، اهالی منطقه به‌منظور دفع دشمنان خود، عیسی را به‌عنوان بزرگ خود انتخاب نمودند، و عیسی در مدتی کوتاه بسیاری از اهالی را به‌دور خود جمع کرد و قلعه آوان را دوباره محاصره نمود، و به‌اتفاق دوستان خود در بالای بعضی تخته سنگهای سرخ رنگ مقابل قلعه با مدافعین قلعه شروع به جنگ نمود و به این ترتیب مدافعین قلعه را به ترس و وحشت انداخت و به همین علت مدافعین قلعه آنها را سوره بردی = سنگ سرخی، مترجم نام گذاشتند که بعداً نواده‌های امیر عیسی به سوران = سرخها اشتهار پیدا کردند.^۱

۱- چهار قرن آخر عراق می‌نویسد، سرخاب بیگ اردلان، بهرام بیگ پسرش را به «رواندز» فرستاد و او را به حکومت آن محلل منصوب نمود، حکومت سوران از همین بهرام بیگ اردلان تشکیل شده و حدود سه قرن دوام پیدا کرده.

در واقع، «دکتر فریچ» نیز از بهرام بیگ نام، پسر سرخاب بیگ اردلان سخن به میان آورده است،

امیر عیسی سرانجام قلعه را تصرف کرد و حکومت خود را تشکیل داد و با استقلال تمام مدتی مدید حکومت کرد. بعد از وفاتش شاه‌علی بیگ پسرش به جای او نشسته و مدتی حکومت کرده، و سپس متصرفاتش را بین فرزندانش میرعیسی، میربوداق، میرحسین و میرعلی تقسیم کرد و خود به قلعه حریر که در سهم میرعیسی بود نقل مکان کرد. میرعیسی بعداً دچار تعرض پیربوداق بیگ شد و از بین رفت، و میربوداق برادرش به جای او نشست و صوماقلق را از ایران تصرف نمود.

شاه‌علی بیگ^۱ برادر میرعیسی، حاکم شق آباد = شفاآباد بود، او حاکمی زیرک و رشید بود و برای اینکه حق برادرش را از پیربوداق بیگ به‌به بگیرد با او به جنگ پرداخت و نهایتاً پیربوداق بیگ را به قتل رسانید و به تدریج هولیر، موصل و کرکوک را از قزلباش‌ها تصرف نمود و امارتی بزرگ و مشهور را تأسیس نمود و با استقلال آن را اداره کرد، و در زمان وفاتش سه پسر از او به جای ماند: امیر سیف‌الدین، امیر عزالدین شیر، سلیمان بیگ.

میر سیف‌الدین در حادثه‌ای فوت نمود، بدین جهت حکومت او به دست میرعزالدین شیر افتاد، و این امیر هولیر را مرکز امیرنشین خود قرار داد و مدتی آن منطقه را اداره نمود. در آن ایام سلطان سلیمانی قانونی عازم فتح بغداد بود و همینکه به آن محال رسید اتهامی بزرگ به میرعزالدین نسبت داده شد و به دستور سلطان سلیمان قانونی میرعزالدین دستگیر و به قتل

→ سرخاب خان اردلان در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی امیر اردلان بوده.

(طبق تاریخ اردلان «لب تواریخ» بهرام بیگ فرزند سرخاب بیگ اردلان در زمان حیات پدر حکومت عمادیه و رواندز را داشته است و نوادگان او تا سال ۱۲۴۹ هـ زمان تألیف همان مأخذ در آن سامان صاحب حکم و فرمان بوده‌اند و محمد بیگ نامی از همین خاندان بر رواندز، عمادیه، کوی، حریر و اربیل و بعضی جاهای دیگر حکمرانی می‌کرده (صفحه ۱۶) و زمانی که خان احمدخان اردلان به جنگ طایفه بلباس رفته پس از پیروزی از راه کوی و حریر به رواندز و عمادیه آمده و به شرح زیر اردلان بهرام بیگ را به مرتبه امیری رسانده است: رواندز را به قره‌حسن بیگ، خوشناو را به خالد بیگ و عمادیه را به عثمان بیگ داده که تا زمان تألیف همان مأخذ ۱۲۴۹ هـ میررواندز که اربیل و عمادیه و کوی و حریر را متصرف بوده از اولادان بهرام بیگ اردلان بوده‌اند؛ که نقل میجر لونگریک و دکتر فریج را تأیید می‌کند) مترجم.

۱- دکتر فریج در اثر خود «گردلر: صفحه ۲۶۰ می‌نویسد؛ امیر و حاکم سوران که پیر بوداق بیگ را کشت، «امیر سید پسر شاه علی» بوده. همین مورخ در همین اثر «صفحه ۲۵۰» می‌گوید شاه علی سوران، دارای چهار پسر به نامهای: میرعیسی، میر بوداق، میرحسین و میرعلی بوده و در صفحه بعد می‌نویسد میرعلی پسر بوداق بیگ را کشت، در این صورت نام «امیر سید» صحیح نیست و شاه علی شاید پسر میرعیسی باشد، زیرا میرعیسی دو برادر داشته، ابراهیم و شیخ ادیس.

رسید (۱۵۲۴ هـ ۹۴۱ م).

سلطان سلیمانی قانونی، پس از میرعزالدین، هولیر (= ارییل) را به حسین بیگ داسنی سپرد، این امیر پس از مدتی، همینکه امیر سلیمان پسر شاه علی بیگ وفات کرد، تمامی امارت سوران را هم به تصرف خود درآورد، لکن بعد از چندی میرسیف‌الدین پسر میرحسین پسر میربوداق پسر شاه علی بیگ علیه او قیام کرد و پس از جنگ و دعوای بسیار امارتش را از تصرف او خارج نمود و بازپس گرفت.

حکومت عثمانی بدین سبب از میرسیف‌الدین ناراحت شد و سلطان حسن بیگ امیر عمادیه و بعضی امرای کُرد دیگر را به جنگ او فرستاد، اما از عهده میرسیف‌الدین برنیامدند، نهایتاً به توصیه غازی قران یوسف بیگ امیر برادوست به استانبول متوسل شد اما سلطان سلیمان توسل و تشبث وی را نپذیرفت و او را به قتل رسانید.

پس از وفات میرسلیمان پسر شاه علی بیگ، قلی بیگ پسرش با مشاهده تصرف امارت سوران وسیله حسین بیگ داسنی، به شاه طهماسب صفوی متوسل شد، لکن بعد از چندی از جانب سلطان سلیمان به عنوان حاکم سماوه منصوب گردید، پس از اعدام میرسیف‌الدین مردم سوران از استانبول درخواست امارت قلی بیگ را نمودند و فرمان حکومت برای قلی بیگ ارسال شد و نواحی حریر به متصرفات او منضم گردید و قلی بیگ آن نواحی را حدود بیست سال به خوبی اداره نمود.

پس از قلی بیگ، بوداق بیگ پسرش به امارت رسید و حدود دو سال بدون جنگ و سرصدا امارتش را اداره کرد؛ سپس برادرش سلیمان بیگ علیه او قیام نمود، بوداق بیگ چون تاب مقاومت نیاورد به سلطان حسین بیگ بادینان (= بهدینان) پناه برد. سلطان حسین مقداری قوای کمکی به او داد و در مراجعت در عقره وفات یافت.

با فوت بوداق بیگ، امارت سوران به تصرف سلیمان بیگ برادرش، که رقیبی نداشت، درآمد. این امیر، امیری عادل و رعیت پرور بود، در یک تاریخی با لشکری که مشتمل بر سیزده هزار سوار بوده، بر طایفه زرزا حمله می‌کند و آنها را مغلوب و اموالشان را به غارت می‌برد، طایفه زرزا علیه سلیمان بیگ به سلطان مراد عثمانی در استانبول شکایت می‌کند و سلطان مراد با لشکری قصد حمله به سلیمان بیگ را می‌نماید، لکن از آنجا که در آن اثنا سلیمان بیگ به ایران حمله کرده بود و اموال بسیاری به دست آورده بود و مقداری هدایای

گرانبها را به استانبول فرستاد. سلطان مراد هم از تقصیر او صرف‌نظر کرد (۹۹۴ هـ)؛ و شهرت سلیمان بیگ در همه جا منتشر شد.

پس از وفات سلیمان بیگ، علی بیگ پسرش به امارت رسیده و با صاحب شرفنامه هم عصر بوده، و شرفخان (مقصود امیر شرفخان بدلیسی مؤلف شرفنامه است، مترجم) تا زمان این امیر از امارت سوران بحث نموده و از آن زمان به بعد وضعیت این امارت تا کنون مورد تحقیق قرار نگرفته است.

تاریخ نعیم، می‌نویسد: در سال ۱۰۳۹ هـ. که سردار خسرو پاشا به موصل آمده، میره بیگ سوران و سیدخان عمادیه با لشکرهای خود نزد او آمدند، از این موضوع نتیجه می‌شود که پس از علی بیگ، میره بیگ امیر شده اما ذکر احوال و مدت حکومت این امیر معلوم نیست، هرچند طبق گزارشی که از وضعیت ادارهٔ رواندز^۱ داده شده، مرکز امارت کاهله* دوین و کاهله حریر و کالیفانی و رواندز بوده.

ظاهراً چنین می‌نماید که مرکز امارت امیر سوران در قرن دهم در دوین قلعه بوده و تا تاریخ ۱۱۴۳ هـ. (۱۷۳۰ م) در آنجا بوده‌اند که بعداً حکومت به‌به سلیمانی، آنها را تحت فشار قرار داده و شکه‌لی بیگ** امیر سوران مرکز حکومت خود را به حریر انتقال داده. سلیمان بیگ پسر او بر سر کوه حریر (کله‌سو) قلعه محکمی بنا نهاد و بعضی آثار دیگر نیز احداث کرد و در حق علم و معرفت خدماتی نمود. رئیس علمای آن امیرنشین شیخ حیدر ماورانی بود که این شخصیت در حریر هم از ظلم به‌به‌ها در امان نبود و مورد آزار قرار گرفت تا این که در سن ۷۰ سالگی امر حق را لبیک گفت و جنازه او در حریر دفن گردید. طبق روایت محلی سلیمان بیگ مدتی با حکومت بغداد بنای ناسازگاری را داشته و دستگیر شده و

۱- در ارتباط با وقایع و احوال سال ۱۹۱۹ گزارشی اداری در رابطه با شهرستان رواندز نوشته شده که در سال ۱۹۲۰ در بغداد به طبع رسیده. در این گزارش خلاصه‌ای از تاریخ سوران آمده که از سال ۱۶۳۰ م (۱۰۴۰ هـ) شروع به بحث نموده، و نام بیگ‌زادگان سوران را، به میران بیگی معرفی می‌کند، از این موضوع می‌توان نتیجه گرفت که اسم میره بیگ (محملاً پسر سلیمان بیگ) به‌عنوان شهرت این خاندان قرار گرفته. اگرچه مأخذ و منبع این گزارش معلوم نیست با این حال ناگزیر به‌منظور ادامه بحث تاریخ سوران از آن گزارش استفاده کرده‌ایم.

*- مؤلف از تلفظ‌های محلی در مورد «قلعه» استفاده کرده، و لذا مقصود «کاهله دوین»، «کاهله حریر» و «کالیفانی»، قلعه‌های دوین و حریر و روستای کالیفان می‌باشد، م.

**- شکه‌لی بیگ، مخفف و یا تلفظ محلی «شاه قلی بیگ»، یا شقه لی بیگ پسر سلیمان بیگ است، م.

در بغداد حبس گردیده و در همان جا فوت نموده؛ و در این فاصله، خانزاد خواهرش امارت را اداره می‌کرده و آثار خیر و عام‌المنفعه بسیار به‌جای گذاشته است.

علی بیگ پسر سلیمان بیگ قادر به جلوگیری از تعرض طایفه به‌به (بابان) نبوده و ناگزیر امارتش را به روستای کالیفان که در درّه آلان و در مدخل دربند رواندز واقع بود انتقال داد (۱۱۹۲ هـ. ۱۷۷۸ م)؛ دربند رواندز را، که بعداً به‌نام خود او گه‌لی علی بیگ* شهرت پیدا کرد از هر طرف به وسیله (قلعه سر دریا و سرشمه) مستحکم کرد و در دو آب رواندز و بالکیان هم قلعه‌ای بنا نهاد.

پس از علی بیگ، اوغوز بیگ بزرگ پسرش به حکومت رسید و مرکز حکومت را به رواندز انتقال داد (۱۲۰۱ هـ ۱۷۸۷ م)، و به تدریج نفوذ و اقتدار خود را تا سیدکان، هاویدان، و دشت دیانا توسعه داد و عشایر مسیحی آن نواحی را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد. احمد بیگ پسرش نیز، امارتش را وسعت بخشید و اوغوز بیگ کوچک پسر او اقدامات پدر را دنبال کرد، در زمان امارت مصطفی بیگ پسر اوغوز بیگ دوباره تعرض طایفه بابان (به‌به) شروع شد و حتی مدتی مرکز امارت او محاصره و تهدید گردید، لکن مصطفی بیگ سرانجام لشکر به‌به را شکست داد و آنها را تعقیب نمود و تعدادی فراوان از آنها را کشتار نمود. پس از مدتی، مصطفی بیگ برای پایان دادن به این جنگ و خونریزی فاطمه خانم دخترش را به حسین بیگ پسر محمود پاشای به‌به داد و پس از این ازدواج و آشتی، شروع به اصلاحات امارت نمود، برادرش تیمور را حاکم هفدیان، و یحیی بیگ را هم حاکم منطقه سیدکان و برادوست محمد بیگ پسرش نمود و و خود نیز در سال ۱۲۴۲ هـ. وفات کرد.

حکومت پاشا کوره:

محمد بیگ، پس از وفات پدر هر دو عمویش را دستگیر و به دار آویخت و به تدریج شروع به بسط و گسترش امارتش نمود؛ عشایر سیلوان (شیروان) و برادوست را به ضمیمه سورچی تحت اطاعت خود درآورد، حکومت به‌به را از حریر بیرون راند، شهر هولیر را تصرف کرد، و طایفه دزه‌ای را سرکوب و آرام نمود. التون کوپری، کویه و «رانیه» را هم

*- گه‌ل: فاصله بین دوران را «گه‌ل» می‌گویند، لکن در اینجا به معنی درّه می‌باشد همچنانکه در بند، رواندز را «گه‌لی علی بیگ» نامیده است، م.

تسخیر و تصرف کرد و (زی‌کویه = رودکویه مترجم) را مرز امارت خود و بابان (= به‌به) قرار داد.

والی بغداد علی‌رضا پاشا، در برابر قدرت و شدت عمل میره کوره به‌ناچار حکومت او را تأیید و تصدیق کرد و رتبه‌ی میرمیرانی به او داد.

در سال ۱۲۴۹ هـ. (۱۸۳۳ م) لشکری خوب و منظم به‌راه انداخت و بنا به تشویق موسی پاشای بادینان روی به بادینان (= بهدینان) نهاد و پس از چند جنگ شدید با اسماعیل پاشای بادینان، عقره را تصرف کرد و از آنجا به عمادیه حمله کرد، سعید پاشا حاکم آنجا را اسیر و شهر عمادیه را تصرف کرد، سپس روی به‌جانب یزیدیهای اطراف بعشقه کرد و کشتاری فراوان از آنها به‌عمل آورد، علی بیگ رئیس آنها را دستگیر کرد و به رواندز فرستاد و او را دو سال در آنجا حبس کرد و سپس وی را به‌قتل رسانید. به‌روایتی از همین محل روی به جزیره ابن‌عمر نمود و ماردین و نصیبین را هم از تصرف بدرخان بیگ خارج کرده است. خلاصه، محمدپاشا (پاشا کوره)، در مدتی کم بسیاری ولایات را تصرف کرد و از رانیه و دشت پشت در، تا نصیبین و ماردین، و از که‌له‌شین، تا مخمور حکم و نفوذ او جاری بوده است. غلبه نفوذ و شوکت محمدپاشا بدینسان، حکومت عثمانی را در تنگنا قرار داد، سلطان محمود، صدراعظم مصطفی پاشا را با لشکری فراوان به‌جنگ او فرستاد، و علی‌رضا پاشای بغداد، و محمود پاشای موصل را نیز به کمک صدراعظم مصطفی پاشا مأمور کرد. میرمحمد پاشا با اطلاع از این جریان به رواندز عقب نشست و برای دفاع خود را آماده کرد. لشکر صدراعظم پس از تصرف بادینان به رواندز حمله برد، علی‌رضا پاشا و لشکر موصل هم از طریق هولیر به رواندز حمله کردند، بخش اعظم لشکر صدراعظم و علی‌رضا پاشا از عشایر گُرد بودند، این دو اردو در دشت حریر و دیانا استقرار پیدا کردند، میرمحمدپاشا هم در گه‌لی علی بیگ اردو زده بود، صدراعظم با او به مذاکره پرداخت و از خون‌ریزی بین مسلمانان و مخالفت خلیفه با این عمل او را برحذر داشت و به او تأمین داد، به‌همین سبب میرمحمد پاشا خود را تسلیم مصطفی رشید پاشا کرد، و او را به استانبول بردند و مورد عفو قرار گرفت و به امارت خود مراجعت کرد؛ لکن به‌جهت مخالفت علی‌رضا پاشا، پاشای بغداد و مکاتبه او با استانبول، در سال ۱۲۵۳ هجری در طرابوزان او را دستگیر و به‌قتل رسانیدند.^۱

۱- میجر میلینگن وقتی که به وان رفته، رسول پاشا در آنجا والی بوده (تقریباً ۱۸۷۰)، و او ماجرای

پس از میر محمدپاشا، احمدبیگ برادرش حاکم سوران شد، رسول پاشای برادرش نیز حاکم عمادیه بود، احمدبیگ پس از دو سال حکومت وسیلهٔ عموزادگانش به قتل رسید و سلیمان‌بیگ برادرش را به امارت منصوب کردند؛ لکن به سبب بی‌لیاقتی شش ماهی بیشتر نتوانست حکومت کند، پس از مدتی بنا به درخواست اهالی و به کمک حکومت، رسول پاشا از عمادیه مراجعت کرد و امارتش را به دست گرفت، و پس از هفت سال به جهت عدم پرداخت باج و خراج، حکومت ترک لشکری علیه او فرستاد و پس از دو جنگ در دیره و خلیفان، خود را به رواندز رسانید و در آنجا به جهت فشار حکومت به ناچار به اوشنو رفت و پنج سال در آنجا ماندگار شد، و امارت سوران هم به صورت یک استان به طور مستقیم زیر حکومت ترک قرار گرفت. رسول پاشا بعداً به شفاعت ولیعهد ایران عفو گردید و به بغداد رفت و از طرف حکومت مقرری ۷۵۰۰ غروشی* برای او اختصاص داده شد و در آنجا مسکن گزید. در جنگ قریم (= کریم = کریمه مترجم) علیه مسلمین به جهاد رفت و در ارضروم فرمانده عشایر و قوای کمکی شد و در سال ۱۲۷۵ مجدداً به بغداد مراجعت کرد. پس از سفر او به حجاز و استانبول حاکم وان شد و پس از سه سال مجدداً به ارضروم رفت و در آنجا ساکن شد و در سال ۱۳۱۰ در همانجا وفات یافت.

→ محمدپاشای برادرش را بدین شرح برای میجر نقل نموده: در دورهٔ ۱۸۳۴ میلادی بود که محمدپاشا بر آن بود تا ولایتش را از دست حکومت عثمانی نجات بدهد و آن ولایت را به زیر حکم و نفوذ خاندان خود درآورد. محمدپاشا اوصاف فاتحان و حاکمان را در خود جمع کرده بود و به این وسیله این امکان را پیدا کرد تا به وسیلهٔ اردوی کرد، ایالات مجاور مانند کرکوک و موصل را به زیر نفوذ خود درآورد. رسول پاشا فرمانده لشکر و ولیعهد او بود. باب عالی لشکری را تحت فرماندهی رشید پاشا سرعسکر، که دوست محمدپاشا بود، به رواندز اعزام نمود، حکومت وانمود کرد که می‌خواهد این خصومت را بدون جنگ به پایان برساند، لکن در باطن، زیر پردهٔ دوستی خیانت گردید. سلطان عثمانی، محمدپاشا را به خوبی پذیرفت. باب عالی مقرر نمود که محمدپاشا والی عمومی تمامی کردستان باشد و صلاحیت کامل داشته باشد و با این قول و قرار محمدپاشا را بر یک کشتی جنگی ترک سوار نمودند و به مملکت خود فرستادند، لکن اکنون ۳۵ سال است که محمدپاشا از استانبول خارج شده ولی هنوز به ولایت خود نرسیده، در هیچ جائی کسی او را ندیده، خدا می‌داند که چه به سر محمدپاشا و پنج نفر همراهان او آمده. پس از محمدپاشا، رسول پاشا هم با لشکریانش تسلیم شد، مدتی در بغداد بود و در جنگ کریمه لشکر سواره کرد را تشکیل داد و خدمتی فراوان نمود، سپس حکومت، او را حاکم قارص کرد و بعداً به وان تحویل گردید (حیاتی وحشی در کردستان صفحات ۵۰-۱۸۵-۱۸۷).

* - قوروش = قروشی = واحد پول عثمانی.

۲۴- امارت بابان:

شرفنامه، حکومت به‌به‌کهن را در ایران نشان می‌دهد و می‌گوید: مؤسس آن پیربوداق بیگ بوده، ایالت لارجان^۱ را از طایفه زرزا، ولایت سورانی را از عشایر شبوی و مشیا کرد و سلدوز را هم از قزلباش تصرف نمود و حکومتی بزرگ و باشکوه تأسیس نمود، و لقب این امیر به‌به بوده. پس از مدتی به‌هنگام شکار از طرف امیر سید شاید امیر علی حاکم سوران به قتل رسید. پیربوداق بیگ، فاقد فرزند بود*، بدان جهت بوداق بیگ برادرزاده‌اش به‌جای او نشست و نزدیک به دو سال حکومت کرد، که سپس یکی از خدمه او که پیرنظر خطاب می‌شد امارتش را از او تصرف نمود، پس از وفات پیرنظر، اصل ولایت به‌به، به دست میرسلیمان افتاد، و بقیه آن نیز در تصرف میرابراهیم قرار گرفت. این دو امیر در صلح و صفا هریک در ملک خود مدتی به اداره آن مشغول بودند، لکن پس از آن روابط بین آنها تیره شد و میرسلیمان، میرابراهیم را به قتل رسانید و سهم ولایت او را نیز تصاحب کرد و بدین ترتیب پانزده سال حاکم هر دو بخش ولایت به‌به بود. از میرسلیمان چهار و از ابراهیم سه فرزند به‌جای ماند و این حکومت بین این دو خاندان موجب جنگ و دعوای دائمی گردید. سرانجام در اواخر دوره سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶-۹۷۴ هـ)، سنجاغ مرگه، در دست خضر بیگ نام، طفل پسر میرحسین پسر سلیمان بیگ باقیمانده بود و پس از وفات این خضر بیگ، خاندان میرسلیمان از بین رفت.^۲

امارت بعدی به‌به:

می‌گویند بنیادگذار این امارت فقه احمد* است و این امیر از خاندان سوران و از طایفه نورالدین پژدر = پشدر بوده. در ارتباط با سرگذشت این شخص بعضی روایت میان پژدری‌ها

۱- بین ری و طبرستان قدیم، مرکز منطقه‌ای بود.

*- مؤلف فقید از واژه «وجاخ کویر» استفاده کرده، که در لغت به معنی فاقد فرزند ذکور می‌باشد و اصطلاحاً به فاقد فرزند هم می‌گویند (مترجم).

۲- طبق همین توضیحات شرفنامه، باید دومین خاندان به‌به در اوائل قرن یازدهم هجری منقرض شده باشد. و خاندان سوم به‌به در اواخر قرن یازدهم هجری و از فقه احمد تشکیل شده باشد و لذا براین اساس، در بین خاندان (میرسلیمان) و (فقه احمد) تنها شصت - هفتاد سالی فاصله وجود دارد.

** - فقه = فقه = فقهی به معنی طلبه است. معمولاً کسانی که در مساجد و پیش ملاها درس علوم دینی می‌خواندند، در زبان کردی آنان را فقهی می‌گفتند.

وجود دارد. خلاصه فقه احمد بسیاری افراد را به دور خود جمع کرد و عنوان به‌به، را به خود اختصاص داد و به تدریج نفوذ پیدا کرد. پس از او پسرش سلیمان به‌به جای او را گرفت و به‌عنوان مؤسس اصلی امارت به‌به معرفی شده که بسیار فهیم و زیرک بود. و از سستی و بی‌حرکی حاکم حکومت اردلان در آن زمان استفاده کرد و در سال ۱۱۰۶ هـ. (۱۶۹۴ م) بعضی مناطق اردلان را دوباره اشغال کرد، لکن سال بعد از آن لشکریان فراوان ایران و اردلان بر او تاختند و او را مغلوب و شکست دادند و پس از آن سلیمان بیگ به استانبول رفت و بعد از مدتی حاکم ادرنه شد و در همانجا وفات یافت. (۱۱۱۵ هـ.)

پس از سلیمان بیگ بخشی از سرزمین به‌به، به دست طایفه زنگنه افتاد و بخشی دیگر نیز در دست پسران سلیمان بیگ باقی ماند. از میان اینها بکریگ بر دیگران غلبه یافت و به تدریج ولایت به‌به را دوباره توسعه داد و حدود آن را از سیروان به رودکویه رسانید.

به ظاهر چنین می‌نماید که بکریگ به کرکوک هم چشم طمع داشت و به خاطر آن روابط او با حکومت عثمانی به هم خورد و لشکر بغداد بر او شورید و حکومت او منقرض گردید (۱۱۲۹ هـ.)، و پنج سالی خاک به‌به مستقیماً زیر نظر عثمانی اداره می‌شد، و در این فاصله خانه پاشا برادرزاده بکریگ، به تدریج با حکومت عثمانی ارتباط پیدا کرد و در سال ۱۱۳۴ ولایت به‌به را تا حدودی به زیر حکم خود درآورد.

خانه پاشا، به اتفاق حسن پاشا والی بغداد به ایران حمله کرد و حکومت عثمانی ولایت اردلان را هم به او داد، در جنگ اشرف افغان و لشکر عثمانی (۱۱۳۹ هـ.) خانه پاشا از اشرف افغان جانبداری کرد و سبب شکست لشکر ترک گردید و تا اوائل حکومت نادرشاه، اردلان در اشغال او بود، ولایت به‌به نیز در تصرف خالد پاشا برادرش بود، در زمان خالد پاشا امارت به‌به و سوران به جنگ پرداختند و قسمت کویه به دست به‌به افتاد، نادرشاه در سال ۱۱۴۳ هـ امارت اردلان را از اشغال حاکم به‌به خارج ساخت، و در سال ۱۱۵۶ ولایت به‌به را به سلیم پاشا پسر بکریگ سپرد. حکومت بغداد می‌خواست سلیمان پاشای، پسر خالد پاشا را حاکم به‌به بنماید و لذا این جدال سبب جنگ و ستیزی شدید شد. سلیمان پاشا والی بغداد در سال ۱۱۶۴ هـ، در چهار فرسخی بالای بغداد با سلیم پاشای به‌به به جنگ پرداخت و او را شکست داد و سلیمان پاشا را حاکم به‌به کرد و این امیر چهارده سالی حکومت نمود، و مدتی از طرف محمد پاشا پسر خانه پاشا و سلیم بیگ پسر بکریگ آزار و اذیت و بعضی مواقع ولایتش

از اختیار و تصرف او خارج گشت، سرانجام والی بغداد در سال ۱۱۷۴ لشکر محمدپاشا را در ساحل رودنارین شکست داد و محمدپاشا از بین رفت، و سلیم بیگ هم چند مرتبه به ولایت به‌به حمله کرد اما کاری از پیش نبرد.

پس از وفات سلیمان پاشای والی بغداد ابولیله، سلیمان پاشای حاکم به‌به، بر سر مسئله باج^۱ و خراج حکومتی روابطش با والی بغداد تیره گردید و در سال ۱۱۷۵ هـ با لشکری روی به‌جانب بغداد نهاد و در نزدیکی‌های کفری با لشکر بغداد به‌جنگ پرداخت، لکن در این جنگ شکست خورد و به ایران رفت، در ایران به‌عنوان حاکم اردلان منصوب شد، ولی پس از دو سال از جانب عمرپاشا والی بغداد مجدداً حاکم به‌به گردید و مدتی امارت به‌به را به‌خوبی اداره نمود و حدود آن را تا زهاو و رانیه و کویه رسانید.

خالد بیگ (و یا علی بیگ) پسرش هم، حاکم اردلان بود. در نهایت در سال ۱۱۷۸ در قه‌لاچوالان = قه‌لاچوالان به‌قتل رسید.

پس از سلیمان پاشا، محمد بیگ برادرش به‌حکومت به‌به منصوب شد، پس از مدتی رابطه‌اش با احمد پاشای برادرش به‌هم خورد، و از حکومت بغداد تأمینی نداشت و لذا شورش کرد.

در نتیجه والی بغداد لشکری به‌جنگ او فرستاد و ولایت به‌به را از تصرف او خارج ساخت و احمد پاشای برادرش را به‌حکومت به‌به منصوب نمود. لکن چیزی از این حادثه نگذشته بود که محمد پاشا به کمک لشکر ایران مراجعت نمود و قه‌لاچوالان را مجدداً به‌تصرف خود درآورد.

در سال ۱۱۹۲ هـ با حمایت لشکر ایران ولایت به‌به به‌تصرف احمد پاشا درآمد و چند سالی در تصرف او بود، و در سال ۱۱۹۳ هـ به‌هنگامی که با لشکر خود به‌بغداد حمله می‌نمود وفات یافت و حاکمیت ولایت به‌به بدست برادرش، محمود پاشای به‌به افتاد. دوره این امیر پر از شر و شورش است، چندین مرتبه از حکومت عثمانی روی گردان شد و نهایتاً در ایران از بین رفت و حکومت به‌به به ابراهیم پاشای پسر احمد پاشا رسید. این امیر رشید و عاقل، شهر سلیمانیه را بنا

نهاد و مرکز امارت خود را از قه‌لاچوالان بدانجا انتقال داد (۱۱۹۹ هـ. ۱۷۸۴ م.).

در سال ۱۲۰۲ عثمان بیگ پسر محمود پاشا به‌عنوان حاکم به‌به منصوب شد و با لشکر خود در حرکات تجزیه‌طلبی مشارکت نمود، لکن بعداً حکومت عثمانی نسبت به افکار او در حق حکومت تردید حاصل کرد و وی را زندانی نمود و مجدداً ابراهیم پاشا را به‌حاکمیت به‌به

۱- ویرکو = باج و خراجی است که پادشاهان بزرگ از حاکمان ولایات می‌گرفتند. م.

منصوب کرد، اما حکومت ثانی این امیر بیش از یکسال دوام پیدا نکرد و حکومت به به، به عبدالرحمن پاشای محمودپاشا واگذار شد. این امیر بسیار زیرک و کارآمد و طالب حکومت بود، او کم و بیش بیست و چهار سال حکومت کرد. دوبار در دربند بازیانه، و یک دفعه نیز در نزدیکی کفری با لشکر بغداد به جنگ پرداخت و سپس به اتفاق خالد افندی و لشکر موصل برای سرکوبی سلیمان پاشا والی بغداد رفت، و در فاصله راه این شهر که یک ساعت بود، سلیمان پاشا را شکست داد و بغداد را تصرف کرد و برای تصاحب مقام والی‌گری بغداد بسیار تلاش نمود لکن حکومت عثمانی این مقام را به او نداد.

دوره حکومت عبدالرحمن پاشا، بسیار پرشّر و شور گذشت، دشمنی و کینه‌توزی او با خالد پاشای عموزاده اش ولایتش را متحمل ضرری بسیار نموده بود.

پس از عبدالرحمن پاشا، حکومت به به به دست پسرش محمودپاشا افتاد (۱۲۲۸ هـ)، که پس از چهار سال بدون علت عزل گردید؛ لکن با حمایت نیروی دولت ایران عبدالله پاشای جانشینش را شکست داد و ولایتش را به او تسلیم نکرد، در زمان این امیر است که دفتردار داود افندی (غلام معروف داودپاشا)، به مخالفت والی بغداد به نزد امیر به به آمد و به کمک لشکر به به، بغداد را از سعیدپاشا تصرف کرد و والی آنجا شد؛ تا مدتی روابط بین والی بغداد و محمودپاشا بسیار حسنه بود، لکن سپس این روابط تیره گردید و محمودپاشا با کمک نیروی ایران خود را محافظت کرد، پس از توسل عبدالله پاشا به شاهزاده محمدعلی میرزا حاکم کرمانشاه (= کرمانشاه)، روابط حکومت بغداد و محمودپاشا بهتر شد، و در زمانی که لشکر ایران روی به شهرزور نهاد، داودپاشا لشکری به حمایت محمودپاشا فرستاد. لکن این لشکر به سختی شکست خورد و سلیمانیه به دست عبدالله پاشا افتاد.

پس از مراجعت لشکر ایران و وفات شاهزاده محمدعلی میرزا، محمودپاشا نیرویی فراهم کرد و عبدالله پاشا را از خاک به به بیرون راند. پس از مدتی کم، لشکر بغداد بر او تاخت و محمود پاشا مجدداً سلیمانیه را ترک نمود، لکن بعداً روابط حکومت ایران و بغداد حسنه شد و محمودپاشا به عنوان حاکم به به و عبدالله پاشا به عنوان حاکم کویه تعیین شدند. (۱۲۳۹ هـ). پس از محمودپاشا، سلیمان پاشای برادرش حاکم به به شد و هشت سالی حکومت نمود با اینکه بسیار مواقع محمودپاشا او را ناراحت می‌کرد. پس از وفات سلیمان پاشا، حکومت به به، به پسرش احمدپاشا واگذار شد، احمدپاشا امیری دانا و آگاه بود و برای گسترش و تقویت

امارتش افکاری نیک و بلند داشت، قبل از هرچیز اساس لشکری منظم را پی‌ریزی کرد، هرچند محمودپاشای عمویش دست‌بردار او نبود و به سرعت لشکر ایران را علیه او گسیل می‌داشت، با این حال افکار خود را پیش می‌برد، و در سال ۱۲۵۸ حکومت خود را کاملاً تشکیل نمود.

قسمت آخر دوره احمدپاشا چندان معلوم نیست، می‌گویند این امیر در مقابل بغداد استقلال داشته، و در زمانی که کویه را محاصره کرده بود، کوزلکلی نجیب پاشای مشهور والی بغداد، به اتفاق عبداله پاشا برادر احمدپاشا با لشکری بر او تاخت، لکن از او واهمه بسیار داشتند، بعداً شبی در میان لشکر احمدپاشا سروصدائی ایجاد شد و لشکر او پراکنده گردید، احمدپاشا ناگزیر به سلیمانیه مراجعت کرد و برای جمع‌آوری لشکر به شهرزور رفت، و وقتی که به سلیمانی (= سلیمانیه) مراجعت کرد نجیب پاشا، سلیمانی را اشغال کرده بود و پس از آن احمدپاشا به ایران می‌گریزد و با شفاعت سفیر عثمانی مورد عفو قرار می‌گیرد و به استانبول مراجعت می‌کند (برای تفصیل اوضاع ماجرا به کتاب مشاهیر کرد (= مشاهیرالاکراد) رجوع کنید.

پس از احمدپاشا، عبداله پاشا برادرش به عنوان قائم مقام او چهار سالی در سلیمانیه حکومت کرد و بعداً میرلوا اسماعیل پاشا به قائم مقامی منصوب شد و از همان روز امارت به به کاملاً منقرض گردید (۱۲۶۷ هـ، ۱۸۵۱ م).

۲۵- امارت بانه:

بدان گونه که شرفنامه می‌نویسد، این امارت قبل از دوره اسلامی هم وجود داشته و با رضا و اختیار دین اسلام را پذیرفته و به همین سبب خاندان حاکم آن امارت، شهرت اختیارالدینی را پیدا کرده است. احوال قبلی این امارت از زمان میرزاییگ فرزند میرمحمدبیگ مشخص است، این امیر حاکم قلعه پیرویی و شوَبوه^۱ بود و دختر بگه بیگ حاکم اردلان را به عقد خود درآورده بود؛ و به خاطر این دختر با سلطان علی رئیس طایفه (تلیج) کُرد خصومت پیدا کرده بود. بعداً سلطان علی وی را تحت فشار قرار داد^۲ و او را از امارتش بیرون راند و برادرش

۱- این دو قلعه در داخل شهر بانه فعلی بوده.

۲- دایرةالمعارف اسلام، این روایت را به نوعی دیگر بازگو می‌کند، به نظر می‌رسد که روایت شرفنامه استحکام بیشتری دارد.

قاتنش را به جای او امیر نمود. میرزاییگ، با کمک پدر همسرش ولایت بانه را مجدداً پس گرفت و مدتی باز هم حکومت نمود، بعد از وفاتش بوداق بیگ پسرش به جای او نشست، این امیر، دو برادر از همسر دیگر پدر خود، به نامهای محمد و اوغورلو، داشت که با او به جنگ پرداختند و بیرونش کردند: در نتیجه بوداق بیگ به نزد شاه طهماسب رفت و با حمایت وی امارتش را پس گرفت، لکن پس از مدتی در قزوین دعوت حق را پذیرفت و وفات یافت.

شاه طهماسب، سلیمان بیگ برادر بوداق بیگ را به امیری منصوب کرد، لکن در اثر تحریک میرمحمد و اوغورلوی برادرش عشایر امیرنشین بر او شوریدند و لشکر ایران به داد او رسید و قیام عشایر سرکوب و آرام گردید و میرسلیمان بیست سالی حکومت کرد. میرسلیمان امیری بسیار عادل و عاقل و متقی بود، در اواخر حکومتش دختر خود را به عقد بدر بیگ برادرزاده اش در آورد و امارتش را هم به او بخشید و خود نیز به مدینه منوره رفت و تا زمان وفاتش به عبادت و طاعت مشغول بود: این سلیمان بیگ هم عصر صاحب شرفنامه می باشد.

امارت بانه در زمان میربدر تابع اردلان بود. مستشرق (ریچ)، که در سال ۱۲۳۶ هجری از بانه دیدن کرده، با نوراله خان حاکم بانه ملاقات نموده، آخرین نواده خاندان اختیارالدینی، که کریم خان بود، از طرف یونس خان نامی خدمتکار آنها به قتل رسید و بانه به دست همان یونس خان افتاد. پس از مدتی یونس خان هم به دست برادرزاده اش فتاح بیگ به قتل رسید و بانه در اختیار حمه خان = محمدخان پسر یونس خان قرار گرفت. این حمه خان هم در جنگ جهانی اول و در سال ۱۳۳۳ هجری به وسیله قوای جنگی اعزامی عثمانی ابراهیم بتلیس به قتل رسید و خاندان یونس خان هم منقرض گردید و بانه جزو یکی از شهرهای سابلاغ شد.

۲۶- امارت گلباخی:

این امارت از طرف عباس آغای اوستاجلو تأسیس گردید، ابتداً از بگه بیگ حاکم اردلان سرچشمه‌ای* را گرفت که پس از مدتی بیله‌ور را هم از عشایر کلهر تصرف نمود و بعضی از عشایر را به دور خود جمع کرد. شاه طهماسب امارت بیله‌ور او را تأیید کرد. این امارت سپس تابعیت عثمانی را قبول کرد و حکومت عثمانی حکومت‌های کردند، شیخان، چاکاران،

*- مؤلف از کلمه (سرچاوه) که به معنی سرچشمه است استفاده کرده، که ممکن است مقصود ایشان گرفتن محلی به انگیزه دست‌یابی به اماکن دیگر باشد و یا منظور جایی آبادان است، مترجم.

خورخوره، زند و... غیره را با چند جای دیگر به شکل سنجاق به علی خان گلباخی داد.

۲۷- امارت (کلهر):^۱

شرفنامه می‌گوید، کلهر نواده گیو پسر گودرز است، و خاندان این طایفه سه بخش می‌باشند:

۱- بگزاده پلنگان.

۲- بگزاده در تنگ.

۳- بگزاده ماهی دشت.

امیر سرشناس پلنگان، غیب‌اله نامی بوده که بعضی از قلعه‌های شهرزور و قلاع نزدیک آن ولایت را در دست داشته؛ پس از وی، محمدبیگ پسرش از طرف شاه طهماسب به امارت برگزیده شد. و این بیگ به علم و معارف آن ولایت بسی خدمت نمود و سپس یکی از دختران شاه طهماسب را به عقد ازدواج خود درآورد؛ شاه طهماسب هم امارت محمدبیگ را بزرگ‌تر و مقتدرتر کرد. محمدبیگ در زمان حیات خود املاکش را بین چهار پسر خود تقسیم کرد، پس از وفات او، میراسکندر به جای پدر نشست و بیست سالی حکومت کرد، پس از میراسکندر قلعه پلنگان به دست یکی از امرای دینور افتاد که بعداً جزو حکومت عثمانی شد.

امارت بن عنانه در (حلوان)

اولین امیر و مؤسس این خاندان، امیر شاذنجان ابو الفتح محمد پسر عنانه است که در سال

۱- میجر (راولنسون)؛ در سال ۱۸۳۶ میلادی به (زهاب) رفته در ارتباط با طایفه (کلهر) می‌گوید «کلهری‌ها می‌گویند ما خیلی کهن و قدیمی و از نسل (رهام) ابن (رهام)، بختنصر مشهور می‌باشیم که فلسطین را اشغال نمود و به روایتی بین ۴۰ تا ۵۰ هزار خانوار یهودی را به کوه‌های زاگروس کوچ داد. محتمل است که این طایفه از نواده‌های همان کوچ داده‌ها باشند. زیرا که بسیاری اسامی در بین آنها وجود دارد که به اسامی یهودی‌ها شبیه است و حضرت داود را پیغمبر خود می‌دانند. با این وجود مسلمانند و بخشی از آنها علی‌اللهی می‌باشند».

به نظر من این تصور درست نیست. اگر به مانند بعضی آثار و دلائل برای نفی یهودی‌های اطراف زهاب باشد محتمل است که به سبب اختلاط اجدادشان با آنها بعضی عادات و رسومات را گرفته باشند. لکن تاریخ می‌نویسد که سیروس کیخسرو، پس از فتح بابل یهودی‌های نفی شده را مجدداً به فلسطین کوچ داد. بعید به نظر نمی‌رسد که نواده‌های رهام پسر (گودرز) شهنامه و یا «گودرز» پادشاه اشکانی باشند که با «مهرداد» پادشاه ارمنستان جنگیده و مشهور می‌باشد.

۳۸۱ هجری این حکومت را تأسیس کرد این امیر پس از بیست سال حکومت وفات یافت و پسرش ابوالشوک = ابوالشوق به جای او نشست.

نام ابوالشوک فارس و لقبش هم حسام‌الدین بود. این امیر با طاهر پسر هلال حُسنویه دشمنی دیرینه داشت و زمانی که ملک طاهر از حبس نجات پیدا کرد با لشکری به ابوالشوک حمله کرد و در این جنگ ابوالشوک شکست خورد و برادرش هم به قتل رسید و بخشی از امارت بن عنان به تصرف لشکر حُسنویه درآمد. اگرچه پس از این جنگ با هم روابط حسنه پیدا کردند و مناسبت‌های قوم و خویشی و قرابت زن و شوهری به وجود آوردند، لکن چیزی نگذشت، به طور ناگهان ابوالشوک بر ولایات حُسنویه تاخت و آنجا را تصرف کرد. در سال ۴۱۴ هجری علاءالدوله بن کاکویه، به دینور روی نهاد و آنجا را تصرف کرد لکن با وساطت مشرف‌الدوله در بغداد، علاءالدوله از دینور صرف نظر کرد و به همدان بازگشت.

در سال ۴۲۰ طایفه غُز روی به دینور نهاد، لکن ابوالفتح پسر ابوالشوک از آنها بیمناک شد و بسیاری از آنها را به قتل رسانید و به اسارت درآورد، و در سال ۴۳۴ قمریسین (= کرمانشاه) و ولایت جبال را تماماً تصرف کرد.

ابوالفتح، با نام پدر خود ولایت دینور را اداره می نمود، مدتی به قلعه بکورا که در دست برادرش مهلهل بود چشم طمع دوخته بود، لکن در جنگ با او اسیر شد. بدین سبب ابوالشوک لشکری جمع آوری کرد و بر سر مهلهل تاخت، اما در همان زمان با تشویق مهلهل، علاءالدوله پسر کاکویه به دینور و اطراف آن حمله نمود و آنجا را به تصرف درآورد، و از جانب دیگر سرخاب برادر ابوالشوک (داقوفا) را تصرف کرده بود و سلاح* و ابزار جنگی هم از کردان آن نواحی گرفته بود، ناگزیر ابوالشوک به بغداد رفت و از جلال‌الدوله درخواست کمک کرد و با لشکر بغداد به حلوان حمله نمود. مهلهل نیز به علاءالدوله پناه برد، و بنا بر نصیحت علاءالدوله به بغداد نزد جلال‌الدوله رفت. و خلاصه با میانجگری بغداد بین دو برادر اصلاح شد، لکن دینور از تصرف آنها خارج شد.

ابوالشوک پس از این صلح روی به جانب شهرزور نهاد و قلعه بیرار شاه را محاصره کرد، صاحب این قلعه ابوالقاسم بن عیاض، با شرط استخلاص ابوالفتح از زندان، با ابوالشوک صلح کرد و ابوالشوک دست از محاصره قلعه برداشت و بازگشت، لکن مهلهل، ابوالفتح را از زندان

*- چه کو سلاحی؛ یعنی ابزار و سلاح جنگی هم. م.

رها نساخت و ابوالشوک نیز به صامغان حمله کرد و تمامی ملک مهلهل را تصرف نمود، اما دوباره میانجی‌گران واسطه شدند و دو برادر با هم آشتی کردند. در همین فاصله که ابراهیم ینال برادر سلطان طغرل سلجوقی با لشکری فراوان به دینور حمله کرد و این شهر را بانضمام قرمیسین اشغال نمود، ابوالشوک به حلوان پناه برد لکن قادر به حفاظت آنجا هم نشد و حلوان نیز از دست رفت و ناگزیر به اتفاق خانواده و اطرافیانش به قلعه سیروان گریخت.

ابوالشوک ناگزیر با مهلهل باب مذاکره را گشوده و به منظور دفع دشمن مشترک وی را تحریک کرد، اگرچه در این فاصله پسرش ابوالفتح در زندان وفات یافت، با این حال دو برادر با هم متحد شدند و برای دفع ابراهیم ینال به تدارک پرداختند که در این موقع سرخاب برادرش به بندنچین حمله کرد و آنجا را غارت کرد.

ابوالشوک در سال ۴۳۷ هجری در قلعه سیروان وفات یافت. و پس از او مهلهل امیر شد؛ پسر ابوالشوک به ابراهیم ینال متوسل شد و املاک پدر را از وی طلب نمود.

ابراهیم ینال قرمیسین را به بدر حُسنوی داده بود، مهلهل در ۴۳۸ هجری به بدر حمله کرد و قرمیسین را تصرف کرد و لشکر ابراهیم ینال را شکست داد؛ پس از مدتی ابراهیم ینال، سعد پسر ابوالشوک را با نیرویی از غُزها برای تصرف حلوان فرستاد و سعد آنجا را تصرف کرد لکن چندی نگذشت که مهلهل این شهر را بازپس گرفت. سعد مدتی با هر دو عمو به جنگ پرداخت، در نتیجه حلوان به تصرف سرخاب درآمد. ابوالعسکر پسر سرخاب از پدر یاغی* شد و به کمک کردان آن نواحی پدر را اسیر کرد. و برای ابراهیم ینال فرستاد و این امیر سلجوقی چشم سرخاب را از حدقه درآورد و سعد را آزاد گذاشت و سعد هم حلوان را تصرف کرد.

مهلهل، پس از جنگ‌هایی زیاد با غُزها در سال ۴۴۳ به نزد سلطان طغرل به بغداد رفت و سلطان طغرل داقوقا و شهرزور و صامغان را به او، و قلعه ماهک را نیز به سرخاب و رادندین را هم به سعد داد.

پس از آن نیز جنگ و دعوای بین سعد و مهلهل همچنان ادامه داشت که در نهایت مهلهل به اسارت سعد درآمد، و سعد میانجگری سلطان طغرل را پذیرفت، بدین خاطر بدر پسر مهلهل با لشکری به او حمله کرد (۴۴۶ هـ)، و مملکتش از دست رفت و امارت بنی عنان هم

*- هه لاتن = فرار کردن و گریختن است که در اینجا به معنی یاغی شدن هم به کار رفته است، م.

به تاریخ سپرده شد (مرآت العبر، جلد - ۷، ص - ۳۷۴ تا ۳۸۰).

امارت در تنگ:

امارت در تنگ در داخل ولایت حلوان تأسیس شده بود و مرکز آن قلعه در تنگ بود. اولین امیر معلوم این خاندان زوراب (= سهراب) بیگ است که به شجاعت و سخاوت مشهور بوده و در عصر خود امارت در تنگ را وسعت بخشیده و پس از او عمر بیگ پسرش به امارت رسید و تابع سلطان سلیمان قانونی بود. پس از این امیر قباد بیگ پسرش به جای او به امارت رسید و امیری بسیار زحمت‌کش بود و حدود امارت خود را تا دینور و حدود بغداد توسعه داد، معاصر مؤلف شرفنامه بود.

امارت ماهیدشت:

این امارت در تیلهور واقع بود، در زمان شرفخان امیر آنجا منصور بیگ نامی بود.

عشایر کرد شرق ایران

دایرةالمعارف اسلام می‌نویسد: عشایر اصلی کُرد ایران سه گروهند: سیاه منصور، چگنی و زنگنه و اجداد این سه گروه سه برادر بودند که از لرستان آمده بودند. علاوه بر آنها، همچنین در همین اثر در جلد چهارم از طایفه و امارت شبانکاره سخن به میان آورده که در ولایت فارس و کرمان می‌زیسته‌اند.

خلاصه تاریخ این امارت‌ها به شرح زیر می‌باشد:

۲۸- امارت سیاه منصور:

به نقل از شرفنامه، این امارت در زمان شاه طهماسب تأسیس شد، این شاه، خلیل بیگ نام امیری از طایفه سیاه منصور را به نزد خود آورد و لقب (خان) را به او داد و او را به عنوان امیرالامرای تمامی کردان ایران منصوب کرد، و علاوه بر طایفه سیاه منصور، بیست و چهار

(که بین هرات و کابل واقع بود، اسکان داد.*

شاه طهماسب با اطلاع از نیت قزاق‌خان، رفتار خود را با این عشایر عوض کرد و به آنها محبت نمود و بوداق بیگ نامی، از بیگ‌زاده‌های چگنی را به‌عنوان امیر بر آنها گماشت و با کمک این امیر این طایفه به خراسان منتقل و جایگیر شدند.

بوداق بیگ در جنگ شاه‌عباس با عبدالؤمن خان اوزبک شخصاً با طایفه خود در این جنگ شرکت نموده و خدماتی بسیار کرده بود و به همین جهت شاه‌عباس منصب امارت را به او و پنج فرزندش اعطاء نمود و بوداق بیگ را هم به‌عنوان امیرالامرا تعیین کرد. و به‌نقل از شرفنامه، این امیر معاصر شرفخان و یکی از سرداران بسیار دانای شاه‌عباس بود. افسوس که در ارتباط با اوضاع و احوال اواخر این امارت معلوماتی به‌دست نیامده.

۳۰- امارت زنگنه:

به‌نقل از شرفنامه، این امارت زنگنه تا دوره شاه اسماعیل اول بسیار شهرت داشت، بعدها خاندان آن منقرض گردید و از آن طایفه بعضی‌ها به صفوف نظامیان شاه پیوستند.

۳۱- امارت شوانکاره:

امیر فضلویه، از فرقه رامان شوانکاره و پسر علی بن حسن بن ایوبی، رئیس طایفه خود بود که در معیت صاحب عادل وزیر بویه‌ای فارس، سپهسالار شد. قبل از آن، بویه‌ایها از طرف عشایر شبانکاره بسیار اذیت و آزار دیده بودند. تاریخ‌گزیده از شورش اسماعیل نامی از رؤسای شبانکاره در زمان حکومت عمادین الله (ابوکالیجار) حاکم فارس [۴۱۶-۴۴۰] بحث می‌کند. پس از این امیر ابوکالیجار، پسر بزرگش ابوناصر به‌جای او نشست و او هم در سال ۴۴۷ هجری فوت کرد و جای خود را به برادر کوچکش، ابومنصور داد و صاحب عادل وزیر این شخص بود، این پادشاه پس از شورش و نافرمانی فضلویه، سرانجام مغلوب وی گردید و خود و مادرش که سیده خوراسویه بود دستگیر شد، فضلویه ابومنصور را در قلعه‌ای نزدیک شیراز زندانی کرد و در سال ۴۴۸ هجری به‌قتل رسانید و به‌دستور وی مادر ابومنصور، سیده

*- دامه رزاندن = جایگیر کردن، اسکان دادن.

نیز در حمام خفه گردید. و بدین ترتیب امیر شبانکاره حاکم فارس شد، و چندی نگذشت که با سلجوقی‌ها به جنگ و دعوا پرداخت و پس از جنگی بی‌نتیجه با قاوورت برادر البارسلان تابعیت البارسلان را پذیرفت و از طرف وی به‌عنوان حاکم فارس منصوب شد. لکن پس از چندی مجدداً فضلویه شورش کرد و خود را به قلعه خورشاه رسانید اما در آنجا محاصره شد و از طرف نظام‌الملک* مشهور آن قلعه ضبط و تصرف گردید، و فضلویه پس از مقاومتی بسیار سرانجام اسیر شد و اعدام گردید (۶۴۶ هجری). این روایت (ابن بلخی) است که خود در آن زمان بود.

طایفه شبانکاره مدتی طولانی، عامل اصلی جنگ و دعوی و اذیت و آزار ولایت کرمان و فارس بودند ایران شاه پسر قاوورت، در تاریخ ۴۹۲ هجری (= ۱۰۹۹ میلادی) به کمک امیر کرمان، والی فارس (اونار) را، که از طرف سلطان برکیارق تعیین شده بود، مغلوب نمود، و چندی پس از این حادثه جنگ بین جاولی و شبانکاره شروع شد.

این امیر فخرالدین جاولی که در سال ۵۱۰ هجری فوت کرد، به نام سلطان محمد پسر ملک‌شاه حکمران عراق، ولایت فارس را اداره می‌کرد. حسن پسر مبارز خسرو که امیر شبانکاره بود، ولایت جاولی را بر فارس قبول نداشت، و لذا امیر جاولی غفلتاً بر حسن تاخت، حسن با کمک برادرش فضلوئی فرار کرد و پس از مدتی قلعه خسرو محاصره شد، حسن پسر خسرو چون دید که رهائی از محاصره برای او هم زحمت است و هم به طول می‌انجامد ناگزیر با جاولی سازش کرد و به اتفاق جاولی در سفر کرمان او را همراهی کرد، علت آن هم این بود که حاکم کرمان امیر اسماعیل حاکم دارابجرد را که یکی از رؤسای شبانکاره بود پناه داده بود، و اتابک جاولی تحویل اسماعیل را از حاکم کرمان ادعا می‌کرد.

پس از این حادثه چنین می‌نماید که طایفه شبانکاره در دوره سلطنت سلطان محمد پسر ملک‌شاه بدون سروصدا آرام گرفته بودند، لکن در زمان سلطان محمود پسر سلطان محمد به علت بدرفتاری وزیر او ناصر بن علی درگزینی مجدداً قیام کردند و مدتی آن مناطق را آشفته و ویران نمودند. در این دوره و در زمان وقوع حادثه کرمان، وقایعی دیگر پیش آمد که قابل ذکر می‌باشد: کرد محمد ابوطاهر، که در معیت اتابک سلغور سنقر بود، و بعداً حاکم مستقل لر بزرگ شد، به جهت غلبه‌ای سخت و قطعی که بر شبانکاره وارد کرد شهرتی بسزا پیدا

*- ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی (خواجه نظام‌الملک) وزیر مشهور البارسلان.

نمود و علت آن هم پناه بردن زنگی پسر تیکله به آن طایفه بود.

حال به تاریخ پرافتخار شبانکاره برگردیم که چندان دوامی پیدا نکرد:

رئیس شبانکاره قطب‌الدین مبارز و قطب‌الدین محمد برادرش که امیر (ایغ) بود، در دوره انقراض حکومت سلجوقی کرمان و ظهور پاشاگردانی و هرج و مرج در آن مناطق، بسیار استفاده نمودند، وزیر ناصح‌الدین در برابر قوم غُز از آنها یاری طلبید و آنها نیز به کمک وی شتافتند، علیرغم تمایل این وزیر و بنا به اقبال مردم قبل از جنگ با غزها، مرکز (برده‌سیر) را اشغال کردند و بدین ترتیب حاکمیت ولایت کرمان را به دست گرفتند (۵۹۷ هـ = ۱۲۰۰ م)، بعداً این دو امیر با غزها به جنگ پرداختند، لکن در این میان رابطه بین دو امیر و اتابک فارس تیره شد، و به همین مناسبت شخصی از خاندان کرمان را به حکومت کرمان منصوب کردند و خود به فارس مراجعت نمودند، با این حال غزها به تالان و تخریب ادامه دادند، یکی از امرای کرمان که او را هرمز تاج‌الدین شهنشاه خطاب می‌کردند، با غزها صلح و سازش نمود. نظام‌الدین، (از طایفه شبانکاره، مترجم)، از ایغ حرکت کرد و به هرمز حمله برد و در جنگی هرمز را سر به نیست کرد و ترکهای غز را نیز پراکنده ساخت. چندی از این حادثه نگذشت که نظام‌الدین مجدداً وارد برده‌سیر شد و این بار بسیار مغرور و بی‌رحم بود، بدین سبب دامی برای او گسترده و نتیجتاً یک شب او و پسرش را دستگیر کردند (۶۰۰ هـ). و پس از آن شروع به دستگیری امرای لشکر او نمودند و آنها را محاصره کردند.

در این زمان مرد دیگری در عرصه سیاست خود را نمایاند، این فرد عجم شاه پسر ملک دینار بود که از طرف خوارزمشاهیان حمایت می‌شد. عجم شاه با غزها متفق شد و روی به ولایت کرمان کرد، پس از حمله عجم شاه اوضاع چنین ادامه پیدا کرد: نظام‌الدین محبوس را به اتابک فارس فرستادند، و عجم شاه به این امید بود که بدین ترتیب ولایت کرمان به راحتی و سهولت به دست او خواهد افتاد، و حال آنکه سعدبن زنگی اتابک فارس به او اطلاع داد، که به منظور تسلیم شدن محافظین شهر کرمان، عزالدین فضلون سردار خود را با لشکری به آن نواحی اعزام داشته، و در واقع لشکر فارس همین‌که به کرمان رسید حکومت کرمان را از شبانکاره گرفت. مبارز برادر قطب‌الدین برای بازپس‌گیری حکومت سریعاً به کرمان حمله نمود لکن به استثنای تخریب و تالان کاری از پیش نبرد.

در سال ۶۵۸ هجری هلاکو به آن مناطق رسید، (ایغ) را تصرف کرد و امیر شبانکاره را به

قتل رسانید و از آن تاریخ تا مدتی عشایر شبانکاره تحت نفوذ ایلخانان بود، سپس زیر نفوذ حکومت مظفری فارس درآمد.

امارت خراسان:

در جلد اول و در بحث جغرافیای کردستان اشاره شد که در ولایت خراسان هم عشایر گُرد وجود دارد کورزون (HON. George .N. Corzon) در سیاحتنامه خود، ایران در دو جلد در ارتباط با این عشایر توضیحاتی می‌دهد و می‌گوید:

شاه عباس بزرگ، به منظور حفظ حدود شمال شرقی ایران، در برابر عشایر ترکمان، بعضی از عشایر گُرد را، از شمال غربی ایران به خراسان انتقال داد. این عشایر گُرد: شاهدانلو، زعفرانلو، کیوانلو، امانلو بودند. قسمت اعظم آنها در منطقه‌ی کوچان (= قوچان، مترجم)، و طوایف شاهدانلو هم در بوجنورد (= بجنورد، مترجم) و اطراف آن اسکان یافتند.^[۴۸]

عشایر قوچان امارتی نیمه‌مستقل داشتند، یعنی در اداره امور داخلی خود مستقل بودند و قانون و محاکمی مخصوص به خود داشتند. ارتباط آن به حکومت ایران محدود به خراجی سالانه بود که به حکومت ایران می‌پرداخت.

نادرشاه بر آن شد که آنها را به زیر اطاعت خود درآورد و دختر ایلخان را به عقد خود درآورد، لکن فایده نداشت. سرانجام در اواخر سلطنتش با اردویی بزرگ به آنها حمله نمود، لکن در جلو قلعه قوچان شبی در خیمه خود سرش را بریدند (۱۷۴۷ م).

در دوره حکومت قاجار هم فتحعلیشاه بر آنها حمله نمود، لکن کاری از پیش نبرد و به ناچار با آنها توافق کرد. در سال ۱۸۳۲ میلادی عباس میرزا با اردویی به قوچان حمله برد و آنجا را تصرف کرد، نیروی طوپچی این اردو کاربه‌دستان انگلیسی بودند، عباس میرزا، ایلخان آن روز قوچان را که رضاقلی خان بود، به تهران برد و از آنجا او را به تبریز فرستاد و سر به نیست کرد. و به جای رضاقلی خان، سام خان پسرش ایلخان قوچان شد.

در زمان سیاحت کورزون (۱۸۸۶ میلادی)، ایلخان، امیرالامرا شجاع‌الدوله امیرحسین خان بود. این امیر مدتی با حکومت ایران روابطش تیره شد و عزل گردید، لکن سپس این روابط حسنه شد و امیری مقتدر و صاحب نفوذ بود.

امارت کوچان = قوچان آباد و ثروتمند و نیرومند بود، اما ولایت بوجنورد = بجنورد

فقیرتر و کم‌قدرت‌تر بود و بعضی از عشایر ترکمان هم جزو امارت این ولایت بود. عنوان امرای آنها ایلخان بود، دایرة‌المعارف بریتانیا جمعیت کُرد این دو امارت را ۲۵۰۰۰۰ نفر قید کرده.

محمدامین زکی بیگ

وزیر پیشین حکومت عراق

پیوستها

«زیر خاکستر تاریخ»^۱

«به انگیزه نقد مقدمه کتاب «زندگی در دوران شش پادشاه»

به قلم یداله - روشن اردلان

اخیراً کتاب خاطرات مرحوم حاج عزالممالک اردلان، ذیل عنوان «زندگی در دوران شش پادشاه» با مقدمه و تحشیه آقای دکتر باقر عاقلی چاپ و منتشر گردیده است. در مقدمه کتاب، در مورد جدّ اعلاّی خاندان اردلان به قلم آقای عاقلی آمده است:

«جدّ اعلاّی خاندان اردلان، خسرو آسیابان مَر و بوده و همان کسی است که یزدگرد سوم آخرین پادشاه سلسله ساسانی را به خاطر نقدینه و جواهراتش در آسیاب خود به قتل رسانید، این شخص جدّ سی ام خانواده اردلان است...». و مستند این چنین اظهارنظری صریح را روایتی از تاریخ مردوخ ذکر کرده است. صرفنظر از اینکه روایت مذکور در هیچ منبع و مأخذ دیگری تأیید نشده و دیده نمی شود و این روایت با مأخذ و منابع تاریخی معتبر مغایرت دارد، از آنجا که در موضوع مورد بحث در همان کتاب دو روایت ذکر شده که هریک نافی و متناقض دیگری است و استناد به یک روایت بدون ذکر روایت دیگر نافی بی طرفی است، لازم دانست در این خصوص مطالبی را در ردّ این استناد به اطلاع برساند:

مرحوم مردوخ در کتاب کرد و کردستان، جلد دوم ص ۸۹ و ۹۰ در مورد نسب قباد اردلان، بدون ذکر مأخذ و یا اشاره به نام مورخین، دو روایت نقل نموده است. روایت اول همان است که در زیرنویس مقدمه کتاب آمده است؛ روایت دوم به طور اختصار به شرح زیر است: «بعضی از

۱- این مقاله در شماره های ۲۰۹۳۶ و ۲۰۹۳۹ مورخ ۲۰ و ۲۴ آذرماه ۱۳۷۵ صفحه ۶ روزنامه اطلاعات به چاپ رسیده.

مورخان راجع به قباد سر سلسله اردلان چنین نوشته‌اند که در سال ۵۹۸ هجری شاه منصور حکمران «دوشتیک» به دست ترکمانها کشته شد، از او چهار پسر بجای مانده. ارشد آنها که فیروز نام داشت پس از قتل پدر اسم خود را تغییر داده به نام قبادساسان پناهنده به سرخاب پسر بدرحسنویه می‌شود که در آن زمان حکمران شهرزور و دینور بوده است... در سال ۶۵۶ که یشموت میرزا پسر هلاکو از کرمانشاه عازم عراق (بغداد) بوده قباد به او می‌پیوندد و اردل مخصوص یشموت میرزا می‌شود، و نظر به اینکه قباد شخصی معمر و مدبر بوده، یشموت او را بابا خطاب می‌کند. بالاخره قباد به عنوان بابا اردل اشتهار یافته و یشموت حکومت شهرزور را به او واگذار می‌نماید و قباد در سال ۶۷۵ هجری می‌میرد و کلول پسر ارشدش به جای او می‌نشیند». در ادامه همین روایت در ص ۹۱ اضافه می‌کند: «...بنابر این روایت اخیر، اردلانها باید از نسل شاه منصور حکمران دوشتیک باشند نه از نسل خسرو آسیابان قاتل یزدگرد...».

باری، هر آنچه که در زیرنویس مقدمه کتاب به آن اشاره شده است مخلوطی است از این دو روایت. به این بیان که انتهای روایت دوم از آنجا که می‌گوید یشموت میرزا از کرمانشاه عازم بغداد بوده و قباد به او می‌پیوندد و اردل مخصوص یشموت می‌شود... الی آخر، به ابتدای روایت اول اضافه شده، و از مجموع نتیجه گرفته شده که: «اردلان جمع اردل است و به طایفه ولایت کردستان که از نسل قباد ادرلند، اردلان می‌گویند؛ قباد اردل را بابا اردل نیز گفته‌اند و قباد اردلان نوه خسرو آسیابان مرو، قاتل یزدگرد سوم است». یاللعجب!!؟

لذا چون این دو روایت، از طرفی با متون کتب تاریخی معتبر از جمله شرفنامه و تاریخ کرد و کردستان محمدامین زکی بیگ و تاریخ اردلان (لُب التوارینخ) و اثر مستوره شاعره و تاریخ‌نویس نامدار کرد و دیوان شاعر شهیر کردستان قانع، و غیره مغایرت دارد، و از طرف دیگر هریک از آن روایات نیز نافی و ناقض دیگری است، به این معنی: که در یک روایت قباد نوه خسرو آسیابان مرو، و در روایت دیگر قباد، فرزند شاه منصور حکمران دوشتیک، معرفی شده است، در یکی سلسله نسب قباد به سال ۳۱ هجری و قتل یزدگرد ساسانی رسیده، و در دیگری سلسله نسب وی به سال ۵۹۸ و حکمرانی شاه منصور حکمران دوشتیک، یکی سال فوت قباد را پس از سال ۱۳۲ هجری، و دیگری سال فوت وی را ۶۷۵ هجری می‌داند؛ در یک روایت، کلول را فرزند قباد ندانسته، و در روایت دیگر کلول را پسر ارشد قباد دانسته است؛ لذا به حکم «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال» این روایت قابل استناد نیست، خصوصاً اینکه در ادامه روایت دوم اضافه می‌شود:

«اردلانها باید از نسل شاه منصور حکمران دوشتیک باشند نه از نسل خسرو آسیابان مرو»؟

و ذکر این معنی در ادامه نظر فوق که «اردلانها پیش از شاه منصور مذکور در منطقه شهرزور و آن نواحی حکومت داشته‌اند و آثار تاریخی از خود به یادگار گذاشته‌اند»، چیزی از اعتبار

اظهار نظر فوق نمی‌کاهد، زیرا قدمت طایفه اردلان در کردستان را نمی‌توان دلیل انتساب آنان به خسرو آسیابان دانست، بلکه بعکس قدمت این طایفه در کردستان، خود دلیل عدم انتساب قباد اردلان به خسرو آسیابان مَر و قاتل یزدگرد است.

در مقدمه کتاب و زیرنویس آن سه مورد به چشم می‌خورد، که پس از درج آنها توضیحی ارائه می‌شود:

مورد اول اینکه: اَرْدلان جمع اردل است و طایفه ولّاة کردستان را که از نسل قباد اردل هستند، اردلان می‌گویند. قباد مذکور را بابا اردل خطاب می‌کرده‌اند.

مورد دوم اینکه: «بابا اردلان» قباد نوه خسرو آسیابان مرو قاتل یزدگرد پادشاه ساسانی است، و خسرو آسیابان مرو، جدّ اعلای خاندان اردلان است، و همان کسی است که به خاطر نقدینه و جواهرات یزدگرد، او را به قتل رسانید و به این وسیله اقتدار پیدا کرد و بهرام پسرش را به بازرگانی واداشت...

مورد سوم اینکه: قباد پسر بهرام، بعد از فوت پدرش از خراسان به موصل مهاجرت کرد و حوالی سال ۱۳۲ هجری همکران موصل و دیاربکر گردید، اعقاب او بعداً نواحی شهرزور و عمادیه را تصرف کردند و تا سال ۵۶۴ هجری در نواحی شهرزور حکومت نمودند و اردلانها ۴۲ سال بعد نیز (یعنی تا سال ۶۰۶) در نواحی پلنگان حکومت داشتند تا نوبت به کلول بیگ رسید.

پاسخ:

الف - مورد اول

قبل از شروع مطلب، ذکر این موضوع ضروری است که، هرآنچه که موجب بقاء و دوام اسامی و القاب طوایف و خانواده‌های مختلف از گذشته‌های دور تا کنون بوده و هست و موجب شده که خیلی از اسامی خانواده‌ها بدون تغییر همچنان باقی بمانند، وجود جنبه‌های ملی و میهنی و فرهنگی افتخارآمیز در این اسامی بوده است، و الاً چنانچه نام فامیلی خانواده‌ای، نشانه تحقیر و یا دارای جنبه‌های منفی، فرهنگی و قومی باشد لو فرض که این نام، زمانی تحمیل شده باشد، پس از مدتی اسامی تحمیلی تغییر یافته و اسامی جدیدی بجای آن انتخاب می‌شود. لذا بقاء نام خانوادگی اردلان از گذشته‌های دور تا کنون نشانه دارا بودن جنبه‌های مثبت قومی و فرهنگی و ملی و معانی افتخارآمیز آن بوده است که قرن‌هاست بدون تغییر باقی مانده است.

۱- مرحوم دهخدا در لغت‌نامه ص ۱۷۷۵ ذیل کلمه «اردلان» می‌نویسد: (آد)، (اخ) (مرکب از: آرد به معنی درستی و راستی و پارسایی، و لان مزید موخر). اسم طایفه از ایلات کرد ایران که در سنج مسکن دارند. اهالی آن از دیگر طوایف به حُسن خُلق و جلادت امتیاز دارند.

ناحیتی به جنوب سنندج. رجوع به سفرنامه‌ی مازندران و استرآباد، رابینو، ص ۱۲ و مجمل‌التواریخ ابوالحسن گلستان، ص ۱۳۰-۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴ شود.

و نیز در صفحه ۱۶۶۸ می‌نویسد: اَرَدَ (أ) (ص) ماخوذ از ارته (آت) وارته (إِرت) و ارته (إِرت) اوستایی ورته (ت) سانسکریت به معنی درستی و راستی و پاکی و تقدس و مجازاً مقدس می‌باشد، همین کلمه در اول اردشیر و اردوان و اردیبهشت، و نیز به صورت مزید مقدمی در اسماء امکنه مانند: اردستان، اردبیل و اردکان دیده می‌شود...

اَرَدَ (أ) (اخ) نام ایزدی در آیین ایرانیان باستان... ارت یا ارد نیز پهلوی است که در فارسی باقی مانده.

۲- همین لغتنامه در مقابل کلمه آلان می‌نویسد: نام مملکت و قومی به نزدیک ارمنیه مشتمل بر قراء کشیره، یاقوت گوید این کشور مجاور دربند است در جبال قفقاز... و میان این مملکت و جبال قفقاز قلعه و پلی است بزرگ و قلعه را باب‌اللان نامند... و عرب آن را آلان گوید و علان به عین از اغلاط عامه است... و در فارسی آن را آلان نیز گویند.

۳- و نیز لغتنامه دهخدا ذیل کلمه لان می‌نویسد: (اخ) شهری و نیز گروهی به طرف ارمنیه (منتهی الارب)، بلاد واسعی به طرف ارمنیه نزدیک باب‌الابواب مجاور خزر و عامه به غلط علان گویند... سریر: مملکتی است میان لان و باب‌الابواب بعد از فراغت کار آذربایجان واران به دربند شیروان رفتند (مغول) بلاد آن را گرفتند و جز قلعه که پناهگاه امیر آن حدود بود محلی سالم نماند، سپس به شهرهای لان و لگزستان شتافتند. هم‌چنین ذیل کلمه لان چنین می‌نویسد: نمک لان، یعنی نمک‌زار، شیرلان، شیر لانه یا جای بسیار شیر، و جای شیرناک و شاید اردلان و کندلان، نیز از این قبیل بوده و این کلمه مزید موخر بعضی امکنه باشد... و شاید که لان در آخر کلمات مرکبه مذکور مخفف لانه و توسعاً به معنی جای و معدن باشد؟

۴- آقای سیروس ایزدی از آلمان در مقاله‌ای ذیل عنوان «توضیحی در پیرامون مقاله (جمهوری آذربایجان - اران - ارمنستان) ریشه‌یابی تاریخی پیشوند (ارد)» در کیهان هوایی شماره ۱۰۵۳ مورخ ۲۸ مهرماه ۱۳۷۲ ص ۱۳ در مورد کلمه اردلان می‌نویسد: «درباره معنی تنهای واژه (ارد) گمانی نیست که درست است و به معنی آن در ترکیب‌های «اردبیل»، «اردستان» و «اردکان» هم در این توضیح کاری نداریم که شاید هم درست باشد. مقصود تنها، اردلان کردستان، است که پسوند «لان» در این ترکیب به معنی لان یا لانه یا جایگاه نیست. نام الان که سپس برگشتی به اَران (چنان‌چه اران قفقاز واران کاشان) و پس از آن به «ایران» پیدا کرده است به نام همگانی آریائی‌ان - ایرانیان، یعنی به مهاجرین «آریا» می‌رسد و نام کهن ایران زمین «آریانا» (آریائی) از همان جا است آلانها از تیره‌های بزرگ آریائی بودند که از راه قفقاز (کاسپینا) به سرزمینی که سپس نام آریانا و ایران به خود گرفت سرازیر شدند. آریا در زبان

اسیها (آسه‌تینها) که در دوسوی بخش باختری کوه‌های قفقاز در گرجستان و در جمهوری فدراتیو روسیه می‌زینند و زبانشان از گروه زبانهای شرقی ایرانی (سان پشتو و زبانهای پامیر) و به اوستا نزدیک است و خودشان خویشتن را ERON می‌نامند (درست همانند گویش واژه «ایران» که در زبان تاجیکان، تاجیکستان و ازبکستان ALLON است، یعنی اسیها به «آریا» می‌گویند آلان، (در زبانهای ایرانی آوای «آ» به آوای «O»ی فرنگی نزدیک تر است تا به «A»). در بیشتر گویشهای کُردی که ریشه همه آنها در پارسی میانه (پهلوانیک، پارسیک) است «آرد» یعنی خاک (چنان که در زبانهای خویشاوند زبانهای ایرانی چون انگلیسی - EARTH و آلمانی ERDE است). پس معنی آردلان یعنی خاک آریائیان، ایرانیان - یا سرزمین ایرانیان است، بی‌مورد نیست یادآور شویم که بجاست بخشی از کردستان به نام اردلان که نام کهن تری است نامیده شود، یا درست بگوئیم این نام تاریخی دوباره در آن «ارد» زنده شود، باید یادآور شوم که همه آنچه در بالا آمده و بسیار فشرده است، مستند است، و در میان سرچشمه‌های فراوان می‌توان از جمله به فرهنگ زبان اسی (ERONI) و ویژه‌نامه گورانها اثر ایرانشناس بزرگ ارمنی در بخش کردشناسی ها کویپان نگریست.

بنا به مراتب فوق، اولاً واژه «اردلان» یا «اردآلان» کلمه‌ای است مرکب و متشکل از دو کلمه «ارد» و «آلان» یا «آلان» به معنی خاک و سرزمین ایرانیان - آریائیان و نیز جایگاه شجاعان و پاکان و مکان مقدسان و ایران مقدس. ثانیاً واژه اردلان که با فتحه دال (د) نوشته می‌شود واژه‌ای است که در فرهنگ ایران زمین از عهد کهن وجود داشته است و نمی‌توان ورود این واژه را محدود به آمدن قوم مغول به ایران نمود؛ زیرا به نقل از دایرةالمعارف اسلام جلد ۲ صفحه ۱۰۳۴ که تألیف آن قبل از جنگ بین‌المللی اول است، هنگامی که هراکلیوس قیصر روم در سال ۶۲۲ میلادی با خسرو پرویز ساسانی در جنگ بود از راه آذربایجان روی به ایران نهاد و پس از تخریب آتشکده‌ها و غارت و چپاول آن دیار، شهرها و دهات نواحی شهرزور را ویران و تالان نمود و سپس روی به جانب «اردلان» نهاد (نقل از تاریخ کرد و کردستان تألیف مورخ نامدار کرد محمد امین زکی). بنابراین نام «اردلان» حداقل در سال ۶۲۲ میلادی یعنی قریب به ۷ قرن قبل از مغول در تاریخ ایران وجود داشته است و ثالثاً «این واژه، هم در معنای اسم طایفه اردلان آمده و هم در معنای اسم مکان بکار رفته است. کما اینکه خیلی از قراء و قصبات در ایران به همین نام وجود داشته و هم‌اینک در چند کیلومتری آبگرم قزوین قصبه‌ای به نام «اردلان» وجود دارد و قبلاً نیز کردستان خاص ایران را «اردلان» می‌گفته‌اند که در نقشه‌ها و کتب تاریخ مذکور است به علاوه به نقل از یاقوت حموی در سرزمین‌های خلافت شرقی از جمله ایالات سیحون در قرن چهارم هجری ولایت جدغل بود که مرکز آن «اردلان کث» بود؛ کث یا کاث که در آخر اسامی امکنه آمده به معنی شهر بوده است. بنابراین واژه

«اردلان» هیچگونه ارتباطی با جمع واژه («آردل» و یا «آردل») مغولی ندارد، و مدتها قبل از آمدن مغول به ایران این واژه در فرهنگ ایران زمین وجود داشته است.

واژه («آردال = آردل - آردل»).

سید محمدعلی داعی‌الاسلام در فرهنگ نظام جلد یک در مقابل کلمه آردال می‌نویسد: ترکی، قسمی از فراش، لفظ مذکور مخفف آردالو (چوبدار) ترکی است. فرهنگ عمید در مقابل کلمه آردال آردل می‌نویسد: ترکی، فراش... آردل هم می‌گویند. فرهنگ معین در مقابل کلمه آردل = آردل می‌نویسد: روسی ORDINARIETSE، فراشی که مأمور فراخواندن و احضار سپاهیان و یا متهمان و گناهکاران است. بنابراین مشاهده می‌شود که کلمات مذکور، ترکی، و روسی هستند و در هیچ‌یک از این زبانها اسامی را با (الف و ن) جمع نمی‌بندند؟ لوفرض در اثر محاوره با فارس زبان کلمات آردل = آردل را نیز با الف و ن جمع بسته باشند تازه جمع آنها «آردلان» یا آردلان خواهد بود که چه از نظر (اعراب) و چه از نظر دستور قواعد زبان و واژه‌شناسی با واژه «آردلان» که یک کلمه مرکب است آسمان تا زمین فرق دارد. مضافاً اینکه کلمه آردل = آردل مغولی صرفاً در مورد شخص بکار رفته است و حال آنکه واژه «آردلان» به شرحی که گذشت در مورد اسم مکان نیز جایگاه خاص دارد.

به تعبیری چون در فرهنگ لغات دیده‌اند که کلمه مرکب آردل باشی ARDEL - BASI (روسی - ترکی) به معنی رئیس آردلان نوشته شده، تصور شده که آردلان جمع کلمه آردل است و شباهت ظاهری دو کلمه، «آردلان» و «اردلان» این شبهه را به وجود آورده که تصور شود واژه آردلان نیز همان واژه آردلان است و لذا گفته‌اند آردلان جمع آردل است و روی همین شبهه، چون قباد «بابا آردلان» اولین بار نامش در زمان حکومت چنگیزیه در تاریخ ثبت شده لذا سعی شده برای نام او توجیهی بدست آورند و لذا گفته‌اند: قباد، آردل مخصوص یشموت میرزای مغول بوده، و یشموت وی را بابا خطاب می‌کرده و قباد به نام بابا آردل اشتهار پیدا کرده و با این زمینه چینی آردل را با الف و ن جمع بسته و نتیجه گرفته شده که آردلان جمع کلمه آردل است. و حال آنکه چنین نیست، زیرا به شهادت تاریخ قباد «بابا آردلان» هیچگاه بابا آردل خطاب نشده و از ابتدای ثبت نامش در تاریخ به نام «بابا آردلان» قباد بن فیروز ساسانی از او یاد شده است.

ب - مورد دوم:

شبهه دیگری که موجب انتساب طایفه آردلان به خسرو آسیابان مرو پشده، معنی واژه آردلان بوده است، که آن را به معنی آسیابان دانسته و چون بابا آردلان شخص معروف و

مشهوری بوده و در تاریخ ایران نیز تنها آسیابان معروف همان خسرو آسیابان مرو بوده است، لذا تصور شده است بابا اردلان همان آسیابان معروف مرو بوده است و چون فاصله زمانی قتل یزدگرد به سال ۳۱ هجری تا ثبت نام بابا اردلان در تاریخ (حدود سالهای ۷۳۶ هجری و درست تر بگویم به قول مستشرق ریچ در کرد و کردستان (امین زکی) ۶۱۷ هجری که چنگیزخان حکومت وی را تأیید کرده) خیلی طولان بوده به این جهت گفته شده، بابا اردلان نوه خسرو آسیابان مرو بوده است، و حال آنکه چنین نیست. نه قباد نوه خسرو آسیابان مرو بوده است و نه واژه اردلان به معنی آسیابان می‌باشد و اصولاً مفهوم واژه «بابا اردلان» می‌رساند که نامبرده شخصی معمر و محترم در یک منطقه خاصی بوده که آن منطقه را «آردلان» می‌گفته‌اند و مردم آن سرزمین به سبب احترام خاص به وی او را بابا، یا بزرگ منطقه آردلان خطاب می‌کرده‌اند و لذا به نام «بابا آردلان» اشتهار پیدا کرده است.

مرحوم دهخدا به شرحی که گذشت، ذیل کلمه «آلان» و «لان» توضیح می‌دهد که این کشور مجاور دربند، در جبال قفقاز است و میان این مملکت و جبال قفقاز قلعه و پلی است بزرگ، و قلعه را «باب‌اللان» نامند و عرب آن را «آلان» گویند در فارسی آن را «آلان» نیز گویند و نیز در مقابل کلمه «لان» نیز همین توضیح را به عبارت دیگری می‌نویسد. در فرهنگ کردی - فارسی مرحوم (هه‌ژار) نیز در مقابل کلمه «نالان» می‌نویسد: منطقه‌ای در کردستان بنابراین همانطوریکه آقای سیروس ایزدی در مقاله خود اشاره نموده‌اند، با آمدن «آلانها»ی آریائی به سرزمین ایران در کردستان، منطقه‌ای به نام آنان «آلان» نام‌گذاری شده و آردلان یا «آردلان» به معنی خاک آلان‌ها یا خاک آریائیها - ایرانیان می‌باشد و قباد به عنوان بزرگ این منطقه بابا اردلان خطاب شده است و لذا اینکه گفته شده قباد نوه خسرو آسیابان مرو بوده و از خراسان به موصل مهاجرت کرده و...، قضیه از شمول رویه معمول در مورد آردل و بابا آردل که اشاره شد خارج نیست. و الا بابا آردلان کُرد مقیم کردستان به سال ۷۳۶ هجری کجا و خسرو آسیابان مقیم خراسان به سال ۳۱ هجری کجا!!!؟

اگرچه ماجرای قتل یزدگرد سوم در سال ۳۱ هجری و به قتل رسیدن خسرو آسیابان و اعضاء خانواده‌اش به فرمان ماهویه سوری در تاریخ ثبت شده و نیاز به تکرار نیست، معهدا به نقل از صفحات ۴۶۵ و ۴۶۶ ضمامت تحفه ناصری هر آنچه که بلاذری و ابن اثیر در این زمینه گفته‌اند نقل می‌شود: بلاذری گوید: چون به حدود مرو رسید (یزدگرد)، ماهویه مرزبان به پیشواز آمد و وی را بزرگداشت و اکرام کرد، نیزک طرخان نیز به خدمت او شد. شاه وی را ارمغان داد و خلعت بخشید... پس فرمان داد که ماهویه مرزبان حسابها پیش آورد و او را از امر اموال پرسش‌ها کرد ماهویه به نیزک (ترک) نامه نوشت و او را علیه شاه برانگیخت و گفت «این همان است که شکسته و گریخته نزد تو آمد، تو با وی نیکی کردی تا کشور بدو بازدهی،

پس او «نوشت به تو آنچه نوشت» آنگاه بر قتل او همت گماردند نیزک با سپاهی از ترکان روانه شد و در جناز فرود آمد آنگاه جنگ شد و ترکان پیروزی یافتند. شاه را بخت یار نبود، یارانش همه کشته شدند و سپاهش پریشان گردید. خود به سوی مرو باز آمد شهر را بروی نگشودند، پس شاه از استر پیاده شد. آمد تا به خانه آسیابانی در مرغاب رسید. برخی گویند که چون ماهویه این خبر شنید گروهی را روانه کرد و او را در خانه آسیابان بکشتند. نیز گویند که ماهویه پنهانی کس نزد آسیابان فرستاد و وی را به قتل شاه فرمان داد. آسیابان نیز او را بکشت. آنگاه ماهویه گفت: نزیید که کشنده پادشاهی زنده بماند! پس فرمان داد آسیابان را نیز بکشند. نیز گوید که: آسیابان وی را طعام آورد بخورد، شراب آورد بیاشامید تا مست شد، چون فراز آمد تاج خویش بیرون آورد بر سر نهاد، آسیابان چون تاج وی دید در آن طمع کرد سنگ آسیا را برگرفت و بر وی افکند چون یزدگرد کشته شد تاج و جامه وی برداشت و کالبدش را به آب انداخت. ماهویه آن خبر بشنود و آسیابان و خانواده او را به کشت و تاج و جامه بازگرفت. (فتوح البلدان ص ۱۴۲).

ابن اثیر برخلاف دیگران به جای آسیابان سنگ تراشی را کشنده یزدگرد نوشته و می گوید: «یزدگرد به تنهایی پیاده گریخت تا به رود مرغاب رسید و به خانه سنگ تراشی پناه برد و به دست او کشته شد». فرستادگان ماهویه او را دنبال کردند تا ردپایش را در خانه سنگ تراشی یافتند، سنگ تراش را گرفتند، به کشتن یزدگرد اعتراف کرد، ماهوی او و تمام خانواده اش را به جرم کشتن شاه به قتل رسانید. (کامل ص ۱۹۹).

حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه ماجرای قتل یزدگرد و کشته شدن عاملین و مسببین قتل او و به قتل رسیدن ماهویه سوری و اطرافیانش را به تفصیل شرح داده است که بعداً به آن اشاره خواهد شد.

بنا به شرح فوق که به سه خبر معتبر مستند تاریخی استناد شده خسرو آسیابان مرو و اعضای خانواده اش در سال ۳۱ هجری به قتل رسیدند و جواهرات شاه ایران نیز از وی بازپس گرفته شد و لذا اینکه گفته شده خسرو از نقدینه و جواهرات یزدگرد اقتدار به هم رسانیده و بهرام پسرش را به بازرگانی واداشته و قباد نوه خسرو آسیابان بوده که از خراسان به موصل آمده و چنین و چنان کرده بیشتر به داستان نویسی و قصه گویی شباهت دارد تا به نگارش تاریخ؟ و لذا بابا اردلان که اولین بار نامش در حوالی سالهای ۶۱۷ و یا ۷۳۶ هجری در تاریخ ثبت شده است هیچگونه ارتباط نسبی با خسرو آسیابان مرو نداشته است، اینکه مرحوم مردوخ در ادامه نقل روایت دوم در کتاب تاریخ خود متذکر شده‌اند: «اردلانها باید از نسل شاه منصور حکمران دوشتیک باشند نه از نسل خسرو آسیابان قاتل یزدگرد»، به واقع نزدیکتر است تا روایت اول که به کلی بی ارتباط است ذکر این موضوع که اردلانها پیش از شاه منصور

مذکور در منطقه شهرزور و نواحی آن، حکومت داشته‌اند و آثار تاریخی از خود به یادگار گذاشته‌اند. خود تأکید و تأییدی است بر هر آنچه که در شرفنامه آمده و شاعر شهیر و تاریخ‌نویس کرد (قانع) به نظم و نثر درآورده است. زیرا طایفه اردلان قبل از شاه منصور حکمران دوشتیک و قبل از حسنویه و در زمان احمدبن مروان در مناطق جزیره و دیاربکر و شهرزور سکونت داشته‌اند و به جای ماندن آثاری از این خاندان در مناطق مذکور دلیل انتساب آنان به خسرو آسیابان مرو نخواهد بود.

در خاتمه این مبحث لازم می‌داند نظر آقای دکتر حشمت‌اله طیبی به شرح ص ۴۶۶ تحفه ناصری، در ردّ انتساب سلسله بنی‌اردلان به خسرو آسیابان مرو، به شرح زیر به اطلاع برساند: «بنابراین انتساب نسب سلسله بنی‌اردلان به خسرو آسیابان توهمی بیش نیست و آنچه این توهم را به وجود آورده است معنی لغوی اردلان است...»، و همین معنی در جلد ۷ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی صفحه ۵۰۴ آمده است.

ج - مورد سوم:

۱- از قدیمی‌ترین کتب تاریخ قابل اعتماد و حایز اهمیت که تاریخ عمومی مفصل قبایل و طوایف و عشایر کرد و کردستان را بیان نموده است، و از انساب طوایف گردان که از کجا پیدا شده‌اند به تفصیل سخن می‌گوید «شرفنامه» تاریخ مفصل کردستان تألیف امیر شرفخان بتلیسی است، که تاریخ تألیف آن دهه اول قرن یازدهم هجری است. این کتاب که مأخذ معتبر مورخین و محققین تاریخ کرد و کردستان است، در فصل اول ص ۱۱۸ که با مقدمه و تعلیقات محمد عباسی به چاپ رسیده است، در مورد سلسله نسب «حاکمان کرد» چنین می‌نویسد: «نقله اخبار حاکمان کردستان و جمله آثار اتابکان لرستان در نسب حکام اردلان، به قلم دو زبان بر لوح بیان چنین رقم کرده‌اند که از اولاد ولایه دیاربکر از نبایر احمدبن مروان (۱)... بابا اردلان نام شخصی مدتی در میان طایفه گوران ساکن گشته در اواخر دولت سلاطین چنگیزیه بر ولایت شهرزول که در آخر به شهرزور اشتهار یافت مستولی گشت و خود را قبادبن فیروز ساسانی ساخت...» و در زیرنویس همان صفحه ذیل شماره (۱) با اشاره به نسخه طبع شده و دو نسخه خطی می‌نویسد: (۱) «هكذا فی النسخة المطبوعه و فی النسخین الخطیتین بابک بن ساسان».

۲- مرحوم عبدالرحمن شرفکندی «هه‌ژار» در ترجمه کردی «شرفنامه» موضوع فوق را عیناً تأیید کرده است و در توضیح انتساب سلسله نسب خاندان اردلان به احمدبن مروان کسی که از طایفه گردان در دیاربکر و جزیره دعوی سلطنت نمود و به مسند حکومت متمکن گشت و چگونگی نام «قبادبن فیروز ساسانی» ذیل زیرنویس‌های شماره ۲ و ۳ ص ۱۹۵ کتاب

می‌نویسد: (۲) حکومت طایفه گردان مروانی در اواخر قرن پنجم هجری منقرض شد و چنین می‌گویند که بابا اردلان که از نوادگان و منسوبین حکومت مروانیان بوده، پس از انقراض حکومت مروانی، از ترس دست‌درازی ابن‌جهیر وزیر خلیفه بغداد به میان طایفه گوران رفته و در آنجا ماندگار شده و سپس اقتدار بهم رسانیده است؛ و نیز می‌نویسد: (مستریج) گوید: بابا اردلان اصلاً از طایفه گوران بوده و از تیره (ماموئی)ها بوده است که با نیرو و قدرت طایفه خود اقتدار پیدا کرده و به حکومت شهرزور رسیده است... این مورخ سپس در زیرنویس شماره (۳) اضافه می‌کند «اینکه بابا اردلان اینجا بطور خلاصه گفته (قباد پسر فیروز ساسانی است) مقصودش این بوده که اعلام کند از نوادگان قباد، پسر فیروز ساسانی است، و این حقیقتی است. زیرا پرواضح است که قباد پدر انوشیروان و پادشاه مشهور ایران بوده و قبل از پیغمبر اسلام می‌زیسته و در سال ۵۰۲ میلادی در کردستان با رومیان جنگیده است. و به همین جهت است که اردلانها می‌گویند دارای قدمت خانوادگی کهن هستند و از نوادگان پادشاهان ساسانی می‌باشند».

۳- محمدامین زکی بیگ در تاریخ کرد و کردستان که تألیف آن نیمه اول قرن ۱۴ هجری است در ص ۳۲۵ و ۳۲۶ جلد ۲ می‌نویسد: بابا اردلان از خاندان (احمد مروان) مؤسس حکومت مروانیان کرد در کردستان مرکزی می‌باشد. که از دیاربکر به میان عشایر گوران هجرت نموده و بعد از اینکه چنگیزخان بر ایران استیلا پیدا کرد حاکم شهرزور گردید، و نیز طبق روایت دیگر می‌نویسد: بابا اردلان از خاندان نجیب و قدیمی دیاربکر بوده که به میان طایفه گوران هجرت نموده و در آنجا اقتدار پیدا کرده است و عشایر مناطق شهرزور و درّه‌های شرقی او را مانی را تابع خود ساخته است. و چنگیزخان حکومت وی را تأیید کرده است. و به نقل از سیاح و مستشرق مشهور انگلیسی ریچ می‌گوید: خاندان اردلان اصلاً گوران و از طایفه (ماموئی) هستند.

۴- مستوره (تاریخ‌نویس و شاعره نامدار کرد) در تاریخ اردلان، تألیف قرن ۱۳ هجری در مورد نسب خاندان اردلان چنین می‌نویسد: «اکثر متقدمین را اعتقاد چنین و اعتماد بر این است که سلسله علیه بنی اردلان را نسبت به اردشیر بابکان منتهی می‌شود...».

۵- قانع شاعر شهیر و مورخ کرد نیز در بند پنجم دیوان خود «دهشتی گه رمیان» در مورد بابا اردلان می‌نویسد: «بابا اردلان» اسم قباد پسر فیروز، ساکن قصبه «سیامیو» در اطراف شهرزور تابع ناحیه سید صادق می‌باشد. طایفه بابا اردلان را (ماموئی) می‌گفتند بابا اردلان اطراف شهرزور را به تصرف خود درآورد و چند زمانی در دشت شهرزور حکمرانی کرد و قلعه و استحکاماتی در سیامیو برای حفظ و نگهداری خود بنا نهاد. بعد از وفاتش پسرش «کلول» به حکومت رسید؛ و به این جهت این پسر را «کلول» نام نهادند که پس از فوت پدر به دنیا آمده بود... الی آخر.

بنا بشرح مرقوم که به مأخذ معتبر تاریخی استناد شده، اولاً - در هیچ کجای این مأخذ دیده نمی‌شود که قباد «بابا اردلان» ساکن خراسان و نوه خسرو آسیابان مرو، باشد، و از خراسان به موصل مهاجرت کرده باشد و در سال ۱۳۲ هجری حکمران موصل و دیاربکر شده باشد. ثانیاً - از سال ۱۳۲ هجری به بعد نیز تا اواخر سلطنت چنگیزیه (حدود سالهای ۷۳۶ هجری و یا اول حکومت چنگیزیه به سال ۶۱۷ هجری) هیچگونه اسمی از بابا اردلان «قباد» و اعقاب او در تاریخ دیده نمی‌شود. و بعد از قباد فرزندش «کلول بیگ» به حکومت رسیده است.

بنابراین ذکر نکاتی از قبیل «که قباد در سال ۸۶ هجری جزو مستخدمین قتیبه والی خراسان بوده و هنگام ظهور ابومسلم خراسانی در سال ۱۳۲ هجری با کسان خود از مرو خراسان به موصل مهاجرت کرده و پس از مدتی حکمران موصل و دیاربکر شده و بالاخره اعقاب او نواحی شهرزور و عمادیه را تحت سلطه و اقتدار خود درآوردند و تا سال ۵۶۴ هجری سلسله اردلان در نواحی شهرزور حکومت داشته‌اند... تا نوبت به «کلول بیگ» رسیده است» ضمن آنکه فاقد مستند است، مغایر مستندات شرفنامه و نقل قول دکتر ریچ خاورشناس به شرح تاریخ امین زکی است. فاصله زمانی سال‌های ۸۶ تا ۵۶۴ قریب به ۵۰۰ سال می‌شود و با علم به اینکه به شهادت اوراق تاریخ کلول فرزند قباد «بابا اردلان» بوده است نمی‌توان تصور نمود که در این فاصله زمانی طولانی فقط دو نسل «قباد و کلول» زیسته و حکومت کرده باشند؟ و اگر بر این تصور باشیم که بعد از قباد کسان دیگری از طایفه اردلان در مناطق مذکور حکومت کرده باشند تا نوبت به کلول بیگ از اعقاب آنان در سال ۶۰۶ هجری رسیده باشد، این تصور نیز به دلایل زیر صحیح نیست. زیرا اولاً - به استناد متون تاریخ کلول بیگ فرزند قباد «بابا اردلان» بوده و پس از فوت قباد، کلول بیگ به حکومت رسیده است. ثانیاً - در فاصله زمانی قرون دوم و سوم و چهارم و پنجم هجری حکومت‌های محلی، دوشتیک و مروان و حسنویه در مناطق مذکور حکومت می‌کرده‌اند. و اگر به قول راوی در این فاصله زمانی، یعنی تا ۵۶۴ هجری خاندان قباد، به هر نامی در این مناطق حکومت کرده باشند، با توجه به اینکه به نقل از دکتر ریچ خاورشناس، که می‌گوید در سال ۶۱۷ چنگیزخان حکومت بابا اردلان را تأیید کرد و این تاریخ (۶۱۷)، قبل از تاریخ آمدن هلاکو به بغداد (۶۵۶) می‌باشد، بنابراین مسئله انتساب نام بابا اردلان به اردل مخصوص شمیوت میرزا خودبخود منتفی می‌شود. و لذا روایت منقول نه مستند تاریخی دارد، نه مبنای تحقیقی.

در خاتمه در رد انتساب خاندان اردلان به خسرو آسیابان مرو، و در تأیید هرآنچه بلاذری و ابن‌اثیر در مورد به قتل رسیدن خسرو آسیابان و تمامی اعضاء خانواده او نوشته‌اند، لازم می‌داند به گفتار گُهر بار حکیم ابوالقاسم فردوسی نیز در «شاهنامه» توسل جسته و اضافه نماید که با قتل یزدگرد سوم مردم ایران زمین و سربازان و مأمورین و مشاورین ماهوی سوری چنان

از این حرکت مذموم خشمگین و متنفر شده بودند که جملگی خواستار قتل و قصاص عاملین و مسببین قتل شهریار ایران زمین بودند و فضای کشور ایران آنچنان مملو از تنفر و انزجار و خشم و کین نسبت به ماهوی سوری و دستگاه حکومتی وی شده بود که ماهوی سوری در چنین جوّی برای تبرئه خویش ناگزیر بوده که خسرو آسیابان و تمامی اعضاء خانواده وی را «به جرم شاه‌کشی» به قتل برساند تا بدینوسیله خود از توطئه قتل یزدگرد تبری جوید. و با گرفتار شدن ماهوی سوری به دست بیژن و کشته شدن او و اطرافیانش و عاملین قتل یزدگرد، به فرمان بیژن، دیگر بحث از خسرو آسیابان مرو و بازرگانی او و فرزندش (که کشته شده‌اند) و انتساب قباد به عنوان نوه خسرو آسیابان موردی ندارد.

یکی پهلوان بود گسترده کام	نژادش ز طرخان و بیژن به نام
نشستش به مرز سمرقند بود	در آن مرز چندیش پیوند بود
چو ماهوی بدبخت خودکامه شد	ازو نزد بیژن یکی نامه شد
که ای پهلوان زاده بیگزند	یکی رزم پیش آمدت سودمند
که شاه جهان بی‌سپاه ایدرست	نشستش به گیتی به مرو اندرست
گر آئی سروگاه و تاجش تراست	همان گنج‌وتخت و سپاهش تراست



● فرستادن ماهوی سوری آسیابان را به کشتن یزدگرد و پند موبدان درباره بازداشتن او از کشتن یزدگرد.

چو ماهوی را دل برآورد گرد	بدانست کونست جز یزدگرد
بدو گفت بشتاب ازین انجمن	هم اکنون جدا کن سرش را ز تن
و گر نه هم اکنون ببزم سرت	نمانم کسی زنده از گوهرت
شنیدند از و این سخن مهتران	بزرگان بیدار و گندآوران
همه انجمن گشت ازو پُر ز خشم	زبان پُر ز گفتار و پُر آب چشم
یکی مو بدی بود زاروی نام	به جان از خرد بر نهاده لُگام
به ماهوی گفت ای بداندیش مرد	چرا دیو چشم ترا خیره کرد
چنان دان که شاهی و پیغمبری	دو گوهر بُود در یک انگستری
ازین دو یکی را همی بشکنی	روان و خرد را به پای افکنی
نگر تا چه گویی بپرهیز ازین	مشو بدگمان بر جهان آفرین
برهنه شود در جهان زشت تو	پسر بذرُوذ بیگمان کِشت تو

همی بر تو نفرین کند تاج و گاه
 که هرگز نبردی به بیداد دست
 به دین اندرون آرام او
 چنین از در پاک یزدان مگرد
 همی گور بینم آغوش تو
 همی دود از آتش کنی خواستار
 چو رفتی نشست بر آتش بُود
 به ماهوی گفت این دلیری چراست
 ز خاقان و فغفور یار آمدی
 که هرگز به کشتنش نشتاقتند
 که نفرین بُود بر تو تا رستخیز
 پُر از خون دل و چشم پُر آب زرد
 پُر از درد و با ناله و با خروش
 که نه رای فرجام داری نه داد
 وگر کشته دارد ندرَد پلنگ
 همی تاج شاه آیدت آرزوی
 وزین مُردری تاج و این خواسته
 بدانی که دیوت فریید همی
 مکن تیره این تاج گیتیفروز
 تو زینسان که گفتی بگردان سُخن
 چو بینی ورا بندگان ساز نو
 چو گفتار دانندگان نشنوی
 بتر خواهی از تُرک بدخواه را
 که بر تو سر آرند زود این سُخن
 پزشکی خروشان به خونین سرشک
 به اندیشه دل مکن مهتری

همی دین یزدان شود زین تباه
 یکی دینور بود یزدانپرست
 که هر مزد خراد بُد نام او
 به ماهوی گفت ای ستمکاره مرد
 همی تیره بینم دل و هوش تو
 تنومند بیمغزی و جان نزار
 کنون زندگان نیست ناخوش بُود
 نشست او و شهروی بر پای خاست
 شهنشاه را کارزار آمدی
 ازین تخمه بی کس بسی یافتند
 تو گر بنده ای خون شاهان مریز
 بگفت این و بنشست گریان به درد
 چو بنشست گریان بشد مهرنوش
 به ماهوی گفت ای بد بد نژاد
 ز خون کیان شرم دارد نهنگ
 ایا بتر از دد به مهر و به خوی
 بپرهیز از این گنج آراسته
 به چیزی که بر تو نزیید همی
 به آتش تن و جان خود را مسوز
 سپاه پراکنده را گرد کن
 از ایدر به پوزش بر شاه رو
 کزین بد نشان دو گیتی شوی
 همی یزدگرد شهنشاه را
 تن خویش بر خیره رسوا مکن
 تو بیماری اکنون و من چون پزشک
 تو از بنده بندگان کمتری

ورا پند آن موبدان سخت بود
 گزاف زمانه به اندازه نیست
 یکی را کند زار و خوار و نژند

شبانزاده را دل پر از تخت بود
 چنین بودتا بود و این تازه نیست
 یکی را برآرد به چرخ بلند

همی پند گفتند با کینه‌جوی نَبُد سود یک موی زان گفتگوی

● کشته شدن یزدگرد به دست خسرو آسیابان

چو بشنود ماهوی بی‌آب و شرم
چنین گفت با آسیابان که خیز
چو بشنید از و آسیابان سَخُن
به نزدیک او اندر آمد به هوش
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه
به خاک اندر آمد سرو افسرش
سواران ماهویِ شوریده بخت
ز تخت و ز آرامگه آرמיד
گشادند بندِ قبای بنفش
فکنده تنِ شاه ایران به خاک
ز پیش شهنشاه برخاستند
که ماهوی را باد تن همچنین
به ماهوی گفتندکان سرفراز
بفرمود کو را به هنگام خواب
چو شب روز شد مردم آمد پدید
از آن سوکوارانِ پرهیزگار
تنِ او برهنه چو دید اندر آب
دوان تا درِ خانِ راهب رسید
که شاه زمانه به غرق اندرست
برفتند از آن سوکواران بسی
خروشی ز زهبان برآمد به درد
کسی تاجداری بدینسان ندید
که بر شهریاری، ز بد بنده‌ای
به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند
سر زخم آن شاه کردند خشک
چه گفت آن گرانمایه دهقان مرو
که بخشش ز کوشش بود در نهان

بر آن آسیابان سرش گشت نرم
سواران ببر خونِ دشمن بریز
نه سر دید پیدا مرا آن را نه بُن
چنانچون کسی راز گوید به گوش
رها شد به زخم اندر از شاه آه
همان نانِ کشکین به پیش اندرش
چو دیدند کان خسروانی درخت
بشد هرکسی روی او را بدید
همان افسر و طوق و زرینه کفش
پُر از خون و پهلو به شمشیر چاک
زبان را به نَفرین بیاراستند
پر از خون فکنده به روی زمین
برآمد ز تخت و جنگ و ز ناز
از آن جایگه افکنند اندر آب
دو مردِ گرانمایه آنجا رسید
بیامد یکی تالبِ رودبار
برآشفت و آمد هم اندر شتاب
بدان سوکواران بگفت آنچه دید
برهنه به گردابِ زرق اندرست
سکوبا و زهبان زهر در کسی
که ای تاجور شاه آزاد مرد
نه پیش از توهیج این سخن کس شنید
سگی، بدنژادی پراگنده‌ای
سرش را به ابر اندر انداختند
به دبق و به قیر و کافور و مُشک
چه بنهفت بالای آن زاد سرو
که خشنود بیرون شود زین جهان

چنان دان که از دردمندان بُود
 که او را نماید فراز و نشیب
 که تن را پرستد به خونِ رَدان
 نترسد روانش ز فرجامِ بَد
 نبینم همی تاج و تختِ نشست
 ستایشِ ببینم سزاوار تو
 روانت ببیند درختی که کِشت
 تنت را بدین سوکواران سپرد
 تن بَد کُنش را گزند این بُود
 به دوزخ کند جانِ بدخواه راه
 بخفتی و بیدار کردی روان
 برفت و تنت ماند ایدریله
 سرِ بدسگالت به دار اندرست
 تو رفتی و کردار شد پیشرو
 زمینِ بلا بهرِ دیگر گست
 ببیند کنون روزگار درشت
 ز هامون سوی دخمه بگذاشتند
 سر آمد برو تخت و تاج و کلاه
 اگر کینه خوانیم ازین هفت گرد

دگر گفت اگر چند خندان بُود
 که از چرخِ گردان پذیرد فریب
 دگر گفت آن را تو دانا مخوان
 همی خواسته جوید و نامِ بد
 دگر گفت اگر شاه را لب ببست
 دگر گفت کز خوب گفتار تو
 همی سَر و کِشتی به باغِ بهشت
 دگر گفت یزدان روانت ببرد
 روانِ ترا سودمند این بُود
 کنون در بهشتت بازارِ شاه
 دگر گفت کای شهریارِ جوان
 لبِ خامش و جان به چندین گله
 تو بیکاری و جان به کار اندرست
 دگر گفت کای نامبردار گو
 ترا در بهشتت تخت نشست
 دگر گفت کان مرد کو چون تو کشت
 بگفتند و تابوت برداشتند
 بدان خوابگه رفت ناکام شاه
 چنین داد خوانیم بر یزدگرد

* * *

● آگاهی یافتن ماهویِ سوری از کشته شدن یزدگرد و بر تخت نشستن

که شاه جهان را خاک دارد نهفت
 همه سوکواران آن مرز و بوم
 تنِ شاه بردند از آن آبگیر
 بزرگ و بلندیش بر ترز راغ
 که ایران بُد پیش ازین خویش روم
 همانکس کز آن درد تیمار خورد
 چنین بود ماهوی را کام و آرز
 ز تخمِ بزرگان کسی را ندید

کس آمد به ماهویِ سوری بگفت
 سکوبا و قسیس و زهبان روم
 برفتند با مویه بُرنا و پیر
 یکی دخمه کردند او را به باغ
 چنین گفت ماهویِ بدبختِ شوم
 فرستاد تا هرکه آن دخمه کرد
 بکشتند و تاراج کردند مرز
 از آن پس به گردِ جهان بنگرید

یکی تاج با او بُد و مُهر شاه
همان رازدارانش را پیش خواند
بدو رایزن گفت اکنون گذشت
کنون بازجویی همی کار خویش
کنون او به دخمه درون خاک شد
جهان دیدگان را همه گرد کن
چنین گوی کاین تاج و انگشتری
چو دانست کآمد ز ترکان سپاه
به من گفت چون خاست بانگِ نبرد
تو این تاج و انگشتری را بدار
مرا نیست جز دختری در جهان
توزین پس به دشمن مده گاه من
من این تاج میراث دارم ز شاه
چو بشنید ماهوی گفتش که زه
همه مهتران را ز لشکر بخواند
بدانست لشکرکه این نیست راست
یکی پهلوان گفت کاین کار تست

* * *

● آگاهی یافتن بیژن از کشته شدن یزدگرد و بر تخت نشستن ماهوی سوری

چنان تا به بیژن رسید آگهی
به هر سو فرستاد مُهر و نگین
چو بشنید بیژن برآشفست سخت
بفرمود پس تا سپه گرد کرد
وزان پس بپرسید کز شهریار
جهاندار خسرو برادر نداشت؟
که او را بیاریم و یاری دهیم
بدو گفت بر سام کای نامدار
بر آن شهرها تازیان راست دست
که ماهوی بگرفت تختِ مهی
همی رام گردد برو بر زمین
کزو شاه را تیره شد روی بخت
ز ترکان سواران روز نبرد
نماند ایچ فرزند کآید به کار؟
پسر گر نبود ایچ دختر نداشت؟
به ماهوی بر کامکاری دهیم
سر آمد بر آن تخمه بر روزگار
که نه شاه ماند نه آذرپرست

* * *

● گرفتار شدن ماهوی سوری و کشته شدنش بفرموده بیژن

بدو گفت بیژن که ای بدنژاد
چرا کشتی آن دادگر شاه را
چنین داد پاسخ که بر بُدکُنش
بدین بد کنون گردن من بزن
بدو داد پاسخ که آیدون کنم
به شمشیر دستش بزید و گفت
چو دستش ببرید گفتا دو پای
بفرمود تا گوش و بینیش پست
بفرمود کاین را بدین ریگ گرم
زهی برکشیدند سر تا به پای
منا دیگری گرد لشکر بگشت
که این بندگان خداوند کش
چو ماهوی باد آنکه بر جان شاه
یکی مهتری بود نامش گراز
نگهبان مرو اندر آن روزگار
فروزنده او چو مهتر پسر
چو ماهوی را تیره شد روزگار
بتوفید شهر و برآمد خروش
گراز اندر آن تیرگی کشته شد
سه پور گزینش به لشکر بُدند
هم آنجا بلند آتشی برفروخت
از آن تخمه کس در زمانه نماند
بزرگان بدان دوده نفرین کنند

که چون تو پرستار کس را مباد
خداوند پیروزی و گاه را
نباید مگر کشتن و سرزنش
ببنداز در پیش این انجمن
که کین از دل خویش بیرون کنم
که این دست را در بدی نیست جفت
ببرید تا ماند ایدر به جای
بریدند و بر بارگی برنشست
بدارید تا خوابش آید ز شرم
برآمد ز در ناله کَره نای
به درگاه هر خیمه‌ای برگذشت
مشورید هر جای بیهوده هُش
نبخشید هرگز مبیناد گاه
کزو بود ماهوی را نام و ناز
چو ماهوی شد کشته بر زار و خوار
همی ساخت از بهر او تاج زر
به مرو اندر آمد ز هر سو سوار
شد آن مرزیکسر پراز جنگ وجوش
همه دوده را روز برگشته شد
همان هرسه با تخت و افسر بُدند
پدر را و هرسه پسر را بسوخت
وگر ماند هرکس که دیدش براند
سر از کشتن شاه پرکین کنند

خَلص کلام اینکه مقدمه نوشته شده بر کتاب خاطرات مرحوم حاج عزالممالک اردلان مستند به روایتی است که به شرح مرقوم صحت ندارد. جا دارد نویسنده مقدمه و ناشر محترم برابر مقررات با درج مقاله حاضر در چاپ دوم کتاب، مقدمه مزبور را تصحیح فرمایند. والسلام.

توضیحات مترجم

[۱] قوم لوللو در ولایت سلیمانیه امروزی ساکن بودند، در اسناد مکتشف درزها و (= زهاب) و «کرکوک» مربوط به دوره (اننو - بانینی) پادشاه لوللو و گوتی، و «نارام سین» پادشاه آکاد که در قرن ۲۷ و ۲۸ پیش از میلاد نوشته شده اطلاعاتی مناسب درباره این قوم داده شده منطقه (هالمان)، که ولایت (حلوان) دوره اسلامی، و (زهاب) حالیه است در تملک لوللو بوده (به صفحه ۶۲، ۷۷ جلد اول رجوع کنید).

[۲] سارگن پادشاه مقتدر آکاد بود که از ۲۵۳۰ تا ۲۴۷۵ پیش از میلاد بر آکاد (جنوب بین النهرین سلطنت می کرده (ص ۲۲ کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، چاپ چهارم (رشید یاسمی)، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه (حسین پیرنیا - عباس اقبال) ص ۲۶ می نویسد: اصل اسم SARGON شروکین است. [۳] جغرافیای لوللو و حدود آن در صفحه ۸۰ جلد اول کتاب توضیح داده شده. از شهرهای مهم آن باییت، داغارا، بارآ، کاکری، زیمیری، هودون، مه سو، آرزیرو، و قلعه اوزی و کینا، بوده؛ و در ص ۷۸ همان جلد زیمیری پایتخت لوللو ذکر شده، و به شرح زیر نویس ۳ همان صفحه به نقل از پروفیسور سپایزر (اراکدی) پایتخت (زاموآ، یا لولوم) ذکر شده.

[۴] مؤلف کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او (جلد چهارم ص ۳۱) می نویسد پایتخت گوتی ها را شهر ارپها نزدیک کرکوک دانسته اند و این درست نیست و سبب اشتباه آنست که گوتی ها بعد از تصرف شهر سپار نزدیک بابل مجسمه آنونیت خدای آنجا را به شهر آرپها نقل کردند، این اشتباه از سوء ترجمه کتیبه نابونائید است که در قسطنطنیه است، بعضی ها پایتخت آنان را سوبارتور (آشور) دانسته اند.

[۵] (نیپور = نیپ پوز Nippur) و (اوروک یا ارخ Uruk-Erech که در توراة اَزْکْ گفته اند از شهرهای نامی سومر بودند، و (سیپ پار Sippar) و (کیش Kisch) و بابل از شهرهای مهم آکد بودند. اخیراً این عقیده قوت گرفته که سومریها و آکدیها ملتی واحد بودند و آکدیها به مناسبت یکی از شهرهای سومر به این اسم موسوم شدند (تاریخ ایران از آغاز تا انقراض سلسله قاجاریه، حسن پیرنیا - عباس اقبال صفحه ۲۴).

[۶] نامری، بخش میانی مسیر رودخانه دیاله بوده.

[۷] مازاموآ، زاموآ، نواحی میاندوآب، بانه، سلیمانیه، زهاب و سندج بوده.

[۸] این اسم باید «ابن خردادبه» باشد که در قرن سوم هجری می زیست و رئیس چاپارخانه (صاحب

برید) ایالت جبال بود (لسترنج، سرزمین های خلافت شرقی ترجمه محمود عرفان، چاپ سوم، ص ۱۳).

[۹] در جلد اول صفحه ۸ مؤلف نام این شهر را «بَرزَعَه» نوشته است و در زیرنویس همان صفحه می‌نویسد: این شهر پایتخت (آرران) بود و در ساحل رودخانه (کورا) واقع بود؛ لسترنج در سرزمین‌های خلافت شرقی صفحه ۱۹۰ راجع به این شهر می‌نویسد: برزعه را بعدها بردعه نوشتند که کرسی ایالت اران در قرن چهارم بوده که خرابه‌هایش تا زمان تألیف کتاب باقی بوده؛ و اضافه می‌کند که ابن حوقل در قرن چهارم طول این شهر را یک فرسخ و عرض آن را کمتر از یک فرسخ تخمین زده که بزرگترین شهر آن دیار بوده و دارای قلعه‌ای بوده است...

[۱۰] طالش که جمع آن طوالش است باریکه‌ای جنگلی و مرطوب بین کوه‌های طالش و دریای خزر است که از نظر جغرافیائی جزء گیلان است و اهالی آن را آمیخته از مردم دیلم و خزر نوشته‌اند. در مآخذ قدیم عرب غالباً دو نام برای این اقلیم ذکر کرده‌اند: «البیر و طیلسان». در عربی طیلسان مأخوذ از تالشان فارسی است و نیز در اصطلاحات جغرافیائی به معنی خلیج هلالی شکل آمده و این معنی درست با گوشه غربی دریای خزر که طالش در آن واقع شده مطابقت می‌کند. تنها جائی که برای «البیر» باقی می‌ماند اراضی کوهستانی است که در مغرب طالش بین اردبیل و زنجان واقع شده و آنجا را تارم (طارم) و خلخال و در عربی «الطرم» گویند. (جغرافیای تاریخی ایران باستان. دکتر محمدجواد مشکور. ص ۳۰۶).

[۱۱] موغان یا مغکان یا موقان نام دشت باتلاقی بزرگ است که از دامنه کوه سبلان تا کناره خاوری دریای خزر کشیده شده و در جنوب مصب رود ارس و شمال کوه‌های طالش قرار دارد. این ایالت گاهی جزء آذربایجان محسوب می‌گردید ولی غالباً ناحیه‌ای جداگانه و مستقل را تشکیل می‌داد. کرسی موغان در قرن چهارم شهری بود به همان نام که اکنون تعیین محل آن دشوار است. مقدسی گوید شهر است بر ساحل دو رودخانه و در میان باغستان و تقریباً به اندازه تبریز است. از گفته او استنباط می‌شود که محتمل است این شهر همان شهر باجروان باشد که مستوفی آن را کرسی آن ناحیه شمرده و در زمان او خراب بوده است... در روایات اسلامی آمده است که نزدیک باجروان چشمه آب حیات است که خضر علیه‌السلام، یا الیاس، آن را یافت. ناحیه موغان در دهانه مشترک رود ارس و رودخانه کر واقع است (سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترنج، چاپ سوم، ترجمه محمود عرفان، ص ۵۱۸۸).

[۱۲] تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه تألیف پیرنیا. اقبال، چاپ ۶ ص ۳۸۳ می‌نویسد: قسمت غربی آذربایجان از حدود تبریز تا حوالی الجزیره در دست خاندانی بود از بقایای روادیان که چون جدشان احمَدیل نام داشت ایشان را احمدیلان می‌خواندند و این خاندان از اوایل قرن ششم یعنی دوره سلطنت محمدبن ملک شاه در این ناحیه امارت یافته‌اند و از مشاهیر ایشانست آق سنقر پسر احمدیل که اتابکِ داود و مسعود پسران سلطان محمد بود، احمدیل در سال ۵۲۷ به دست باطنیان به قتل رسید.

[۱۳] شمس‌الدین ابوبکر ایلدگز که اتابک و شوهر مادر ارسلانشاه بود از سال ۵۴۱ تا تاریخ ۵۵۶ که پسرزن خود را به سلطنت نشانید یعنی قریب به سی سال امارت آذربایجان و اران را داشت و در این مدت به حضور هیچ یک از سلاطین که بعد از مسعود به سلطنت نشستند نیامد؛ لیکن پس از جلوس ارسلانشاه در همدان مقیم شد و پسر خود نصرت‌الدین محمد جهان پهلوان را به مقام سابق خود فرستاد... ایلدگز در سال ۵۵۷ بر اثر شکست عظیمی که به گرجیان داد قسمتی از اران و آذربایجان شمالی را از آن قوم پس گرفت و بار دیگر به دولت متزلزل سلجوقی سروصورتی بخشید، شمس‌الدین ایلدگز مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان

اصلاً از غلامان قباچاق بود که در دستگاه سلطان مسعود سلجوقی اهمیت و اعتبار حاصل کرد و چون مسعود زن برادر متوفای خود طغرل ثانی را به زوجیت او داد و اتابکی ارسلانشاه پسر صغیر طغرل را هم به او وا گذاشت روزبه روز کوب سعاد و اوج گرفت و امارت آذربایجان از تاریخ ۵۴۱ در خاندان ایلدگز موروثی گردید و تا ۶۲۶ برقرار بود (تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه حسن پیرنیا - عباس اقبال ص ۳۸۱، ۳۸۲).

[۱۴] تاریخ دقیق سفر امیر مراغه به بغداد در نسخه‌ای که ترجمه می‌شود مشخص نیست، لکن با توجه به متن باید در سالهای بین ۵۵۷ تا ۵۶۴ باشد که در ترجمه سال ۵۶۰ هجری آمده.

[۱۵] به نظر می‌رسد غرض از ملک داود محمی، داود بن محمود ملقب به غیاث‌الدین باشد. محمی در زبان کردی به معنی محمود است.

[۱۶] این قسمت از متن کتاب مورد ترجمه به کلی پاک شده و لذا مترجم عبارت «علاقه برادری بسیار نزدیک» را به جای آن قرار داده و با این ترتیب مفهوم جمله به مقصود مؤلف نزدیک تر است، زیرا از آنجا که قتلغ وسیله اتابک پهلوان پسر ایلدگز رانده شده طبیعی است که روابط نزدیک برادری قتلغ با آق سونگور سوم موجب شود که او نیز رانده شود، و اتابک حکومت مراغه را به دو برادر دیگر، که رابطه مناسبی با قتلغ و آق سونگور نداشته اند، واگذار کند.

[۱۷] تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه در مورد این حادثه می‌نویسد: در سال ۶۰۲ امیر اربل مظفرالدین کونگری با امیر احمدیلی مراغه علاءالدین کزبه ارسلان (= کُر به ارسلان) به قصد آذربایجان شرقی هم دست شدند، ابوبکر از ناچاری به یکی از غلامان پدرش آی تغمش که بر ری و همدان و اصفهان و بلاد جبل استیلا یافته بود متوسل گردید، آی تغمش به یاری مخدوم زاده آمد و به یک پیغام صاحب اربل را به ملک خود برگرداند و علاءالدین احمدیلی را هم مغلوب و به مصالحه مجبور کرد. این علاءالدین کزبه ارسلان که در سال ۶۰۴ فوت کرده و مردی درویش دوست و شاعر و عالم پرور بوده همان کسی است که شاعر مشهور نظامی گنجوی مثنوی بهرامنامه را در سال ۵۹۳ به نام او منظوم ساخته است.

[۱۸] از اتابک (ایلدگز) اوزبک فرزندی نمانده بود جز پسر کز و گنگک مادرزاد به نام قزل ارسلان که به همین علت او را اتابک خاموش لقب داده‌اند، و او دختری را که نواده علاءالدین کزبه ارسلان احمدیلی بود به عقد خود درآورد. پس از پدر در قسمتی از آذربایجان از جمله بر مراغه و روین دز امارت ماندی داشت. در سال ۶۲۶ موقعی که سلطان جلال‌الدین منکبرنی در گنجه بود اتابک خاموش پیش او رفت و زمین خدمت بوسید و سپس از آنجا به الموت سفر کرد و پس از یک ماه در همان جا مُرد و زوجه او را هم جلال‌الدین به زنی گرفت (همان مأخذ ص ۳۸۷).

[۱۹] حکومت دوستکی در حوالی سال «۳۲۱. ک = ۹۳۱ م» از طرف دوستک - دوستک نامی که از خاندان حمیدی - حمودی بود تأسیس گردید. دوستک پسر داشت به نام «بازابوشجاع»، اسم زمان بچگی او حسین بود که به ابو عبدالله هم ملقب بود، این پسر در سال «۳۲۴. ک = ۹۵۵ م» در شهر دیاربکر به دنیا آمد، در آزادگی و مردانگی بی نظیر بود... در سال «۳۴۵ و ۴۶ ک = ۹۵۵ م» پس از تصرف جزیره و سعرد حکومت خود را تأسیس نمود و در سال «۳۴۸. ک = ۹۵۸ م» که پدر او دوستک فوت کرد، اموال و دارائی پدر نیز به تصرف (باز) که جانشین پدر شده بود درآمد... و شهری به نام «شاباز» بنا نهاد... الی آخر. به ترجمه شرفنامه اثر مرحوم هزار، ص ۴۰ رجوع کنید، مترجم».

- [۲۰] لسترنج در سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۱۰۲ می‌نویسد: در ساحل باختری دجله در سمت جزیره ابن عمر ولایت کوهستانی طورعابدین واقع است که اهالی آن مسیحیان یعقوبی بودند و دو رود هرماس و خابور نصیبین از آنجا برمی‌خاست.
- [۲۱] لسترنج در همان مأخذ ص ۱۲۱ می‌نویسد: در ساحل جنوب فرات بین مصب دو رودخانه‌ای که از شمال میافارقین و ارزن می‌آیند قلعه‌ایست معروف به حص کیف که رومیان آن را کیفاس Kiphas یا کیفی Caphe می‌گفتند...
- [۲۲] خلاط یا اخلاط در ساحل غربی دریاچه وان (نویسندگان قدیم این دریاچه را «ارجیش» نام دادند) از بزرگترین شهرهای ارمنیه به‌شمار می‌آمد.
- [۲۳] ارجیش در ساحل شمالی دریاچه «وان» قرار داشت، که نویسندگان قدیم آن دریاچه را به‌نام این محل ارجیش نام دادند (لسترنج سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۱۹۷)، دکتر جواد مشکور در جغرافیای تاریخ ایران باستان ص ۲۸۰ می‌نویسد: در ساحل دریاچه وان یا ارجیش شهرهای اخلاط، وان و وسطان جای داشت.
- [۲۴] شرفنامه با مقدمه و تعلیقات محمدعباسی ص ۳۶، در مورد لقب «احمدبن مردان می‌نویسد: «... اول کسی که از طایفه اکراد در دیاربکر و جزیره دعوی سلطنت نمود و به‌مسند حکومت متمکن گشته «احمدبن مروانست» و در زمان قادر عباسی کاروبار او عروج تمام یافته، چنانکه خلیفه قادر او را ملقب به نصرالدوله گردانید، در پایان همین مبحث نیز امین‌زکی اشاره می‌کند که شهرت او (ابوناصر عادل) بود که خلیفه عباسی (القادر) لقب (نصرالدوله) را به او داد. لذا لقب احمدبن مروان نصرالدوله بوده است هرچند به‌شرح مرقوم محتمل است ناصرالدوله هم گفته شده باشد.
- [۲۵] در متن کتاب کلمه «خجیانه» چاپ شده بود که مقصود از آن باید «خه‌رجی = مصرف و خرج روزانه» باشد.
- [۲۶] یکی از حربه‌های خطرناک کلیسیا در قرون وسطی تکفیر بود و در بسیاری موارد تکفیرشدگان از حوزه مؤمنین خارج می‌شدند و کسی را جرئت سخن گفتن و اعتراض به آنان نبود و چنین کسی حکم طاعون گرفته را داشت، با اینکه در آغاز امر تکفیرشدگان در محضر عموم محاکمه می‌شدند، پس از چندی کلیسیا از بیم افشای حقایق جلسات محاکمه را به‌طور مخفی تشکیل می‌داد، دفاع و تعیین وکیل معنایی نداشت، اگر متهم به میل یا به‌زور اقرار می‌کرد به غذایی محکوم می‌شد و اگر زیر بار توبه نمی‌رفت بی‌درنگ در حالی که زنده بود طعمه آتش می‌شد. از قرن یازدهم میلادی به‌بعد حیظه قدرت مادی و معنوی پاپ وسعت یافت تا جایی که غالباً بین پاپها و امپراطوران جنگ سختی در می‌گرفت و در غالب موارد غلبه نهائی با پاپ بود و غالباً برای پیشبرد اهداف و تمایلات خود از حربه تکفیر استفاده می‌کردند، تصور می‌رود مقصود مؤلف از «آفوروز» همان کلمه «Afforce» باشد که به‌معنی وادار کردن، مجبور کردن به انجام کاری باشد که همین معنی تکفیر را می‌رساند.
- [۲۷] مراد از واژه «غازی» در اینجا همان «قاضی» فارسی که جمع آن قضات است. و به‌معنی حاکمان و مأمورین و مجاهدان نیز می‌باشد، هرچند قاضی در کردی به‌صورت «قازی، باق» نوشته می‌شود.
- [۲۸] قبط: طایفه‌ای از مردم بومی مصر را می‌گفتند، و قبطی منسوب به این طایفه (قبط) یا قوم فرعون می‌باشد.

[۲۹] قبلاً در بحث از لشکرکشی‌های سلطان صلاح‌الدین علیه اهل صلیب اشاره شد: زمانی که سلطان مرقب، جبله، لازقیه، صهیون و بعداً صفد و کوکب را تصرف و تسخیر کرده، خبر تصرف کَرَگ و سیله ملک عادل برادرش به او رسید، و لذا اشاره مؤلف به فاتح (کَرَگ) مقصود ملک عادل است.

[۳۰] امپراطوران مصر قدیم را خدیو می‌گفتند و خدیوان بزرگ مانند خنوبس کفرن - میسررینوس - اهرام سه‌گانه مصر را بنیان‌گذارند، اشاره مؤلف در متن به «خدیو» که اشتبهاً «خریو» چاپ شده مقصود شاه یا پادشاه مصر (ملک منصور) می‌باشد.

[۳۱] مسجد اقصی - مسجد عظیم در اورشلیم در شرق اقصی از بناهای سلیمان نبی، طول این بنا ۶۰ و عرض آن ۲۰ و طول رواق آن ۶/۲۵ و ارتفاعش ۱۲ ذرع بود و در ساختن آن ۱۵۰ هزار کارگر شرکت داشت، محراب آن از چوب صنوبر پوشیده از طلا و میخ‌های آن به وزن ۵ مثقال طلا و در داخل مجسمه و گلدسته و دیوارها از طلای خالص بود ارتفاع ستونها ۲۵ ذرع، مذبح آن به مساحت ۲۰×۲۰ و مجسمه گاوان بر بالای ستونها دیده می‌شد، شمعدانهای طلا در اطراف و میزی از صنوبر با مجرما در سالون وسیعی به نام قدس‌الاقداص، در تابوت سنگی لوح مقدس موسی نبی قرار داشت، ساختمان آن چهل سال طول کشید و امروز این بنای عظیم خراب شده است و لذا اشاره مؤلف به میز داخل (صخره) باید همان میز ساخته شده از صنوبر باشد که در سالون «قدس‌الاقداص» واقع بوده. (اطلاعات عمومی تألیفات غرت آشکیا پور ۱۳۴۴).

[۳۲] امامی‌های زیدی در یمن قبیله‌ای بودند در حال بسط و توسعه که بعدها به دنبال رقابت‌های سیاسی - نظامی میان دولتهای عثمانی و صفوی ایران رو به زوال نهادند، قدرت عثمانی در یمن توسعه فراوانی پیدا کرد ولی نهایتاً در سال ۱۰۵۴ هجری (۱۶۴۴ م) عثمانیها را از یمن راندند، در اواسط قرن ۱۳ هجری ۱۸۴۹ میلادی دولت عثمانی مجدداً بر یمن مسلط شد و صنعا را مرکز اداره امور قرار داد با این حال ترکان نتوانسته مقاومت پیروان ائمه زیدی را به‌طور کامل درهم بشکنند و سرانجام با پایان جنگ اول جهانی و شکست عثمانی و متحدانش از متفقین و تجزیه امپراطوری عثمانی، حکومت ترکان بر یمن پایان یافت و یمن تحت حکومت امامان استقلال یافت.

[۳۳] اواخر حکومت خلفای عباسی و عثمانی و ایوبی و امثال آن که اِتکاء آنها به لشکریان ترک وینی‌چری و مالیک بود، و این لشکریان خارجی در دوره ضعف این حکومت‌ها تبدیل به میکربهایی مهلک گردیدند و کالبد این حکومتها را از داخل متلاشی کردند داستانی را تداعی می‌کند که ذکر آن خالی از درس و پند نیست.

یکی از دوستان به نقل از کتابی یا فیلمی سینمایی بیان می‌کرد: که کارمندی فقیرالحال، بدون اهل و عیال در خانه‌ای خشت و گلی زندگی می‌کرد، هر روز که این شخص به‌هنگام صبحانه و نهار و شام سفره محقرانه خود حاوی مقداری نان و پنیر را می‌گشود و به تناول غذا مشغول می‌شد، از سوراخهای این خانه محقرانه موشهایی چند سر بیرون می‌آوردند، و چون این شخص با آنها کاری نداشت رفته رفته موشها سرسفره غذا حاضر می‌شدند و به اتفاق صاحب‌خانه شروع به غذا خوردن می‌کردند. به مرور زمان اُنس و الفتی بین آنها پیدا شد و این حُسن رابطه به آنجا کشید که به امرونی صاحب‌خانه شروع و دست از غذا خوردن می‌کشیدند و به سوراخهای خود می‌رفتند. دست بر قضا روزی این شخص مورد غضب رئیس اداره واقع شد و از اداره اخراج گردید؛ ناگاه به خاطرش رسید که چرا از نیرو و قدرت موشها استفاده نکند و به حساب رئیس اداره

برسد! فردای آن روز به خیل عظیم موشها فرمان داد به طرف اداره سرازیر شوند و با یک اشاره موشها از درو پنجره وارد شدند و رئیس بیچاره را ریزریز جویدند و کارمند اخراجی خوشحال و شادمان در حالی که انتقام گرفته بود به خانه برگشت.

از قضا، روزی نان و پنیر کافی برای موشها تأمین نکرده بود، و همان خیل عظیم موشها ارباب خود را بهترین طعام برای خود دیدند و ریزریز او را جویدند و خوردند.

این داستان گرچه داستانی بیش نیست، لکن پند حال از آن در عواقب حکومت‌هایی این چنین که به نیروهای خارجی اتکاء دارند، این داستان را به واقعیتی می‌نمایاند.

[۳۴] لرستان یعنی اراضی لرنشین، صرف‌نظر از اختلاف تاریخ تقسیم لرستان به لر بزرگ و کوچک که امین زکی اواخر قرن سوم، و تاریخ ایران مقارن استیلای مغول می‌داند، از نظر آشنائی به موقعیت آن توضیح را ضرور می‌داند: امروزه به جای لر بزرگ، کوه کیلویه و بختیاری قرار دارد و لر کوچک، اطراف حرم آباد و اراضی پشتکوه بوده که حالیه هم آن را لرستان می‌گوئیم. و بین مسکن لر بزرگ و شیراز ناحیه لرنشین ثالثی وجود داشته که آن را شولستان می‌گفتند که امروزه ناحیه مَمَسنی است.

[۳۵] تاریخ ایران (همان مأخذ)، می‌نویسد، علاوه بر ترمیم خرابیهای عهد برادر، در ایجاد مدارس و رباطها و طرق و نحوه صرف عایدات، اتابک نصرت‌الدین احمد در تاریخ ادبیات فارسی نیز ذکری به خیر دارد زیرا که سه کتاب فارسی به نام او تألیف شده و مؤلفین آن سه، نام او را به نیکی باقی گذارده‌اند. اول: تاریخ معجم فی آثار ملوک‌العجم تألیف شرف‌الدین فضل‌اله حسینی قزوینی، دوم معیار نصرتی در فن عروض و قوافی که آن را شمس فخری اصفهانی به نام اتابک نصرت‌الدین پرداخته است، سوم تجارب السلف به قلم هندوشاه بن سنجر نخجوانی است.

[۳۶] در دوره حکومت فلک‌الدین و عزالدین اصطلاح «دلار» طبق نظام اداری ایلخانی به معنی امور مالیه و دخل و خرج آمده بود اینک نیز همان معنی مستفاد می‌شود یعنی امور مالیه در دست بدرالدین معود بوده و سایر امور «انجو» در دست عزالدین که بعداً هر دو امور به عزالدین واگذار شده.

[۳۷] به نظر می‌رسد مقصود مؤلف محترم که به تصریح ذکری از آن به میان نیاورده، بیان نارسائیها و فقدان رشد و بلوغ سیاسی، بی‌توجهی به منافع عمومی و توجه به مصالح شخصی و نشانه‌های فرهنگ فتودالی است که در فرهنگ عشایری آن زمان جایگاه خاصی داشته و همین موضوع عاملی مؤثر در عدم وحدت سیاسی بین آنها بوده و امین زکی در جلد اول کتاب با تشریح قیامهای بی‌نتیجه کرد و خسارات و ضررهای جمعی آن به عوامل مؤثر فرهنگی و سیاسی اشاره نموده است، و هر آنگاه که قدرتی، نظم و نسقی را به وجود آورده وحدت سیاسی به وجود آمده.

[۳۸] ۱- شرفنامه تألیف امیر شرفخان بدلیسی که از قدیم‌ترین اسناد تاریخی است (با مقدمه محمد عباسی چاپ دوم، ص ۱۱۷) در مورد نسب بابا اردلان قبادبن فیروز ساسانی سرسلسله اردلان‌ها می‌نویسد «... از اولادولت دیاربکر از بنایراحمدبن مروان» و به شرح زیرنویس همان صفحه می‌نویسد. «هكذا فی النسخة المطبوعة و فی النسخین الخطیتین بابک بن ساسان»، به این معنی که شرفنامه در نسخه چاپ شده و در دو نسخه خطی، اردلان‌ها را از نبایر بابک بن ساسان دانسته است.». هم‌چنین همان مأخذ ترجمه استاد عبدالرحمن شرف‌کندی «هه ژار» ص ۱۹۵، زیرنویس شماره ۱ در تأیید موضوع نسب بابا اردلان سرسلسله

خاندان اردلان به بابک ساسان و فیروز ساسانی می‌نویسد: «۱- در دو نسخه خطی: بابک پسر ساسان»، و ذیل زیرنویس شماره ۳ می‌نویسد: «اینکه به اختصار گفته «قبادین فیروز ساسانی» حقیقتی را بیان کرده که اعلام نموده از نواده قباد پسر فیروز ساسانی است زیرا پرواضح است قباد پدر انوشیروان پادشاه مشهور ایران است که پیش از پیغمبر می‌زیسته، و (سال ۵۰۲ م) در کردستان با رومیان جنگیده. و همین است که اردلانیه‌ها می‌گویند: در دوره خلافت عباسی هم حکومت داشته‌اند و گذشته تاریخی کهن دارند و از بقایای دولت ساسانیان می‌باشند...».

نام «اردلان» علیرغم کهن بودن این نام در فرهنگ ایران زمین و نیز به‌رغم ایرانی و کردی - مادی بودن آن، به جهت عدم درک صحیح معنی آن مظلوم واقع شده، تا آنجا که رضاشاه به بهانه اینکه این نام ترکی است هنگامی که اسامی ترکی و عربی شهرستانها و استانها را حذف نمود، نام «اردلان» را هم از ولایت اردلان یعنی کردستان ایران حذف نمود و از آن زمان به بعد این ولایت، کردستان نامیده شد. به عبارت دیگر از آن «اردی» باستانی که کلمه‌ای کُردی - مادی است، نام «آلانی» را که به معنی آریائی و ایرانی است حذف کرد. (نقشه ایالات ایران قبل از تغییر نام از صفحه ۱۹۴ مردم‌شناسی ایران اثر هنری فیلد (و نیز نقشه انگلیسی ولایات ایران قبل از این تغییر نام «اردلان» در جلد اول» و نقشه‌های استان پنجم پس از تغییر نام اردلان به کردستان و ضمیمه شدن ایالت کردستان به استان پنجم شامل: کرمانشاه، همدان، سنندج، ملایر... به ضمیمه همین جلد است).

نام «اردلان» از کهن‌ترین ایام در فرهنگ ایران زمین به کار رفته؛ یکی در نام طایفه اردلان و دیگری در نام منطقه شمال غرب ایران که اینک کردستان ایران نامیده می‌شود هرچند به قول یاقوت حموی در قرن چهارم «اردلان کث» مرکز ولایت جد غل از ایالات رود «سیحون» بوده و در خاور آن ولایت کردان قرار داشته، کث به معنی شهر است. (سرزمین‌های خلافت شرقی لسترنج صفحه ۵۱۱).

و. بارتولد در تذکره جغرافیای تاریخی ایران ترجمه حمزه سردادور چاپ انتشارات توس می‌نویسد: ولایت بین کرمانشاه و آذربایجان به اردلان موسوم است که شهر مهم آن سنه می‌باشد.

هنری فیلد در کتاب مردم‌شناسی ایران ترجمه دکتر عبدالله فریار ص ۹۲ می‌گوید: بین ایالات آذربایجان و ایالت کرمانشاه «اردلان» یا کردستان ایران واقع است که محل سکونت کردهای غیر مهاجر است، پایتخت آن سنه... است، این ایالت قرن‌ها تحت فرمان رؤسای گوران از خانواده بنی اردلان بوده که خود را از خانواده‌های صلاح‌الدین ایوبی دانسته و عنوان والی اردلان اختیار کرده بودند؛ در همین مأخذ ص ۱۹۴ در نقشه شماره ۸، ولایت اردلان در محدوده بین (آذربایجان، خسمه، همدان، کرمانشاه و عراق واقع شده.

در باب چگونگی پیدایش این نام، همانطور که در مقالات ضمیمه «زیر خاکستر تاریخ» و «کردستان به قصد توضیح» و در کتاب کردان گوران اثر گک. ب آکوپف (هاکوپیان) ترجمه آقای سیروس ایزدی انتشارات هیرمند نوشته شده، ریشه این واژه به نام «آلان‌ها» برمی‌گردد. آلان‌ها که از اقوام آریائی ایرانی بودند و نامشان در سده اول میلادی در تاریخ هویدا شد، در کناره‌های شرقی و غربی دریای خزر سکونت داشتند و بعدها به سوی نواحی جنوبی‌تر سرازیر شدند، از خصوصیات این قوم آن بود که به هر جا که می‌رسیدند نام نژادی خود را به آن محل می‌دادند، سرانجام تحت فشار هونها به نواحی غربی دریای سیاه و از آن جا به اروپا رفتند. و در اسپانیا حکومتی تشکیل دادند وجود نام آلان برگذرهاها و معابر کردستان به مانند گردنه آلان و

کوه الان و ایالت آلانی عهد سلجوقی مؤید این قول می‌باشد.

شایان ذکر است که هم‌اکنون در بریتانیا در ناحیه Mull بخشی از این منطقه به اسم Ardalanish می‌باشد و نیز در جنوب این ناحیه خلیجی به اسم Rubh-ArdalaNish وجود دارد (به اطلس ۱۹۹۱ Road Atlas Britain) رجوع کنید، و به قرار اطلاع در فرانسه نیز شهری به نام Ardalanish وجود دارد که اطلاع چندانی تاکنون از آن به دست نیامده است. و محتمل است که نام اردلان در اروپا نیز از آثار همان آلانهای آریایی ایرانی باشد.

«نورد» یا «ارد» واژه‌ایست کُردی - مادی از زبانهای ایرانی که در شمالی‌ترین نقاط آذربایجان آغاز گشته، و در گذشته تمامی مردم نقاط آذربایجان و کردستان بزرگ و اقلیم میانی ایران یعنی شهرهای همدان، یزد، اصفهان، ری، قزوین و زنجان که ماد بزرگ و کوچک بودند به آن تکلم می‌کردند و معنی آن خاک و سرزمین و کشور است. و «آلان» نیز به معنی آریائی و ایرانی می‌باشد. بنابراین «نورد آلان» یا «اردآلان» یعنی سرزمین آریائیان و ایرانیان.

سئوالی که پیش می‌آید این است که در واژه مرکب «اردلان» حرف «آ» حذف گردیده و حال آنکه ترکیب دو واژه فوق به صورت «اردآلان» خواهد بود؟

در این خصوص باید گفت صرفنظر از آنکه نامهای اماکن طبعاً با تغییر زمان تغییر پیدا کرده همچنانکه «طری‌ثیت» به «تری‌سبز» و همدان به همدان و قاشان به کاشان تغییر یافته، اردآلان نیز به اردلان تغییر پیدا کرده، چراکه مرحوم حسینقلیخان اردلان، خلف مرحوم امان‌اله‌خان والی «گوره»، که خود از ادبای معروف و مشهور بوده در دو بیت شعر به شرح زیر (تحفه ناصری ترجمه دکتر حشمت‌اله طبیبی ص ۷۶) از اردلان با املاء «اردآلان» یاد کرده که مؤید قول و نظریه راقم سطور است:

زنسل اردلان اصل سندانج تا که بنیان شد به طومار ممالک اردلان آباد عنوان شد
نخستین والی کاندج‌پس از عهدبنی ساسان به فرّ همت مولای سیم آردآلان شد

گفتیم که واژه «نورد» کُردی است و معنی آن خاک و سرزمین و کشور است (به فرهنگ هزار رجوع کنید) همچنین اشاره کردیم که واژه آلان یعنی آریائی و ایرانی، توضیحاً متذکر می‌شود، اسبها (آسه تینها) که در دو سوی بخش باختری کوههای قفقاز در گرجستان و در جمهوری فدراتیوروسیه سکونت دارند و زبانشان از گروه زبانهای شرقی ایران (سان پستو و زبانهای پامیر) و به اوستا نزدیک است، به آریا می‌گویند Eron (درست همانند تلفظ واژه ایران) که در زبان تاجیکان تاجیکستان و ازبکستان Allon تلفظ می‌شود. یعنی اسبها به آریا می‌گویند Allon، با این توضیح که در زبانهای ایرانی، آوای «آ» به «O» فرنگی نزدیک‌تر است تا به «A»، پس Allon یا آلان به معنی آریا و آریائی و ایرانی است.

شایان ذکر است که آقای دکتر بهرام فره‌وشی در کتاب ایرانویج از انتشارات دانشگاه تهران آبانماه ۱۳۷۰ با عنوان کوچ قبیله‌های ایرانی مطالبی نگاشته است که در تحکیم و تثبیت نظریه فوق می‌باشد. این نویسنده می‌نویسد: «در حدود اوایل هزاره دوم پیش از میلادی روی دادهائی در آسیای مرکزی پدیدار شد که موجب نقل و انتقال اقوام و قبایل متعدد ایرانی که در سرزمین پهناوری در این ناحیه ساکن بودند می‌گردد، این موجبات بر اثر فشار اقوام زردپوست شمالی، سردی ناگهانی هوا، زیاد شدن جمعیت قبیله‌ها و خشک شدن چراگاهها، کوچ قبیله‌های دام‌پرور برای یافتن چراگاههای تازه همه می‌توانند موجباتی برای این نقل و

انتقال باشند. از میان قبیله‌هایی که در حدود ۱۷۰۰ سال قبل از میلاد در شمال دریای مازندران و بین دریای سیاه و دریای مازندران چادرنشینی می‌کردند دو قبیله ایرانی ماد و پارس که در گویش تفاوتی اندک داشتند، بودند که بعدها به سوی سرزمین‌های جنوبی‌تر به نواحی غرب دریای مازندران آمدند و در آنجا با بومیان کنار آمدند و ساکن شدند و نام نژادی خود را به آن نواحی دادند.

نام‌های اران و آلان و آلبانی همه از ریشه ایران می‌باشند و نمودار آنند که روزگاری ایرانی نژادان در آنجا ساکن بودند.

بعضی از تاریخ‌نویسان دوران کهن این اقوام مهاجر را از طوایف سکائی و سرمتی می‌دانند این دو قوم به تدریج از دره‌های قفقاز گذشته و در پیرامون دریاچه اورمیه = اُرومیه که پهنه‌ای بیش از امروز داشت و دارای دشت‌های سرسبز و خرم بود ساکن شدند و به کار دامپروری و کشاورزی و تربیت اسب پرداختند. این دو تیره بزرگ با همه طایفه‌های خود (در ص ۲۶ ذکر آنها آمده) به سوی نواحی حاصل‌خیز پیرامون دریاچه اُرومیه (شهرآب) فرود آمدند، تیره مادی در نواحی جنوب شرقی دریاچه بین همدان و تبریز جای گرفت و بعدها تا اصفهان پیش رفت، و قبیله‌های پارسی در مغرب و قسمت‌های جنوب غربی دریاچه در ناحیه «اردلان» کنونی جای گرفت. واژه «اردلان» را می‌توان به صورت کهن آن art alan بازسازی کرد، art-ARAN و معنی آن «ایران مقدس» است.

به نظر راقم سطور واژه «ئه رد» در کردی، که در فارسی آرد و در انگلیسی Earth و در آلمانی Erde و در همه این زبانهای خویشاوند به معنی خاک و سرزمین است و خود از واژه‌های کهن است، نیازی به بازسازی به صورت art ندارد و «ئه‌رده‌لان = اردلان به معنی خاک و سرزمین آریائیان و ایرانی‌هاست. [۳۹] چه سندی معتبرتر از شرفنامه و ترجمه کردی و فارسی آن به شرحی که ذیل شماره ۳۸ بیان شد و آیا این اسناد برای اثبات ادعای دوم کافی نیست.

[۴۰] یاقوت حموی (۵۵۴-۶۲۶) در معجم البلدان جلد ۳ ص ۳۴۰ در مورد شهرزور و (زلم) گوید: شهرزور در اقلیم چهارم است طول جغرافیائی آن ۷۰ درجه و یک سوم، عرض جغرافیائی آن ۳۷ درجه و سه ربع درجه است. حوزه‌ای است گسترده در کوهستان میان اربیل و همدان، بنیانگذار آن زور پسر ضحاک بوده است. این کلمه مرکب است از شهر و زور سازنده آن. مردم این نواحی همه گردند، مُر پسر مهلهل گوید: منطقه شهرزور چند شهر و ده دارد و قصبه آن امروز نیم ازای نام دارد و مردم این منطقه همیشه بر سلطان یاغی هستند گویی مخالفت و عصیان در نهاد ایشان است. شهر در بیابان واقع است، مردمی خشن دارد که منطقه خود را آزاد نگه می‌دارند، کلفتی دیوار این شهر ۸۰ ذراع است. بیشتر امیر آنجا از خود مردم گردند. عقربهای کشنده دارد که کشنده‌تر از عقربهای نصیین است. مردم این سامان پس از فتح عرب، موالی (نیم‌برده) عمر بن عبدالعزیز شدند، کردان همیشه در مخالفت خلیفه زیسته‌اند، نزدیک این شهر کوهی به نام «شعران» و کوه دیگر به نام «زلم» هست که در آن زلم می‌روید و این دارویی است که برای جماع بسیار مفید است و جز در اینجا یافت نشود و از آنجا تا دیلمستان هفت فرسنگ راه است... در منطقه شهر زور شهری دیگر هست که کمتر سرکشی می‌کنند و «شیز» نام دارد و مردمش شیعه و صالحیه و زیدیه هستند که به دست علی پسر زید مسلمان شدند. شهر دژ دزدان و غارتگران است روزگاری مردم (نیم‌ازرای) بر مردم این شهر تاختند و کشتند و سوختند و علت آن اختلاف مذهب بود و این به سال ۳۴۱ هـ بود، شهر کوچک دیگری در

اینجا هست به نام دزدان ساختمان آن مانند شیز می‌باشد و یک دریاچه کوچک در داخل آن شهر هست که به‌خارج می‌رود. پهنای دیواره شهر به قدری است که اسب بر روی آن می‌تازد و از این‌رو مردم خود را از شر دشمن نگاه می‌دارند.

این شهر مسجد جامع بزرگ دارد و دژی به نام منصوره دارد گویند سلیمان و داود پیامبر برای آن دعا کرده‌اند؛ یاقوط همچنین برای آن دعا کرده است، بنی اسرائیل آن را محترم دارند. این شهر را داراپسر دارا بنیان نهاده و اسکندر نتوانست آن را بگیرد و همچنین مسلمانان نتوانستند آن را بگیرند مگر پس از مدت درازی و پادشاهان این شهر خود را از نژاد باستان می‌شناسند، کارگزاربهای این شهر به خانقین و کرخ می‌پیوندند... بزرگان از علما از این شهر بیرون آمده‌اند، قاضی معروف آنجا معروف به شهرزوری است و من فکر نمی‌کنم در تمام اسلام بیش از این شهر قاضی داشته باشد. دکتر معین در فرهنگ لغات معین می‌نویسد: نام شهرزور بعدها به سلیمانیه تبدیل شد و نام سلیمانیه، از نام سلطان سلیمان قانونی (سلطان عثمانی) گرفته شده، و حال آنکه بعضی از مورخین نام سلیمانیه را از نام سلیمان به‌به سرسلسله طایفه «بابان» می‌دانند.

[۴۱] با قدرت گرفتن حکومت عثمانی از سال ۸۵۷ هجری، ۱۴۵۳ میلادی و توسعه طلبی آن حکومت، و تشکیل دولت صفوی در ایران، سیاست سلاطین صفوی برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی مملکت، پایان دادن به حکومت‌های محلی و جایگزینی سران قزلباش به‌جای امرای کرد بود، موضوعی که با احساسات قومی کرد (که خود را ایرانی و وابسته و همبسته ایران می‌دانستند) مبنایت داشت و دقیقاً عکس سیاستی بود که سلاطین عثمانی بدان متوسل شده بودند، از نوشته عباس عزوای مورخ، (تاریخ العراق بین الاحتلالین) که متأسفانه این تاریخ نیز به مانند بسیاری کتب دیگر عربی است و به فارسی ترجمه نشده، چنین برمی‌آید که محصورین قلعه در مدتی زیاد که محاصره شده بودند مورد حمایت شاه‌طهماسب صفوی قرار نگرفتند همچنانکه بعداً نیز در صلح ۱۰۲۰ هـ یکی از شرایط صلح ایران و عثمانی عدم حمایت حکومت صفوی از حاکم اردلان بود، هرچند در این تاریخ با تحریف شهرزور را در زمان بگه‌بیگ جزو عثمانی دانسته و این خلاف قول امین‌زگی است که می‌نویسد بگه‌بیگ از نظر سیاسی تابع صفوی بود؛ به هر تقدیر شرح این واقعه دردناک را چنین توصیف می‌کند: «شهرزور، در زمان فتح عثمانی زیر تسلط سلطان سلیمان بود با حاکمیت شخصی به اسم امیربگ که اسم اصلی او امیربکر بود و چون کردان اصطلاحاً بکر را، بگه تلفظ می‌کنند و این چنین اسمی در کتاب شرفنامه به لفظ بیگه نام برده شده و در همین کتاب آمده که در سال ۹۴۰ هجری قمری متوفی شده و درستش همین است... قلعه زلم مرکز استان شهرزور بود و به‌خاطر استحکاماتی که داشت و اینکه در منطقه کوهستانی قرار داشت تجاوز به این منطقه کاری بس دشوار بود، زیرا اطراف (قلعه زلم) راگردان منطقه محافظت می‌کردند. در سال ۹۵۸ هـ. ق. در این منطقه شورش شد که نتیجتاً باعث حوادثی دردناک گردید و برای ساکنین منطقه خسارات زیادی به‌بار آورد که قابل توصیف نیست. خبر تمرد علی‌پاشا به دارالسلطنه عثمانی رسید، و این موضوع موجب تعیین و نصب والی جدید گردید. فرماندهی به عثمان پاشا داده شد که سابقاً والی حلب در شام بود، ایشان در معیت کثیری از سپاهیان بینی‌چری و هم‌چنین گروه‌های زیادی که از ایالات دیگر آمده بودند، فرماندهی کل را به‌عهده گرفت و چنین مقرر شده بود که اگر به‌فتح قلعه زلم موفق شود به امیری آن منطقه منصوب خواهد شد، و به این شکل ارتشها از تمام مناطق در بغداد جمع شدند و فرمانده کل جلسه‌ای تشکیل داد، ارتش بغداد را با تعداد زیادی

از توپها و تجهیزات مجهز کردند، عثمان پاشا به فرماندهی این ارتش به شهرزور حمله برد امراء کرد نیز در اطراف شهرزور با این ارتش همدست و متفق شدند و جملگی به شهرزور یورش بردند و با توپهای سنگین شهر را بمباران کردند و قلعه را محاصره نمودند و جنگی شدید و طولانی بین محاصره کنندگان و محاصره شدگان درگرفت که در نتیجه لشکر بغداد موفق به فتح قلعه نگردید و عقب‌نشینی کرد و به بغداد بازگشت نمود و خبر انهزام و شکست آنان به سلطان عثمانی رسید. از طرف سلطان عثمانی، والی جدید بغداد (بالطه‌جی محمدپاشا) شخصاً مأمور فتح قلعه گردید، ایشان نایبی را به‌جانشین خود تعیین کرد و پس از چند روز دوباره به شهرزور لشکرکشی کرد، امراء ارتش در منطقه‌ای به اسم کسک‌چنار (سوره‌چنار) استقرار پیدا کردند و چند روزی در آنجا استراحت نمودند و بعداً چند نفر از امراء کُرد را مثل بکریگ که (یک شیخ محترم در آن منطقه بود)، و ولی‌بیگ که یکی از اصحاب مدبر بود و تنی چند را به‌منظور ترساندن (سرخاب‌بیگ) به‌نزد او فرستادند و با دادن تأمین به او و نصایح قانع‌کننده و هم‌چنین وعده آزادکردن زن سرخاب‌بیگ از قید اسارت که در جنگ اول اسیر شده بود، سرخاب‌بیگ را به تسلیم وادار نمودند و بدین‌ترتیب شهرزور و توابع آن مانند (قلعه‌هاوار، قلعه‌نقود، قلعه‌باسکه، قلعه‌شمیران، قلعه‌فرنجه) و همه اینها جزو متصرفات عثمانی شد، و تمام قلعه‌های دیگری نیز که به‌دست امرایی مثل محمدیوسف‌بیگ امیربانه و یوسف‌بیگ امیر دستاره و بوداق‌بیگ امیرسروج و قلعه‌های دیگر که به‌دست اورخان‌بیگ و جهانشاه‌بیگ بود همه را تسلیم عثمانیها کردند و محمدپاشا، ولی‌بیگ را به‌عنوان امیر منطقه منصوب نمود و سپس عزم همدان کرد و با تمام قوا حرکت نمود که در این هنگام خبر عزم شاه طهماسب به‌تصرف بغداد رسید، که سلطان عثمانی دستور حفظ بغداد و بازگشت را صادر کرد و دستور سلطان عثمانی به مراجعت و حفظ بغداد به او رسید و مراجعت نمود).

افسوس که عزم شاه صفوی وقتی به‌مرحله عمل رسید که شهرزور تسخیر شده بود و قدرت سلطان عثمانی امرای کرد را به‌خود جلب کرده بود، و همین شکست مقدمه‌ای شد برای جدایی شهرزور از اردلان. [۴۲] مورخ فقید شیخ محمد مردوخ کردستانی، در ص ۱۰۰ تاریخ مردوخ می‌نویسد، (هلوخان، بعد از کشته شدن تیمورخان برادرش بر متصرفات او استیلا یافت و با استقلال به‌حکومت کردستان اشتغال یافت و با دولت عثمانی به‌مدت دو سال در تعقیب سیاست برادرش مناسبات خود را با سلطان مراد سوم حفظ نمود لکن اخیراً با دولت ایران تجدید روابط نمود و انقیاد و اطاعت خود را به دربار ایران اظهار داشت و دارالملک کردستان را از قلعه زلم و قلعه مریوان به قلعه پلنگان انتقال داد، آثار و علائم و دروازه سنگی آن قلعه هنوز هم باقی است. قلعه پلنگان در دوازده فرسنگی شهر سته دژ واقع است، در سمت جنوب غربی آن، از قلعه زلم و مریوان و حسن آباد هم تعمیرات کامل نمود و هر سه را به اوج شکوه و عظمت رساند، فصول اربعه سال را بر قلاع اربعه تقسیم کرد، زمستان را در زلم، بهار را در پلنگان، تابستان را در حسن آباد، (این قلعه در زمان امیرحسن اردلان در روی کوه بلندی به‌نام حسن آباد، واقع در یک فرسخی شهر سنندج است، بنا گردید، و هلوخان اردلان در آغاز قرن دهم هجری آن را تعمیر و بر استحکام آن افزود و آن را دارالملک تابستانی خود قرار داد)، و پائیز را در قلعه مریوان به‌سر می‌برده است. هلوخان شیخی بیباک و نیرومند بود و در عدل و داد سرآمد عصر خود بوده است، در تکثیر سپاه و تنظیمات قشون نهایت جد و جهد را داشت و اخیراً که از هر حیث اطمینان حاصل نمود، به‌هیچکدام از دولتین روم و ایران اعتنا نکرده و

بالاستقلال حکومت نمود.

همین مورخ در ادامه بحث می‌نویسد در سال ۱۰۱۹ هجری به اشاره شاه‌عباس حسین خان حکمران لرستان به کردستان حمله نمود و در قلعه حسن آباد با هلوخان روبرو شد و در سه مصاف همه جا شکست با لشکر حسین خان بود و در مصاف چهارم نیز حسین خان شکستی فاحش خورد و لشکر کردستان تا چهار فرسخی لشکر منهزم حسین خان را تعاقب نمودند، و همینکه این خبر به دربار شاه‌عباس رسید غضبناک شد و به هلوخان حمله نمود، لشکر شاه‌عباس در حسن آباد از لشکر هلوخان شکست می‌خورد، مجدداً شاه‌عباس لشکری انبوه تهیه کرده و مأمور قلع و قمع هلوخان و ویران کردن کردستان می‌شود، این لشکر هم تاب مقاومت با نیروی دلیر کرد را نداشته و عقب‌نشینی می‌کند و ناگزیر شاه‌عباس شخصاً در معیت نیروی عظیم به عزم سرکوبی هلوخان حرکت می‌کند بقریه میهم از قراره اسفند آباد که می‌رسد، آلی بالی نام زنگنه که در سابق جلودار مخصوص شاه بود اوضاع قلاع و استحکامات کردستان را به عرض شاه می‌رساند و او را از این جنگ منصرف می‌نماید و خود آلی بالی متعهد می‌شود که از راه سلم و صفا هلوخان را به اطاعت شاه‌عباس دلالت و استمالت نماید. شاه‌عباس آلی بالی را با فرمان و خلعت نزد هلوخان روانه نموده و خود به مقر سلطنت مراجعت می‌کند. آلی بالی در قلعه مریوان هلوخان را ملاقات کرده و خلعت و فرمان و عواطف ملوکانه را به ایشان ابلاغ می‌نماید و هلوخان سر اطاعت و انقیاد پیش آورده، خان احمدخان پسرش را با تحف و هدایا روانه دربار شهریار ایران می‌کند و شاه‌عباس خواهر خود «زرین کلاه» را به عقد او در می‌آورد. و لذا مشاهده می‌شود گرایشهای هر یک از حکام اردلان در زمانی کوتاه به حکومت عثمانی نه به جهت علقه و علاقه به آن حکومت، بلکه بر اثر فشار و تضيیقات شاهان صفوی در تعقیب سیاست تمرکز و نابودی حکام محلی بوده است، کما اینکه همین خان احمدخان که از بانیان به حکومت رسیدن شاه‌عباس صفوی می‌باشد (ذیل شماره [۴۳] اشاره خواهد شد) و داماد او بوده و خدماتی بزرگ و بی‌مانند به استقلال و عظمت ایران و حکومت صفوی و فتح بغداد و موصل و... نموده، شاه‌صفی هر دو چشم سرخاب خان پسر او را که در دربار سلطنتی به زیور علم و فضل و ادب آراسته گردیده بود، از بیم آنکه مبادا روزی داعی سلطنت داشته باشد، بر مبنای همین تصور غلط از حدقه بیرون آورد و این نور دیده اردلان را از فیض بینایی محروم کرد. و طبیعی است که خان احمدخان از این قساوت و خودخواهی شاهانه رنجیده خاطر گردد و این چنین ابیاتی بسراید:

بی تو ای جان جهان با دل خونین چکنم بهر بی چشمیت ای چشم جهان‌بین چکنم
بی‌گنه دیده‌ات از حدقه برون آوردند چشم من کور بگوپس من مسکین چکنم؟

و مرحوم ملایعقوب قاضی در تاریخ این قضیه گفته است:

احمد از این خبر که دوش آمد غرق در ناله و خروش آمد
در غلط کشت ابله و مجنون دلش از داغ شه به جوش آمد
باز در غم برای فرزندش دلش از بیبشی به هوش آمد

(همان مأخذ ص ۱۰۳)

و ناگزیر شد به خاطر حفظ خود و مصالح عموم، علیه قساوتها قیام نماید، و لذا نباید در مطالعه تاریخ

این چنین عصبیت‌هایی را علیه شخص خاصی به حساب تمایلات به غیر تلقی نمود؟

به هر تقدیر با رفتن خان احمدخان به دربار شاه عباس در اصفهان شاه از او پیمان می‌گیرد که در مراجعت کردستان هلوخان را به عواطف شاهانه امیدوار نموده و به دربار شاه عباس روانه نماید... و در نتیجه هلوخان تهیه مسافرت دیده و با تحف و هدایای شایان رهسپار اصفهان می‌گردد و به دربار شهریار ایران تشرف حاصل می‌کند... و پس از شش ماه سکونت در اصفهان و نوازش و احترامات با کمال مسرت و مباهات رخصت مراجعت به کردستان را از شاه درخواست می‌نماید و برحسب تقاضای هلوخان فرمان حکومت مملکت کردستان، از همدان الی عمادیه و کوی و حریر به اسم خان احمدخان شرف صدور می‌یابد (همین مورخ ص ۱۰۲)، و در کتاب ده نفر قزلباش جلد ۵ - ص ۱۶۳ می‌نویسد: در اصفهان خیابان چهارباغ کوچه‌ای هست به نام «اردلان» که محل سکونت هلوخان اردلان بوده است.

[۴۳] در همان مأخذ اخیر (جلد سوم ص ۹۶) حماسه‌ای زیبا و دل‌نشین به شرح زیر آمده است: هنگامیکه سران عشایر ایران در انجمن صائین قلعه برای مشورت درباره اوضاع آشفته ایران که ولایات شروان، گرجستان و قره‌باغ به دلیل ضعف محمدشاه صفوی از دست رفته بود و سران عشایر از وی مأیوس گشته بودند، و برای تعیین تکلیف وضع سلطنت صفوی بین آنان بحث و مشاجره درگرفته بود، در بین اختلاف نظرهای زیاد، بعضی‌ها به جانبداری از طهماسب میرزا برخی‌ها به جانبداری از عباس میرزا جدال و اختلاف نظر داشته، یکی از حاضرین در جلسه از میان آنها برخاست و با صدایی رسا گفت:

«... برادران، سران ایران زمین از اختلافات باید ترسید، نه از عثمان پاشا و عبدالله‌خان ازبک، این دشمنان همیشه بوده‌اند جواب ایشان آسان است، به شرطی که متفق و متحد باشیم!

هزاروپانصد سال قبل تاکنون، بسیاری از این سرداران و کشورگشایان به آذربایجان و کردستان رو آوردند، همه آمدند که مالک این سرزمین شده و در آن منزل کنند، لکن چون پدران ما یگانه و متحد و هم‌پشت بودند، خائف و خاسر، ترسان و لرزان از آذربایجان و کردستان بیرون رفتند و ما را به حال خود گذاشتند؛ امروز سنان پاشا و عثمان پاشا نام دارند، یک‌روز هم آبطوان و آغوست خوانده می‌شدند؛ آن روز ما را «پارت» و شاهمان را «مهرداد اشکانی» می‌خواندند، امروز قزلباش و سلطان محمد صفوی می‌دانند، آن روز رومی‌ها می‌پرسیدند «شاه ایران کجاست؟» و جواب می‌شنیدند «به‌شکار قرقاول رفته به‌زودی خواهد آمد؟»؛ امروز هم همین جواب به رومی‌های عثمان پاشا داده شده است، شاه به‌شکار قرقاول رفته قریباً باز خواهد گشت؟

آری برادران عزیز، سران ایران‌زمین: این دشمنان دوهزار و پانصد ساله هیچگاه ما را راحت نگذاشته‌اند، لکن هرچه و هر وقت که آمده‌اند، ما هم با چهره‌های گشاده به استقبال آنها بی‌تافتیم، راهها را هموار و درها را باز گذاشته‌ایم، تا بیایند و از آنچه پدرانشان چشیده‌اند، آنها نیز بچشند، اما همانطور که گفتم، این افتخارات را پدران از جان گذشته ما، به قدرت اتحاد و قوت یگانگی به دست آوردند، وگرنه اختلاف و نفاق همین است که تا به حال نتیجه آن را دیده و زهر تلخ آن را چشیده‌ایم؟ اگر هم شما نچشیده‌اید از عالی‌شان پیر غیبی پرسید که روزهای ملامت بار قتل عام را دیده، بالای سر جوانان نوحه، ایستاده و گریسته؛ از مردم تبریز پرسید، که مورد فجیع‌ترین حملات عثمانی قرار گرفته، و با چشمان خود کودکان شیرخوار را روی سینه مادران شهید سر بریده دیده؟ اطفال معصوم را به دیوار کوچه‌ها، می‌خکوب مشاهده نموده؟

طنین صدای امیر دلیر، سالن اجتماع سران عشایر را فرا گرفته بود، نفسها در قفسه سینه هریک از امرای

عشایر حبس گردیده بود، صدائی از کسی بیرون نمی آمد، همه خاموش و ساکت، متأثر و خشمگین با بغضی در گلو، به صدای رسا و شمرده و فصیح این جوانمرد دلیر گوش می دادند و چشمان خود را بدو دوخته بودند. امیر ادامه داد و گفت: ای برادران، از پیروغیبی بپرسید که مادر داغدیده تبریزی، بالای سر جوانان شهیدش به سپاهی عثمانی چه می گفت؟ دامن او را رها نمی کرد و عاجزانه تقاضا می نمود «اکنون که میوه دل من، پشت و پناه من، نان آور مرا کشتید، شما را به خدا مرا نیز بکشید و خونم را با خون جوانان شهیدم آمیخته بگردانید، دیگر این زندگی برای من مادر حیات نیست، کوه رنج و بلاست، برای خدا مرا هم از این رنج و بلا آسوده سازید»، اما سپاهی ترک در جواب این ناله ها می گفت «تو را می گذاریم تا بیشتر رنجیده شوی و بهتر خردگرددی و تحقیر شوی، قتل عام و قحطی از عقب می رسد، تو را به شمشیر او می سپاریم، آخر او نیز سهمی دارد».

وقتی که بیانات امیر دلاور به اینجا رسید، احساس و عاطفه، بغض و کینه، بهم درآمیخته بود، و سرپای وجود سران عشایر را خشم و نفرت دربرگرفته بود، و لذا جملگی یک صدا به ندای وجدان خود لبیک گفتند و با پیشنهاد این امیر وطن دوست دست از نفاق و تشتت نظر برداشتند و عباس میرزا را به عنوان شاه انتخاب کردند؛ این امیر، خان احمدخان اردلان امیر اردلان و آن پیروغیبی امیرخان یک دست از امرای مشهور عشایر (برادوست) بود. که هریک به نوعی گرفتار سیاست خشک تمرکز صفوی گردیدند و نابود شدند؟

[۴۴] سبجان وردی خان در فواصل مختلف بیش از چهار بار به حکومت رسید و در این فواصل مصطفی خان برادرش و خان احمدخان سوم مشهور به (مهاجر) فرزندش به حکومت رسیدند و سرانجام باز هم سبجان وردی خان به حکومت رسید پس از وفات، حسینعلی خان برادرزاده او و سپس خسروخان گه‌وره نوه اش (پسر احمدخان مهاجر) به حکومت رسیدند. و سپس نوبت به امان‌اله خان والی فرزند خسروخان گه‌وره رسید، برابر وصیت نامه سبجان وردی خان، او فرزند شاه محمدخان است و سه برادر به نام منوچهرخان و مصطفی خان و عباسقلی خان و شش پسر به اسامی لطفعلی خان، نظرعلی خان، احمدخان، کهزادخان، فتحعلیخان و محمد مؤمن خان و چهار دختر داشته (به شجره ترسیمی کد ۲۲ رجوع کنید).

[۴۵] حسن جهان خانم «والیه» دختر فتحعلیشاه قاجار همسر اول خسروخان دوم مشهور به ناکام والی کردستان بوده، وصلت این شاهزاده خانم با خانواده اردلان بر دو علت مبتنی بوده، یکی سیاست عمومی دربار قاجاریه که می خواست پایه سلطنت خود را از طریق خویشاوندی با خانواده های متنفذ کشور خاصه با رؤسای عشایر سرحدی آن هم طایفه مقتدر اردلان در کردستان مستحکم نماید و به وسیله آنان امور مملکت و سرحدات را از تعرض بیگانگان محفوظ دارد، دیگر آنکه وضعیت خاص و موقعیت مهم سیاسی و جغرافیایی منطقه کردستان که از قدیم الایام مطمح نظر سلاطین آل عثمان و مورد اختلاف و کشمکش بین آنها و دولت ایران بود و هر کدام بر آن بودند که متنفذین محلی را به خود جلب و جذب نمایند، امان‌اله خان اردلان والی کردستان نیز که در سال ۱۲۱۴ از طرف فتحعلیشاه قاجار به فرمانروائی کردستان منصوب شد، خواست از این سیاست دربار قاجار استفاده نماید و از طریق وصلت با دربار قاجار موقعیت و مقام خود را تثبیت و پایدار گرداند، و لذا پس از اطلاع از اینکه فتحعلیشاه یکی از زنان مطلقه حرم خود را به ازدواج محمدصادق خان گروسی (پدر حسنعلی خان امیرنظام) درآورده و یکی از شاهزاده خانم ها را نیز به عقد پسر ابراهیم خان کرمانی درآورده، او نیز در سال ۱۲۳۰ با تحف و هدایا شایان روی به دربار قاجاریه نمود و پس

از جلب توجهات شاهانه تقاضای ازدواج حسن جهان خانم زیباترین دختران شاهی را با خسروخان فرزند کوچک و با کفایت خود نمود و فتحعلی شاه با ایراد این شعر جواب مثبت داد: قران آفتاب و ماه میمون دل احباب و اعدا شاد و پرخون. و در ضمن اظهار داشت برای ایجاد سابقه خویشاوندی بهتر است قبلاً خود امان‌اله خان، سروناز خانم کنیز شاهی را عقد کند و سپس عروسی حسن جهان خانم انجام گیرد، امان‌اله خان اطاعت نمود و با تبدیل نام سروناز خانم به «قبازرخانم» او را به عقد ازدواج خود درآورد و این خانم جزو پرده‌نشینان حرم امان‌اله خان شد... و بعداً امان‌اله خان با جمعی از اعیان و محترمین کردستان برای کسب اجازه عروسی و انتقال شاهزاده خانم رهسپار تهران می‌شوند، موقعی که از پیشگاه خاقان اجازه عروسی و انتقال عروس را به کردستان می‌طلبید، فتحعلیشاه در جواب می‌گوید «فی امان‌اله» که این جمله به قدری در امان‌اله خان حُسن اثر می‌بخشد در قبال آن ده‌هزار اشرفی نقد و پنج قطار قاطر تخت روان و بیست قالیچه ممتاز کردستان تقدیم و پیشکش دربار می‌نماید... فتحعلیشاه حسن جهان خانم را به لقب «والیه» ملقب و اجازه حرکت به کردستان می‌دهد... چند سال بعد یک عده از متنفذین کردستان که ابوالحسن بیگ قادری (پدر مستوره ادویه و شاعره معروف کرد) نیز جزو آنها بوده بر علیه خسروخان قیام می‌نماید و کار به حبس آنها می‌کشد، ابوالحسن بیگ پس از چندی از زندان آزاد می‌شود و خسروخان برای استمالت و دلجوئی او، مستوره دختر وی را به عقد ازدواج در می‌آورد. ظن قوی می‌رود که این وصلت و ازدواج غیر از استمالت و دلجوئی ابوالحسن بیگ، انگیزه قوی‌تری بیش از آن داشته و آن قریحه شعر و شاعری خسروخان و مستوره بوده است. به‌رحال پس از این وصلت حرمسرای والی کردستان به‌صورت کانون شعرا درآمد چه هم خسروخان و هم شاهزاده والیه خانم و هم مستوره شعر خوب می‌گفته‌اند و هر سه دیوان غزلیات و اشعار دارند... یک نسخه از غزلیات والیه به‌دست آمده که در سال ۱۲۷۲ هجری در قصبه سبزوار کتابت شده... خسروخان در سن ۲۹ سالگی فوت نموده و به‌همین جهت به خسروخان ناکام معروف است:

ادبای کردستان غزل زیر را به والیه نسبت می‌دهند.

دانی که از فراقت جانا چه مانده در دل از کاروان چه ماند جز آتشی به منزل
با ساربان بگوئید احوال بی‌دلان را شاید نگاه دارد یکدم زمام محمل

و نیز صاحب تاریخ عضدی شعر ذیل را به‌وی نسبت داده

از لب یافتم حلاوت می و من الماء کل شیء حی

به‌هر تقدیر، آنچه در این باب نگاشته شد از مقدمه کتابی خطی در «شرح حال حسن جهان خانم و الیه کردستان» است که اشعار و غزلیات این شاعره را که در سال ۱۲۷۲ هجری در قصبه سبزوار کتابت شده تصحیح و مأخذ همان نسخه قرار داده است، و به این امید که در آتیه چاپ و منتشر گردد.

[۴۶] مرحوم خسروخان اردلان مشهور به ناکام در سال ۱۲۵۰ هجری قمری وفات یافت، و در ایوان طلای نجف اشرف که به همت مرحوم پدرش تعمیر و مرمت شده بود مدفون است، رباعی زیر سروده آن مرحوم است که بر سنگ مزارش حک شده است:

خسرو دلت از ز غم دو نیم است مترس ور جان به ره بلا و بیم است مترس
گر از سروکار آخرت می‌ترسی آنجا سروکار با کریم است مترس.

ایات زیر هم سروده آن مرحوم است:

دل دیوانه که در زلف تو اندر گیر است
 بود آیا که بر احوال گدا رحم کنند
 دل شیرین که به سختی گرو از خاره بَرَد
 بس قضا کامده بر دل ز حَم ابرویت
 گر ندانید مرا ناله شبگیر ز چیست
 بسپارید پس از مرگ تن خسرو را
 عجبی نیست که دیوانگی و زنجیر است
 اینکه در کشور بیداد به خوبی میر است
 چه کند ناله فرهاد که بی تأثیر است
 گوئی ابروی تو در دست قَدَر شمشیر است
 زان سر زلف پیرسید که او شبگیر است
 بر سر کوی خرابات که بس دلگیر است

توضیح و راهنمای شجره خاندان اردلان [۱۴۷]

۱- طرح شجره که به صورت «درختی کهنسال با دوازده شاخه»، و نیز به صورت یک تابلوی نقاشی رنگی به ابعاد ۲۰۰×۱۱۵ سانتی متر مربع با کدگذاری از شماره ۱ الی شماره ۳۷ درآمده، حاوی نکاتی است به شرح زیر:

اول اینکه از قدیم‌الایام شجره‌های خاندان به صورت طوماری طویل تهیه می‌شدند که شامل معدودی از افراد سرشناس خاندانها بودند و سایر افراد خاندان در آن قید نمی‌شدند و معمولاً به علت طولانی بودن، بصورت لوله‌ای درمی‌آمدند و در گوشه کتابخانه‌ها و یا منازل نگهداشته می‌شدند و مورد استفاده نادر افرادی علاقمند و محقق قرار می‌گرفت و سایر افراد که از آن اطلاعی نداشتند از آن بی‌بهره می‌ماندند. و حال آنکه شجره‌ای که اختصاص به یک خاندان و در مواردی می‌توان گفت اختصاص به یک جامعه دارد، باید در دسترس همگان، چه اعضای خانواده و چه دیگران باشد تا مورد بررسی و تحقیق علاقمندان و محققین قرار بگیرد، و از طرفی محدود به تعدادی افراد سرشناس نباشد. بلکه ارتباطات نسبی کلیه اعضاء را نشان بدهد و علاقمندان و خصوصاً نوباوگان را به تاریخ گذشته آشنا نماید.

لذا در طلب مقصود، شجره حاضر به صورت تابلوی نقاشی رنگی زیبایی درآمده که در عین حال که کسل‌کننده نیست بلکه زینت بخش هر منزلی می‌باشد و برای پرهیز از طولانی بودن طول آن سعی شده که اعضاء خاندان در شجره هم از عرض و هم از طول اضافه شوند و تا آنجا که ممکن بوده با استفاده از اسامی مذکور در تواریخ و شجره‌های خاندان و اطلاعات مکتسبه غالب اعضاء خاندان در آن نوشته شده و با کدگذاری و تقسیم‌بندی سطح شجره به مربع‌هایی اولاً هریک از اعضاء خاندان با توجه به فهرست راهنما می‌تواند بدون صرف وقت زیاد موقعیت قرار گرفتن خود را در شجره تعیین نماید. ثانیاً با پیدا کردن نام خود تا سی و چند نسل خود را با نام و نشانی و القاب نام ببرد، که بدون اغراق در نوع خود در دنیا بی‌نظیر است.

۲- کوهی که ملاحظه می‌فرمایند، کوه حسن آباد واقع در یک فرسخی جنوب شهر «سنه دژ = سنندج» است که در سال ۴۷۶ ه. امیرحسن اردلان کُد شماره ۶ دهمی یادبپی در پای کوه بنا نهاد و نام خود را بر آن گذاشت که اینک به حسن آباد معروف است و در قلعه کوه قلعه حکومتی خود را بنا نهاد که آثار خرابه‌های آن هنوز هم پیداست.

۳- سرسلسله این خاندان برابر اسناد قدیم تاریخی به «بابا اردلان، قبادبن فیروز ساسانی» می‌رسد، و

- مورخین او را به بابک بن ساسان، وارد شیر بابکان و قباد «گوات» به سال ۴۸۷ میلادی منتسب نموده‌اند.
- ۴- آنجا که در متون شجره‌های قبلی عضو یا اعضائی به اشتباه نوشته شده و مستند تاریخی نداشته است در این شجره حذف شده، و آنجا که افراد و خانواده‌های وابسته‌ای، در شجره‌های قبلی حذف شده‌اند، لکن در اثر تحقیق مشخص شده که این خاندانها منتسب به خاندان اردلان بوده‌اند اما در گذشته لقب سرسلسله خود را به عنوان نام خانوادگی خود انتخاب نموده‌اند، (چون این تغییر نام موجب انفکاک نیست) در این شجره آمده‌اند، به تحقیق نواده‌های امراء طایفه سوران در عمادیه، رواندز، خوشناو، کوی، حریر، اربیل و سایر نقاط در عراق و جاهای دیگر از همین خاندان می‌باشند که اسامی اجداد آنان تا آنجا که امین زگی مؤلف کتاب مورد ترجمه به کمک آثار مستشرقین و تاریخ‌نویسان تحقیق نموده در فهرست اسامی پیوست و در نسخه اصلی شجره آمده است. لکن متأسفانه این اسامی در شجره پیوست کتاب (چون بعد از عسکیرداری این اسامی به نسخه اصلی شجره اضافه شده‌اند) قید نشده. و لذا در این مقال سعی می‌شود که سرسلسله این خاندانها را که نام فامیلی آنان از القاب و یا از نام و شهرت اجدادشان گرفته شده، و نیز پیشوند و پسوند‌هایی که بعضاً در نام خانوادگی بعضی از خانواده‌های اردلان وجود دارد مشخص نماید،
- ۵- در مقابل نام هریک از حاکمان اردلان یک علامت «*» با یک شماره کد که نشانه ترتیب توالی آنان است قرار داده شده، إلا زمانی که یکی از حاکمان به تنه درخت به عنوان سرشاخه انتقال داده شده که در آن صورت در مقابل اسم مورد نظر دو علامت «* *» و کد مربوطه گذاشته شده و اسم آن حاکم با درج شماره کد مربوط در تنه درخت قرار داده شده است.
- ۶- در هر مورد که حاکمی به تناوب دو یا سه یا چهار بار و... به حکومت رسیده باشد فقط یکبار نام او در شجره آمده و از دفعات دیگر پرهیز شده.
- ۷- متن شجره به مربع‌هایی تقسیم شده و اضلاع طولی و عرضی آن با حروف «A.B.C.... و ۱-۲-۳» منقسم گردیده است که با توجه به فهرست اسامی اعضاء خاندان موقعیت قرار گرفتن هر شخص در یکی از این مربع‌ها مشخص شده است.
- ۸- کد گذاری شجره به شرحی است که ذیلاً می‌آید و در مقابل نام هریک از حاکمان اردلان توضیحی مختصر داده شده و برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توان به تاریخ اردلان «لب‌التواریخ» و تاریخهای دیگر رجوع نمود.
- الف - خانواده‌هایی که در گذشته با مرسوم شدن و قانونی شدن ثبت احوال و گرفتن شناسنامه، القاب اجداد خود را به عنوان نام فامیلی خود انتخاب نموده‌اند تا آنجا که نگارنده تحقیق نموده و شجره خانوادگی آنان حکایت دارد به قرار ذیل می‌باشند:
- ۱- خانواده سلطانی: این خانواده اعقاب ابراهیم سلطان و سلیمان سلطان و علی سلطان فرزندان محمود سلطان اردلان نواده عباسقلی خان شاخه شماره ۲۳ می‌باشند،
- ۲- خانواده غفاری: این خانواده اعقاب هدایت‌اله خان، عبدالله خان، حاج شکراله خان، حبیب‌اله خان و امان‌اله خان، فرزندان عبدالغفار سلطان اردلان نواده عباسقلی خان شاخه شماره ۲۳ می‌باشند،
- ۳- خانواده رحمتی: این خانواده اعقاب رحمت‌اله خان ادیب‌الممالک و حاج محمودخان، فرزندان فتحعلی خان اردلان نواده عباسقلی خان، شاخه شماره ۲۳ می‌باشند،

- ۴- خانواده احمدی: این خانواده اعقاب احمدخان ظفرالسلطان اردلان فرزند فتحعلی خان نواده عباسقلی خان شاخه شماره ۲۳ می‌باشد،
- ۵- خانواده صفائی: این خانواده اعقاب زمان خان فرزند قلی خان از نواده‌های هلوخان شاخه شماره ۱۶ می‌باشند.
- ۶- خانواده الهی: این خانواده اعقاب باقرخان فرزند محمودخان اردلان از نواده‌های خان احمدخان سوم «مهاجر» شاخه شماره ۲۷ می‌باشند،
- ۷- خانواده نصرتی: این خانواده اعقاب لطف‌اله‌خان فرزند محمدخان (سالار نصرت) اردلان، از نواده‌های خسروخان «ناکام» شاخه شماره ۳۵ می‌باشند.
- و چه خوب بود که این خانواده‌ها با حفظ احترام به نام خانوادگی خود، این نام‌ها را پیشوند نام فامیلی اردلان قرار می‌دادند به مانند آنچه که بسیاری از خاندانهای اردلان نام القاب اجداد خود را پیشوند نام فامیلی اردلان گذاشته که به قول فرنگی‌ها نام وسط یا «Middle-Name» نامیده می‌شود و برای شناسائی اعضاء یک خاندان بزرگ، کاری پسندیده و نیکوست. به شرح زیر:
- ب- وجه تسمیه پیشوند «روشن» از لقب «محمدعلیخان ضیاءالدیوان» شاخه ۲۵ گرفته شده و ترجمه «ضیاء» به فارسی به معنای روشن، انور؛ پیشوند نام فامیلی فرزندان و نوادگان محمدعلیخان ضیاءالدیوان، است از قبیل «روشن اردلان»، «انور اردلان» «ضیاء اردلان» قرار داده شده است.
- وجه تسمیه پیشوند «شجاع»، از لقب حسین خان شجاع‌النظام شاخه شماره ۳۴ می‌باشد، «شجاع اردلان»؛
- وجه تسمیه «اشجع» از لقب، مجیدخان شجاع‌السلطنه شاخه شماره ۳۴ گرفته شده، «اشجع اردلان»؛
- وجه تسمیه پیشوند «ظفر» از لقب محمدعلی خان ظفرالملک و فرزندان آن مرحوم عابدین خان ظفرالسلطان، شاخه شماره ۳۶ گرفته شده، «ظفر اردلان»؛
- وجه تسمیه پیشوند «مُعز»، از لقب لطفعلی خان مُعزِ‌النظام شاخه شماره ۲۵ گرفته شده، «مُعزِ اردلان»؛
- وجه تسمیه پیشوند «آزموده»، از لقب محمد شریف خان سعید لشکر شاخه شماره ۲۵ گرفته شده، «آزموده اردلان»؛
- وجه تسمیه پیشوند «امیر»، از لقب حاج وهاب خان امیرمحتشم شاخه شماره ۲۳ گرفته شده «امیر اردلان»؛
- وجه تسمیه پیشوند «امیری»، از لقب عبدالله خان و عزیزاله خان فرزندان محمد علیخان شاخه شماره ۲۳ گرفته شده «امیری اردلان»؛
- وجه تسمیه پیشوند «اسدی»، از نام اسداله خان «آقاخان» شاخه شماره ۲۷ گرفته شده «اسدی اردلان»؛
- وجه تسمیه پیشوند «سیف»، از نام سیف‌اله‌خان صارم‌السلطان شاخه شماره ۳۴ گرفته شده «سیف اردلان»؛
- وجه تسمیه پیشوند «عزت پور»، از نام عزت‌اله‌خان عزالملک شاخه شماره ۲۳ گرفته شده «عزت پور اردلان» و یا عزت پور؛
- وجه تسمیه پیشوند «علائی»، از نام علاءالدین است؛ شیخ محمدخان علائی اردلان نقل می‌کرد که شیخ محمودخان شاخه ۲۳ از مریدان شیخ علاءالدین آقازاده شیخ سراج‌الدین بوده و به علت علاقه فراوان به مراد خود پیشوند نام فامیلی خود را علائی انتخاب نموده است «علائی اردلان»، اگرچه به نظر راقم سطور

محتمل است که این پیشوند از «الانی» یا «الائی» که همان آلانی است گرفته شده باشد.

- وجه تسمیه پیشوند «بنی»، نیز از نام طایفه بنی اردلان گرفته شده است.

به هر تقدیر بسیاری از خاندانهای اردلان، به جهت سهولت در گفتار و نوشتار پیشوندهای مذکور را از نام فامیلی خود حذف نموده‌اند لکن خیلی‌ها به دلیل احتراز از تشابه اسمی و احترام به سنت گذشته و القاب پدران خود، همچنان پیشوند نام خانوادگی خود را حفظ نموده‌اند که شرح آن تا آنجا که نگارنده اطلاع پیدا کرده گذشت، و چه بسا پیشوندهای دیگری نیز باشد که از آن بی‌اطلاع مانده است و بدینوسیله پوزش می‌طلبید.

نحوه کدگذاری شجره:

کد شماره ۱ در تنه درخت: «بابا اردلان - قباد بن فیروز ساسانی» سرسلسله خاندان اردلان.

نخست حاکم شهرزور، کوی، حریر، بابان، رواندز و عمادیه بود و محل حکومت و حکمرانی او قلعه «زلم» بود سپس ناحیه پلنگان را از ایل کلهر تصرف کرد و به قلعه پلنگان نقل مکان نمود.

کد شماره ۲ کلول بیگ: پس از فوت پدر بر مسند حکومت نشست و به تدریج بر متصرفات پدر افزود و صفحات سقز و سیاه کوه و زرین کمر (گروس) و قلمرو علی شکر (اسفندآباد) را به تصرف خود درآورد. از شرق تا همدان، از غرب - اربیل الی موصل به انضمام کوی، حریر، عمادیه، رواندز، از طرف شمال - زنجان - و از جنوب - کرمانشاه و سنقر را هم در تصرف داشت و محل استقرار و مرکز حکمرانی او قلعه پلنگان بود و از ۶۰۶ تا ۶۲۹ هجری بالاستقلال حکومت نمود و بالأخره درگذشت.

کد شماره ۳ خضریگ اول: پس از فوت پدر (کلول بیگ)، در سال ۶۲۹ هجری به حکومت رسید. ۳۴ سال حکومت کرد و در سنه ۶۶۳ ه. وفات یافت.

کد شماره ۴ الیاس بیگ: پس از فوت خضریگ اول در سال ۶۶۳ ه. به جای پدر نشست. ۴۷ سال با عدل و انصاف حکومت کرد و در سال ۷۱۰ هجری از دنیا رفت.

کد شماره ۵ خضریگ ثانی: در تاریخ ۷۱۰ هجری به جای پدر نشست. دولت عثمانی به متصرفات او تجاوز نمود، شهرزور و اربیل و کوی و حریر و عمادیه و رواندز، یعنی صفحات غربی کردستان را به دولت عثمانی واگذار کرد، فقط به متصرفات شرقی و جنوبی قناعت ورزید، در سال ۷۴۶ ه. پس از ۳۶ سال حکومت ننگین وفات یافت.

کد شماره ۶ امیرحسن: فرزند خضریگ ثانی است در ۷۴۶ ه. بر مسند حکومت نشست. امور نظامی و انتظامی مناسبی را به راه انداخت سه مرتبه با دولت عثمانی جنگید، هر سه بار پیروزی با امیرحسن بود. از روی احتیاط قلعه حکومتی را بر روی کوهی مرتفع در یک فرسخی جنوب «سنه = سنندج» بنا نهاد و دهی (دیهی) بنام خود (حسن) در پای همان کوه برپا ساخت که حالیه نیز آن ده را حسن آباد و کوه را کوه حسن آباد می‌گویند. و آثاری از خرابه‌های قلعه، هم‌اینک نیز در قله کوه پیداست. ۳۸ سال با قدرت حکومت کرد و در ۷۸۴ ه. دیده از این جهان فرو بست.

کد شماره ۷ بابلویگ: «سال ۷۸۴ هـ بر مسند حکومت نائل گشت به علت خودسری دو - سه دفعه مردم بر او شوریدند لکن تسکین یافت و غائله خاموش شد و پس از ۴۴ سال حکومت در ۸۲۸ هـ وفات یافت.

کد شماره ۸ مندریگ: پس از فوت بابلویگ پدرش در ۸۲۸ به حکومت رسید. در مدت ۳۴ سال حکومت کمبودها و نواقص زمان پدر را جبران نمود. شخصی عالم و عادل بود فرزندش «مأمون بیگ» را که «مامو = عمو» می‌گفتند جانشین خود نمود و در ۸۶۲ چشم از این جهان فرو بست و به دیار باقی شتافت.

کد شماره ۹ مأمون بیگ: توجه: چون این امیر به عنوان سر شاخه به تنه درخت انتقال داده شده لذا در مقابل اسم او در همان شاخه مربوط علامت دو ستاره گذاشته شده و نام او با درج همان شماره ترتیب «۹» به شاخه دیگر در تنه درخت انتقال شده و اولاد و احفادش از همین شاخه مورد انتقال اضافه شده است.

گفتیم که مأمون بیگ را «مامو = عمو» می‌گفتند، و اینکه بعضی از مستشرقین و مورخان می‌گویند اردلانی‌ها به ماموئی اشتها دارند به سبب همین لقب مأمون بیگ بوده است که اولادان او را «ماموئی» می‌گفته‌اند.

در ۸۶۲ به جای پدر، (مندریگ) بر مسند حکومت متمکن گشت. با جمع آوری سپاه و نظم و نسق دادن به امور، دو سال با دولت عثمانی جنگید و نتیجتاً تمامی املاکی را که خضریگ دوم از دست داده بود، از عثمانی باز پس گرفت و سرحد غربی مملکت خود را به نواحی اولیه رسانید، و شهر بازار، اربیل، کوی، حریر، عمادیه و رواندز را جزو مستملکات خود نمود، و حدود شرقی متصرفات او نیز حدود زمان کلول بیگ بود. در سال ۹۰۰ هـ متصرفاتش را بین سه پسر خود به این شرح تقسیم نمود. پسر بزرگش «بگه بیگ» - زلم، گلغنبر، شمیران، هاوار، اورامان، نوسو، سهم سرخاب بیگ - نواحی هسلی، مریوان، تنوره، نشکاش، پلنگان، کلاش (جوانرود)، سنه دژ = سنندج، قلمرو علی شکر، مهربان، سهم «محمد بیگ» - سروچک، قره داغ، شهر بازار، آلان، اربیل، کوی، حریر، عمادیه، رواندز؛ و در سال ۹۰۱ هجری با نیکنومی و سرفرازی دیده از این جهان فرو بست.

کد شماره ۱۰ بگه بیگ: پس از مأمون بیگ بر املاک معینه از طرف پدر مستولی گشت و پس از ۴۲ سال حکومت ولدش مأمون بیگ دوم به جای پدر نشست.

کد شماره ۱۱ مأمون بیگ دوم: در سال ۹۴۲ به جای پدر نشست. زمان حکومت او مصادف با سلطان سلیمان عثمانی است که به تقاض غلبه مأمون بیگ اول بر عثمانی، بر او شورید و مغلوب سلطان سلیمان عثمانی شد و به استانبول فرستاده شد و حبس گردید.

کد شماره ۱۲ سرخاب بیگ: پسر مأمون بیگ اول و عموی مأمون بیگ دوم است که پس از دستگیری و زندانی شدن مأمون بیگ دوم وسیله سلطان سلیمان، سرخاب بیگ متصرفات او را در سال ۹۴۵ هـ به زیر سلطه خود در آورد، و قلمرو حکومت محمد بیگ برادر کوچک

خود را نیز با قهر و غلبه تصرف نمود و بدین ترتیب بر تمامی نواحی کردستان حاکم شد و با شاه طهماسب صفوی نیز رابطه حسنه برقرار قلعه مستحکمی را در بلوک مریوان بالای کوهی برای روز احتیاط بنا نهاد که آثار آن تا سالها قبل باقی بوده است. سلطان سلیمان عثمانی سپاهی گران سواره و پیاده در معیت مأمون بیگ دوم برادرزاده‌اش و محمد بیگ برادرش علیه او اعزام داشت، پس از مدتی طولانی جنگ نابرابر گرد و روم، ناگزیر سرخاب بیگ به قلعه زلم پناه برد و سپاه عظیم محاصره، محصورین قلیل را تحت فشار و مضیقه قرار دادند، سرخاب بیگ از شاه طهماسب استمداد طلبید این محاصره دو سال طول کشید که خبر رسیدن سپاهیان امدادی ایران می‌رسد، با شنیدن این خبر سرخاب بیگ از قلعه زلم خارج و بر سپاه محاصرین می‌تازد و آنها را تارومار می‌نماید و پس از این غلبه سرخاب بیگ محل حکمرانی را از قلعه زلم به قلعه مریوان انتقال می‌دهد و آنجا را دارالملک کردستان می‌کند. پس از این حوادث در سال ۹۴۸ هـ. القاس میرزا برادر شاه طهماسب که مورد حمایت سلطان عثمانی بود و بر علیه شاه طهماسب قیام کرده بوده به سرخاب بیگ پناهنده شد، لشکر ایران قلعه مریوان را محاصره کرد و سرخاب بیگ را تحت فشار قرار داد سرخاب بیگ ناگزیر القاس میرزا را تسلیم کرد و مملکت خود را از جنگ با شاه طهماسب نجات داد. از این طرف سلطان عثمانی با شنیدن تحویل القاس میرزا سخت برآشفته و لشکری عظیم به سرکردگی بالطه‌جی محمدپاشا والی بغداد علیه سرخاب‌خان روانه نمود و قلعه زلم به محاصره لشکریان ترک درآمد؛ از طرف شاه طهماسب نیز قوای کمکی نرسید و طول زمان محاصره، محصورین را از پا درآورد و به روایات مختلف چون در جنگ اول نیز عیال سرخاب بیگ به اسارت گرفته شده بود، ناگزیر سرخاب بیگ تسلیم شد و بدین ترتیب قلعه زلم از دست رفت و در سال ۹۶۱ اداره ولایت غربی کردستان به دست عثمانیها افتاد... (در این خصوص روایت مختلف وجود دارد که چون قصد از این اختصار به منظور راهنمای شجره است نه بیان تاریخ به همین مختصر اکتفا می‌کند).

سرخاب بیگ یازده پسر داشته است که در شجره مذکور است، پسر سوم او به اسم سلطانعلی بیگ جانشین پدر شده، بهرام بیگ پسر پنجمش حاکم عمادیه و رواندز شده و همین بهرام بیگ سرسلسله طایفه سوران می‌باشد که اولاد و احفادش تا سال ۱۲۴۹ هـ حکمران آن نواحی بوده‌اند، عیسی و قره‌حسن، خالد بیگ، یعقوب بیگ، عثمان بیگ و محمد بیگ نام هم که او را میررواندز می‌گفته‌اند فرزندان و نوادگان همان بهرام بیگ‌اند که سالها با دولت عثمانی جنگیده‌اند. (کُد شماره ۹ شجره).

سرخاب بیگ یا سرخاب خان پس از ۶۷ سال حکومت با شوکت و احترام، نهایتاً

به سرای جاودانی شتافت و پس از او سلطانعلی بیگ به جای پدر نشست.
کد شماره ۱۳ سلطانعلی بیگ: پس از سرخاب بیگ سلطانعلی بیگ بر متصرفات و مستملکات پدر استیلا پیدا کرد که طولی نکشید به پدر بزرگوار خود ملحق شد. از او دو پسر به اسم تیمورخان و هلوخان به جای ماند. پس از سلطانعلی بیگ برادر او بساط بیگ بر مسند حکومت متمکن گشت. «توجه: در بعضی تواریخ به نقل از محققین نوشته اند که حکومت در خاندان اردلان موروثی بوده یعنی پس از پدر، پسر به جای پدر به حکومت رسیده، و حال آنکه این چنین نیست، و در موارد بسیار براساس لیاقت و کفایت شخصی پس از یک حکومت، فرزند او حاکم نشده و فردی دیگر از همان خاندان به حکومت رسیده که نمونه های بسیار در شجره دیده می شود، و بعد از سلطانعلی بیگ تیمورخان و هلوخان فرزندان او به حکومت نرسیده اند بلکه بساط بیگ فرزند سرخاب بیگ به حکومت رسیده.

کد شماره ۱۴ بساط بیگ: بساط بیگ مردی عادل و عالم و با کفایت بوده و پس از مرگ سلطانعلی بیگ بر مسند حکومت تکیه زده تا اینکه پس از مرگ شاه اسماعیل ثانی (صفوی) اوضاع ایران رو به هرج و مرج گذاشته و تیمورخان و هلوخان بر بساط بیگ شوریدند و پس از مرگ بساط بیگ در سنه ۹۸۶ هـ تیمورخان بر متصرفات بساط بیگ تسلط پیدا کرد و حکومت را به دست گرفت.

کد شماره ۱۵ تیمورخان: تیمورخان فرزند سلطانعلی بیگ در ۹۸۶ به حکومت رسید، با سلطان عثمانی مراودات حسنه داشته و متصرفات خود را بین چهار فرزندش تقسیم کرد سندیج و حسن آباد و قزلجه و زلم و شهرزور سهم سلطانعلی بیگ؛ قره داغ سهم بوداق بیگ؛ مریوان سهم مراد بیگ، و شهر بازار را به میر علم الدین داد. سپس کرمانشاه و سنقر و دینور و زرین کمر (گروس) را تصرف نمود. سرانجام در تاریخ ۹۹۸ هجری در جنگ به قتل رسید. و هلوخان برادرش به جای وی نشست (همچنین فرزندان تیمورخان پس از فوت پدر به حکومت نرسیدند و هلوخان برادر او به حکومت رسید).

کد شماره ۱۶ هلوخان: «توجه ایضاً چون هلوخان به عنوان سر شاخه به تنه درخت انتقال داده شده لذا در مقابل اسم او در شاخه مربوط علامت دو ستاره گذاشته شده و نام او با درج شماره ترتیب «۱۶» به شاخه دیگر تنه درخت انتقال شده و اولاد و احفادش از همین شاخه مورد انتقال اضافه شده است.»

هلوخان پس از تیمورخان بر متصرفات او استیلا پیدا کرد و به حکومت ادامه داد. شخصی شجاع و نیرومند و در عدل و داد سرآمد عصر خود بود. با دولت ایران روابط بسیار حسنه داشت و اطاعت و انقیاد خود را به دربار ایران اظهار داشته بود. دارالملک اردلان را از قلعه زلم و قلعه مریوان به قلعه پلنگان انتقال داد. به قراری که مرحوم مردوخ در تاریخ خود نگاشته آثار و علایم و دروازه سنگی

آن قلعه باقی بوده. این قلعه در دوازده فرسنگی شهر سنه‌دژ = سنندج واقع بوده. قلاع حسن‌آباد، مریوان و زلم را هم تعمیر نموده. زمستان را در قلعه زلم، بهار را در قلعه پلنگان، تابستان را در قلعه حسن‌آباد و پاییز را در قلعه مریوان به سر می‌برده و در مدت حکمرانی او کردستان آباد و معمور بوده. و در تکثیر سپاه نهایت جد و جهد داشته تا آنجا که با تنظیم و تنسیق سپاه، دیگر به دولت‌های همجوار اعتنا نکرده و بالاستقلال حکومت نموده... نهایتاً خان احمدخان فرزندش به‌جای او حاکم شد.

کد شماره ۱۷ خان احمدخان اول: در سال ۱۰۲۵ هـ. ب. بحسب فرمان شاه عباس پادشاه ایران حاکم اردلان (کردستان) گردید.

شاه عباس خواهر خود «زرین کلاه» خانم را به عقد او درآورد... و از امراء و حاکمان مورد اعتماد و لایق و شایسته‌ی زمان صفویه بود. شاه صفی به شبهه اینکه ممکن است فرزند او سرخاب‌خان (سرلسله خانوادۀ اردلان در تویسرگان و خرم رود) ادعای سلطنت بکند دستور داد چشمهای سرخاب‌خان را از حدقه درآوردند و خان احمدخان بر اثر این بی‌رحمی روی از حکومت ایران برگرداند و سرانجام در جنگی که بین لشکریان قزلباش و نیروی خان احمدخان در کنار دریاچه مریوان درگرفت خان احمدخان مغلوب شد و به موصل رفت و بعد از چندی به رحمت حق پیوست و در جوار حضرت یونس دفن شد (۱۰۴۸ هـ.).

کد شماره ۱۸ سلیمان‌خان: سلیمان‌خان نوه تیمورخان و پسر میر علم‌الدین است در سال ۱۰۴۶ هـ. از طرف شاه صفی به حکومت کردستان منصوب گردید شهر سنندج که در آن زمان قریه‌ای بود، با سعی و اهتمام سلیمان‌خان به شهر تبدیل شد. قلعه حکومتی را با کمال استحکام بر روی یک تپه‌ای در وسط شهر بنا نهاد. این قلعه همان قلعه حکومتی است که تا سال ۱۳۴۷ هجری مقرر حکام بود و از تاریخ ۱۳۴۷ به بعد مرکز قشون دولتی شد و حالیه مخروبه و آثاری از آن باقی نیست. علاوه بر آن، عمارات و مساجد و بازار در اطراف قلعه حکومتی بنا نهاد. یک رشته قنات را هم از اراضی سرنودی که در مغرب شهر واقع است احداث نمود و آب آن را به وسیله سه شتر گلو به داخل قلعه آورد. سلیمان‌خان قلعه‌های زلم و پلنگان و مریوان و حسن‌آباد را از بیم دست‌درازی اشرار خراب کرد... و در سال ۱۰۶۶ هـ. پس از بیست سال حکومت درگذشت

کد شماره ۱۹ کلبعلی‌خان: پس از فوت سلیمان‌خان شاه‌عباس ثانی صفوی کردستان را شش قسمت نمود و هر قسمت را به یکی سپرد، و همه را موظف کرد که تحت اطاعت کلبعلی‌خان، پسر بزرگ سلیمان‌خان باشند. پس از مدت ۱۵ سال حکومت در سال ۱۰۸۲ هـ. درگذشت.

کد شماره ۲۰ خان احمدخان دوم: در ۱۰۸۲ به جای پدر بر مسند حکومت تکیه زد. به عیاشی و زراندوزی علاقه مفرط داشت به همین جهت به خانه رزینه اشتهار پیدا کرده بود... نتیجتاً در سنه

۱۰۹۰ حکومت اردلان (کردستان) به خسروخان عمویش داده شد.

کد شماره ۲۱ خسروخان: پس از عزل خان احمدخان عمویش خسروخان در سال ۱۰۹۱ به حکومت کردستان نایل شد و تا سال ۱۰۹۳ ه حکومت کرد.

کد شماره ۲۲ شاه محمدخان: محمدخان فرزند خسروخان است (که پس از عزل خان احمدخان کد ۲۰ در نوبت ثانی «در مقدمه اشاره شد که اگر حاکمی چند نوبت به تناوب به حکومت رسیده باشد در شجره فقط یک نوبت آمده است»)، در سنه ۱۱۰۷ هجری بر مسند ولایت و حکومت کردستان تکیه زد. جهانگیر سلطان پسر کلبعلی خان که در صدد احراز حکومت بود بر او شورید در نتیجه این شورش محمدخان معزول گردید. مدت حکومت او شش سال بوده.

کد شماره ۲۳ عباسقلی خان: توجه عباسقلی را تاریخ مردوخ و تحفه ناصری از بنایرخان احمدخان پسر هلوخان یعنی نوه هلوخان دانسته‌اند و در شجره‌های قبلی خاندان اردلان به همین کیفیت ذکر شده، و به منظور اینکه شجره حاضر نیز با شجره‌های قبلی اختلاف نداشته باشد به همان صورت قید گردیده. لکن تاریخ اردلان «لب التواریخ» تألیف خسروبن محمدبن منوچهر اردلان، عباسقلی خان را فرزند محمدخان کد شماره ۲۲ نبیره سلیمان خان دانسته، و وصیت‌نامه سبجانوردیخان که اخیراً به دست آمده، عباسقلی خان و سبجانوردیخان و مصطفی خان را ولدشاه محمدخان کد ۲۲ ذکر می‌کند یعنی همانگونه که لب التواریخ قید کرده، و لذا ذیل کد شماره ۲۲ شجره فرزندان شاه محمدخان قید شده و با حفظ وضعیت ظاهر شجره‌های سابق، این نقص در شجره حاضر اصلاح گردیده است. مدت حکومت عباسقلی خان هشت سال بوده است.

کد شماره ۲۴ علی قلی بیگ: در سنه ۱۱۲۹ علی قلی بیگ پسر جهانگیر سلطان، نبیره کلبعلی خان به مقام حکومت رسید، لب التواریخ «تاریخ اردلان» علی قلی بیگ را فرزند سهراب سلطان نوه کلبعلی خان ذکر کرده. حکومت وی با دوره ضعف حکومت ایران و شورش اوزبک و افغان به داخل ایران مصادف بوده، خانه پاشای به به (بابان) به کمک دولت عثمانی بر کردستان تاخته و علی قلیخان از جانب حکومت در سنه ۱۱۳۲ عزل شده و خانه پاشا بر کردستان استیلا یافته است.

کد شماره ۲۵ سبجان وردیخان: اشاره شد که سبجان وردیخان برادر عباسقلی خان و فرزند شاه محمدخان کد شماره ۲۲ است. سبجان وردی خان قبل از حکومت در خمسه به سبجان وردی پاشا ملقب و به امر حکومت به آن مکان رفته بود، در سال ۱۱۴۲ به لقب خانی ملقب گشت و بر مسند حکومت کردستان نایل آمد، در آن زمان که خالد پاشا برادر خانه پاشا بر کردستان حکومت می‌کرد سبجان وردیخان به کمک لشکر اردلان و ایران به دستور نادرشاه به حکومت خانه پاشا و خالد پاشای به به در کردستان خاتمه بخشید، و در فواصل مختلف هشت بار بر کردستان حکومت

نموده است و مدتی نیز بیگلربیگی تهران بوده است آخرین بار در سال ۱۱۶۰ هجری از حکومت معزول شد و پس از چندی وفات یافت و جنازه او بر قلعه کوه شیدا در کردستان در مقبره خصوصی دفن گردید.

کد شماره ۲۶ مصطفی خان: به قراری که گذشت مصطفی خان برادر عباسقلی خان و سبجان وردیخان است و هر سه اولادان شاه محمدخان کد ۲۲ می‌باشند که در شجره حاضر ذیل کد ۲۲ تصحیح شده است در سال ۱۱۴۸ پس از عزل سبجان وردیخان به حکومت کردستان رسید که بر اثر شورش اهالی به اصفهان رفت و در همانجا بیمار شد و از دنیا رفت و برای چندمین بار باز هم سبجان وردیخان به حکومت رسید. که از ذکر دفعات بعدی حکومت وی و دیگران در شجره احتراز شده.

کد شماره ۲۷ خان احمدخان: خان احمدخان فرزند سبجان وردیخان است، در سال ۱۱۵۳ بر مسند حکمرانی سوم موسوم به «مهاجر» نشست. مردی مدبر و عاقل و کاردان بود و باشوکت و عظمت حکمرانی کرد. از سرداران معروف و لایق نادرشاه در سفر به هندوستان بود. در بار دوم حکومت وی قحط و غلای عظیمی در کردستان شروع شده بود خان احمدخان برای حفظ جان مردم تمامی انبارهای گندم و غلات و حبوبات دولتی را به مردم داد. نادرشاه از این حرکت ناراحت شد و بین آن دو کدورت شد نتیجتاً خان احمدخان به موصل و از آنجا به عثمانی رفت و حاکم ادرنه یا آدنای امروزی شد و در همانجا نیز وفات یافت.

کد شماره ۲۸ حسنعلی خان: حسنعلی خان فرزند مصطفی خان کد شماره ۲۶ است که در سنه ۱۱۶۱ هجری به بیگلربیگی امر عادلشاه صفوی به حکومت رسید و تا سال ۱۱۶۷ هجری حکومت کرد.

کد شماره ۲۹ خسروخان بزرگ: خسروخان بزرگ فرزند خان احمدخان مهاجر و نوه سبجان وردیخان است که فرمان حکومت کردستان را در سال ۱۱۶۸ از محمدحسن خان قاجار دریافت کرد که به محض حکومت کردستان را با حسن تدبیر و نیروی شمشیر از حال فلاکت و گرداب هلاکت نجات داد و در سال ۱۲۰۶ در تهران فوت کرد. جنازه او به کردستان و سپس به عتبات عالیات انتقال و در آنجا دفن شده است.

کد شماره ۳۰ کهزادخان: فرزند سبجان وردیخان است که مقارن سالهای ۱۱۹۳ به حکومت رسید و پس از او دوباره خسروخان به حکومت رسید.

کد شماره ۳۱ رضاقلی خان: برادر خسروخان بزرگ و فرزند خان احمدخان سوم یا مهاجر است.

کد شماره ۳۲ لطفعلی خان: فرزند سبجان وردیخان است در سنه ۱۲۰۵ از طرف آقامحمدخان فرمان حکومت کردستان برای او صادر شد و در سال ۱۲۰۶ ه درگذشت.

کد شماره ۳۳ حسنعلی خان: فرزند لطفعلی خان کد ۳۲ می‌باشد در ۱۲۰۹ ه. فرمان حکومت او به دست آقامحمدخان صادر شد و در سنه ۱۲۱۴ معزول شد.

کد شماره ۳۴ امان‌اله خان والی: فرزند خسروخان بزرگ کد ۲۹ است. در سنه ۱۲۱۴ به حکومت رسید و از جانب فتحعلی شاه قاجار به لقب والیگری و حکمران کردستان ملقب شد. امان‌اله خان

علاوه بر شهرت «والی»، دارای شهرت «گه‌وره = بزرگ» بوده است و لذا او را امان‌اله‌خان «گه‌وره» نیز می‌گفته‌اند. شخصی با عزم، قوی‌الاراده، باسواد، فاضل و عالم بوده و مستشرقین از فضل و کمال و نظم و انتظام حکمرانی او یاد کرده‌اند. آبادی و عمران شهر سنندج و توابع مرهون سعی و اهتمام امان‌اله‌خان بود. عمارت اندرونی قلعه حکومتی، و حیاط گلستان و تالار دلگشا و مسجد دارالاحسان و چمن‌کانی شفا و باغ و قصر حسن‌آباد و قلعه و عمارت و حمام، و بازار قسلان و باغ و عمارت خسروآباد و عمارت پشت مسجد دارالاحسان و عمارت سرهنگ‌خان و میدان جلوه دروازه حکومتی و اکثر عمارات عالیه شهر سنه دژ و مساجد و حمام و بازار و باغات آن از یادگارهای اوست. و عمارت خسروآباد را به اسم پسرش خسرو بنا نهاد. ۲۷ سال حکومت کرد و در سال ۱۲۴۰ چشم از دنیا بسته و درگذشت. جنازه آن مرحوم در ایوان طلای نجف اشرف، که به همت خود تعمیر و مرمت شد، دفن گردید.

کد شماره ۳۵ خسروخان: فرزند امان‌اله خان است. در سال ۱۲۴۰ هجری بر مسند حکومت کردستان (اردلان) نشست. طبع شعر نیکو داشته، خط نستعلیق را خوب می‌نوشته. شهیر به «ناکام»

دارالحکومه او مجمع ادبا و فضلا و شعرا بوده، همسران او والیه حسن جهان خانم دختر فتحعلیشاه و مستوره قادری شاعره از ادبا و شعرای مشهور و معروف بوده‌اند. در سن ۲۹ سالگی در عین جوانی در سال ۱۲۵۰ هجری که مرض طاعون به سنه دژ سرایت می‌کند او نیز به این مرض مبتلا و فوت می‌کند و به همین سبب به «ناکام» مشهور شده است. جنازه آن مرحوم در ایوان طلای نجف اشرف دفن گردیده است.

کد شماره ۳۶ رضاقلیخان: فرزند خسروخان «ناکام» است. در سال ۱۲۵۰ در سن ۱۰ سالگی بر مسند حکومت نشسته است. پس از فوت فتحعلیشاه قاجار که نوبت سلطنت به محمدشاه غازی نبیره او می‌رسد در سال ۱۲۵۱ هجری نواب عالی حسن جهان خانم و الیه، مادر رضاقلیخان، از دربار همایون، طوبی خانم خواهر آن پادشاه را برای رضاقلیخان خواستگاری می‌نماید و در تاریخ ۱۲۵۲ سرکار والیه طوبی خانم را با آئینی سزاوار به کردستان حرکت می‌دهد.

به قراری که تیمسار سرلشگر عبدالمجیدخان از نوادگان رضاقلیخان نقل می‌کرد: محلی که به نام تکیه رضاقلیخان در بازار تهران مشهور است از یادگارهای رضاقلیخان است. از طوبی خانم والیه سه فرزند ذکور به اسامی خسروخان والی (افتخارالولایه)، حاج محمد علیخان سردار مکرم رییس فوج ظفر کردستان (ملقب به ظفرالملک)، حاج ابوالحسن خان (فخرالملک) داشته است. چهار بار به تناوب در کردستان حکومت نموده است. پس از درگذشت جنازه او به عتبات عالیات انتقال و در کنار اجدادش دفن شده است.

کدشماره ۳۷ غلامشاه‌خان: فرزند خسروخان ناکام است. در سنه ۱۲۶۱ برای بار اول به حکومت کردستان نائل شد. لقب اوضیاءالملک نیز بوده است. بار دوم در سنه ۱۲۶۵ بر مسند حکومت کردستان نشست. مسجد دارالامان و توسعه و تعمیر مدرسه و حجرات و مسجد و ساختمان امامزاده پیر عمر و بسیاری آثار و امکنه در کردستان از بناهای اوست. جمعاً بیست سال به طور متناوب در کردستان حکومت نموده است و انقراض حکومت خاندان اردلان در سال ۱۲۸۴ هجری در زمان حکومت و ولایت غلامشاه خان با فوت او در همان سال مصادف است. جنازه او در عتبات عالیات در کنار اجدادش دفن شده.

امان‌اله‌خان ثانی

نجفقلی‌خان: در فاصله حکومت غلامشاه‌خان در سالهای ۱۲۷۶ هجری نجفقلی‌خان فرزند محمدحسن خان نوۀ امان‌اله‌خان والی به حکومت کردستان نایل شد و پس از یکسال حکومت در سال ۱۲۷۷ عزل گردید.

نجفقلی‌خان:

«از شاخه ۳۴»

علی اکبرخان شرف‌الملک: از نوادگان امان‌اله‌خان والی است در زمان حکومت شاهزادگان قاجار در «از کردستان به نیابت حکومت کردستان منصوب شد، موقوفات هاجره خاتون در سنندج از یادگارهای اوست مقبره و محل دفن او تپۀ شرف‌الملک در سنندج است که به نام او «تپ شرف‌الملک» معروف است.

شاخه ۳۴»

علی‌خان (خان حاکم): لقبش اشرف‌الملک و فرزند شرف‌الملک و حاکم جوانرود و هوران بوده.

«از شاخه ۳۴»

خسروخان افتخارالولیات: فرزند رضاقلی‌خان و حاکم سقز و سیاکمر و بانه بوده و به خسروخان والی ملقب بوده است، ادیبی با فضل و کمال و شاعر و سخن‌سرائی معروف و به نام بوده است. پس از درگذشت جنازه او در امامزاده پیر عمر (در سنندج) که موقوفات آن وسیله خاندان اردلان وقف شده، به خاک سپرده شده است؛ و علاوه بر آن مرحوم، جنازه بسیاری دیگر از رجال سرشناس اردلان از قبیل: محمد علیخان، سردار مکرم، اعظم‌خان شرف‌الملک، مرتضی‌خان شجاع لشکر، محمد علیخان ضیاء‌الدیوان، سیف‌الدین خان روشن اردلان (پدر نگارنده)، یوسف‌خان عظام‌الملک، و شمس‌الخوانین (خانمکه خانم) و تاج‌الملوک خانم در همین امامزاده، به خاک سپرده شده‌اند.

«از شاخه ۳۶»

محمد علیخان ظفرالملک: در سالهای ۱۳۰۹ هجری محمدعلیخان ظفرالملک (سردار مکرم) فرزند رضاقلی‌خان کد ۳۶ به حکومت کردستان نایل شد.

«سردار مکرم»

«از شاخه ۳۶»

حاج ابوالحسن خان فخرالملک: در سنه ۱۳۳۴ هجری قمری حاج ابوالحسن خان (فخرالملک) فرزند رضاقلی‌خان کد ۳۶ به حکومت کردستان نایل شد، مؤلف کتاب از حریم تا حرم است.

«از شاخه ۳۶»

عباس‌خان سردار رشید: عباس‌خان (ظفرالسلطان) ملقب به سردار رشید فرزند علی‌خان (خان حاکم) «از شاخه ۳۴ می‌باشد در سالهای ۱۳۳۴ هجری بر مسند حکومت کردستان تکیه زد

شاخه ۳۴»

و از آن سال به تناوب چند بار به حکومت کردستان نایل گشت تا اینکه در زمان سردار سپه (رضاشاه) دستگیر و به تهران اعزام شد و تا زمان وفات تحت نظر بود. بنابراین با این شماره گذاری (کُدبندی)، اولاً - می توان شجره خاندان اردلان را به صورت دیسک کامپیوتری درآورد و نسلهای آتی را به آن اضافه کرد، ثانیاً هرکس می تواند با توجه به فهرست اسامی پیوست که با ذکر نام و نام پدر و شماره شاخه های مربوط و مربع محل وقوع اسامی تنظیم شده و با عنایت به روش ترسیم شجره که در فوق اشاره شد اسامی نسلهای گذشته خود را با ذکر نام و مشخصات تا ۳۰ الی ۳۵ نسل نام ببرد، و ارتباطات نسبی خود را با سایر اعضای خانواده بررسی و تحقیق نماید.

[۴۸] آقای حاتمی مدیر مجله ایران مهر نواده معتمدالسلطان حاج عیسی خان کُردِ میلانلو، که خود از کُردان اسفراین می باشد نقل می کرد که خانواده های کُرد خراسان در شهرهای قوچان شجاعی ها و بهادری ها، در بجنورد شادلوها، در اسفراین حاتمی ها، در شیروان، نگهبانها می باشند که از طایفه شیخ امیرلو می باشند. با این ترتیب معلوم می شود که بسیاری از طوایف کُرد آن نواحی که امین زکی یاد نموده از قبیل زعفرانلو، کیوانلو، امانلو، شادانلو به هر جهت که بوده تغییر نام فامیلی داده اند و در این تغییرات چه بسا خانواده های دیگری نیز باشند که از همین اصل و نسب باشند که محتاج تحقیق و بررسی بیشتری است.

فهرست اسامی اعضاء خاندان اردلان

فهرست اسامی اعضاء خاندان اردلان که بر اساس اسم و اسم پدر و شماره شاخه و مربع محل وقوع اسامی تنظیم شده. چون این فهرست با زحمات فراوان همسرم خانم مهیندخت نصرتی از روی متن شجره تهیه شده، در اینجا لازم می‌دانم پیاس این زحمات از ایشان تشکر و قدردانی نمایم.

«الف و آ»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۴-G	۱۶	آزادخان		امان‌اله‌خان
۳-H	۱۶	محمدخان		ابراهیم‌خان
۳-H	۱۶	ابراهیم‌خان		اسماعیل‌خان
۳-H	۱۶	حیدرخان		اسداله‌خان
۳-H	۱۶	عباداله‌خان		امان‌اله‌خان
۳-H	۱۶	عباداله‌خان		ابراهیم‌خان
۳-H	۱۶	حبیب‌اله‌خان		ابوالقاسم
۳-H	۱۶	حبیب‌اله‌خان		ابوالحسن‌خان
۳-H	۱۶	حبیب‌اله‌خان		ابوالمعین‌خان
۴-G	۱۶	قلی‌خان		افراسیاب‌خان
۴-H	۱۶	قلی‌خان		امامقلی‌خان
۴-G	۱۶	عباسقلی‌خان		آقاباباخان
۴-G	۱۶	تقی‌خان		افراسیاب‌خان
۴-G	۱۶	افراسیاب‌خان		ایمانعلی‌خان
۴-G	۱۶	محمدخان		احمدخان
۳-H	۱۶	حاج مصطفی‌خان		آقاطالب‌خان
۳-H	۱۶	آقاطالب‌خان		اسدیگ

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۴-E	۲	خضربیگ ۳		الیاس بیگ ۴
۴-E	۲	خضربیگ دوم ۵		امیر حسین ۶
۴-F	۹	سرخاب بیگ ۱۲		اسمش بیگ
۴-F	۹	سرخاب بیگ ۱۲		اسکندربیگ
۴-F	۹	که‌ولوس «بهرام بیگ»	امیر سوران	ابراهیم
۴-F	۹	که‌ولوس «بهرام بیگ»	امیر سوران	شیخ ادریس
۴-G	۹	علی بیگ	امیر سوران	اوغوزبیگ بزرگ
۴-H	۹	احمد بیگ	امیر سوران	اوغوزبیگ کوچک
۴-H	۹	مصطفی بیگ	امیر سوران	احمد بیگ
۴-H	۹	اوغوزبیگ بزرگ	امیر سوران	احمد بیگ
۴-E	۱۶	هلوخان ۱۶	والی	خان احمدخان ۱۷
۴-G	۱۶	حاج مصطفی‌خان		ابراهیم‌خان
۴-H	۱۶	عزت‌اله‌خان		اسماعیل‌خان
۴-H	۱۶	مرادخان		آزادخان
۴-G	۱۶	خانعلی‌خان		آمحمدحسن‌خان
۴-G	۱۶	محمدعلی بیگ		امین‌خان
۴-G	۱۶	امین‌خان		آزادخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۳-G	۱۶	هاشم خان		الماس خان
۳-G	۱۶	ولی اله خان		احمد خان
۲-H	۱۶	علی اشرف خان «صفائی»		آزیتا
۲-H	۱۶	عزیز خان		اقدس
۲-H	۱۶	خسرو خان		اشکان خان
۲-H	۱۶	محمد نظر خان	«سرهنگ»	الهوردی
۲-H	۱۶	عباس خان		القاص خان
۲-H	۱۶	القاص خان		الهام
۲-H	۱۶	القاص خان		افسانه
۲-H	۱۶	طهماسب خان		امیر خان
۲-H	۱۶	حاج مراد خان		الهیاری خان
۱-H	۱۶	نعمت اله خان		اکبر خان
۱-H	۱۶	نعمت اله خان		امیر خان
۱-H	۱۶	خسرو خان		اسداله خان
۱-H	۱۶	اسداله خان		اکرم
۱-H	۱۶	خسرو خان		اسفندیار خان
۳-H	۱۶	خدامراد خان		اکبر خان
۱-H	۱۶	سردار خان		امیر مظفر خان
۱-H	۱۶	امیر مظفر خان		امید خان
۱-H	۱۶	حبیب اله خان		اسماعیل خان
۱-H	۱۶	نصرت اله خان		ایرج خان
۱-H	۱۶	نصرت اله خان		احسان اله خان
۱-H	۱۶	رضا خان		اشکان خان
۱-H	۱۶	نصرت اله خان		اردشیر خان
۱-H	۱۶	اردشیر خان		اله
۱-H	۱۶	حبیب اله خان		اکبر خان
۱-G	۱۶	اکبر خان		ابوالقاسم خان
۱-G	۱۶	ابوالقاسم خان		اردشیر خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۳-H	۱۶	اسدیگ		امان اله خان
۳-H	۱۶	خدامراد خان		اصلان خان
۳-H	۱۶	اصلان خان		اکبر خان
۳-H	۱۶	علی خان		امر اله خان
۳-H	۱۶	جواد خان		احمد خان
۳-H	۱۶	قیصر خان		اسماعیل خان
۳-H	۱۶	طالب خان		ابوالقاسم خان
۳-H	۱۶	طالب خان		ابوالمحسن خان
۳-H	۱۶	طالب خان		ابوالحسن
۳-H	۱۶	مسعود خان		اسماعیل خان
۳-H	۱۶	خیر اله خان		آزاد خان
۳-H	۱۶	نجفقلی خان		الهداد خان
۲-H	۱۶	شاه مراد خان		آقامراد خان
۲-H	۱۶	حسینعلی خان		اسماعیل خان
۲-H	۱۶	عزیز اله خان		اسمعیلی خان
۳-H	۱۶	خدامراد خان		آقاخان
۳-H	۱۶	خدامراد خان		اصغر خان
۲-H	۱۶	رضا خان		اسماعیل خان
۳-H	۱۶	نجفقلی خان		الهقلی خان
۲-H	۱۶	اسمعیلی خان		امامعلی خان
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		ابراهیم خان
۳-H	۱۶	ابراهیم خان		الناز
۳-H	۱۶	ابراهیم خان		امیر خان
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		اسماعیل خان
۳-H	۱۶	حاج مصطفی خان		اسماعیلیگ
۳-H	۱۶	محمدیگ		احمد خان
۳-G	۱۶	خانلر خان		آقاموسی خان
۳-G	۱۶	سرخوش خان		اسماعیل آفاخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۴-G	۱۸	صمدخان		اسداله خان
۳-G	۱۸	داریوش خان		احمد رضا خان
۳-G	۱۸	جهانگیر خان		ابراهیم خان
۲-G	۱۸	سلیمان خان		امان اله خان
۲-G	۱۸	امان اله خان		ابراهیم خان
۲-G	۱۸	شهباز خان		اسداله خان
۲-G	۱۸	نبی خان		امین خان
۳-G	۱۸	کاظم خان		ابراهیم خان
۳-G	۱۸	کاظم خان		اشرف خان
۲-G	۱۸	حیدر خان		ایرج خان
۲-G	۱۸	عباس خان		اقبال خان
۳-F	۱۸	عبدالرحمن خان		اکبر خان
۳-F	۱۸	رحمت اله خان		احمد خان
۲-G	۱۸	مهدی خان		احمد خان
۲-G	۱۸	خیراله خان		احمد خان
۲-G	۱۸	زواره خان		اکبر خان
۲-G	۱۸	عسکر خان		ابراهیم خان
۲-G	۱۸	عسکر خان		اسماعیل خان
۲-G	۱۸	شریف خان		اسعد خان
۱-G	۱۸	علی اشرف خان		اسعد خان
۱-G	۱۸	غلامعلی خان		امین خان
۱-G	۱۸	غلامعلی خان		احمد خان
۱-G	۱۸	فتحعلی خان		احمد خان
۱-G	۱۸	احمد خان		افشین خان
۱-G	۱۸	لطفعلی خان		اسماعیل خان
۲-G	۱۸	حسن خان		امجد خان
۲-G	۱۸	سلطان عباس		آغهبیگ
۲-G	۱۸	حبیب اله خان		اسداله خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۱-G	۱۶	ابوالقاسم خان		اسفندیار خان
۱-G	۱۶	اکبر خان		اصفر خان
۱-G	۱۶	صحبته خان		ارسلان خان
۱-G	۱۶	اصفر خان		اسداله خان
۱-G	۱۶	اصفر خان		احسان اله خان
۱-G	۱۶	مرتضی خان		امین اله خان
۱-G	۱۶	فرج اله خان		آرش خان
۱-G	۱۶	حجته خان		امیر خان
۱-G	۱۶	کریم خان		آردخان
۱-G	۱۶	کریم خان		آریاخان
۲-G	۱۶	رضاخان		اله
۲-G	۱۶	کریمعلی خان		امان اله خان
۳-G	۱۶	علیرضاییگ		آقا ملک خان
۳-G	۱۶	آقا ملک		آقا رضا خان
۳-G	۱۶	آقا رضا خان		ایرج خان
۲-G	۱۶	میرزاخان		اعظم خان
۳-G	۱۶	آقا رضا خان		اردشیر خان
۳-H	۱۶	شاداله خان		امان اله خان
۳-G	۱۶	میرزاییگ		ابراهیم خان
۴-G	۱۶	محمدعلی بیگ		آقا لطفعلی خان
۲-H	۱۶	محمدعلی خان		حاجی آقاخان
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		اسمعیل خان
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		ابراهیم خان
۳-H	۱۶	ابراهیم خان		الناز
۳-H	۱۶	ابراهیم خان		امیر خان
۴-G	۱۶	آقا لطفعلی خان		امین خان
۳-E	۱۸	کلبعلی خان ۱۹		خان احمد خان دوم ۲۰
۴-G	۱۸	نجفقلی خان		آقاسمت خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۲-F	۲۳	عبداله خان		اسماعیل خان
۲-F	۲۳	مظفر خان		ایراندخت
۲-F	۲۳	مظفر خان		آمین
۲-F	۲۳	تیمور خان		ابراهیم خان
۲-F	۲۳	علی خان		آذر
۱-F	۲۳	علی خان		آزیتا
۱-F	۲۳	علی خان		آزادخان
۱-G	۲۳	عبداله خان		ابوبکر
۱-G	۲۳	حسن خان		آزادخان
۱-G	۲۳	عبدالرحمن خان		ایراندخت
۱-F	۲۳	عبدالرحمن خان		آفاق
۱-E	۲۳	رشیدخان		امجدخان
۱-E	۲۳	رشیدخان		اسعدخان
۱-E	۲۳	عمرخان		احمدخان
۱-E	۲۳	نعمت اله خان		امین خان
۱-E	۲۳	امین خان		ایوب خان
۱-E	۲۳	امین خان		احمدخان
۱-F	۲۳	فتحعلی خان	ظفرالسلطان	احمدخان ^(۲)
۱-E	۲۳	حسن خان		آزادخان
۱-E	۲۳	عزیزخان		آریاخان
۱-E	۲۳	عزیزخان		آروین خان
۱-E	۲۳	سیف اله خان		اهون خان
۱-E	۲۳	سیف اله خان		آرام خان
۱-F	۲۳	محمد حسین خان		آمین
۱-F	۲۳	احمدخان		آفتاب
۲-F	۲۳	محمد رشیدخان		ابراهیم خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۲-G	۱۸	اسداله خان		آقاخان
۳-F	۱۸	کلبعلی خان		آقاییگ
۴-F	۱۸	سبحانوردیخان ۲۵	مهاجر ۲۷	خان احمدخان
۳-F	۲۳	شیخ علی خان		احمدخان
۳-F	۲۳	احمدخان		ابراهیم خان
۳-F	۲۳	مصطفی خان		احمدخان
۳-F	۲۳	هدایت اله خان		آقا الفت خان
۳-F	۲۳	آقا الفت خان		آقاخان
۳-F	۲۳	محمد کریم خان		احمدخان
۳-F	۲۳	عمرخان		اکبرخان
۳-F	۲۳	محمد امین خان		آفتاب
۲-F	۲۳	عبدالغفار سلطان ^(۱)		آمان اله خان ^(۱)
۲-G	۲۳	صالح خان		آسمان
۲-F	۲۳	حسین خان		اسماعیل خان
۱-F	۲۳	رشیدخان		آمین
۱-G	۲۳	عزیزخان		ابراهیم خان
۱-G	۲۳	عبدالحمیدخان		آشنا
۱-G	۲۳	مجیدخان		امیرخان
۱-G	۲۳	یوسف خان		آروین خان
۱-G	۲۳	عباس خان		اسماعیل خان
۱-G	۲۳	عطا اله خان		اکرم
۱-G	۲۳	عطا اله خان		افسانه
۲-F	۲۳	محمد صالح خان		انورخان
۲-F	۲۳	محمد صالح خان		اکرم
۲-F	۲۳	فیروزخان		آمین

(۱) وجه تسمیه نام خانوادگی ی خانواده غفاری در سقز و سنندج از نام عبدالغفار سلطان اردلان می باشد و نواده های آمان اله خان نام خانوادگی غفاری را انتخاب نموده اند.

(۲) فرزندان و نواده های احمدخان ظفرالسلطان اردلان نام خانوادگی ی «احمدی» را انتخاب نموده اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-F	۲۳	صدیق خان		امین خان
۲-E	۲۳	ناصر خان		احسان خان
۲-E	۲۳	محمد صادق خان		احمد خان
۲-E	۲۳	محمد صالح خان		ایوب خان
۱-E	۲۳	علی شاه خان		امیر خان
۱-E	۲۳	عبدالحمید خان		ابراهیم خان
۱-E	۲۳	سعید خان		اشکان خان
۱-E	۲۳	رشید خان		آرمین خان
۱-E	۲۳	رشید خان		آرام خان
۱-E	۲۳	مجید خان		احمد خان
۱-E	۲۳	سعید خان		ابراهیم خان
۱-E	۲۳	سعید خان		اسماعیل خان
۱-E	۲۳	عبداله خان		احمد خان
۱-E	۲۳	عمر خان		اقبال خان
۱-E	۲۳	احمد خان		اسعد خان
۱-E	۲۳	علی خان		آروین
۱-E	۲۳	صابر خان		امیر خان
۱-E	۲۳	صابر خان		انور خان
۱-E	۲۳	علی سلطان		آقا سرمست خان
۳-E	۲۳	محمود سلطان ^(۱)		ابراهیم سلطان
۲-E	۲۳	ابراهیم سلطان		ابوالقاسم خان
۲-E	۲۳	ابراهیم سلطان		آقا بابا خان
۲-E	۲۳	فتاح خان		احمد خان
۲-E	۲۳	احمد خان		آزاد خان
۲-E	۲۳	احمد خان		ادریس خان

(۱) وجه تسمیه نام خانوادگی خانوادگی خانواده سلطانی در سقز از نام محمود سلطان فرزند عباسقلی خان اردلان می باشد و فرزندان و نواده های آن مرحوم بعضاً نام خانوادگی سلطانی را انتخاب نموده اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-F	۲۳	محمد خان		امیر خان
۲-F	۲۳	حسن خان		امین خان
۱-F	۲۳	محمد سلیم خان		اسماعیل خان
۱-F	۲۳	اسماعیل خان		ایراندخت
۳-E	۲۳	شیخ محمد امین خان		امان اله خان
۳-E	۲۳	محمد سلطان		آقا سلطان
۳-E	۲۳	محمد سلطان		آقا امام خان
۳-F	۲۳	سلیمان سلطان		آقا غلام حسین خان
۳-F	۲۳	سلیمان سلطان		آقا عنایت خان
۳-F	۲۳	سلیمان سلطان		آقا سعید
۳-F	۲۳	آقا سعید خان		آقا عبدالحمید خان
۳-F	۲۳	آقا عبدالحمید خان		آقا عبداله خان
۲-F	۲۳	علی خان		آزاد خان
۳-F	۲۳	آقا عبدالحمید خان		آقا احمد خان
۳-E	۲۳	سلیمان سلطان		آقا برایگ
۳-E	۲۳	آقا برایگ		آقا عبداله خان
۲-F	۲۳	رشید خان		احمد خان
۲-F	۲۳	خلیل خان		ایوب خان
۲-F	۲۳	حسن خان		اسعد خان
۲-F	۲۳	حسن خان		امیر خان
۲-F	۲۳	آقا برایگ		آقا فتح اله خان
۲-F	۲۳	آقا برایگ		آقا صالح خان
۲-E	۲۳	آقا صالح خان		آقا محمد خان
۳-E	۲۳	علی سلطان	ارشاد سلطان	آقا رشید خان
۳-E	۲۳	آقا رشید خان		آقا هدایت خان
۲-E	۲۳	آقا هدایت خان		احمد خان
۲-E	۲۳	احمد خان		انور خان
۲-F	۲۳	صدیق خان		امیر خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۱-D	۲۳	ابوالقاسم خان		احمدخان
۱-D	۲۳	ابوالقاسم خان		آمینہ
۱-D	۲۳	عبدالکریم خان		آمینہ
۱-D	۲۳	منصور خان		احمدخان
۱-D	۲۳	حسن خان		امیرخان
۱-D	۲۳	حسن خان		امیدخان
۱-D	۲۳	طاہر خان		ایران
۱-D	۲۳	عزیزالہ خان		اوسط خان
۱-D	۲۳	اوسط خان		اسدالہ خان
۱-D	۲۳	قادر خان		آفتاب
۱-D	۲۳	قادر خان		آمینہ
۱-D	۲۳	محمد علی	اسعد الملک	اسدالہ خان
۱-D	۲۳	فریدون خان		آہیتا
۱-D	۲۳	فریدون خان		آرسیا خان
۱-D	۲۳	اسدالہ خان		ابوالحسن خان
۱-D	۲۳	فرامرزان		آتوسا
۱-D	۲۳	ہوشنگ خان		امیر رضا خان
۱-D	۲۳	محمد علی خان		ابوالقاسم خان
۱-D	۲۳	غلامحسین خان	اقتدار نظام ۲	ابوالقاسم خان
۲-D	۲۳	حبیب الہ خان		احمدخان
۲-D	۲۳	یدالہ خان		آزادخان
۲-D	۲۳	یدالہ خان		الہام
۲-D	۳۲	شیخ محمد خان		ادریس خان
۲-D	۲۳	شیخ محمد خان		آزادہ
۲-D	۲۳	محمد خان		آمینہ
۲-D	۲۳	محمد خان		ابراہیم خان
۲-D	۲۳	مظفر خان		ایوب خان
۲-D	۲۳	فرج الہ خان		احمدخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-E	۲۳	ابراہیم سلطان		آقامیرکہ خان
۱-E	۲۳	عبدالحمید خان		آقامحمد خان
۲-E	۲۳	سلطان علی خان		آقاخان
۳-E	۲۳	حاج امیر خان		آمینہ
۳-E	۲۳	ستار خان		آرین خان
۳-E	۲۳	ستار خان		آزادہ
۳-E	۲۳	حاج امیر خان		انور خان
۲-E	۲۳	محمد خان		انور خان
۳-E	۲۳	حاج امیر خان		اسماعیل خان
۲-E	۲۳	اسماعیل خان		آزادخان
۱-E	۲۳	علیرضا خان		آمینہ
۱-E	۲۳	علیرضا خان		احمدخان
۱-E	۲۳	احمد خان		انور خان
۱-D	۲۳	مجید خان		انور خان
۱-D	۲۳	مجید خان		ایران
۲-D	۲۳	حاج حسن پاشا		ام کلثوم
۱-D	۲۳	ابراہیم خان		اسماعیل خان
۳-D	۲۳	رستم خان		اسماعیل خان
۱-E	۲۳	فریدون خان		افسانہ
۱-E	۲۳	فریدون خان		ارشد خان
۱-D	۲۳	صالح خان		احمدخان
۱-D	۲۳	محمد خان		الہام
۱-D	۲۳	مظفر خان		آیرین
۱-D	۲۳	محمد امین خان		انور خان
۱-D	۲۳	انور خان		آرام خان
۱-D	۲۳	محمد علی خان	اسعد السلطنہ خانی	احمد خان
۱-D	۲۳	احمد خان		ابوالقاسم خان
۱-D	۲۳	لطف الہ خان		احمدخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۳-D	۲۵	محمد شریف خان		امیر خان
۲-D	۲۵	نبی خان		احمد خان
۲-D	۲۵	بیگلر خان		ابراهیم خان
۲-C	۲۵	ولیم محمد خان		افسانه
۲-C	۲۵	علی نقی خان		ایرج خان
۲-C	۲۵	سبحانوردیخان ۲۵		ابوالمحمد خان
۱-D	۲۵	فریدون		افسانه
۱-D	۲۵	سیامک خان		ارفع خان
۱-D	۲۵	سیامک خان		احمد خان
۱-D	۲۵	احمد خان		امیر سالار خان
۱-D	۲۵	احمد خان		آریا خان
۱-C	۲۵	کامبیز خان		آیدا
۱-C	۲۵	سیف الدین خان		اردلان دخت
۱-C	۲۵	جهانگیر		آوا
۱-C	۲۵	جهانگیر		آرش خان
۱-C	۲۵	جهانگیر		آستان خان
۳-C	۲۵	نظر علی خان		الهوردی خان
۳-C	۲۵	نظر علی خان		الهقلی خان
۲-C	۲۵	امین خان		اقبال خان
۲-C	۲۵	هاشم خان		امین خان
۲-D	۲۵	سنجر خان		امید رضا خان
۲-D	۲۵	سنجر خان		اکرم
۲-C	۲۵	نجفقلی خان	«سرهنک»	اسداله خان
۱-C	۲۵	اسداله خان		اسماعیل خان
۱-C	۲۵	اسماعیل خان		اقبال خان
۱-C	۲۵	رحمت اله خان		الهام
۱-C	۲۵	حسن خان		امجد خان
۱-C	۲۵	حسن خان		اردشیر خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۳-D	۲۳	شیخ محمد خان		امان اله خان
۳-D	۲۳	فرج اله خان		آمینہ
۲-D	۲۳	محمد خان		احمد خان
۲-D	۲۳	احمد خان		اهون خان
۲-D	۲۳	احمد خان		آیرین
۲-D	۲۳	مظفر خان		آروین خان
۳-D	۲۳	شیخ محمد خان		ابراهیم خان
۲-F	۲۳	ناصر خان		امید خان
۲-F	۲۳	آقا بر ایگ		آقادریش خان
۱-E	۲۳	عارف خان		آرام خان
۳-E	۲۳	سیف الدین خان		حاج امیر خان
۳-E	۲۳	ستار خان		آورت
۱-D	۲۳	حاج حسن پاشا		ابراهیم خان
۱-D	۲۳	محمد خان		احسن خان
۳-D	۲۵	فتح اله خان		آقا بابا خان
۲-D	۲۵	تیمور خان		آزیتا
۲-D	۲۵	تیمور خان		ارسطو خان
۳-D	۲۵	لطفعلی خان		اشرف خان
۲-D	۲۵	اشرف خان		امیر پیشنگ خان
۲-D	۲۵	امیر پیشنگ خان		امید خان
۲-D	۲۵	اشرف خان		اردشیر خان
۲-D	۲۵	حبیب اله خان		احمد خان
۲-D	۲۵	حبیب اله خان		آزاده
۲-D	۲۵	محمد خان		ارغوان
۲-D	۲۵	حبیب اله خان		اسعد خان
۲-D	۲۵	منوچهر خان		ایرج خان
۲-D	۲۵	ایرج خان		آیرین
۳-D	۲۵	یداله خان		الہ

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۱-C	۲۷	علی خان		امجدخان
۱-C	۲۷	حشمت‌اله خان		آماج خان
۱-C	۲۷	همايون خان		آران خان
۲-C	۲۷	هاشم خان		اعلاخان
۱-C	۲۷	علی اوسط خان		اقبال خان
۱-C	۲۷	اقبال خان		امیدخان
۱-C	۲۷	اقبال خان		آرزو
۱-B	۲۷	اقبال خان		آزیتا
۱-B	۲۷	عابدین خان		امجدخان
۱-B	۲۷	عابدین خان		ایرج خان
۲-C	۲۷	علی اشرف		امیراصلان خان
۲-C	۲۷	باقی خان		اسماعیل خان
۱-C	۲۷	یداله خان		افشارخان
۱-C	۲۷	عبداله خان		ابراهیم خان
۱-B	۲۷	شکراله خان		اسماعیل خان
۳-C	۲۷	رضاقلی خان		خان احمدخان
۳-D	۲۷	خان احمدخان سوم		خان اصلان خان
۲-C	۲۷	امیراصلان خان		آفاق
۲-C	۲۷	کاظم خان		آسیه
۳-D	۲۹	خسروخان گوره ۲۹	گه وره (والی) ^(۳)	امان‌اله خان ۳۴ ^(۳)
۳-D	۲۹	خسروخان گوره ۲۹		احمدخان
۳-C	۲۹	محمدخان		احمدخان
۲-C	۲۹	عبدالحالق خان		اردشیرخان
۲-C	۲۹	اردشیرخان		ایزابلا
۳-C	۲۹	غلامحسین خان		اسماعیل خان
۳-C	۲۹	خسروخان		امیراصلان خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۱-C	۲۵	عبداله خان		احمدخان
۲-C	۲۵	یداله خان		اسدخان
۲-C	۲۵	لطفعلی خان		ابراهیم خان
۲-C	۲۵	نجفقلی خان	«یاور»	امان‌اله خان
۲-C	۲۵	خسروخان		اختر
۲-C	۲۵	رشیدخان		اقدس
۳-D	۲۵	سبحانوردیخان ۲۵	«مهاجر»	خان احمدخان سوم ۲۷
۳-D	۲۷	رضاقلی خان		آقاباباخان
۱-C	۲۷	غلامرضا خان		اسداله خان
۱-C	۲۷	نصرت‌اله خان		احسان خان
۱-C	۲۷	فرج‌اله خان		آزاده
۲-C	۲۷	نبی خان		ایرج خان
۱-C	۲۷	ایرج خان		آزیتا
۱-C	۲۷	محمد هاشم خان		اله کرم خان
۲-C	۲۷	موسی خان		افسانه
۳-C	۲۷	رضاقلی خان		امیراصلان خان
۲-C	۲۷	عباس خان		اسماعیل خان
۲-C	۲۷	عباس خان		اله مردخان
۲-C	۲۷	غلامعلی خان		احمدخان
۲-C	۲۷	فتح‌اله خان		امیدخان
۲-C	۲۷	فتح‌اله خان		امیرخان
۲-C	۲۷	عبدالعلی		امیرخان
۱-C	۲۷	علی محمدخان		اردلان دخت
۱-C	۲۷	هوشنگ خان		آرش خان
۲-C	۲۷	علی عسگرخان	«آقاخان» ^(۱)	اسداله خان ^(۱)

(۲) مسجد دارالاحسان سنندج و چمن و باغ و باغات و عمارات و پل و اکثر بناهای قدیمه سنندج از یادگارهای امان‌اله خان اردلان والی کردستان است.

(۱) پیشوند «اسدی» در نام خانوادگی «اسدی اردلان» از نام اسداله خان گرفته شده و نوادگان آن مرحوم بعضاً به نام خانوادگی اسدی اردلان اشتها ر دارند.

محل شماره شاخه ولوع نام	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۲-B ۳۴	علی اعلاخان		افسرالملوک
۱-B ۳۴	هوشنگ خان		ایوب خان
۱-B ۳۴	مظفرخان		آذر
۱-B ۳۴	علی اکبرخان		اشکان خان
۱-B ۳۴	علی اکبرخان		افسانه
۱-A ۳۴	علی اکبرخان		اعظم خان
۱-B ۳۴	یداله خان		ارژنگ خان
۱-A ۳۴	سیف اله خان		اجلال خان
۱-A ۳۴	غلامعلی خان		ارسلان خان
۱-A ۳۴	غلامعلی خان		امان اله خان
۱-A ۳۴	غلامرضاخان		آشنا
۱-A ۳۴	محمدخان		احمدخان
۱-A ۳۴	احمدخان		اردشیرخان
۱-A ۳۴	عمرخان		ابوبکرخان
۱-A ۳۴	خسروخان		الهه
۱-A ۳۴	خسروخان		الهام
۱-A ۳۴	محمد		آفتاب
۱-A ۳۴	عباس خان		امیرحسن خان
۱-A ۳۴	عباس خان		امیرمحسن خان
۱-A ۳۴	علی اوسط خان		اقبال خان
۱-A ۳۴	مظفرخان		آرمان خان
۱-A ۳۴	مظفرخان		ارسلان خان
۱-A ۳۴	شاپورخان		آذر «فاطمه»
۲-A ۳۴	علی اکبرخان	شرف الدوله	احمدخان
۱-B ۳۴	شهبازخان		آرمین خان
۳-C ۳۵	خسروخان		خان احمدخان
۲-C ۳۵	خسروخان		اسداله خان
۲-B ۳۵	لطف اله خان		ایرج خان

محل شماره شاخه ولوع نام	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۳-C ۲۹	محمد رحیم خان		اسکندر خان
۳-C ۲۹	محمد رحیم خان		آقا بابا خان
۳-C ۲۹	آقا بابا خان		ابوالحسن خان
۳-C ۲۹	ابوالحسن خان		محمدخان
۳-D ۳۴	امان اله خان		ابوالفتح خان
۳-C ۳۴	ابوالفتح خان		آقاخان
۳-C ۳۴	آقاخان		اسماعیل خان
۳-C ۳۴	آقاخان		اشرف خان
۲-C ۳۴	خان بابا خان		اسداله خان
۲-C ۳۴	محمد		انجم سلطان
۲-B ۳۴	محمودخان		الهوردی خان
۲-B ۳۴	الهوردی خان		اسداله خان
۲-B ۳۴	عباسقلی خان		الهیاریخان
۱-B ۳۴	حسین خان		اسفندیاریخان
۱-B ۳۴	حسین خان		اردشیرخان
۱-B ۳۴	حسین خان		افسر
۱-B ۳۴	شهبازخان		آرمین خان
۲-B ۳۴	موسی خان		احمدخان
۲-B ۳۴	خلیل خان		امجدخان
۱-B ۳۴	عبداله خان		امیدخان
۲-B ۳۴	قنبرعلی		ابراهیم خان
۱-B ۳۴	عزت خان		آرمان خان
۱-B ۳۴	مجیدخان		ارسطو خان
۱-B ۳۴	ارسطو خان		امیرخان
۱-B ۳۴	ارسطو خان		آزیتا
۱-B ۳۴	ارسطو خان		افشین خان
۱-B ۳۴	ارسطو خان		امیدخان
۱-B ۳۴	ارسطو خان		آریاخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۳- A	۳۶	هوشنگ خان		آنزلا
۳- B	۳۶	عطااله خان		آراسته
۳- B	۳۶	نصرتاله خان		ابتهاج
۳- B	۳۶	محمدحسین خان		ایرج خان
۳- B	۳۶	علی خان		اقدس
۳- B	۳۶	خسروخان		امیناله خان
۳- B	۳۶	امیناله خان		اسعدخان
۲- A	۳۶	خسروخان	شرفالمالک	امیراصلان خان
۲- A	۳۶	امیراصلان خان	ممرزاسلطنه	امیرحسین خان
۲- A	۳۶	عبدالحمیدخان		امیراصلان خان
۲- A	۳۶	عبدالحمید		افرا
۲- A	۳۶	عبدالحمید		احمدخان
۲- A	۳۶	احمدخان		آرش خان
۲- A	۳۶	نوذرخان		امیرخان
۲- A	۳۶	امیرحسین خان		اختر
۲- A	۳۶	امیراصلان خان		احمدخان
۳- A	۳۶	عزیزاله خان		ابراهیم خان
۳- A	۳۶	قاسم خان		اشرف خان
۳- A	۳۶	فخرالدین خان		ایرج خان
۳- A	۳۶	یوسف خان		حاج امیرخان
۳- A	۳۶	حاج امیرخان		امیراکرم
۳- A	۳۶	حاج امیرخان		امیرناز
۳- A	۳۶	حاج امیرخان		امیربانو
۲- A	۳۶	حاج امیرخان		امیراسعدخان
۲- A	۳۶	امیراسعدخان		امیرخسروخان
۳- A	۳۶	علیرضاخان		امیرحسن خان
۳- A	۳۶	یوسف خان		ایراندخت
۳- A	۳۶	حیدرخان		احترام

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۳- B	۳۵	ذوالفقارخان		اسماعیل خان
۲- B	۳۵	فضلاله خان	شهابالسلطان	اسداله خان
۲- B	۳۵	پرویزخان		اشکان خان
۲- B	۳۵	پرویزخان		افشین خان
۲- B	۳۵	فضلاله خان		آذر
۲- B	۳۵	سیفالدین خان		ایرج خان
۲- B	۳۵	سیفالدین خان		اردلان دخت
۲- A	۳۵	نیماخان		آلان خان
۳- B	۳۵	خسروخان		اسماعیل خان
۳- C	۳۶	رضاقلی ۳۶*	حاج فخرالملک	ابوالحسن خان*
۲- B	۳۶	محسن خان		افشین خان
۲- A	۳۶	عزیزاله خان		ابوالحسن خان
۲- A	۳۶	ابوالحسن خان		الکساندرا
۱- A	۳۶	محمود		امیرمهدی خان
۱- A	۳۶	بهروزخان		امیدخان
۱- A	۳۶	بهروزخان		آرمین خان
۲- A	۳۶	ابوالحسن خان*	حاج عزالمالک	اماناله خان
۱- A	۳۶	اماناله خان		ابوالفتح خان
۱- A	۳۶	نصرتاله خان		انوشیروان خان
۲- A	۳۶	اماناله خان		ابتهاج
۲- A	۳۶	نادرخان		ایران
۲- A	۳۶	رضاقلی خان		سلطان احمدخان
۲- A	۳۶	سلطان احمدخان		اسفندیارخان
۳- B	۳۶	کاوس خان		آرش خان
۲- A	۳۶	نادرخان		اشکان خان
۲- A	۳۶	محمدخان		اسماعیل خان
۲- A	۳۶	خسروخان		امیررضاخان
۳- A	۳۶	بهروزخان		آزاده

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴-G	۹	سلیمان بیگ	امیر سوران	میره بیگ
۴-H	۱۶	صحبت اله خان		بهبزادخان
۴-G	۱۶	حاج مصطفی خان		حاج باقرخان
۴-G	۱۶	هاشم خان		باقی خان
۴-G	۱۶	حاتم خان		باقرخان
۱-H	۱۶	سلطان خانبابا		بلقیس
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		بهبجت
۲-H	۱۶	علی اشرف خان		بهرام خان
۲-H	۱۶	علی اشرف خان		بیژن خان
۲-H	۱۶	نجفقلی خان		بهمن خان
۲-H	۱۶	رزاق خان		بیژن خان
۲-H	۱۶	طهماسب خان		بهرام خان
۱-H	۱۶	نصرت اله خان		بهبجت
۲-G	۱۶	محمدولی خان		بدرالملوک
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		بهبجت
۳-G	۱۸	قاسم خان		بهمن خان
۲-F	۱۸	پاشاخان		بهمن خان
۱-G	۱۸	جعفرخان		بهبزادخان
۲-G	۱۸	داودخان		بهمن خان
۲-F	۱۸	محمد رضاخان		بهرام خان
۱-G	۱۸	عبداله خان		بابک خان
۱-F	۲۳	رشیدخان		بیان
۱-F	۲۳	سردارخان		بیان
۲-F	۲۳	سلیم خان		بهبزادخان
۱-G	۲۳	صدیق خان		بهنام
۱-G	۲۳	صدیق خان		بهبزادخان
۲-F	۲۳	علی خان		بیوک خان
۲-F	۲۳	زاهدخان		بابان خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۳-A	۳۶	حیدرخان		اقدس
۳-A	۳۶	حیدرخان		اردلان دخت
۳-A	۳۶	خسروخان		ابراهیم خان
۴-A	۳۶	ابراهیم خان		اسماعیل خان
۳-A	۳۶	اسماعیل خان		اقبال خان
۴-A	۳۶	نبی خان		افشین خان
۴-B	۳۶	منصورخان		افشین خان
۳-B	۳۶	حاج مصطفی خان		ارسلان خان
۳-B	۳۶	خسروخان		اسکندر خان
۱-A	۳۶	سیاوش خان		امیر علی خان
۴-C	۳۶	پاشاخان		ابوالقاسم خان
۱-A	۳۶	فرخ خان		امان خان
۱-A	۳۶	فرخ خان		امیرخان
۴-A	۳۷	حسین خان		آفاق
۴-A	۳۷	حسینقلی خان	شرف الایاله	امان اله خان
۴-A	۳۷	حسینقلی خان		آفتاب

«ب»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴-F	۲	امیر حسن بیگ		بابلوی بیگ ۷
۴-E	۹	مأمون بیگ		بگه بیگ ۱۰
۴-F	۹	سُرخاب بیگ		بساط بیگ ۱۴
۴-F	۹	سُرخاب بیگ	سر سلسله طایفه سوران	بهرام بیگ
۴-G	۹	تیمورخان		بداق بیگ
۴-G	۹	شاه علی بیگ	امیر سوران	میر بوداق
۵-G	۹	قلی بیگ «شه قلی بیگ»	امیر سوران	بوداق بیگ

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-D	۲۵	ولیمحمدخان		باقرخان
۲-D	۲۵	سنجرخان		بهجت
۲-C	۲۵	فرهادخان		بهنامخان
۱-C	۲۵	حیدرخان		بیژنخان
۱-C	۲۵	یوسفخان		بتول
۲-C	۲۵	محمودخان		بهروزخان
۲-C	۲۵	محمودخان		بهنامخان
۲-C	۲۵	نجانعلیخان		بخشعلیخان
۱-C	۲۷	تقیخان		بهجت
۲-C	۲۷	کیکاوسخان		بتول
۱-C	۲۷	علیخان		بهروزخان
۱-C	۲۷	هما یونخان		بهروز «بزیو» خان
۲-C	۲۷	علی اشرفخان		باقیخان
۳-C	۲۷	محمودخان		باقرخان
۱-B	۳۴	اسفندیارخان		بهرامخان
۱-B	۳۴	حسینخان		باقرخان
۱-B	۳۴	هرمزخان		بردیخان
۱-B	۳۴	سیروسخان		بهنامخان
۱-B	۳۴	عبدالقادرخان		بهبزادخان
۱-B	۳۴	شهرامخان		بهار
۱-B	۳۴	شهرامخان		بهرامخان
۱-B	۳۴	مجیدخان		بهجت
۲-B	۳۴	سیفالدینخان		بهجت
۲-B	۳۴	احمدخان		بهجت
۱-A	۳۶	منوچهرخان		بهروزخان
۳-B	۳۶	محمدحسنخان		بهگامه
۱-A	۳۶	منوچهرخان		بهبزادخان
۱-A	۳۶	منوچهرخان		بهناز

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۱-F	۲۳	قادرخان		بهبزادخان
۱-E	۲۳	محمدسعیدخان		بتول
۲-F	۲۳	صدیقخان		بهروزخان
۲-E	۲۳	محمدخان		بهجت
۱-D	۲۳	ابراهیمخان		نیان
۲-E	۲۳	محمدخان		بهروزخان
۲-E	۲۳	عبدالهخان		بهبزادخان
۳-E	۲۳	سیفالهخان		بهجت
۱-D	۲۳	ابراهیمخان		بیان
۱-E	۲۳	حسنخان		بختیارخان
۱-D	۲۳	حسنخان		بابکخان
۱-D	۲۳	حسنخان		بهروزخان
۱-D	۲۳	نصرالهخان		بهاره
۱-D	۲۳	نصرالهخان		بهنامخان
۱-D	۲۳	مظفرخان		بیان
۱-D	۲۳	عبدالحسینخان		بهجت
۱-D	۲۳	منصورخان		بهمنخان
۱-D	۲۳	سعیدخان		بهرامخان
۱-D	۲۳	مجیدخان		بهمنخان
۱-D	۲۳	مجیدخان		بیژنخان
۲-D	۲۳	محبالهخان		بهروزخان
۲-D	۲۳	احمدخان		بهروزخان
۲-D	۲۳	احمدخان		بهنامخان
۲-D	۲۳	احمدخان		بهبزادخان
۲-D	۲۳	احمدخان		بیان
۱-D	۲۳	نصرالهخان		بهمنخان
۲-D	۲۵	غضنفرخان		بهبزادخان
۲-D	۲۵	علی محمدخان		بیگلرخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۱-H	۱۶	سردار خان		پوران
۱-H	۱۶	یداله خان		پیام خان
۱-H	۱۶	حمید خان		پاتنه آ
۱-H	۱۶	احسان اله خان		پاتنه آ
۱-G	۱۶	ابوالقاسم		پوران
۱-G	۱۶	علیرضا		پری
۱-G	۱۶	فریدون خان		پدرام خان
۲-H	۱۶	خلیل خان		پروین
۲-H	۱۶	خلیل خان		پرویز خان
۱-G	۱۶	اسفندیار خان		پریسا
۳-F	۱۸	عبدالرحمن خان		پاشا خان
۴-F	۱۸	سبحانوردی خان ۲۵		پری جهان
۳-F	۲۳	علی خان		پروین
۲-F	۲۳	حامد خان		پرویز خان
۱-F	۲۳	محمد امین خان		پروانه
۱-F	۲۳	عیسی خان		پریسا
۱-E	۲۳	کیومرث خان		پری
۱-E	۲۳	کیومرث خان		پرنده
۱-E	۲۳	یحیی خان		پرویز خان
۲-F	۲۳	خالد خان		پرویز خان
۱-E	۲۳	حسن خان		پیمان خان
۱-E	۲۳	عبداله خان		پروانه
۲-E	۲۳	علی خان		پر شنگ
۱-D	۲۳	احمد خان		پروانه
۱-D	۲۳	احمد خان		پروین
۱-D	۲۳	محمد خان		پیام خان
۱-D	۲۳	محمد خان		پرهام خان
۱-D	۲۳	حاج وهاب خان		پروانه

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۱-A	۳۶	غلامرضا خان		بتول
۱-A	۳۶	ابوالفتح خان		بابک خان
۳-B	۳۶	محمد خان		بهجت
۳-A	۳۶	عبدالحسین خان		بیژن خان
۳-A	۳۶	عطااله خان		بهروز خان
۲-A	۳۶	امیر حسین خان		بتول
۲-A	۳۶	امیر اصلا خان		بهجت
۳-A	۳۶	فخرالدین خان		بهاء الدین خان
۳-A	۳۶	خسرو خان		بدرجهان
۲-A	۳۶	حاج رضا خان		بهزاد خان
۲-A	۳۶	حاج رضا خان		بهناز
۴-B	۳۶	منصور خان		بابک خان
۴-B	۳۶	عزت اله خان		بیوک خان
۴-B	۳۶	یحیی خان		بدیمه
۲-A	۳۶	فریدون خان		بنفشه
۳-A	۳۶	قاسم خان		بلور
۲-A	۳۶	خسرو		بیتا
۲-A	۳۶	خسرو		بهاره
۳-B	۳۶	شیخ سلیمان خان		بهجت

«پ»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۳-H	۱۶	رحیم خان		پولاد خان
۳-G	۱۶	صمد خان		پرویز خان
۳-G	۱۶	اسمعیل آقا خان		پاشا خان
۲-H	۱۶	علی آقا		پرویز خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۱-B	۲۷	خلیل خان		پرویزخان
۱-B	۳۴	هرمزخان		پوریان
۱-B	۳۴	ناصرخان		پروین
۱-B	۳۴	محمدجعفرخان		پوران
۱-B	۳۴	عبدالجبارخان		پیمان خان
۱-B	۳۴	عبدالقادرخان		پرویزخان
۱-A	۳۴	محمدخان		پرویزخان
۳-C	۳۴	نجفقلی خان		پاشاخان
۲-B	۳۵	فضل اله خان		پرویزخان
۲-A	۳۶	امان اله خان		پروانه
۲-A	۳۶	عباسقلی خان		پروین
۳-B	۳۶	ناصرقلی خان		پرویزخان
۳-B	۳۶	ناصرقلی خان		پری ناز
۳-B	۳۶	نصرت اله خان		پرویزخان
۳-B	۳۶	محمدحسین خان		پروین
۳-B	۳۶	امین اله خان		پروین
۲-A	۳۶	عبدالکریم خان		پدیده
۲-A	۳۶	عبدالمجیدخان		پروین
۲-A	۳۶	عبدالمجیدخان		پرویزخان
۳-A	۳۶	رحمت اله خان		پروین
۴-C	۳۶	رضاقلی خان		پاشاخان

«ت، ث»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۴-F	۹	سلطان علی بیگ ۱۳		تیمورخان ۱۵
۴-H	۹	اوغوزبیگ کوچک	امیرسوران	تیمورخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۱-D	۲۳	عزت اله خان		پروانه
۱-D	۲۳	احمدخان		پرشنگ
۱-D	۲۳	محمدحسن خان		پروانه
۱-D	۲۳	فرامرزان		پانته آ
۲-D	۲۳	بهروزخان		پدرام
۲-D	۲۳	خلیل خان		پخشان
۲-D	۲۳	خلیل خان		پروانه
۱-E	۲۳	عبداله		پیمان
۲-D	۲۳	محمدخان		پروانه
۲-D	۲۵	اشرف خان		پروین
۲-D	۲۵	امیر پشنگ خان		پرویزخان
۲-D	۲۵	غضنفرخان		پروین
۳-D	۲۵	علیرضاخان		پریسا
۳-D	۲۵	امیرخان		پریوش
۱-D	۲۵	سیامک خان		پرشنگ
۱-C	۲۵	نبی خان		پریوش
۲-C	۲۵	مصطفی خان		پریوش
۲-C	۲۵	ناصرخان		پرناز
۱-C	۲۵	محمدخان		پدرام خان
۴-D	۲۵	سبحانوردیخان ۲۵		پری جهان
۲-C	۲۷	عزت اله خان		پروین
۱-C	۲۷	رضاخان		پرویزخان
۱-C	۲۷	حسین خان		پریوش
۱-C	۲۷	ایرج خان		پیام خان
۱-C	۲۷	ایرج خان		پرستو
۲-C	۲۷	اسماعیل خان		پروین
۱-C	۲۷	عباس خان		پرویزخان
۱-C	۲۷	علی خان		پریوش

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۲-B	۳۵	ایرج خان		تورج خان
۱-A	۳۶	غلامرضا خان		تاج الملوک
۳-B	۳۶	علی خان		تاج سلطان
۲-A	۳۶	امیر حسین خان		تاج الملوک
۳-A	۳۶	یوسف خان		تاج الملوک
۴-B	۳۶	حسن خان		تهمینه
۲-E	۲۳	علی خان		ثریا
۲-E	۲۳	سیف اله خان		ثریا
۲-D	۲۵	محمد شریف خان		ثانیه
۲-C	۲۷	محمد سعید خان		ثریا
۱-B	۳۴	هوشنگ خان		ثریا

«ج»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۳-II	۱۶	مرتضی قلی خان		جهانگیر خان
۴-G	۱۶	حسین خان		جلیل خان
۳-H	۱۶	فرج اله خان		جمشید خان
۳-II	۱۶	قیصر خان		جواد خان
۳-II	۱۶	بنی خان		جلال خان
۳-II	۱۶	عبداله خان		جان ملا خان
۳-G	۱۶	آقاموسی خان		جعفر خان
۲-G	۱۶	کریم خان		جعفر خان
۲-H	۱۶	داود خان		جواد خان
۲-H	۱۶	داود خان		جعفر خان
۲-II	۱۶	خسرو خان		جانان خان
۲-G	۱۶	مرتضی خان		جهانگیر خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۴-G	۱۶	آقا بابا خان		تقی خان
۴-G	۱۶	ایمانعلی خان		تقی خان
۲-H	۱۶	عزیز خان		تقی خان
۲-H	۱۶	محمد خان		تورج خان
۴-G	۱۸	لطف اله خان		تیمور خان
۳-G	۱۸	عزت اله خان		توران
۲-G	۱۸	سیف اله خان		تیمور خان
۱-G	۱۸	جعفر خان		تیمور خان
۳-F	۲۳	سیف اله خان		توران
۲-F	۲۳	علی خان		تیمور خان
۱-E	۲۳	عبداله خان		توفیق خان
۲-E	۲۳	ابراهیم سلطان		تقی خان
۲-E	۲۳	ابراهیم سلطان		تقی خان
۱-E	۲۳	کریم خان		تارا
۱-D	۲۳	محمد رحیم خان		تارا
۲-D	۲۳	محمد خان		تیمور خان
۳-E	۲۳	محمد علی خان		تحفه سلطان
۳-D	۲۵	حسن خان		تیمور خان
۱-C	۲۵	اسداله خان	فتح السلطان	تقی خان
۲-C	۲۵	امان اله خان		تحفه
۱-C	۲۷	حسنعلی خان		تقی خان
۲-C	۲۷	نبی خان		تاج نما
۲-C	۲۹	شیخ علی خان		تاج سلطان
۲-B	۲۹	سیف اله خان		تاج سلطان
۱-B	۲۹	اعظم خان		توران
۱-B	۲۹	سهم خان		تیمور خان
۳-C	۳۵	خسرو خان		تیمور خان
۳-C	۳۵	علی خان		تاج بیگم شاهزاده

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۳-E	۲۳	سعید خان		جمال خان
۳-E	۲۳	رستم خان		جهانگیر خان
۱-D	۲۳	عزت‌اله خان		جلیله
۱-D	۲۳	احمد خان		جمشید خان
۱-D	۲۳	قادر خان		جعفر خان
۱-D	۲۳	سیف‌اله خان		جلیل خان
۲-D	۲۳	حسین خان		جمال خان
۲-D	۲۳	محمد خان		جمیله
۲-D	۲۳	عبداله خان		جلیله
۲-D	۲۳	محمد حسین خان		جمیله
۱-E	۲۳	محمود خان		جمشید خان
۲-E	۲۳	عبداله خان		جهانبخش خان
۲-E	۲۳	عبداله خان		جهانگیر خان
۲-F	۲۳	عبداله خان		جمشید خان
۲-D	۲۵	اشرف خان		جمشید خان
۲-D	۲۵	منوچهر خان		جمشید خان
۱-C	۲۵	عباس خان		جهانگیر خان
۲-C	۲۵	محمود خان		جهانگیر خان
۲-C	۲۵	نجاتعلی خان		جعفر خان
۳-C	۲۷	نجفقلی		جعفرقلی خان
۲-C	۲۷	زین‌العابدین		جواد خان
۲-C	۲۷	غلامعلی		جهان آرا
۱-C	۲۷	تقی خان		جمشید خان
۲-C	۲۷	محمد حسین خان		جعفر خان
۱-C	۲۷	ابراهیم خان		جمال خان
۱-C	۲۷	ابراهیم خان		جلیل خان
۱-C	۲۷	ابراهیم خان		جبار خان
۱-B	۲۷	لطف‌اله خان		جمشید خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۲-H	۱۶	جهانگیر خان		جهانشیر خان
۱-G	۱۶	اردشیر خان		جهانشاه خان
۱-H	۱۶	علیرضا خان		جلیل خان
۱-G	۱۶	حجت‌اله خان		جمشید خان
۴-G	۱۶	خانعلی خان		جواد خان
۳-G	۱۸	عزیز سلطان		جهانگیر خان
۲-G	۱۸	سالار خان		جهانشاه خان
۲-G	۱۸	حشمت خان		جهانگرد خان
۲-G	۱۸	محمدعلی سلطان		جانعلی سلطان
۱-G	۱۸	جانعلی سلطان		جعفر خان
۱-G	۱۸	یونس خان		جمشید خان
۲-G	۱۸	یحیی خان		جواد خان
۳-F	۱۸	کلبعلی خان		جهانگیر سلطان
۳-F	۲۳	آقا الفت خان		جهانگیر خان
۲-G	۲۳	کریم خان		جلال خان
۲-F	۲۳	محمد خان		جاهد خان
۲-F	۲۳	حامد خان		جواد خان
۱-F	۲۳	سیف‌اله خان		جمیله خان
۳-F	۲۳	آقا عبدالله خان		جلال خان
۳-E	۲۳	آقا احمد خان		جمال خان
۲-F	۲۳	محمد امین خان		جمال خان
۲-E	۲۳	آقا هدایت خان		جهانگیر خان
۱-E	۲۳	عبد الحمید		جمال خان
۲-E	۲۳	محمد خان		جعفر خان
۲-E	۲۳	محمد خان		جلیله
۱-D	۲۳	مجید خان		جمیله
۱-D	۲۳	مجید خان		جمشید خان
۲-D	۲۳	حسن خان		جهانشاه خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۴-F	۹	شاه علی بیگ	امیر سوران	میر حسن
۴-G	۹	میر بوداق	امیر سوران	میر حسن
۴-G	۱۶	آقا لطفعلی خان		حسینعلی خان
۴-H	۱۶	صحبت اله خان		حسین خان
۴-G	۱۶	خانعلی خان		حسینعلی خان
۳-H	۱۶	قلی خان		حیدر خان
۳-H	۱۶	اسداله خان		حبیب اله خان
۳-H	۱۶	یعقوب خان		حسن آقا خان
۴-G	۱۶	آقا بابا خان		حاتم خان
۴-G	۱۶	هاشم خان		حسینعلی خان
۴-G	۱۶	عادل خان		حسن خان
۴-G	۱۶	محمدولی خان		حسین خان
۳-H	۱۶	اسماعیل خان		حیدرعلی
۳-H	۱۶	اله داد خان		حسن رضا
۲-H	۱۶	عظیم خان		حسینعلی خان
۳-H	۱۶	اصغر خان		حسین خان
۲-H	۱۶	اکبر خان		حشمت اله خان
۳-H	۱۶	میرزا حسن خان		حسین خان
۳-G	۱۶	علی خان		حسن خان
۲-G	۱۶	کریم خان		حسینقلی خان
۲-H	۱۶	نجفقلی خان		حسن خان
۲-H	۱۶	القاص خان		حمیدرضا خان
۱-H	۱۶	نعمت اله خان		حشمت اله خان
۱-H	۱۶	اسداله خان		حسن خان
۱-H	۱۶	ستار خان		حسین خان
۱-H	۱۶	حاج علی خان		حمید خان
۱-H	۱۶	حاج علی خان		حسین خان
۱-H	۱۶	محبعلی خان		حیدر خان
۱-H	۱۶	حاج مراد خان		حبیب اله خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۱-C	۲۷	یداله خان		جلال خان
۱-C	۲۷	حسنعلی خان		جیران
۱-A	۳۴	علی اوسط خان		جواد خان
۱-B	۳۴	ناصر خان		جمشید
۳-C	۳۵	خسرو خان		جمشید خان
۳-B	۳۶	محمد حسن خان		جمشید خان
۲-A	۳۶	سلطان احمد خان		جهانگیر خان
۳-B	۳۶	محمدعلی خان	«سرهنگ»	جواد خان
۲-A	۳۶	عبد الحمید خان		جمشید خان
۳-A	۳۶	حیدر خان		جهان آرا
۳-A	۳۶	رحمت اله خان		جمشید خان
۳-A	۳۶	رحمت اله خان		جمیله
۴-A	۳۶	عزت اله خان		جیران
۴-B	۳۶	علی پاشا خان		جمشید خان
۲-A	۳۶	ابوالحسن خان		جاسپین

«چ»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-H	۱۶	قنبر علی خان		چراغعلی خان
۳-G	۱۸	خسرو خان		چنگیز خان
۳-E	۲۳	سعید خان		چینی
۳-A	۳۶	قاسم خان		چینی
۱-C	۲۷	عباس خان		چنگیز خان

«ح»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۴-F	۹	سرخاب بیگ ۱۲		حسن بیگ

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۳-F	۲۳	هدایت‌اله‌خان		حسنعلی‌خان
۳-F	۲۳	شیخ‌علی‌خان		حسن‌خان
۳-F	۲۳	محمدخان		حلیمه
۳-F	۲۳	علی‌خان		حلیم‌خان
۳-F	۲۳	علی‌خان		حکیم‌خان
۳-F	۲۳	جهانگیر		حسام‌خان
۳-F	۲۳	عبدالغفار سلطان		حبیب‌اله‌خان ^(۱)
۳-F	۲۳	محمد صالح‌خان		حسین‌خان
۳-F	۲۳	محمد صالح‌خان		حسن‌خان
۳-F	۲۳	محمد صالح‌خان		حمیرا
۳-F	۲۳	عبداله‌خان		حامدخان
۲-F	۲۳	امان‌اله‌خان		حسین‌خان
۲-F	۲۳	امان‌اله‌خان		حسن‌خان
۲-F	۲۳	شکراله‌خان		حسن‌خان
۱-G	۲۳	مجیدخان		حامدخان
۱-G	۲۳	شکراله‌خان		حسین‌خان
۱-F	۲۳	علی‌خان		حسین‌خان
۲-F	۲۳	عبدالرحمن‌خان		حمیده
۲-F	۲۳	فیروزخان		حسن‌خان
۲-F	۲۳	علی‌خان		حمیده
۲-F	۲۳	حاج‌سیف‌الدین‌خان		حامدخان
۱-F	۲۳	محمد امین‌خان		حسین‌خان
۱-F	۲۳	محمد امین‌خان		حسن‌خان
۱-G	۲۳	عزیزخان		حسین‌خان
۱-G	۲۳	محمدخان		حسن‌خان
۱-F	۲۳	عبدالرحمن‌خان		حشمت‌اله‌خان

(۱) نواده‌های حبیب‌اله‌خان اردلان به نام جد خود عبدالغفار سلطان اردلان نام غفاری را انتخاب کرده‌اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۱-II	۱۶	نصرت‌اله‌خان		حمیدخان
۱-G	۱۶	اکبرخان		حسن‌خان
۱-G	۱۶	حسن‌خان		حسین‌خان
۲-G	۱۶	محمدحسین‌خان		حمزه‌خان
۲-G	۱۶	حمزه‌خان		حجت‌اله‌خان
۲-G	۱۶	رضاخان		حمیدرضاخان
۲-G	۱۶	محمدولی‌خان		حسین‌خان
۲-II	۱۶	اسمعلی‌خان		حمزه‌علی‌خان
۳-H	۱۶	میرزا حسن‌خان		حسین‌خان
۴-G	۱۸	لطف‌اله‌خان		حاتم‌خان
۲-G	۱۸	عبدالرحمن‌خان		حیدرخان
۲-G	۱۸	سیف‌اله‌خان		حشمت‌اله‌خان
۳-F	۱۸	شریف‌خان		حسین‌خان
۳-F	۱۸	شریف‌خان		حسن‌خان
۲-G	۱۸	محمدخان		حسین‌خان
۱-G	۱۸	جانعلی‌سلطان		حسن‌خان
۱-G	۱۸	جانعلی‌سلطان		حسین‌خان
۲-G	۱۸	سلطان عباس		حسینعلی‌خان
۱-G	۱۸	غلامعلی‌خان		حیدرعلی‌خان
۱-G	۱۸	احمدخان		حبیب‌اله‌خان
۱-G	۱۸	لطفعلی‌خان		حسین‌خان
۲-G	۱۸	لطفعلی‌خان		حسن‌خان
۲-G	۱۸	بنی‌خان		حبیب‌اله‌خان
۲-G	۱۸	سلطان عباس		حبیب‌اله‌خان
۲-G	۱۸	صحبته‌اله‌خان		حشمت‌اله‌خان
۲-G	۱۸	کاظم‌خان		حسین‌خان
۴-E	۱۸	عباسعلی‌خان ۵۲۳		حسنعلی‌خان ۵۲۳
۳-E	۲۳	مصطفی‌خان ۵۲۶	بیگلربیگی	حسنعلی‌خان ۵۲۸

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۱-D	۲۳	محمد حسن خان		حسن خان
۱-D	۲۳	محمود خان		حسین خان
۱-D	۲۳	محمود خان		حسن خان
۱-D	۲۳	سعید خان		حسین خان
۲-D	۲۳	محمد علی خان		حبیب اله خان
۲-D	۲۳	محب اله خان		حمیده
۲-D	۲۳	شیخ محمود خان		حسین خان
۲-D	۲۳	شیخ محمود خان		حسن خان
۲-D	۲۳	احمد خان		حسین خان
۲-D	۲۳	محمد امین خان		حمید خان
۳-D	۲۳	فرج اله خان		حباب
۱-D	۲۳	سعید خان		حبیب اله خان
۱-F	۲۳	محمد رحیم خان		حمید خان
۳-D	۲۵	لطفعلی خان ۳۲*		حسنعلی خان ۳۳*
۳-D	۲۵	لطفعلی خان		حسن خان
۳-D	۲۵	محمد شریف خان		حسنعلی خان
۳-D	۲۵	محمد شریف خان		حبیب اله خان
۲-D	۲۵	حبیب اله خان		حمید رضا خان
۲-D	۲۵	ایرج خان		حسام خان
۲-D	۲۵	باقر خان		حمید خان
۱-D	۲۵	حاج غلامحسین خان		حسنعلی خان
۱-C	۲۵	سیف الدین خان		حسنعلی خان
۱-C	۲۵	کامبیز خان		حمید رضا خان
۲-C	۲۵	نجفعلی خان		حبیب اله خان
۲-D	۲۵	سلیمان خان		حمیده
۱-C	۲۵	رحمت اله خان		حسام خان
۱-C	۲۵	تقی خان		حسین خان
۱-C	۲۵	حسین خان		حیدر خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۱-F	۲۳	عبید اله خان		حامد خان
۱-F	۲۳	محمد رحیم خان		حمید خان
۱-F	۲۳	علی خان		حسام خان
۱-E	۲۳	محمد سعید خان		حسن خان
۲-F	۲۳	محمد خان		حسن خان
۲-F	۲۳	صدیق خان		حسن خان
۲-F	۲۳	حسن خان		حسین خان
۲-F	۲۳	ملا محمود خان		حسن خان
۲-F	۲۳	ملا محمود خان		حسین خان
۲-E	۲۳	آقا رشید		حسن سلطان
۱-E	۲۳	مجید خان		حسن خان
۱-E	۲۳	علی سلطان		حسین خان
۲-E	۲۳	فتاح خان		حسن خان
۳-E	۲۳	سیف الدین خان		حمیده
۳-E	۲۳	حاج امیر خان		حسین خان
۲-E	۲۳	حاج امیر خان		حسن خان
۲-E	۲۳	حسن خان		حسین خان
۱-E	۲۳	علیرضا خان		حسین خان
۲-E	۲۳	محمد خان		حمید خان
۲-E	۲۳	سیف اله خان	«سر هنگ»	حسن خان
۲-E	۲۳	مظفر خان		حسین خان
۲-D	۲۳	محمد علی خان		حاج حسن پاشا خان
۲-D	۲۳	محمد علی خان		حسنعلی خان
۱-D	۲۳	محمد حسین خان		حسن خان
۱-D	۲۳	احمد خان		حسن خان
۱-D	۲۳	لطف اله خان		حسن خان
۱-D	۲۳	عبد الحمید خان		حسن خان
۱-D	۲۳	منصور خان		حسیبه

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-B	۳۴	امان‌اله‌خان		حسینقلی‌خان
۲-A	۳۶	مهدی‌خان		حمیدخان
۲-A	۳۶	عبدالحمید		حمیده
۲-A	۳۶	امیرحسین‌خان		حسینقلی‌خان
۲-A	۳۶	امیرحسین‌خان		حمیده
۳-B	۳۶	شیخ‌سلیمان‌خان		حمیرا
۳-A	۳۶	خسروخان		حیدرخان
۴-B	۳۶	عزت‌اله‌خان		حیران
۴-A	۳۶	محمودخان		حبیب‌اله‌خان
۴-B	۳۶	حاج مصطفی‌خان		حبیب‌اله‌خان
۴-B	۳۶	حاج مصطفی‌خان		حسن‌خان
۴-B	۳۷	غلامشاه‌خان	خان‌خانان	حسینقلی‌خان
۴-A	۳۷	حسینقلی‌خان	سرهنگ	حسین‌خان
۴-A	۳۷	حسینقلی‌خان	سرهنگ	حسنعلی‌خان

«خ»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۴-E	۲	کلول بیگ *۲	بیگ	خضریبگ *۱۳
۴-E	۲	الیاس بیگ *۴	بیگ	خضریبگ دوم *۵
۴-G	۹	قلی بیگ «شه قلی بیگ»	امیر سوران	خانزادخانم ^(۲)
۴-F	۹	بهرام بیگ		خالد بیگ ^(۳)
۴-G	۱۶	آقا لطفعلی‌خان		خانعلی‌خان

(۲) مایه افتخار جامعه زنان و قوم کرد است که در جامعه عشایری خانزاد خانم در قرن ۱۳ امیر حکومت سوران بوده.

(۳) امیر خوشنای، محمد رشید بیگ وکیل سر سلسله خاندان وکیل در کردستان با چند واسطه به خالد بیگ می‌رسد. (مستوره)

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۱-C	۲۵	حیدرخان		حسین‌خان
۱-C	۲۵	یوسف‌خان		حسن‌خان
۲-C	۲۵	صحبته‌اله‌خان		حیات
۲-C	۲۵	خسروخان		حمیده
۱-C	۲۷	موسی‌خان		حسین‌خان
۱-C	۲۷	رضاخان		حمیدرضاخان
۱-C	۲۷	فرج‌اله‌خان		حنیفه
۲-C	۲۷	محمدخان		حمیدرضاخان
۲-C	۲۷	فیض‌اله‌خان		حسینعلی‌خان
۲-C	۲۷	فیض‌اله‌خان		حسنعلی‌خان
۱-C	۲۷	محمدخان		حیدرخان
۱-C	۲۷	علی‌خان		حشمت‌اله‌خان
۱-C	۲۷	مصطفی‌خان		حوری‌لقا
۱-C	۲۷	اقبال‌خان		حمیدخان
۱-B	۲۷	شکراله‌خان		حبیب‌اله‌خان
۲-C	۲۷	سیف‌اله‌خان		حسین‌خان
۲-C	۲۷	امیراصلان‌خان		حیدرخان
۳-C	۲۹	عبداله‌خان		حسین‌خان
۲-B	۳۴	عباسقلی‌خان		حبیب‌اله‌خان
۱-B	۳۴	سیف‌اله‌خان		حسین‌خان
۱-B	۳۴	ناصرخان		حمیدخان
۱-B	۳۴	محمدباقرخان	شجاع‌نظام	حسین‌خان ^(۱)
۱-B	۳۴	سلیمان‌خان		حمیده
۱-A	۳۴	علی‌خان	مظفرالسلطنه	حسین‌خان
۱-A	۳۴	خسروخان		حامدخان

(۱) پیشوند «شجاع» در نام خانوادگی شجاع اردلان از لقب حسین‌خان شجاع نظام گرفته شده و فرزندان و نوادگان آن مرحوم دارای نام خانوادگی شجاع اردلان می‌باشند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۱-D	۲۳	ابوالقاسم خان		خانم گل
۱-D	۲۳	لطف اله خان		خدیجه
۱-D	۲۳	احمدخان		خسروخان
۱-D	۲۳	سیف اله خان		خلیل خان
۲-D	۲۳	حبیب اله خان		خدیجه
۲-D	۲۳	شیخ محمودخان		خلیل خان
۳-D	۲۳	رحمت اله خان		خلیل خان
۱-G	۲۳	مجیدخان		خانم گوره
۳-E	۲۳	رحمت اله خان		خلیل خان
۲-D	۲۵	غضنفرخان		خسروخان
۳-D	۲۵	حسنعلی خان		خاطره
۳-D	۲۵	علیقلی خان		خانلرخان
۲-D	۲۵	شکراله خان		خانم سلطان
۲-C	۲۵	امان اله خان		خسروخان
۳-D	۲۷	خان احمد خان سوم ۲۷		خسروخان گوره ۲۹
۳-C	۲۷	رضاقلی خان		خسروخان
۱-C	۲۷	فرج اله خان		خدیجه
۲-C	۲۷	اسماعیل خان		خسروخان
۱-C	۲۷	عباس خان		خسروخان
۱-C	۲۷	اسداله خان		خانم گوره
۱-C	۲۷	مصطفی خان		خورشیدلقا
۱-C	۲۷	یداله خان		خالدخان
۱-B	۲۷	نصراله خان		خلیل خان
۳-C	۳۴	آقاخان		خانباباخان
۲-C	۳۴	رستم خان		خانباباخان
۲-C	۳۴	سهراب خان		خانباباخان
۲-C	۳۴	الهوردی خان		خانمکه
۲-B	۳۴	محمد رضاخان		خانباباخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۴-G	۱۶	محمدولی خان		خانعلی خان
۴-G	۱۶	حسین خان		خلیل خان
۳-H	۱۶	جمشیدخان		خدامرادخان
۳-H	۱۶	فیض اله خان		خیراله خان
۳-H	۱۶	نجفقلی خان		خدامراد
۳-H	۱۶	اسماعیل بیگ		خانلرخان
۲-H	۱۶	مهدی خان		خدیجه
۲-H	۱۶	هادی خان	سرتیب	خلیل خان
۲-H	۱۶	خلیل خان		خسروخان
۱-H	۱۶	الهیاریخان	سرهنگ	خسروخان
۲-H	۱۶	حاج مرادخان		خدایارخان
۳-E	۱۸	سلیمان خان ۱۸		خسروخان ۲۱
۴-E	۱۸	محمدخان		خسروخان
۳-G	۱۸	عزیز سلطان		خسروخان
۲-G	۱۸	سیف اله خان		خیراله خان
۲-G	۱۸	شریف خان		خلیل خان
۱-G	۱۸	علی اکبرخان		خلیل خان
۲-F	۱۸	منوچهر بیگ		خانباباخان
۳-F	۲۳	محمد امین خان		خاله خان
۳-F	۲۳	حسن خان		خدیجه
۲-G	۲۳	علی خان		خالدخان
۱-F	۲۳	محمد امین خان		خدیجه
۱-G	۲۳	عباداله خان		خالدخان
۱-F	۲۳	عبداله خان		خدیجه
۱-F	۲۳	آقادریش خان		خالدخان
۲-F	۲۳	آقا درویش خان		خلیل خان
۲-E	۲۳	احمدخان		خالدخان
۱-D	۲۳	احمدخان		خسروخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-H	۱۶	مهدی خان		داودخان
۱-G	۱۶	رحمت‌اله خان		داریوش خان
۳-G	۱۸	خسروخان		داریوش خان
۳-F	۱۸	پاشاخان		داودخان
۲-G	۱۸	آغه‌بیگ		داودخان
۱-G	۲۳	حشمت‌اله خان		دانیال خان
۲-E	۲۳	محمد صالح خان		داودخان
۲-E	۲۳	حسن خان		دلیرخان
۱-D	۲۳	محمد علی خان		دلخوش
۱-D	۲۳	محمد علی خان		دنیا
۱-D	۲۳	احمدخان		دردانه
۱-D	۲۳	رشیدخان		دردانه
۱-D	۲۳	مجیدخان		داراب خان
۲-D	۲۳	محمد امین خان		دلکش
۱-D	۲۵	مرتضی خان		دُریان خان
۲-D	۲۵	ناصرخان		دریا
۲-D	۲۵	حبیب‌اله خان		دلارام
۱-C	۲۵	اسماعیل خان		درخشنده
۲-C	۲۵	خسروخان		درخشنده
۱-C	۲۵	عزت‌اله خان		داریا
۲-C	۲۷	زین‌العابدین خان		داودخان
	۲۹			
۱-B	۳۴	حسین خان		داریوش خان
۲-B	۳۴	یداله خان		درخشنده
	۳۵			
۱-A	۳۶	منوچهرخان		داریوش خان
۳-A	۳۶	قاسم خان		داودخان
۳-A	۳۶	یوسف خان		دخت ایران

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-B	۳۴	مهدی خان		خلیل خان
۱-B	۳۴	عبدالغفار		خسروخان
۲-B	۳۴	علی‌اعلاخان		خلیل خان
۱-A	۳۴	محمدخان		خسروخان
۲-A	۳۴	علی‌اکبرخان		خانمکه
۴-C	۳۴	امان‌اله خان والی ۳۴	ناکام	خسروخان ۳۵
۳-C	۳۵	تیمورخان		خانداش خان
۲-B	۳۵	خسروخان		خانم شیرازی
۲-B	۳۵	اسماعیل خان		خانبا با خان
۲-B	۳۵	اسماعیل خان		خلیل خان
۲-A	۳۶	اسماعیل خان		خسروخان
۳-B	۳۶	غلامعلی خان		خندان
۳-A	۳۶	هوشنگ خان		خسروخان
۳-C	۳۶	رضاقلی خان ۳۶	اقتخارالولات	خسروخان
۲-A	۳۶	عبدالحمیدخان		خسروخان
۳-A	۳۶	هاشم خان		خورشید
۳-A	۳۶	داودخان		خسروخان
۴-B	۳۶	حبیب‌اله خان		خسروخان
۳-A	۳۶	خسروخان	شمس‌الخوانین	خانمکه
۳-B	۳۶	نجفقلی خان		خدیجه

«۵»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا «اشتها رخاص»	نام
۳-H	۱۶	محمد علی خان		درویشعلی خان
۲-H	۱۶	علیمرادخان		داودخان
۳-G	۱۶	علی «عمو» خان		داراب خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخص	نام
۴-G	۱۶	عابدین خان		رضاخان
۴-G	۱۶	خانقلی خان		رضاخان
۲-H	۱۶	نورخداخان		رمضان خان
۲-H	۱۶	یداله خان		رسول خان
۳-H	۱۶	قنبرخان		رحیم خان
۳-H	۱۶	مسعودخان		رمضان خان
۳-H	۱۶	اصغرخان		رضاخان
۳-H	۱۶	الهقلی خان		رستم خان
۳-H	۱۶	میرزاحسن خان		رضاخان
۳-H	۱۶	صادق خان		رمضان خان
۳-G	۱۶	ماشاله خان		رضاخان
۲-H	۱۶	قلی خان		رستم خان
۲-H	۱۶	الهوردی خان		رضاخان
۲-H	۱۶	عباس خان		رزاق خان
۱-H	۱۶	سیفاله خا		روحاله خان
۱-H	۱۶	نصرتاله خان		رضاخان
۱-H	۱۶	نصرتاله خان		راضیه
۱-G	۱۶	عطاله خان		رضاخان
۱-G	۱۶	حسن خان		راضیه
۱-G	۱۶	عزتاله خان		رحمتاله خان
۲-G	۱۶	نصراله خان		روح انگیز
۲-G	۱۶	حمزه خان		رضاخان
۳-G	۱۶	عباس خان		رحمتاله خان
۳-H	۱۶	میرزاحسن		رضاخان
۳-G	۱۸	محمدخان		رستم خان
۳-F	۱۸	کلبعلی خان		رضاقلی خان
۳-F	۱۸	شریف خان		رشیدخان
۳-F	۱۸	عبدالرحمن خان		رحمتاله خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخص	نام
۳-A	۳۶	محمدحسین خان		دانیال خان
۴-B	۳۶	محمودخان		دلبر
۳-C	۳۶	علیرضاخان		دلبر
۳-B	۳۶	ابوالحسن خان	والیه اعظم	درخشنده
	۳۷			

«د»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخص	نام
۴-F	۹	سرخابیگ		ذوالفقاریگ
	۱۶			
	۱۸			
	۲۳			
	۲۵			
	۲۷			
۳-D	۲۹	خسروخان		ذوالفقارخان
	۳۴			
۳-C	۳۵	جمشیدخان		ذوالفقارخان
	۳۶			
	۳۷			

«ر»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخص	نام
۴-H	۹	مصطفی بیگ	امیرسوران	رسول پاشا
۴-G	۱۶	حسینعلی خان		رضاخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۱-E	۲۳	عیسی خان		رضاخان
۱-E	۲۳	عبدالرحمن خان		رشیدخان
۲-F	۲۳	موسی خان		رضاخان
۳-E	۲۳	امان اله خان		رحمت اله خان
۳-F	۲۳	آقا عبداله خان		رشیدخان
۲-F	۲۳	آقا درویش خان		رشیدخان
۱-E	۲۳	مجیدخان		رشیدخان
۱-E	۲۳	احمدخان		رحمان خان
۱-E	۲۳	احمدخان		رضاخان
۲-E	۲۳	ابراهیم سلطان		رستم خان
۲-E	۲۳	فتاح خان		رشیدخان
۲-E	۲۳	حاجی غفورخان		رضاخان
۱-E	۲۳	آقاخان		رشیدخان
۱-E	۲۳	رشیدخان		رضاخان
۳-E	۲۳	صیف الدین خان		رابعه
۳-E	۲۳	حاج امیرخان		رشیدخان
۲-E	۲۳	محمدخان		رضاخان
۲-E	۲۳	علی خان		رضاخان
۳-E	۲۳	سعیدخان		رضیه
۱-E	۲۳	احمدخان		رشیدخان
۲-E	۲۳	سیف اله خان		رضاخان
۲-E	۲۳	سیف اله خان		رشیدخان
۱-E	۲۳	محمد رحیم خان		رزگار
۳-E	۲۳	مجیدخان		رستم خان
۱-D	۲۳	محمد حسن خان		رشیدخان
۱-D	۲۳	حسن خان		رضاخان
۱-D	۲۳	محمد امین خان		رضاخان
۱-D	۲۳	اسداله خان		رابعه

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۲-G	۱۸	اکبرخان		رستم خان
۲-G	۱۸	حسینعلی خان		رضاعلی خان
۱-G	۱۸	فتاح خان		رشیدخان
۲-G	۱۸	علیرضاخان		رحمت اله خان
۲-G	۱۸	صحبت اله خان		رضاخان
۳-F	۲۳	علی خان		رضاخان
۳-F	۲۳	علی خان		رزگار
۳-F	۲۳	احمدخان		رضاخان
۳-F	۲۳	محمودخان		رزگار
۳-F	۲۳	محمد صالح خان		رضیه
۲-G	۲۳	کریم خان		رشیدخان
۲-G	۲۳	شکراله خان		رحیم خان
۲-G	۲۳	عبداله خان		رشیدخان
۲-F	۲۳	ابراهیم خان		رحمت اله خان
۲-F	۲۳	حاج سیف الدین خان		رضیه
۱-F	۲۳	حسین خان		رضاخان
۱-F	۲۳	محمد امین خان		رشیدخان
۱-G	۲۳	عباداله خان		رضاخان
۱-F	۲۳	عبیداله خان		رحیم خان
۱-F	۲۳	عبیداله خان		رضیه
۱-F	۲۳	محمد رحیم خان		رضیه
۱-F	۲۳	فتحعلی خان	ادیب الممالک ^(۱)	رحمت اله خان
۱-F	۲۳	قادرخان		رضا
۱-E	۲۳	علی خان		رشیدخان
۱-F	۲۳	عباداله خان		رضاخان

(۱) مأخذ نام خانوادگی رحمتی در سقز از نام رحمت اله خان اردلان فرزند فتحعلی خان است و فرزندان و نوادگان آن مرحوم نام خانوادگی رحمتی را انتخاب نموده اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-B	۳۴	محمودخان		رضاخان
۱-B	۳۴	عبدالجبارخان		رامین خان
۱-B	۳۴	عزیزاله خان		رضاخان
۴-C	۳۵	خسروخان ناکام ۳۵		رضاقلی خان ۳۶
۲-A	۳۶	شکراله خان		رضاخان
۱-A	۳۶	ابوالفتح خان		روشنک
۲-A	۳۶	نادرخان		رضاخان
۲-B	۳۶	ابوالحسن خان	امیرامجد	رضاقلی خان
۲-A	۳۶	فرزادخان		روژین
۲-A	۳۶	جمشیدخان		رویا
۲-A	۳۶	مظفرخان		راضیه
۲-A	۳۶	حسینقلی خان		رضاقلی خان
۲-A	۳۶	امیرحسین خان		روح انگیز
۳-A	۳۶	علی اشرف خان		رامین خان
۳-A	۳۶	خسروخان		رحمت اله خان
۳-A	۳۶	فیروزخان		رویا
۴-A	۳۶	بنی خان		رامین خان
۴-C	۳۶	رضاقلی خان	«والیزاده»	رعنا
۳-A	۳۶	یوسف خان		حاج رضاخان
۳-B	۳۶	خسروخان		حاج رحیم خان
۲-A	۳۶	پرویزخان		روناک
۴-A	۳۷	هوشنگ خان		رامین خان

«ز»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۴-H	۱۶	علی بخش خان		زلفعلی خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-D	۲۳	خلیل خان		روناک
۲-D	۲۳	احمدخان		رضاخان
۲-D	۲۳	محمدامین		رضاخان
۲-D	۲۳	عبداله خان		رشیدخان
۳-D	۲۳	امان اله خان		رحمت اله خان
۳-D	۲۵	عطااله خان		روزا
۳-D	۲۵	عطااله خان		رویا
۲-D	۲۵	ناصرخان		رویا
۲-D	۲۵	محمدخان		رضاخان
۲-C	۲۵	علی تقی خان		رضاخان
۱-D	۲۵	محمودخان		روناک
۱-C	۲۵	والی خان		رضاخان
۲-D	۲۵	نجفقلی خان		رضاخان
۱-C	۲۵	اقبال خان		رامین خان
۱-C	۲۵	اقبال خان		روشنک
۱-C	۲۵	اقبال خان		رامش
۱-C	۲۵	عبداله خان		رحمت اله خان
۱-C	۲۵	رحمت اله خان		روهام خان
۱-C	۲۵	حسین خان		رویا
۲-C	۲۵	نجاتعلی خان		رشیدخان
۳-D	۲۷	خان احمدخان سوم ۲۷		رضاقلی خان ۳۱
۳-C	۲۷	آقابابا خان		رضاقلی خان
۱-C	۲۷	حسین خان		رضاخان
۳-C	۲۷	امیراصلان خان		رحمت اله خان
۱-B	۲۷	کمال		رافع خان
۱-B	۲۷	کمال		راشدخان
۳-C	۲۹	شیرمحمدخان		رضاخان
۲-C	۳۴	محمدخان		رستم خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۳-D	۲۵	منصورخان		زرین تاج
۱-C	۲۵	حسینقلی خان		زیبا
۱-C	۲۵	تقی خان		زمانه
۱-C	۲۵	یوسف خان		زهرا
۲-C	۲۷	رضاخان		زهرة
۱-C	۲۷	رضاخان		زهرا
۲-C	۲۷	موسی خان		زمانه
۲-C	۲۷	سلیم خان		زینت
۲-C	۲۷	محمدخان		زین العابدین خان
۲-C	۲۷	نبی خان		زرین تاج
۱-B	۲۷	اقبال خان		زیبا
۲-C	۲۷	امیراصلان خان		زهرة
	۲۹			
۱-B	۳۴	مجیدخان		زرینه
۲-B	۳۴	علی اعلاخان		زینت الملوک
۱-B	۳۴	اعظم خان		زیبا
۱-A	۳۴	خسروخان		زاهدخان
۱-A	۳۴	اعظم خان		زیور
۳-C	۳۵	تیمورخان		زمانه
۳-B	۳۶	نصرت اله خان		زیبا
۲-A	۳۶	امیرحسین خان		زمانه
۲-A	۳۶	امیرحسین خان		زینت
۳-A	۳۶	نعمت اله خان		زاگروس خان
۴-A	۳۶	حبیب اله خان		زهرا

«ژ»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-H	۱۶	خلیل خان		ژاله

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-H	۱۶	عبداله خان		زینعلی خان
۲-H	۱۶	قلی خان		زمان خان
۲-H	۱۶	القاص خان		زهرة
۱-H	۱۶	یوسف خان		زیور
۱-H	۱۶	نصرت اله خان		زیبا
۲-H	۱۶	محمدحسین خان		زرین کلاه
۲-G	۱۶	محمدولی خان		زری
۲-G	۱۸	عبداله خان		زواره خان
۳-F	۲۳	محمدخان		زهرة
۳-F	۲۳	محمدخان		زینب
۳-F	۲۳	جهانگیرخان		زبیده
۲-F	۲۳	عبداله خان		زمانه
۲-F	۲۳	شکراله خان		زبیده
۱-F	۲۳	سردارخان		زمانه
۱-G	۲۳	مجیدخان		زبیده
۲-F	۲۳	محمدخان		زاهدخان
۲-F	۲۳	سیف الدین خان		زینب
۱-E	۲۳	امین خان		زهرة
۲-F	۲۳	محمدرحیم خان		زبیده
۲-F	۲۳	عبدالخالق خان		زیور
۲-E	۲۳	صالح خان		زانبار
۱-E	۲۳	عبداله خان		زمانه
۲-D	۲۳	محمدصالح خان		زانا
۱-D	۲۳	محمدعلی خان		زانا
۲-D	۲۳	حاج حسن پاشا		زینب
۱-E	۲۳	محمدرحیم خان		زاهدخان
۱-D	۲۳	منصورخان		زرین
۱-D	۲۳	محمدحسن خان		زمانه

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۴-G	۹	میرعلی «شاه علی بیگ»	امیر سوران	سلیمان بیگ
۴-G	۹	قلی بیگ «شه قلی بیگ»	امیر سوران	سلیمان بیگ
۴-H	۹	مصطفی بیگ	امیر سوران	سلیمان بیگ
۴-H	۹	اوغوز بیگ کوچک	امیر سوران	سرخاب بیگ
۴-E	۱۶	خان احمد خان ۱۷۰۱		سرخاب خان ^(۲)
۳-H	۱۶	شاداله خان		سعدی خان
۴-G	۱۶	شفیع خان		سردار خان
۲-H	۱۶	امرالله خان		سلطانعلی خان
۳-H	۱۶	میرزا حسن خان		سمیه
۳-G	۱۶	نظرعلی خان		سهراب خان
۳-G	۱۶	اسماعیل بیگ		سرخوش خان
۳-G	۱۶	علی «عمو» خان		سلطانعلی خان
۲-H	۱۶	رزاق خان		سامان خان
۲-H	۱۶	علی احسان خان		سهراب خان
۱-H	۱۶	فریدون خان		ستاره
۱-H	۱۶	فرزان خان		سارا
۱-H	۱۶	یوسف خان		ستار
۱-H	۱۶	حاج علی خان		سعیدخان
۱-H	۱۶	ستارخان		سوسن
۱-H	۱۶	حاج علی خان		ستاره
۱-H	۱۶	ناصرخان		سحر
۱-H	۱۶	ناصرخان		سینا خان
۱-H	۱۶	محبعلی خان		سردارخان
۱-H	۱۶	شعبان خان		سیف اله خان

(۲) سرخاب خان نیای اردلانهای خرم رود و اشتران و نویسندگان است، محلی به نام «تخت سرخاب» در خرم رود به نام همین سرخاب خان و قلعه مشهور اشتران که از بناهای دوره قاجاریه است از یادگارهای حاج مرادخان اردلان نواده اوست.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۱-H	۱۶	حیدرخان		ژیلا
	۱۸			
۱-F	۲۳	عیسی خان		ژاله
۲-E	۲۳	محمودخان		ژیلا
۱-D	۲۳	منصورخان		ژاکلین
۱-D	۲۳	محمدخان		ژاله
۱-C	۲۷	سیاوش خان		ژینو
	۲۹			
۱-B	۳۴	شهبازخان		ژاسمین
	۳۵			
۳-A	۳۶	عبدالحسین خان		ژینا
۳-A	۳۶	عبدالحسین خان		ژینوس
۴-A	۳۶	فریدون خان		ژاکلین
۴-A	۳۶	شهرام خان		ژاکلین

«س»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۴-E	۹	مأمون بیگ ۹۰۱	بیگ	سرخاب بیگ ۱۲۰۱
۴-F	۹	بساط بیگ ۱۲۰۱	بیگ	ساروخان بیگ
۴-F	۹	بساط بیگ ۱۲۰۱	بیگ	سلطانعلی بیگ ۱۳۰۱
۴-G	۹	میرعلم الدین	خان	سلیمان خان ۱۸۰۱ ^(۱)
۴-F	۹	تیمورخان ۱۵۰۱		سلطانعلی بیگ
۴-G	۹	میرحسین خان	امیر سوران	میرسیف الدین
۴-G	۹	میرعلی «شاه علی بیگ»	امیر سوران	امیرسیف الدین

(۱) بانی شهر سنندج و بازار و اسواق و حمام و مساجد و مدارس و رواق و چهار سوق و غیره آن شهر.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۳-D	۲۳	عباسقلی خان	والی	سبحانوردی خان ^(۱)
۳-F	۲۳	فاتح خان		سالارخان
۳-F	۲۳	فاتح خان		سردارخان
۳-F	۲۳	علی خان		سینا خان
۳-F	۲۳	یوسف خان		سلمان خان
۳-F	۲۳	محمد امین خان		سیف اله خان
۳-F	۲۳	عبداله خان		سعید خان
۲-G	۲۳	جلال خان		سروان خان
۲-G	۲۳	جلال خان		سالارخان
۲-F	۲۳	عبداله خان		سلیم خان
۲-F	۲۳	سلیم خان		سردارخان
۱-F	۲۳	سردارخان		سعادت
۱-G	۲۳	مجید خان		سلیمان خان
۱-G	۲۳	سلیمان خان		سوگل
۱-G	۲۳	حامد خان		سینا خان
۲-F	۲۳	شکراله خان		سعید خان
۱-F	۲۳	عبدالباقی خان		سعید خان
۲-F	۲۳	محمد صالح خان		سعادت
۲-F	۲۳	عبدالرحمن خان		سیف اله خان
۲-F	۲۳	بیوک خان		سلطنت
۲-F	۲۳	فیروز		ستاره
۲-F	۲۳	حسن خان		سیف اله خان
۲-F	۲۳	زاهد خان		ساسان خان
۲-F	۲۳	عبداله خان		سروه خان
۲-F	۲۳	عبداله خان		سردارخان
۲-F	۲۳	عبداله خان		سالارخان
۲-F	۲۳	ناصر خان		سالارخان
۱-F	۲۳	رشید خان		سالاریزن خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۱-G	۱۶	صحبته اله خان		سهیلا
۱-G	۱۶	صحبته اله خان		سپیده
۱-H	۱۶	حبیب اله خان		سلطان خانباخان
۱-G	۱۶	فریرزخان		سامان خان
۱-G	۱۶	فریرزخان		سهیل خان
۱-G	۱۶	عظاله خان		سنم
۲-G	۱۶	علی خان		ساسان خان
۲-G	۱۶	علی خان		سینا خان
۳-H	۱۶	میرزا حسن		سمیه
۳-E	۱۸	کلبعلی خان ۱۹		سهراب سلطان
۲-G	۱۸	رضاقلی خان		سلیمان خان
۳-F	۱۸	فتح اله خان		ستارخان
۲-G	۱۸	حیدرخان		سالارخان
۲-G	۱۸	کریم خان		سیف اله خان
۲-G	۱۸	عبداله خان		سیف اله خان
۲-G	۱۸	سیف اله خان		سلیمان خان
۲-G	۱۸	اکبرخان		سهراب خان
۲-G	۱۸	محمد رضا خان		سلطان عباس
۱-G	۱۸	جعفرخان		سیف اله خان
۳-G	۱۸	قاسم خان		سیاوش خان
۳-F	۱۸	محمد خان		سلیمان خان
۴-E	۲۳	شاه محمد خان ۲۲	سبحانوردی پاشا	سبحانوردی خان ۲۵ (۱)

(۱) تاریخ مردوخ و شجره ترسیمی آن مرحوم سبحانوردی خان را فرزند عباسقلی خان از نوادگان خان احمدخان فرزند هلوخان می‌داند و حال آن‌که تاریخ اردلان تألیف خسروبن محمد بن منوچهر اردلان (مصنف) و نیز وصیتنامه سبحانوردیخان وی را فرزند شاه محمدخان و برادر عباسقلی خان و مصطفی خان از نوادگان سلیمان خان می‌داند که در متن شجره تلفیق و تصحیح شده است.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-E	۲۳	ابراهیم سلطان	شرف نظام	سلطانعلی خان
۳-E	۲۳	مجید خان	مظفرالسلطنه ۱	سیف الدین خان
۳-E	۲۳	حاج امیرخان		سلیم خان
۳-E	۲۳	حاج امیرخان		ستارخان
۳-E	۲۳	انورخان		سامان خان
۲-E	۲۳	انورخان		سمیه
۲-E	۲۳	عبداله خان		سمکوخان
۳-E	۲۳	حاج امیرخان		سعیدخان
۱-E	۲۳	علیرضاخان		سیمین
۱-E	۲۳	انورخان		سمکوخان
۱-E	۲۳	عمرخان		سرور
۱-D	۲۳	عمرخان		سعیدخان
۳-E	۲۳	سیف الدین خان	مظفرالسلطنه ۲	سیف اله خان
۲-E	۲۳	محمدخان		سعیدخان
۲-D	۲۳	رضاخان		سعیدخان
۲-E	۲۳	رشیدخان		سحر
۲-E	۲۳	حسین خان		سحر
۲-E	۲۳	حسین خان		سنبل
۲-E	۲۳	سیف اله خان		سلطنت
۱-D	۲۳	ابراهیم خان		سامان خان
۱-E	۲۳	فریدون خان		سلماس خان
۱-D	۲۳	عمرخان		سامان خان
۱-D	۲۳	عمرخان		سردارخان
۱-D	۲۳	محمد امین خان		سلیم خان
۱-D	۲۳	سلیم خان		سیامک خان
۱-D	۲۳	سلیم خان		سیروس خان
۱-D	۲۳	عبداله خان		سلیمان خان
۱-D	۲۳	عزیزاله خان		سلمان خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۱-F	۲۳	عمرخان		سامان خان
۲-F	۲۳	حاج سیف الدین خان		سلمان خان
۲-F	۲۳	سلمان خان		سروه خان
۲-F	۲۳	سلمان خان		سحر
۱-G	۲۳	عزیزخان		سارا
۱-F	۲۳	محمد رحیم خان		سعیدخان
۱-F	۲۳	عبداله خان		سلطنت
۱-F	۲۳	محمد کریم خان		سیاره
۱-F	۲۳	فیض اله خان		سیروان
۱-E	۲۳	حسن خان		سوسن
۱-E	۲۳	محمد حسین خان		سیف اله خان
۱-F	۲۳	محمد سلیم خان		سیف اله خان
۳-E	۲۳	امان اله خان		ستارخان
۳-E	۲۳	محمود سلطان		سلیمان سلطان ^(۱)
۲-F	۲۳	آقا درویش خان		سعیدخان
۲-E	۲۳	محمد امین خان		سلیمان خان
۲-E	۲۳	صالح خان		ستارخان
۲-E	۲۳	احمدخان		سنجرخان
۲-E	۲۳	سنجرخان		سیامک خان
۱-E	۲۳	عبد الحمید خان		سعیدخان
۱-E	۲۳	قادرخان		سعیدخان
۱-E	۲۳	علی سلطان		سعیدخان
۱-E	۲۳	ابراهیم خان		سیروان
۱-E	۲۳	عمرخان		سعیدخان
۱-E	۲۳	عمرخان		سردارخان

(۱) سلیمان سلطان فرزند محمود سلطان است و فرزندان و نوادگان آن مرحوم به نام جدّ خود محمد سلطان اردلان نام خانوادگی سلطانی را انتخاب نموده‌اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۲-D	۲۵	ناصرخان		سودابه
۲-D	۲۵	ناصرخان		سهیلا
۲-D	۲۵	ناصرخان		سامان خان
۳-D	۲۵	امیرخان		سیروس خان
۳-D	۲۵	محمد مؤمن خان		سبحانوردیخان
۲-C	۲۵	ابوالمحمدخان		سلطانعلی خان
۱-D	۲۵	محمودخان		ساناز
۱-C	۲۵	محمدعلی خان		سیف الدین خان
۱-D	۲۵	سیف الدین خان		سیامک خان
۱-C	۲۵	حسینقلی خان		سامبیزخان
۲-C	۲۵	نجفقلی خان		سوری
۲-D	۲۵	کریم خان		سلیمان خان
۲-D	۲۵	شکراله خان		سنجرخان
۲-C	۲۵	اسداله خان		سلمه
۲-C	۲۵	امان اله خان		سحر
۲-C	۲۵	محمودخان		سیران
۲-C	۲۵	محمودخان		ساسان خان
۲-C	۲۵	منصورخان		ساحره
۱-C	۲۵	اقبال		سمیرم
۲-C	۲۷	مسعودخان		ساسان خان
۱-C	۲۷	غلامحسین خان		سارا
۱-C	۲۷	نصرت اله خان		سمیه
۱-C	۲۷	رضاخان		سعیدخان
۱-C	۲۷	وجه اله خان		سمیرا
۱-C	۲۷	وجه اله خان		سهیلا
۱-C	۲۷	حسین خان		سودابه
۳-C	۲۷	هادی خان		سیمین زر
۲-C	۲۷	هادی خان		سلیم خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۱-D	۲۳	اوسط خان		سیف اله خان
۱-D	۲۳	اوسط خان		سبیحه
۱-D	۲۳	محمدحسن خان		سیروس خان
۱-D	۲۳	محمدحسن خان		سیاوش خان
۱-D	۲۳	محمدحسن خان		سیامک خان
۱-D	۲۳	همایون خان		سایه
۱-D	۲۳	همایون خان		سامان خان
۱-D	۲۳	ابوالقاسم خان		سعیدخان
۱-D	۲۳	مجیدخان		سهراب خان
۱-D	۲۳	مجیدخان		سیف الدین خان
۲-D	۲۳	محب اله خان		سیروس خان
۲-D	۲۳	سیروس خان		سینا خان
۲-D	۲۳	سیروس خان		سروش خان
۲-D	۲۳	شیخ محمودخان		ستاره
۲-F	۲۳	فتحعلی خان		حاج سیف الدین خان
۳-E	۲۳	محمد سلطان		حاج سلیم خان
۱-E	۲۳	رشیدخان		سامان خان
۲-E	۲۳	سیف اله خان		سودابه
۱-D	۲۳	رشیدخان		سودابه
۱-D	۲۵	یداله خان		سوزان
۲-D	۲۵	تیمورخان		سیران
۲-D	۲۵	تیمورخان		سروه خان
۲-D	۲۵	شیرمحمدخان		ساسان خان
۲-D	۲۵	جمشیدخان		ساناز
۲-D	۲۵	هوشنگ خان		سارا
۲-D	۲۵	هوشنگ خان		سونیا
۲-D	۲۵	غضنفرخان		سیمین
۲-D	۲۵	ناصرخان		سرور

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-B	۳۵	اسداله خان		سیف الدین خان
۲-B	۳۵	سیف الدین خان		سیروس خان
۲-B	۳۵	محمد تقی خان		سلیمان خان
۲-A	۳۶	علیقلی خان		سیروس خان
۲-A	۳۶	نصراله خان		سوسن
۲-A	۳۶	منوچهر خان		سایرینا
۲-A	۳۶	رضاقلی خان		سلطان احمد خان
۲-A	۳۶	سلطان احمد خان		سیمین
۲-A	۳۶	سلطان احمد خان		سهیلا
۲-A	۳۶	رضاقلی خان		سلطان مجید
۲-A	۳۶	سلطان مجید خان		سنجر خان
۲-A	۳۶	سلطان مجید خان		سهراب خان
۲-A	۳۶	سلطان مجید خان		ساسان خان
۲-A	۳۶	سلطان مجید خان		سیامک خان
۲-A	۳۶	سلطان مجید خان		سمیرامیس
۲-B	۳۶	رضاقلی خان		سلطان حمید خان
۲-B	۳۶	سلطان حمید خان		سیاوش خان
۳-B	۳۶	سلطان حمید خان		سعید خان
۲-B	۳۶	محمد خان		سلطان احمد خان
۲-A	۳۶	خسرو خان		سیروس خان
۳-A	۳۶	هوشنگ خان		سهیلا
۲-A	۳۶	عبدالصمد خان		سعیده
۲-A	۳۶	عبدالصمد خان		سحر
۲-A	۳۶	مظفر خان		سرور
۳-A	۳۶	داود خان		سیروس خان
۳-A	۳۶	خسرو خان		سیما
۲-A	۳۶	امیر اسعد خان		سارا
۳-A	۳۶	یوسف خان		سعادت

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۱-C	۲۷	حیدر خان		سارا
۱-C	۲۷	حسنعلی خان		سعادت
۱-C	۲۷	مسلم خان		سیاوش
۱-B	۲۷	خلیل خان		سیروس خان
۳-C	۲۷	محمود خان		سیف اله خان
۳-D	۲۹	خسرو خان		سلیمان خان
۲-C	۳۴	محمود خان		سهراب خان
۲-B	۳۴	اسداله خان		سیف اله خان
۲-B	۳۴	حبیب اله خان	صارم السلطان	سیف اله خان
۱-B	۳۴	حسین خان		سوسن
۱-B	۳۴	حسین خان		سودابه
۱-B	۳۴	هرمز خان		سورینا
۱-B	۳۴	محمد جعفر خان		سیروس خان
۱-B	۳۴	سیروس		سهیلا
۲-B	۳۴	مهدی خان		سیف اله خان
۲-B	۳۴	علی اعلا خان		سیف الدین خان
۱-B	۳۴	سیف الدین خان		سیروس خان
۱-B	۳۴	علی اکبر خان	شرف السنک ۲	سلیمان خان
۱-B	۳۴	سلیمان خان		سلطانعلی
۱-A	۳۴	اعظم خان		سیف اله خان
۱-B	۳۴	سیف اله خان		سهم خان
۱-A	۳۴	علی اکبر خان		سیامک خان
۱-A	۳۴	علی اکبر خان		سالار خان
	۳۵			
۳-B	۳۵	اسماعیل خان		سیامک خان
۳-B	۳۵	اسماعیل خان		سیاوش
۲-B	۳۵	فضل اله خان		سلطنت
۲-B	۳۵	فضل اله خان		سیمین

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۱-H	۱۶	حسن خان		شهرام خان
۱-H	۱۶	خدایار خان		شعبان خان
۱-H	۱۶	حاج علی خان		شکوه
۱-H	۱۶	حاج علی خان		شیرین
۱-H	۱۶	سردار خان		شهین
۱-H	۱۶	نصرت‌اله خان		شاهپور خان
۱-H	۱۶	شاهپور خان		شرلی
۱-H	۱۶	رضا خان		شروین
۱-H	۱۶	ابوالقاسم خان		شهین
۱-H	۱۶	علیرضا خان		شهلا
۱-G	۱۶	مرتضی خان		شهین
۲-G	۱۶	کر بعلی خان		شکراله خان
۳-G	۱۶	رحمت‌اله خان		شیرعلی خان
۲-G	۱۸	سلیمان خان		شهباز خان
۲-H	۱۸	نبی خان		شاهرخ خان
۲-G	۱۸	نبی خان		شاپور خان
۳-F	۱۸	اکبر خان		شریف خان
۲-G	۱۸	عزیز خان		شریف خان
۳-F	۲۳	سیف‌اله خان		شیرکوه خان
۳-E	۲۳	عبدالغفار سلطان		شرافت
۳-F	۲۳	سیف‌اله خان		شلیر
۲-F	۲۳	عبدالغفار سلطان		حاج شکراله خان ^(۱)
۱-F	۲۳	رشید خان		شعله
۱-F	۲۳	عبدالباقی خان		شهناز
۱-G	۲۳	حسن خان		شاهو خان
۱-F	۲۳	محمد امین خان		شهین

(۱) حاج شکراله خان فرزند عبدالغفار سلطان اردلان است نواده‌های آن مرحوم نام خانوادگی غفاری را انتخاب نموده‌اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-A	۳۶	عبدالصمد خان		سبیده
۳-B	۳۶	خسرو خان		شیخ سلیمان خان
۱-A	۳۶	امان‌اله خان		سلطان محمد خان
۲-A	۳۶	رضا خان		سوفیا
۴-B	۳۷	غلامشاه خان	شاهزاده خانم	سنبل
۴-A	۳۷	هوشنگ خان		سوسن

«ش»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۴-F	۹	سرخاب بیگ		شهبور بیگ
۳-H	۱۶	اسداله خان		شاداله خان
۴-G	۱۶	تقی خان		شفیع خان
۳-H	۱۶	فرج‌اله خان		شکراله خان
۳-H	۱۶	فتحعلی خان		شمس‌اله خان
۳-H	۱۶	فتحعلی خان		شمسعلی خان
۳-H	۱۶	فضل‌اله خان		شمس‌اله خان
۲-H	۱۶	مراد بیگ		شکراله خان
۲-H	۱۶	مراد سلطان		شاه مراد خان
۲-H	۱۶	عظیم خان		شعبان خان
۳-G	۱۶	علی خان		شیردل خان
۳-G	۱۶	صفر خان		شمس‌اله خان
۳-G	۱۶	سهراب خان		شاهپور خان
۳-G	۱۶	حاج مصطفی خان		شرف‌الدین خان
۲-H	۱۶	خلیل خان		شیرین
۲-H	۱۶	خلیل خان		شهلا
۱-H	۱۶	حسن خان		شهلا

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۲-D	۲۳	شیخ محمدخان		شریفه
۲-D	۲۳	احمدخان		شهلا
۲-D	۲۵	اشرف خان		شیرمحمدخان
۲-D	۲۵	اشرف خان		شایسته
۲-D	۲۵	اشرف خان		شهلا
۲-D	۲۵	اشرف خان		شهین
۲-D	۲۵	غضنفرخان		شیرین
۲-D	۲۵	ناصرخان		شهرام خان
۳-D	۲۵	عبدالعزیز «حمید» خان		شادان
۳-D	۲۵	عبدالعزیز «حمید» خان		شهرام خان
۳-D	۲۵	عبدالعزیز «حمید» خان		شادی
۲-D	۲۵	احمدخان		شیمیا
۲-D	۲۵	حبیب اله خان		شایسته
۲-D	۲۵	محمدخان		شیلان
۲-D	۲۵	منوچهرخان		شهلا
۲-D	۲۵	منوچهرخان		شاهرخ خان
۲-D	۲۵	باقرخان		شهلا
۱-C	۲۵	کامبیزخان		شیمیا
۱-C	۲۵	عزیزاله خان		شقایق
۱-C	۲۵	عزیزاله خان		شفیق
۱-C	۲۵	والی خان		شقایق
۱-C	۲۵	والی خان		شکوفه
۲-C	۲۵	حبیب اله خان		شکوفه
۲-C	۲۵	نجفقلی خان		شکراله خان
۱-C	۲۵	ناصرخان		شکوفه
۱-C	۲۵	حسین خان		شهناز
۱-C	۲۵	حسین خان		شایسته
۱-C	۲۵	حسن خان		شیرین

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۱-F	۲۳	حسام خان		شیدا
۱-E	۲۳	حسن خان		شهرام خان
۱-F	۲۳	محمد حسین خان		شهره
۱-F	۲۳	نصرت اله خان		شاهرخ خان
۱-F	۲۳	اسماعیل خان		شعله
۱-E	۲۳	علی شاه		شهرام خان
۱-E	۲۳	ناصرخان		شاهو خان
۲-E	۲۳	عبداله خان		شیرکوه خان
۳-E	۲۳	سلیم خان		شیدا
۳-E	۲۳	سلیم خان		شادی
۲-E	۲۳	حسن خان		شلیبر
۲-E	۲۳	حسن خان		شهلا
۲-E	۲۳	اسماعیل خان		شعله
۱-D	۲۳	مجید خان		شیرکوه خان
۲-E	۲۳	سیف اله خان		شهلا
۲-D	۲۳	حسن خان		شهریار خان
۲-D	۲۳	حسن خان		شهرزاد
۲-E	۲۳	سیف اله خان		شریفه
۱-D	۲۳	محمدسعید خان		شیرین
۱-D	۲۳	محمدسعید خان		شهاب خان
۱-D	۲۳	محمدسعید خان		شادی
۱-E	۲۳	کریم خان		شهرام خان
۱-E	۲۳	کریم خان		شهریار خان
۱-E	۲۳	محمد رحیم خان		شاخانم
۱-E	۲۳	فریدون خان		شهناز
۱-D	۲۳	نصراله خان		شراره
۱-D	۲۳	لطف اله خان		شکوفه
۱-D	۲۳	عبدالکریم خان		شریفه

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۱-B	۳۴	عبدالجبارخان		شاهرخ خان
۱-B	۳۴	یداله خان		شهریارخان
۱-B	۳۴	یداله خان		شهرام خان
۱-B	۳۴	یداله خان		شجاع خان
۱-B	۳۴	یداله خان		شهبازخان
۱-B	۳۴	عزت اله خان		شراره
۱-B	۳۴	عزت اله خان		شهر
۱-B	۳۴	عزت اله خان		شاهین خان
۱-B	۳۴	مجیدخان		شایسته
۱-B	۳۴	مجیدخان		شهین
۱-B	۳۴	مجیدخان		شمسی
۱-B	۳۴	عزیزاله خان		شکوفه
۲-B	۳۴	علی اعلاخان		شمس الملوک
۱-B	۳۴	سیروس خان		شراره
۱-B	۳۴	سیروس خان		شهرام خان
۱-B	۳۴	سیروس خان		شهاب خان
۲-B	۳۴	خلیل خان		شیرین
۱-B	۳۴	علی اشرف خان		شیلا
۱-B	۳۴	علی اشرف خان		شهلا
۱-B	۳۴	علی اشرف خان		شهره
۱-B	۳۴	سهام خان		شهین
۱-B	۳۴	یداله خان		شهریارخان
۱-A	۳۴	سهام خان		شعله
۱-A	۳۴	سهام خان		شیرین
۱-A	۳۴	غلامعلی خان		شهناز
۱-A	۳۴	امان اله خان		شروین خان
۱-B	۳۴	شاهین خان		شایان خان
۱-A	۳۴	امان اله خان		شب بو

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۱-C	۲۵	حسن خان		شیدا
۲-C	۲۵	یداله خان		شرافت
۲-C	۲۵	منصورخان		شاهدخت
۲-C	۲۷	فیض اله خان		شیر علی خان
۱-C	۲۷	غلامحسین خان		شیرین
۲-C	۲۷	ایرج خان		شیوا
۲-C	۲۷	اسماعیل خان		شیرین
۱-C	۲۷	عباس خان		شیرین
۱-C	۲۷	عباس خان		شهلا
۱-C	۲۷	عباس خان		شیوا
۱-C	۲۷	همایون خان		شوان خان
۱-C	۲۷	مسلم خان		شینم
۱-C	۲۷	مسلم خان		شقایق
۱-C	۲۷	مسلم خان		شب بو
۲-C	۲۷	باقی خان		شایسته
۱-B	۲۷	جعفرخان		شکراله خان
۲-C	۲۷	حسین خان		شهرام خان
۳-C	۲۹	خسروخان		شیر محمدخان
۳-C	۲۹	نصراله خان		شیر محمدخان
۳-C	۲۹	عبدالخالق خان		شهلا
۲-B	۳۴	سهراب خان		شکراله خان
۱-B	۳۴	غلامعلی خان		شهاب الدین خان
۱-B	۳۴	باقرخان		شهرام خان
۱-B	۳۴	باقرخان		شهریارخان
۱-B	۳۴	باقرخان		شاهرخ خان
۱-B	۳۴	حسین خان		شهین
۱-B	۳۴	محمدجعفرخان		شهین
۱-B	۳۴	سیروس خان		شینم

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۲- A	۳۶	عبدالعزیزخان		شهرام خان
۲- A	۳۶	عبدالعزیزخان		شاهد
۲- A	۳۶	عبدالحمیدخان		شیوا
۲- A	۳۶	احمدخان		شادی
۲- A	۳۶	عبدالمجیدخان		شہلا
۲- A	۳۶	عبدالمجیدخان		شیرین
۳- A	۳۶	عبدالحسین خان		شاہ خانم
۳- A	۳۶	خسروخان		شریفہ
۳- A	۳۶	خسروخان	خانمکہ	شمس الخوانین
۳- A	۳۶	حیدرخان		شریف خان
۳- A	۳۶	شریف خان		شکوہ
۳- A	۳۶	نعمت الہ خان		شہریارخان
۳- A	۳۶	فیروزخان		شہرام خان
۴- A	۳۶	فریدون خان		شیوا
۴- A	۳۶	حبیب الہ خان		شریف خان
۴- B	۳۶	ارسلان خان		شہریارخان
۳- B	۳۶	ارسلان خان		شاپورخان
۴- A	۳۷	علی خان		شہرام خان
۴- A	۳۷	حسنعلی خان		شہلا
۴- A	۳۷	حسنعلی خان		شیدا
۴- A	۳۷	ہوشنگ خان		شہرام خان
۴- A	۳۷	شہرام خان		شاہین خان

«ص، ض»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴- H	۱۶	عباس خان		صحبت الہ خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۱- A	۳۴	امان الہ خان		شہنام خان
۱- A	۳۴	امان الہ خان		شاہو خان
۱- A	۳۴	امان الہ خان		شاہرخ خان
۱- A	۳۴	امان الہ خان		شہرزاد
۱- A	۳۴	غلامعلی خان		شیرین
۱- A	۳۴	خسروخان		شہرزاد
۱- A	۳۴	امیرحسن خان		شہلا
۱- A	۳۴	علی اوسط خان		شاپورخان
۱- A	۳۴	شاپورخان		شاہرخ خان
۱- A	۳۴	علی اوسط خان		شریفہ
۱- B	۳۴	شاہین خان		شینم
۲- B	۳۵	مسعودخان		شہاب خان
۲- B	۳۵	اسدالہ خان		شہلا
۲- B	۳۵	خسروخان		شاہزادہ کوچک
۲- A	۳۶	غلامرضا خان		شکرالہ خان
۲- B	۳۶	افشین خان		شیدہ
۲- B	۳۶	افشین خان		شروین خان
۲- A	۳۶	عزیزالہ خان		شہلا
۱- A	۳۶	بہزادخان		شیدا
۲- A	۳۶	امان الہ خان		شیرین
۳- B	۳۶	پرویزخان		شیرین
۲- A	۳۶	نادرخان		شہرزاد
۳- B	۳۶	ہمایون خان		شیدا
۳- B	۳۶	ہمایون خان		شیرین
۳- A	۳۶	عظا الہ خان		شمس الملوک
۳- B	۳۶	محمدحسین خان		شکوہ
۳- B	۳۶	علی خان		شاہ سلطان
۲- A	۳۶	عبدالعزیزخان		شہرہ

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۲-F	۲۳	سنجرخان		صلاح خان
۱-E	۲۳	عبداله خان		صابرخان
۱-E	۲۳	صابرخان		صدیق خان
۲-E	۲۳	محمدخان		صلاح الدین
۲-E	۲۳	عبداله خان		صلاح خان
۱-D	۲۳	کریم خان		صالح خان
۱-D	۲۳	عباس خان		صالح خان
۲-D	۲۳	شیخ محمدخان		صلاح الدین خان
۲-D	۲۵	ایرج خان		صلاح الدین خان
۲-D	۲۵	محمد شریف خان		صاحب
۲-D	۲۵	ابراهیم خان		صابرخان
۱-C	۲۵	سامبیزخان		صمصام خان
۱-C	۲۵	سامبیزخان		صبا
۲-D	۲۵	شکراله خان		صغری خان
۲-C	۲۵	امان اله خان		صحبت اله خان
۲-C	۲۷	اله مرد خان		صمدخان
۲-C	۲۷	ناصرخان		صبا
۱-C	۲۷	حسنعلی خان		صدیقه
۱-C	۲۷	حسنعلی خان		صفیه
۱-C	۲۷	حسنعلی خان		صاحب
۱-C	۲۷	یداله خان		صابرخان
	۲۹			
۱-A	۳۴	اجلال خان		صف
	۳۵			
۳-B	۳۶	قبادخان		صفاخان
۳-A	۳۶	هاشم خان		صبیحه
۳-B	۳۶	شیخ سلیمان خان		صدیق خان
۴-B	۳۶	حبیب اله خان		صابرخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۴-G	۱۶	یارمحمدخان		صادق خان
۲-H	۱۶	اکبرخان		صحبت اله خان
۳-H	۱۶	احمدخان		صادق خان
۳-G	۱۶	جعفرخان		صفرخان
۳-G	۱۶	صفرخان		صالح خان
۳-G	۱۶	سرخوش خان		صمدخان
۲-H	۱۶	محمودخان		صفیه
۱-G	۱۶	اصفرخان		صحبت اله خان
۱-G	۱۶	عزت اله خان		صفااله خان
۲-G	۱۶	حمزه خان		صدیقه
۳-G	۱۸	خسروخان		صمدخان
۲-H	۱۸	سلیمان خان		صالح خان
۳-F	۱۸	اکبرخان		صحبت اله خان
۲-G	۱۸	عبداله خان		صحبت اله خان
۲-G	۱۸	رحمت اله خان		صحبت اله خان
۳-F	۲۳	محمد صالح خان		صابرخان
۲-G	۲۳	عبدالمحمدخان		صالح خان
۱-F	۲۳	علی خان		صدیق خان
۱-F	۲۳	عبداله خان		صغری
۱-G	۲۳	محمدخان		صالح خان
۱-F	۲۳	محمودخان		صدیق خان
۱-E	۲۳	امین خان		صادق خان
۱-F	۲۳	محمد حسین خان		صغری
۲-F	۲۳	آقا درویش خان		صدیق خان
۲-F	۲۳	حسن خان		صادق خان
۲-E	۲۳	حسین خان		صدیق خان
۲-E	۲۳	احمدخان		صالح خان
۲-F	۲۳	احمدخان		صدیق خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۱-D	۲۳	مجیدخان		طوبی
۳-E	۲۳	محمدعلی خان		طلیعه
۱-D	۲۳	سلیمان خان		طاهرخان
۲-C	۲۵	حبیب اله خان		طوبی
۱-C	۲۷	اسداله خان		طلعت
۱-B	۲۷	عابدین خان		طهمورت خان
	۲۹			
۲-B	۳۴	محمدباقرخان		طوبی
۲-B	۳۴	محمدباقرخان		طلعت
۱-A	۳۴	حسین خان		طلیعه
۱-A	۳۴	حوادخان		طیبه
۲-A	۳۴	علی اکبرخان		طوبی
	۳۵			
۲-A	۳۶	مظفرخان		طلیعه
۲-A	۳۶	امیراصلان خان		طلعت
۴-B	۳۶	حسن خان		طهمورت خان
۴-B	۳۶	حسن خان		طاهره
۴-A	۳۷	علی خان		طلا

«ظ»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۱-H	۱۶	منوچهرخان		ظفرخان
	۱۸			
	۲۳			
	۲۵			
	۲۷			

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
	۳۷			
۳-G	۱۶	ولی اله خان		ضرغام خان

«ط»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴-G	۱۶	عباسقلی خان		طهماسب خان
۳-H	۱۶	اسمعیل خان		طالب خان
۳-G	۱۶	سهراب خان		طاهرخان
۳-H	۱۶	غلامحسین خان		طاهره
۳-G	۱۶	سهراب خان		طاهرخان
۲-H	۱۶	عباس خان		طهماسب خان
۲-H	۱۶	محمودخان		طیبه
۳-H	۱۶	غلامحسین خان		طاهره
۲-G	۱۸	عبداله خان		طهماسب خان
۱-E	۲۳	آقا سرمست خان		طاهرخان
۳-F	۲۳	محمدخان		طوبی
۲-F	۲۳	محمدامین خان		طوبی
۱-G	۲۳	مجیدخان		طلعت
۲-F	۲۳	فیروزخان		طلعت
۱-F	۲۳	عزیزخان		طوبی
۱-E	۲۳	محمدسعیدخان		طوبی
۲-F	۲۳	خلیل خان		طاهرخان
۲-E	۲۳	محمدخان		طه خان
۲-E	۲۳	محمودخان		طاهرخان
۲-E	۲۳	علی خان		طاهرخان
۱-E	۲۳	احمدخان		طاهرخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴-G	۱۶	محمدولی خان		عادل خان
۴-G	۱۶	عادل خان		علی اصغر خان
۴-G	۱۶	عادل خان		علی اکبر خان
۴-G	۱۶	محمدولی خان		عابدین خان
۴-G	۱۶	خانعلی خان		علی خان
۴-G	۱۶	محمدولی خان		علی خان
۴-G	۱۶	محمد خان		عبدلی خان
۴-G	۱۶	محمد خان		علی خان
۳-H	۱۶	حاجی آقاخان		علی آقاخان
۳-H	۱۶	شکراله خان		علی خان
۲-H	۱۶	علی خان		عبداله خان
۲-H	۱۶	رسول خان		علی جمعه خان
۲-H	۱۶	امراه خان		عزیز خان
۳-H	۱۶	فضل اله خان		علی خان
۳-H	۱۶	فیض اله خان		عبداله خان
۳-H	۱۶	حسن رضا خان		علی اشرف خان
۲-H	۱۶	نجفقلی خان		علیمراد خان
۲-H	۱۶	مرادسلطان		عزیز مراد خان
۲-H	۱۶	علیمراد خان		عظیم خان
۲-H	۱۶	نجفقلی خان		عزیزاله خان
۲-H	۱۶	حشمت اله خان		عزت اله خان
۲-H	۱۶	حشمت اله خان		علی خان
۳-H	۱۶	محمد حسن خان		علیرضا خان
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		علی حسن خان
۳-G	۱۶	محمد بیگ		علی خان
۳-G	۱۶	ولی اله خان		علی اصغر خان
۳-G	۱۶	ولی اله خان		علی اکبر خان
۲-G	۱۶	محمود خان	«مامو»	علی «عمو»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
	۲۹			
	۳۴			
	۳۵			
۲-A	۳۶	عابدین خان		ظفر دخت
	۳۷			

«ع»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴-F	۹	یعقوب بیگ		عثمان بیگ
۴-F	۹	که رلوس «بهرام بیگ»	امیر سوران	عیسی
۴-F	۹	عیسی خان	امیر سوران	شاه علی بیگ
۴-F	۹	شاه علی بیگ	امیر سوران	میر عیسی
۴-G	۹	شاه علی بیگ	امیر سوران	میر علی «شاه علی بیگ»
۴-G	۹	میر علی	امیر سوران	امیر عزالدین شیر
۴-G	۹	سلیمان بیگ	امیر سوران	علی بیگ
۴-H	۱۶	قربان خان		علی بخش خان
۴-H	۱۶	حسینعلی خان		عباس خان
۴-H	۱۶	عباس خان		عزت اله خان
۴-G	۱۶	رضا خان		علی خان
۴-H	۱۶	خانعلی خان		عبدالفنی خان
۴-H	۱۶	عبدالفنی خان		عین اله خان
۴-G	۱۶	حاج باقر خان		عباسقلی خان
۳-H	۱۶	شاداله خان		عباداله خان
۳-H	۱۶	یعقوب خان		علی آقاخان
۴-G	۱۶	نقی خان		عزیز علی خان
۴-G	۱۶	هادی خان		علی خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاوخاص	نام
۳-H	۱۶	محمدحسن خان		علیرضاخان
۲-H	۱۶	عزیزخان		عزیزه
۳-E	۱۶	محمدخان		عباسقلی خان ۵۲۳
۲-H	۱۸	صالح خان		علیرضاخان
۳-F	۱۸	کلبعلی خان		عبدالرحمن خان
۳-F	۱۸	عبدالرحمن خان		عسکرخان
۳-G	۱۸	کاظم خان		علی خان
۲-G	۱۸	حیدرخان		عطااله خان
۲-G	۱۸	کریم خان		عبداله خان
۲-G	۱۸	کریم خان		عباس خان
۳-F	۱۸	صحبت اله خان		علی خان
۳-F	۱۸	نجفقلی خان		علی بیگ
۲-G	۱۸	محمد رضاخان		عبداله خان
۲-G	۱۸	عبداله خان		عزیزخان
۲-G	۱۸	عزیزخان		عسکرخان
۲-G	۱۸	عسکرخان		عباس خان
۱-G	۱۸	جعفرخان		عطااله خان
۱-G	۱۸	رضاعلی خان		علی اشرف خان
۱-G	۱۸	رضاعلی خان		علی اکبرخان
۲-G	۱۸	رضاعلی خان		عباس خان
۲-G	۱۸	عباس خان		علی خان
۱-G	۱۸	یونس خان		علیمحمدخان

(۲) تاریخ مردوخ و شجره ترسیمی آن مرحوم عباسقلی خان را فرزند محمدخان از نوادگان خان احمدخان فرزند هکسوخان معرفی کرده و حال آنکه عباسقلی خان و سبحانوردیخان و مصطفی خان فرزندان شاه محمدخان (کد ۲۲) از نوادگان سلیمانخان (کد شماره ۱۸) می باشند و تاریخ اردلان تألیف خسروبن محمدبن منوچهر اردلان (مصنف) و وصیتنامه سبحانوردیخان این موضوع را تأیید می کند که در متن شجره تصحیح و تلفیق شده است.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاوخاص	نام
۲-G	۱۶	داراب خان		علیمحمدخان
۲-H	۱۶	زمان خان		علی اشرف خان ^(۱)
۲-H	۱۶	علی اشرف خان		علی خان
۲-H	۱۶	نجفقلی خان		عزیزخان
۲-H	۱۶	جهانشیرخان		علی خان
۲-H	۱۶	الهوردی خان		عباس خان
۲-H	۱۶	القاص خان		عبدالرضاخان
۱-H	۱۶	خسروخان		علی احسان خان
۱-H	۱۶	نورعلی خان		حاج علی خان
۱-H	۱۶	خدایارخان		عابدین خان
۱-H	۱۶	نصرت اله خان		عفت
۲-H	۱۶	قتبرعلی خان		عبدالعلی خان
۱-H	۱۶	عبدالعلی خان		علیرضاخان
۱-G	۱۶	علیرضاخان		علی اشرف خان
۱-G	۱۶	علی اشرف خان		علی خان
۱-H	۱۶	علیرضاخان		علیمرادخان
۱-H	۱۶	عبدالعلی خان		عزت اله خان
۱-G	۱۶	عزت اله خان		عطااله خان
۲-G	۱۶	محمدولی خان		علی خان
۲-H	۱۶	امان اله خان		عباداله خان
۲-H	۱۶	امان اله خان		علیمحمدخان
۳-G	۱۶	شرف الدین خان		علیرضاییگ
۳-G	۱۶	علیرضاییگ		عباس خان
۳-E	۱۶	محمدخان		عباسقلی خان ۵۲۳ ^(۲)
۳-G	۱۶	صادق خان		علی خان
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		علی حسن خان

(۱) سرهنگ علی اشرف خان اردلان و فرزندان و نوادگان آن مرحوم نام فامیلی «صفائی» را انتخاب نموده اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۳-F	۲۳	حسنعلی خان		عبداله خان
۳-F	۲۳	گنجعلی خان		عبدالرحمن خان
۳-F	۲۳	احمدخان		علی خان
۳-F	۲۳	علی خان		عظیم خان
۳-F	۲۳	احمدخان		عبداله خان
۳-F	۲۳	جهانگیر خان		عباس خان
۳-F	۲۳	جهانگیر خان		عمرخان
۳-F	۲۳	سیفاله خان		علیرضاخان
۳-F	۲۳	محمدامین خان		عشرت
۲-F	۲۳	محمدامین خان		عبداله خان
۲-F	۲۳	اماناله خان		عبدالمحمدخان
۲-G	۲۳	حسین خان		علی خان
۲-G	۲۳	علی خان		عثمان خان
۲-G	۲۳	رحیم خان		عبداله خان
۱-F	۲۳	شکراله خان		عزیزخان
۱-G	۲۳	عزیزخان		عزت خان
۱-F	۲۳	عزیزخان		علی خان
۱-G	۲۳	مجیدخان		علی خان
۱-G	۲۳	علی خان		عبدالحمیدخان
۱-G	۲۳	مجیدخان		عباس خان
۱-G	۲۳	حسین خان		عطاءاله خان
۱-F	۲۳	شکراله خان		علی خان
۱-F	۲۳	سعیدخان		عبدالباقی خان
۲-F	۲۳	قاسم خان		عبدالرحمن خان
۳-F	۲۳	عبدالفارسلطان		علی خان
۲-F	۲۳	فیروزخان		علی خان
۲-F	۲۳	فیروزخان		عبداله خان
۲-F	۲۳	مظفرخان		عزیزخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۱-G	۱۸	فتاح خان		عطاءاله خان
۱-G	۱۸	غلامعلی خان		علی اوسط خان
۱-G	۱۸	فتحعلی خان		عبداله خان
۱-G	۱۸	احمدخان		عبداله خان
۱-G	۱۸	فتحعلی خان		عبدالرحمن خان
۲-G	۱۸	آغهبیگ		عباس خان
۲-G	۱۸	اسداله خان		عیسی خان
۲-F	۱۸	محمدرضاخان		علیرضاخان
۲-G	۱۸	رضاخان		علیرضاخان
۲-G	۱۸	نصراله خان		عبدالحمیدخان
۲-G	۱۸	کاظم خان		علی خان
۲-F	۱۸	محمدرضاخان		عزیزه
۲-F	۱۸	محمدسعیدخان		عزیزبیگ
۳-F	۱۸	جهانگیر سلطان		علیقلی بیگ ۵۲۴
۴-E	۱۸	شاهمحمدخان		عباسقلی خان ۵۲۳
۳-E	۱۸	سهراب سلطان		علی قلی بیگ ۵۲۴
۴-G	۱۸	آقا نعمت خان		عبداله خان
۴-G	۱۸	نجفقلی خان		عزیز سلطان
۳-G	۱۸	صمدخان		علیرضاخان
۳-G	۱۸	یوسف خان		عزتاله خان
۳-G	۱۸	عزتاله خان		عباس خان
۳-E	۲۳	حسنعلی خان		عبدالفارسلطان ^(۱)
۳-E	۲۳	عبدالفارسلطان		عایشه
۳-F	۲۳	حسنعلی خان		شیخ علی خان
۳-F	۲۳	احمدخان		علی خان

(۱) مأخذ نام خانوادگی غفاری از نام «عبدالفارسلطان اردلان» می باشد و نواده های آن مرحوم بعضاً نام خانوادگی غفاری را انتخاب نموده اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۳-D	۲۳	مصطفی خان		عباسقلی خان
۳-E	۲۳	ناصرخان		عطااله خان
۳-E	۲۳	محمد سلطان		عباسقلی خان
۲-F	۲۳	آقا عبدالرحمان خان		علی خان
۳-F	۲۳	آقا احمدخان		عبدالرحمن خان
۲-F	۲۳	رشیدخان		عباس خان
۲-F	۲۳	رشیدخان		عثمان خان
۲-F	۲۳	آقا درویش خان		عبدالکریم خان
۲-F	۲۳	عبدالکریم خان		عبدالحمیدخان
۲-F	۲۳	محمدخان		عطااله خان
۲-F	۲۳	محمدخان		علی خان
۲-F	۲۳	محمدخان		عادل خان
۲-F	۲۳	محمدخان		عبداله خان
۲-F	۲۳	خلیل خان		عبدالخالق خان
۲-F	۲۳	آقا فتح اله خان		عمرخان
۲-F	۲۳	ملا محمودخان		عطااله خان
۳-E	۲۳	محمود سلطان		علی سلطان ^(۲)
۲-E	۲۳	احمدخان		عطاخان
۱-E	۲۳	فتاح خان		عطاخان
۱-E	۲۳	محمودخان		علی شاه خان
۱-E	۲۳	محمودخان		عبدالحمیدخان
۱-E	۲۳	محمودخان		عبداله خان
۲-E	۲۳	آقا رشیدخان		علی سلطان
۱-E	۲۳	سعیدخان		عبداله خان
۱-E	۲۳	سعیدخان		عمرخان

(۲) علی سلطان فرزند محمود سلطان اردلان است و فرزندان و نواده‌های آن مرحوم به نام جد خود محمد سلطان نام خانوادگی سلطانی را انتخاب نموده‌اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-F	۲۳	عزیزخان		عبداله خان
۲-F	۲۳	ابراهیم خان		علی خان
۲-F	۲۳	ابراهیم خان		عطااله خان
۲-F	۲۳	حاج سیف‌الدین خان		عایشه
۲-F	۲۳	حاج سیف‌الدین خان		علی خان
۱-F	۲۳	حاج سیف‌الدین خان		عمرخان
۱-F	۲۳	حاج سیف‌الدین خان		عثمان خان
۲-F	۲۳	حاج سیف‌الدین خان		عبداله خان
۲-F	۲۳	عبداله خان		عطیه
۱-F	۲۳	فتحعلی خان		عبداله خان ^(۱)
۱-G	۲۳	محمدخان		عزیزخان
۱-F	۲۳	عبداله خان		عبدالرحمن خان
۱-F	۲۳	عبداله خان		عبیداله خان
۱-F	۲۳	عبیداله خان		عابدخان
۱-F	۲۳	محمودخان		عبدالرحمن خان
۱-F	۲۳	رحمت اله خان		علی خان
۱-E	۲۳	نعمت اله خان		عمرخان
۱-F	۲۳	رحمت اله خان		عزیزخان
۱-F	۲۳	محمد حسین خان		عطااله خان
۱-F	۲۳	احمدخان		عزت اله خان
۱-F	۲۳	عزت اله خان		عباداله خان
۱-F	۲۳	محمد سعیدخان		عیسی خان
۱-E	۲۳	محمد حسین خان		عزیزخان
۱-F	۲۳	عبداله خان		عباداله خان
۱-E	۲۳	محمد حسین خان		عبدالرحمن خان
۲-F	۲۳	عبداله خان		عبدالخالق خان

(۱) نواده‌های عبداله خان فرزند فتحعلیخان اردلان به نام عبدالغفار سلطان نام خانوادگی غفاری را انتخاب نموده‌اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۱-D	۲۳	محمدعلی خان		عبداله خان ^(۱)
۱-D	۲۳	محمدحسین خان		عایشه
۱-D	۲۳	احمدخان		علی خان
۱-D	۲۳	محمدامین خان		علی خان
۱-D	۲۳	محمدامین خان		عمرخان
۱-D	۲۳	حاج وهاب خان		علی خان
۱-D	۲۳	حاج وهاب خان		عزت اله خان
۱-D	۲۳	ابوالقاسم خان		عباس خان
۱-D	۲۳	ابوالقاسم خان		عشرت
۱-D	۲۳	محمدعلی خان	عزالملک	عزت خان ^(۲)
۱-D	۲۳	عزت خان		عبدالحمیدخان
۱-D	۲۳	جعفرخان		عبدالفتاح خان
۱-D	۲۳	عبدالفتاح خان		عبدالکریم خان
۱-D	۲۳	عبدالکریم خان		عزیزه
۱-D	۲۳	عبدالکریم خان		محمدعطا خان
۱-D	۲۳	عبدالفتاح خان		عبداله خان
۱-D	۲۳	عزت خان		عبداله خان
۱-D	۲۳	محمدحسن خان		عبداله خان
۱-D	۲۳	محمدخان		عمرخان
۱-D	۲۳	محمدعلی خان		عزیزاله خان ^(۳)
۱-D	۲۳	اسداله خان		علی خان

(۱) فرزندان و نوادگان عبداله خان فرزند محمد علیخان اردلان نام خانوادگی «امیری اردلان» را انتخاب نموده‌اند.

(۲) نام خانوادگی عزت پور از نام عزت خان عزالملک فرزند محمد علیخان اردلان گرفته شده و فرزندان و نوادگان آن مرحوم دارای نام خانوادگی عزت پور می‌باشند.

(۳) فرزندان و نوادگان عزیزاله خان فرزند محمد علیخان اردلان نام خانوادگی امیری اردلان را انتخاب کرده‌اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۱-E	۲۳	علی سلطان		عبداله خان
۱-E	۲۳	احمدخان		عمرخان
۱-E	۲۳	صابرخان		علی خان
۱-E	۲۳	صابرخان		عباس خان
۱-E	۲۳	عبداله خان		عارف خان
۱-E	۲۳	مظفرخان		عزت خان
۱-E	۲۳	طاهرخان		عباس خان
۱-F	۲۳	عبداله خان		عباداله خان
۲-E	۲۳	آقا میرکه خان		حاجی عارف خان
۲-E	۲۳	حاجی غفورخان		علی خان
۲-E	۲۳	مجیدخان		عبداله خان
۱-E	۲۳	ابراهیم خان		عبدالحمیدخان
۱-E	۲۳	محمدحسن خان		عبدالفتاح خان
۱-E	۲۳	رشیدخان		عطا خان
۲-E	۲۳	محمدخان		عطاله خان
۲-F	۲۳	محمدرحیم خان		عبداله خان
۲-E	۲۳	حاج امیرخان		عبداله خان
۲-E	۲۳	عبداله خان		عباس خان
۲-E	۲۳	حاج امیرخان		علی خان
۲-E	۲۳	نلی خان		عطاله خان
۲-E	۲۳	حاج امیرخان		عمرخان
۲-E	۲۳	سیف‌الدین خان		علیرضاخان
۱-E	۲۳	علیرضاخان		عزیزه
۱-E	۲۳	احمدخان		عباس خان
۱-E	۲۳	علیرضاخان		عمرخان
۱-D	۲۳	مجیدخان		عالم تاج
۱-E	۲۳	کریم خان		علیرضاخان
۳-E	۲۳	رستم خان		عبداله خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-D	۲۵	ابراهیم خان		عبداله خان
۲-C	۲۵	ولیمحمد خان		علی تقی خان
۱-C	۲۵	حسینقلی خان		عزیزاله خان
۲-C	۲۵	مرتضی قلی خان		عیسی خان
۱-C	۲۵	محمد علی خان		عباس خان
۲-C	۲۵	امین خان		عباس خان
۲-D	۲۵	شکراله خان		عباس خان
۲-D	۲۵	سنجر خان		عصمت
۲-C	۲۵	اسداله خان		علی خان
۳-D	۲۵	عطااله خان		محمد خان
۱-C	۲۵	عبداله خان		عطااله خان
۱-C	۲۵	تقی خان		عبداله خان
۱-C	۲۵	عطااله خان		علیرضا خان
۱-C	۲۵	تقی خان		عزیزه
۲-C	۲۵	محمد خان		عفت
۲-C	۲۵	خسرو خان		عیسی خان
۲-C	۲۵	نجاتعلی خان		علی خان
۱-C	۲۵	حیدر خان		علی خان
۱-C	۲۵	عبداله خان		عطااله خان
۲-C	۲۷	کیکاوس خان		عزتاله خان
۱-C	۲۷	نصرتاله خان		علیرضا خان
۱-C	۲۷	حسین خان		علی خان
۲-C	۲۷	ناصر خان		عباس خان
۳-C	۲۷	جعفر قلی خان		عباس خان
۲-C	۲۷	زین العابدین خان		علی خان
۲-C	۲۷	محمد خان		علیرضا خان
۲-C	۲۷	نجفقلی خان		عباس خان
۲-C	۲۷	غلامعلی خان		علی خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۱-D	۲۳	اسداله خان		عمر خان
۱-D	۲۳	قادر خان		عطااله خان
۱-D	۲۳	اسداله خان		عبدالحسین خان
۳-D	۲۳	ناصر خان		عطااله خان
۲-D	۲۳	حسین خان		عمر خان
۲-D	۲۳	شیخ محمد خان		عطااله خان
۲-D	۲۳	شیخ محمود خان		عزیز خان
۲-D	۲۳	محمد خان		علی خان
۲-D	۲۳	فرجاله خان		عبداله خان
۳-D	۲۳	شیخ محمد خان		علی خان
۲-D	۲۳	شیخ محمد		عطااله خان
۲-E	۲۳	ابراهیم سلطان		علی اکبر خان
۱-E	۲۳	رشید خان		عطااله خان
۱-E	۲۳	توفیق خان		عطا خان
۱-D	۲۵	یداله خان		عزتاله خان
۳-D	۲۵	حسن خان		عطااله خان
۳-D	۲۵	حسن خان		عزتاله خان
۲-D	۲۵	شیر محمد خان		علیرضا خان
۳-D	۲۵	لطفعلی خان		عبدالعلی خان
۳-D	۲۵	عبدالعلی خان		عبدالعزیز (حمید) خان
۳-D	۲۵	حسنعلی خان		عاطفه
۲-D	۲۵	محمد شریف خان		عزیزه
۲-D	۲۵	محمد شریف خان		عصمت
۳-D	۲۵	یداله خان		علیرضا خان
۳-D	۲۵	فتحاله خان		علیقلی خان
۲-D	۲۵	سبحان وردی خان		علیمحمد خان
۲-D	۲۵	ولیمحمد خان		علیمحمد خان
۲-D	۲۵	بنی خان		عطا خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۲-B	۳۴	موسی خان		عیسی خان
۲-B	۳۴	سیف اله خان		عبد الغفار خان
۲-B	۳۴	سیف اله خان		عبد الجبار خان
۱-B	۳۴	سیف اله خان		عبد القادر خان
۱-B	۳۴	عبد القادر خان		عبد اله خان
۲-B	۳۴	مهدی خان		عبد المجید خان
۲-B	۳۴	قنبر علی خان		عبد الحمید خان
۱-B	۳۴	عبد الحمید خان		عزت اله خان
۱-B	۳۴	حسین خان		عزت اله خان
۱-B	۳۴	مجید خان		عزیز اله خان
۲-B	۳۴	محمد صادق خان	شرف الملک	علی اکبر خان
۲-B	۳۴	علی اکبر خان		علی اعلا خان
۱-B	۳۴	سلیمان خان	سرہنگ	علی اشرف خان
۱-B	۳۴	مظفر خان		علی اکبر خان
۱-B	۳۴	مظفر خان		عشرت
۱-A	۳۴	علی اکبر خان	خان حاکم	علی خان
۱-A	۳۴	هوشنگ خان		علی رضا خان
۲-B	۳۴	احمد خان		عزت اله خان
۱-A	۳۴	احمد خان		علی اشرف خان
۱-A	۳۴	احمد خان		عمر خان
۱-A	۳۴	محمد خان		علی اکبر خان
۱-A	۳۴	علی خان	سردار رشید	عباس خان
۱-A	۳۴	عباس خان		عزت
۲-A	۳۴	علی اکبر خان		علی اوسط خان
۱-A	۳۴	علی اوسط خان		عزیزہ
۱-A	۳۴	محمد خان		عبد اله خان
۳-C	۳۵	خان احمد خان		علی خان
۳-B	۳۵	ذوالفقار خان		عباس خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۲-C	۲۷	حسین علی خان		علینقی خان
۲-C	۲۷	علی نقی خان		عبد العلی خان
۱-C	۲۷	محمد خان		عزیزہ
۱-C	۲۷	محمد خان		عذرا
۱-C	۲۷	محمد خان		عباس خان
۱-C	۲۷	حسن علی خان	شہاب السلطان	علی محمد خان
۱-C	۲۷	مجید خان		عزت اله خان
۱-C	۲۷	مجید خان		علیرضا خان
۲-C	۲۷	فیض اله خان		علی پاشا خان
۲-C	۲۷	مصطفی قلی خان		علی عسکر خان
۲-C	۲۷	علی عسکر خان		عباس علی خان
۲-C	۲۷	علی عسکر خان		علی اکبر خان
۱-C	۲۷	اسد اله خان		عزت اله خان
۱-C	۲۷	مصطفی خان		علی خان
۱-C	۲۷	نبی خان		علی اوسط خان
۱-C	۲۷	محمد خان		علی خان
۱-B	۲۷	نبی خان		عابدین خان
۲-C	۲۷	کاظم خان		علی اشرف خان
۱-B	۲۷	جعفر خان		عبد اله خان
۱-B	۲۷	لطف اله خان		عزت اله خان
۳-C	۲۷	محمود خان		علی نقی خان
۲-C	۲۷	باقر خان		عباس خان
۳-C	۲۹	رضا خان		عبد الخالق خان
۳-C	۲۹	رضا خان		عبد اله خان
۲-C	۳۴	خانبابا خان		شیخ علی خان
۲-B	۳۴	الہوردی خان		عزت اله خان
۲-B	۳۴	امان اله خان	سرتیب	عباس قلی خان
۲-B	۳۴	سیف اله خان		عزیزہ

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۲- A	۳۶	امیر حسین خان		عصمت
۳- A	۳۶	خسرو خان		عبدالحسین خان
۳- A	۳۶	عبدالحسین خان		عزیزه
۳- A	۳۶	عبدالحسین خان		عزیزاله خان
۳- A	۳۶	یوسف خان		علیرضا خان
۳- A	۳۶	یوسف خان		علی اشرف خان
۴- A	۳۶	رحمت اله خان		عصمت
۴- B	۳۶	محمود خان		عزت اله خان
۴- A	۳۶	حبیب اله خان		عباس خان
۴- A	۳۶	حبیب اله خان		عذرا
۴- B	۳۶	محمود خان		عبداله خان
۴- B	۳۶	حاج مصطفی خان		علی پاشا خان
۳- C	۳۶	خسرو خان		عباس خان
۳- C	۳۶	رضاقلی خان		علیرضا خان
۴- C	۳۶	رضاقلی خان		عزت اله خان
۴- B	۳۶	یحیی خان		عیسی خان
۴- A	۳۷	حسنعلی خان		علی خان

«غ»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۴- H	۱۶	حسین علی خان		غلامعلی خان
۳- H	۱۶	درویشعلی خان		غلامرضا خان
۳- H	۱۶	رستم خان		غلامحسین خان
۳- H	۱۶	غلامحسین خان		غلامحسن خان
۱- H	۱۶	ستار خان		غفار خان
۲- H	۱۶	محمد حسین خان		غلامحسین خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۲- B	۳۵	اسداله خان		عبداله خان
۲- B	۳۵	خابا باخان		عبداله خان
۲- A	۳۶	غلامرضا خان		عزیزاله خان
۱- A	۳۶	امان اله خان		عبدالصمد خان
۲- A	۳۶	ابوالحسن خان		علیقلی خان
۲- A	۳۶	ابوالحسن خان		عباسقلی خان
۳- B	۳۶	ابوالحسن خان		عزالملوک
۳- B	۳۶	جواد خان		علیرضا خان
۲- A	۳۶	محمد خان	ظفر السلطان ^(۱)	عابدین خان
۲- A	۳۶	عابدین خان		عفت الملوک
۳- A	۳۶	محمد خان		عبدالحسین خان
۳- B	۳۶	نجفقلی خان	عطاء الملک	عطاءاله خان
۳- B	۳۶	خسرو خان		علی خان
۳- B	۳۶	علی خان		عزت خان
۳- B	۳۶	اسعد خان		علی خان
۲- A	۳۶	مظفر خان		عبدالکریم خان
۲- A	۳۶	مظفر خان		عبدالعزیز خان
۲- A	۳۶	مظفر خان	سر لشکر	عبدالمجید خان
۲- A	۳۶	مظفر خان		عبدالحمید خان
۲- A	۳۶	مظفر خان		عبدالصمد خان
۲- A	۳۶	مظفر خان		عاطفه
۲- A	۳۶	مظفر خان		عصمت
۲- A	۳۶	امیر حسین خان		عبدالحمید خان
۲- A	۳۶	امیر حسین خان		عبدالمجید خان
۲- A	۳۶	خسرو خان		علیرضا خان

(۱) پیشوند «ظفر» در نام خانوادگی ظفر اردلان از لقب عابدین خان ظفر السلطان گرفته شده و فرزندان و نوادگان آن مرحوم دارای نام خانوادگی ظفر اردلان می باشند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۱- A	۳۴	غلامعلی خان		غلامرضا خان
۳- C	۳۵	خسرو خان	امان‌اله خان ثانی ^(۱)	غلامشاه خان ۳۷ ^(۱)
۲- B	۳۶	ابوالحسن خان	فخرالمالک	غلامرضا خان
۳- B	۳۶	نجفقلی خان	خان اردلانی	غلامعلی خان
۴- A	۳۷	وجیه‌اله خان		غلامحسین خان

«ف»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲- H	۱۶	امیراله خان		فرامر زخان
۳- H	۱۶	نجفقلی خان		فیض‌اله خان
۳- H	۱۶	فیض‌اله خان		فضل‌اله خان
۳- H	۱۶	غلامحسن خان		فروزان
۳- G	۱۶	صفر خان		فرج‌اله خان
۳- G	۱۶	میرزاییگ		فرهادخان
۲- H	۱۶	علی اشرف صفائی		فرهادخان
۲- H	۱۶	بهمن خان		فردوس
۲- H	۱۶	داودخان		فخرالملوک
۲- H	۱۶	رزاق خان		فرشته
۱- H	۱۶	علی احسان خان		فرخ خان
۱- H	۱۶	علی احسان خان		فتانه
۱- H	۱۶	خسرو خان		فرهنگ خان
۱- G	۱۶	امیرخان		فرهودخان
۱- H	۱۶	فرهنگ خان		فرشته

(۱) مسجد دارالامان با موقوفات بسیار و تعمیر مسجد و مدرسه و حجرات امامزاده پیر عمر و موقوفات آن از یادگارهای غلامشاه خان اردلان ملقب به (امان‌اله خانی ثانی - ضیاءالملک) می‌باشند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲- G	۱۶	شکراله خان		غلامحسین خان
۲- G	۱۶	شکراله خان		غلامعلی خان
۲- H	۱۸	صالح خان		غلامرضا خان
۲- G	۱۸	رضاعلی خان		غلامرضا خان
۱- G	۱۸	حسینعلی خان		غلامعلی خان
۱- F	۲۳	عزت‌اله خان		غلامعلی خان
۲- E	۲۳	حاجی عارف خان		حاجی غفورخان
۱- D	۲۳	ابوالقاسم خان	انتخارالنظام ۱	غلامحسین خان
۱- D	۲۵	مرتضی خان		حاج غلامحسین خان
۲- D	۲۵	منصورخان		غضنفرخان
۲- D	۲۵	کریم خان		غلامرضا خان
۱- C	۲۵	محمدخان		غلامرضا خان
۱- C	۲۵	ابراهیم خان		غلامعلی خان
۲- C	۲۵	منصورخان		غزال
۲- C	۲۷	کیکاوس خان		غلامرضا خان
۱- C	۲۷	غلامرضا خان		غلامحسین خان
۲- C	۲۷	محمدخان		غلامرضا خان
۲- C	۲۷	فیض‌اله خان		غلامعلی خان
۲- C	۲۷	غلامعلی خان		غلامحسین خان
۱- C	۲۷	مجیدخان		غلامرضا خان
۳- C	۲۹	نصراله خان		غلامحسین خان
۲- C	۳۴	خانباخان		غلامعلی خان
۱- B	۳۴	عزت‌اله خان		غلامعلی خان
۲- B	۳۴	اسداله خان		غلامعلی خان
۱- B	۳۴	عبدالحمیدخان		غلامعلی خان
۱- B	۳۴	همایون خان		غزال
۱- A	۳۴	حسین خان		غلامحسین خان
۱- A	۳۴	حسین خان		غلامعلی خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهار خاص	نام
۴-E	۱۸	سبحانوردی خان		فتحعلی خان
۳-F	۲۳	احمدخان		فاروق خان
۳-F	۲۳	حسن خان		فاطمه
۳-F	۲۳	مصطفی خان		فاتح خان
۳-F	۲۳	عبداله خان		فاطمه
۳-F	۲۳	محمد صالح خان		فاروق خان
۳-F	۲۳	سیف اله خان		فواد خان
۲-F	۲۳	محمد امین خان		فراست
۲-F	۲۳	حسن خان		فاطمه
۲-G	۲۳	جلال خان		فرهاد خان
۲-G	۲۳	جلال خان		فرزاد خان
۱-F	۲۳	رشید خان		فرهنگ خان
۲-F	۲۳	سلیم خان		فرهاد خان
۱-G	۲۳	امیر خان		فرخنده
۱-G	۲۳	یوسف خان		فرنوش
۱-F	۲۳	علی خان		فریدون خان
۱-F	۲۳	علی خان		فرهاد خان
۱-F	۲۳	علی خان		فرشید خان
۱-F	۲۳	عبدالباقی خان		فرحناز
۲-F	۲۳	قاسم خان		فتاح خان
۲-F	۲۳	عبدالرحمن خان		فاتح خان
۲-F	۲۳	عبدالرحمن خان		فریدون خان
۲-F	۲۳	علی خان		فیروز خان
۲-F	۲۳	مظفر خان		فاطمه
۲-F	۲۳	تیمور خان		فاطمه
۲-F	۲۳	عبدالغفار سلطان		فتحعلی خان
۲-F	۲۳	حاج سیف الدین خان		فاطمه
۲-F	۲۳	حامد خان		فریبا

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهار خاص	نام
۱-H	۱۶	فرهنگ خان		فریدون خان
۱-H	۱۶	فرهنگ خان		فرزان
۱-H	۱۶	فرهنگ خان		فرشاد خان
۱-H	۱۶	ستار خان		فاطمه
۱-H	۱۶	اردشیر خان		فرهاد خان
۱-G	۱۶	علیرضا خان		فریبرز خان
۲-G	۱۶	یحیی خان		فرج اله خان
۱-G	۱۶	حجت اله خان		فرشته
۲-G	۱۶	نصراله خان		فرشید خان
۱-G	۱۶	نصراله خان		فریدون خان
۲-G	۱۶	رضا خان		فریده
۲-G	۱۶	رضا خان		فریبا
۲-G	۱۶	محمد ولی خان		فخرالملوک
۲-G	۱۶	کریمعلی خان		فرج اله خان
۳-H	۱۶	قیصر خان		فرج اله خان
۲-H	۱۶	عبداله خان		فضل اله خان
۳-H	۱۶	حیدرعلی خان		فتحعلی خان
۲-H	۱۶	عزیز مراد خان		فتحعلی خان
۱-H	۱۶	سیف اله خان		فضل اله خان
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		فروزان
۴-F	۱۸	کلبعلی خان		فتحعلی خان
۳-F	۱۸	عبدالرحمن خان		فتح اله خان
۲-G	۱۸	عطاءاله خان		فتاح خان
۲-G	۱۸	حیدر خان		فرامرزان
۱-G	۱۸	جعفر خان		فرهاد خان
۱-G	۱۸	غلامعلی خان		فتاح خان
۲-G	۱۸	حسینعلی خان		فتحعلی خان
۴-E	۱۸	سبحانوردی خان		فاطمه نساء

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-E	۲۳	محمدصادق خان		فتاح خان
۱-E	۲۳	یحیی خان		فوادخان
۲-E	۲۳	رستم خان		فتاح خان
۲-E	۲۳	حسن خان		فرهادخان
۲-E	۲۳	حاجی غفورخان		فوادخان
۲-E	۲۳	سلطانعلی خان		حاج فتاح خان
۳-E	۲۳	حاج امیرخان		فریده
۲-E	۲۳	محمدخان		فرشته
۲-E	۲۳	محمدخان		فوزیه
۲-E	۲۳	محمودخان		فوزیه
۲-E	۲۳	عبداله خان		فرزانه
۱-E	۲۳	عبداله خان		فریبا
۲-E	۲۳	حسن خان		فاروق خان
۲-E	۲۳	عمرخان		فرهادخان
۲-E	۲۳	اسماعیل خان		فرزادخان
۱-E	۲۳	علیرضاخان		فرشته
۱-D	۲۳	حسین خان		فریدون خان
۱-D	۲۳	حسین خان		فرزام خان
۱-D	۲۳	مجیدخان		فرشته
۱-D	۲۳	مجیدخان		فراست
۲-E	۲۳	محمدخان		فریبا
۲-E	۲۳	محمدخان		فریده
۲-E	۲۳	محمدخان		فوزیه
۱-E	۲۳	کریم خان		فاروق خان
۱-D	۲۳	محمدحسین خان		فریدون خان
۱-D	۲۳	محمدحسین خان		فاطمه
۱-D	۲۳	عباس خان		فتاح خان
۱-D	۲۳	منصورخان		فرشته

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۱-F	۲۳	محمدخان		فریبا
۱-F	۲۳	محمدخان		فرشته
۱-G	۲۳	عبداله خان		فاروق خان
۱-G	۲۳	حسن خان		فوادخان
۱-G	۲۳	محمدخان		فاطمه
۱-F	۲۳	عبیداله خان		فاطمه
۱-F	۲۳	محمدامین		فرشته
۱-F	۲۳	قادرخان		فرزانه
۱-E	۲۳	حسام خان		فوادخان
۱-E	۲۳	رشیدخان		فاطمه
۱-E	۲۳	محمودخان		فرهادخان
۱-E	۲۳	محمودخان		فرشادخان
۱-E	۲۳	محمودخان		فریدون خان
۱-E	۲۳	محمودخان		فرزادخان
۱-E	۲۳	محمودخان		فریبا
۱-E	۲۳	امین خان		فاطمه
۱-F	۲۳	عزت اله خان		فاطمه
۱-F	۲۳	عزت اله خان		فیض اله خان
۱-F	۲۳	عبداله خان		فرزانه
۱-F	۲۳	عبداله خان		فریدون خان
۱-F	۲۳	فریدون خان		فریدخان
۱-F	۲۳	عبداله خان		فاروق خان
۱-E	۲۳	عبدالرحمن خان		فوزیه
۱-F	۲۳	سیف اله خان		فروغ
۱-F	۲۳	عبدالخالق خان		فریده
۲-F	۲۳	عبدالخالق خان		فرخنده
۳-E	۲۳	امان اله خان		فرج اله خان
۲-F	۲۳	خلیل خان		فریدون خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۲-D	۲۵	ایرج خان		فوادخان
۳-D	۲۵	فتح اله خان		فیض اله خان
۳-D	۲۵	یداله خان		فریدخان
۱-D	۲۵	مرتضی خان		فردوس
۱-D	۲۵	محمدعلی خان		فخر النساء
۱-C	۲۵	لطفعلی خان		فریدون خان
۱-C	۲۵	فریدون خان		فرزانه
۱-C	۲۵	فریدون خان		فردین خان
۱-C	۲۵	فریدون خان		فرهنگ خان
۲-D	۲۵	غضنفر خان		فرزادخان
۱-D	۲۵	فریدون خان		فرونش
۱-C	۲۵	حسینقلی خان		فربیا
۱-C	۲۵	حسینقلی خان		فرهنگ خان
۲-C	۲۵	مصطفی خان		فردین خان
۲-C	۲۵	مصطفی خان		فرهادخان
۲-C	۲۵	مصطفی خان		فریدون خان
۱-C	۲۵	فریدون خان		فراز
۱-C	۲۵	فریدون خان		فریدخان
۱-C	۲۵	اسماعیل خان		فرخ لقا
۱-C	۲۵	حسین خان		فرح
۱-C	۲۵	حسین خان		فرانک
۲-C	۲۵	لطفعلی خان		فرج اله خان
۲-C	۲۵	یداله خان		فریده
۲-C	۲۵	محمودخان		فربیا
۲-C	۲۵	منصورخان		فوزیه
۳-D	۲۵	سبحانوردی خان		فاطمه النسا
۲-C	۲۷	محمدسعیدخان		فرهادخان
۱-C	۲۷	غلامحسین خان		فاطمه

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۱-D	۲۳	محمدخان		فاطمه
۱-D	۲۳	اسداله خان		فاروق خان
۱-D	۲۳	محمدخان		فرشته
۱-D	۲۳	عبدالحسین خان		فریدون خان
۱-D	۲۳	عبدالحسین خان		فرهادخان
۱-D	۲۳	عبدالحسین خان		فرانگیز
۱-D	۲۳	هوشنگ خان		فرامرزان
۱-D	۲۳	سعیدخان		فیروزخان
۲-D	۲۳	محب اله خان		فریده
۲-D	۲۳	محب اله خان		فرانگیز
۲-D	۲۳	شیخ محمدخان		فوزیه
۲-D	۲۳	شیخ محمدخان		فوادخان
۲-D	۲۳	شیخ محمدخان		فرهادخان
۲-D	۲۳	شیخ محمدخان		فرج اله خان
۲-D	۲۳	محمدخان		فاطمه
۳-D	۲۳	امان اله خان		فرج اله خان
۲-D	۲۳	محمدخان		فریده
۲-D	۲۳	فرج اله خان		فرخنده
۳-D	۲۵	حسنعلی خان		فتح اله خان
۳-D	۲۵	عطااله خان		فرانگیز
۲-D	۲۵	شیرمحمدخان		فاطمه
۲-D	۲۵	اشرف خان		فرشته
۲-D	۲۵	امیرپشنگ خان		فریدون خان
۲-D	۲۵	غضنفرخان		فریده
۲-D	۲۵	غضنفرخان		فرهادخان
۲-D	۲۵	فرهادخان		فرهنگ خان
۳-D	۲۵	فتح اله خان		فرج اله خان
۲-D	۲۵	حبیب اله خان		فروغ

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۱-B	۳۴	همايون خان		فريال
۲-B	۳۴	علي اعلاخان		فخرالتاج
۱-B	۳۴	علي اشرف خان		فريبيا
۱-B	۳۴	علي اشرف خان		فرهادخان
۱-B	۳۴	مظفرخان		فريده
۱-A	۳۴	محمدخان		فريده
۱-A	۳۴	علي اكبرخان		فرانك
۱-A	۳۴	علي اكبرخان		فروزان
۱-A	۳۴	علي اكبرخان		فرهادخان
۱-A	۳۴	عباس خان		فرشته
۱-A	۳۴	علي اوسط خان		فرشته
۲-B	۳۵	خسروخان		فضل اله خان
۲-B	۳۵	عبداله خان		فيروزخان
۲-B	۳۵	عبداله خان		فردين خان
۲-B	۳۵	اسداله خان		فضل اله خان
۲-B	۳۵	سيف الدين خان		فريده
۲-A	۳۶	عزيزاله خان		فرهنگ خان
۲-A	۳۶	شكراله خان		فريناز
۲-A	۳۶	نصراله خان		فريدخت
۱-A	۳۶	غلامرضا خان		فرخنده
۱-A	۳۶	غلامرضا خان		فخرالملوك
۱-A	۳۶	ابوالفتح خان		فرخ خان
۱-A	۳۶	امان اله خان		فروغ
۲-A	۳۶	سيروس خان		فيروزخان
۲-B	۳۶	ابوالحسن خان		فخرالسلطنه
۲-A	۳۶	عابدين خان		فريدون خان
۲-A	۳۶	يوسف خان		فوادخان
۲-B	۳۶	عطااله خان		فرنگيس

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۲-C	۲۷	موسى خان		فريبيا
۱-C	۲۷	رضاخان		فاطمه
۱-C	۲۷	حسين خان		فرج اله خان
۱-C	۲۷	فرج اله خان		فوادخان
۲-C	۲۷	نبى خان		فرشيدخان
۱-C	۲۷	ايرج خان		فريدخان
۱-C	۲۷	محمد هاشم خان		فاطمه
۲-C	۲۷	ناصرخان		فرانك
۲-C	۲۷	مصطفى قلى خان		فيض اله خان
۲-C	۲۷	غلامعلى خان		فتح اله خان
۱-C	۲۷	حيدر خان		فرشته
۱-C	۲۷	علي خان		فرزين خان
۲-C	۲۷	امير اصلان خان		فتح اله خان
۲-C	۲۷	هاشم خان		فردوس
۱-C	۲۷	محمدخان		فريبيا
۲-C	۲۷	باقى خان		فيروزه
۱-C	۲۷	يداله خان		فريبيا
۱-C	۲۷	يداله خان		فريبرزخان
۱-B	۲۷	خليل خان		فيروزخان
۱-A	۳۴	هوشنگ خان		فاطمه
۲-B	۳۴	عزت اله خان		فرج اله خان
۱-B	۳۴	حسين خان		فريده
۱-B	۳۴	باقرخان		فرخ خان
۲-B	۳۴	محمد صادق خان		فرج اله خان
۱-B	۳۴	عبدالقادر خان		فرهادخان
۱-B	۳۴	عبدالقادر خان		فرزادخان
۱-B	۳۴	حسين خان		فرخنده
۱-B	۳۴	عزيزاله خان		فرناز

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۴-B	۳۶	حبیب‌اله‌خان		فردین‌خان
۳-A	۳۶	خسروخان	والیه	فرشته
۴-C	۳۷	غلامشاه‌خان		فخرالایاله
۴-A	۳۷	امان‌اله‌خان		فیض‌اله‌خان

«ق»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
		فیروز ساسانی	بابا اردلان	قباد #۱
۴-F	۹	سرخ‌ابیگ		قاسم‌بیگ
۴-F	۹	بهرام‌بیگ		قره‌حسن ^(۱)
۴-G	۹	سلیمان‌بیگ	امیر سوران	قلی‌بیگ «شه‌قلی‌بیگ»
۴-G	۱۶	حسین‌علی‌خان		قربان‌خان
۴-H	۱۶	عباس‌خان		قدرت‌اله‌خان
۴-H	۱۶	طهماسب‌خان		قلی‌خان
۳-H	۱۶	امان‌اله‌خان		قیصرخان
۳-H	۱۶	شکراله‌خان		قنبرخان
۲-H	۱۶	کریم‌خان		قلی‌خان
۲-H	۱۶	حاج مرادخان		قنبرعلی‌خان
۳-G	۱۸	جهانگیرخان		قاسم‌خان
۲-G	۱۸	نبی‌خان		قاسم‌خان
۲-G	۱۸	آغه‌بینگ		قاسم‌خان
۲-G	۱۸	اسداله‌خان		قلی‌خان
۳-F	۲۳	عبدالرحمن‌خان		قادرخان
۳-F	۲۳	آقا الفت‌خان		قادرخان

(۱) امیر رواندز

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۳-A	۳۶	هوشنگ‌خان		فرشادخان
۳-B	۳۶	نصرت‌اله‌خان		فوادخان
۳-B	۳۶	نصرت‌اله‌خان		فریبا
۳-B	۳۶	محمدحسین‌خان		فیروزخان
۳-B	۳۶	محمدحسین‌خان		فریبا
۳-B	۳۶	علی‌خان		فراست
۳-B	۳۶	امین‌اله‌خان		فرخ‌خان
۲-A	۳۶	عبدالمجیدخان		فرزادخان
۲-A	۳۶	عبدالمجیدخان		فرزانه
۲-A	۳۶	عبدالمجیدخان		فروز
۲-A	۳۶	مظفرخان		فرح
۲-A	۳۶	مظفرخان		فروغ
۲-A	۳۶	مظفرخان		فریده
۲-A	۳۶	امیرحسین‌خان		فریده
۳-A	۳۶	هاشم‌خان		فاطمه
۳-A	۳۶	هاشم‌خان		فراست
۳-A	۳۶	داودخان		فریدون‌خان
۳-A	۳۶	قاسم‌خان		فخرالدین‌خان
۳-A	۳۶	یوسف‌خان		فخرالتاج
۳-A	۳۶	حیدرخان		فخرجهان
۳-A	۳۶	رحمت‌اله‌خان		فیروزخان
۴-A	۳۶	فیروزخان		فریبرزخان
۳-A	۳۶	فیروزخان		فرهمندخان
۴-A	۳۶	اسماعیل‌خان		فریدون‌خان
۴-B	۳۶	محمودخان		فاطمه
۳-B	۳۶	حاج مصطفی‌خان		فرخ‌لقا
۴-B	۳۶	علی‌پاشاخان		فرزانه
۴-B	۳۶	علی‌پاشاخان		فرشیدخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴-H	۱۶	غلامعلی خان		کریم خان
۲-H	۱۶	امرالہ خان		کوکلمعلی خان
۲-G	۱۶	محمودخان		کریم خان
۱-H	۱۶	شاہپورخان		کوروش خان
۱-H	۱۶	شاہپورخان		کارمن
۱-H	۱۶	احسان الہ خان		کامردخان
۱-H	۱۶	اردشیرخان		کتایون
۱-G	۱۶	رحمت الہ خان		کوروش خان
۱-G	۱۶	فرج الہ خان		کاوہ خان
۱-G	۱۶	حجت الہ خان		کتایون
۲-G	۱۶	نصرالہ خان		کامران خان
۱-G	۱۶	نصرالہ خان		کریم خان
۲-G	۱۶	محمودخان		کربعلی خان
۳-E	۱۸	سلیمان خان		کلبعلی خان ۱۹*
۴-F	۱۸	نجفقلی خان		کلبعلی خان
۳-G	۱۸	یوسف خان		کریم خان
۲-G	۱۸	رضاقلی خان		کلبعلی خان
۳-F	۱۸	عبدالرحمن خان		کاظم خان
۲-G	۱۸	حیدرخان		کیومرث خان
۳-G	۱۸	عبدالرحمن خان		کریم خان
۲-G	۱۸	عبدالہ خان		کیکاوس خان
۲-G	۱۸	غلامرضا خان		کریم خان
۲-G	۱۸	جوادخان		کاظم خان
۴-E	۱۸	سبحانوردی خان ۲۵*		کھزاد ۳۰*
۴-E	۱۸	عباسقلی خان ۲۳*		کریم خان*
۴-E	۱۸	عباسقلی خان		کریم خان*
۳-F	۲۳	احمدخان		کلثوم
۳-F	۲۳	جہانگیرخان		کاوہ خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۳-F	۲۳	احمدخان		قدیحہ
۲-F	۲۳	شکرالہ خان		قاسم خان
۱-F	۲۳	علی خان		قادرخان
۱-E	۲۳	محمودخان		قادرخان
۱-D	۲۳	لطف الہ خان		قادرخان
۱-D	۲۳	عبدالحمیدخان		قادرخان
۱-D	۲۳	اوسط خان		قادرخان
۲-C	۲۵	مرتضی قلی خان		قاسم خان
۱-D	۲۵	سیامک خان		قشنگ
۲-C	۲۷	غلامرضا خان		قمر
	۲۹			
۲-B	۳۴	محمدباقرخان		قنبرعلی خان
۱-B	۳۴	مجیدخان		قشنگی
۲-B	۳۴	محمدباقرخان		قمرچہرہ
	۳۵			
۳-B	۳۶	جوادخان		قبادخان
۳-B	۳۶	غلامعلی خان		قشنگی
۲-A	۳۶	امیراصلاح خان		قمر
۳-A	۳۶	شیخ سلیمان خان		قاسم خان
	۳۷			

«ک»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴-E	۲	قباد		کلول بیگ ۲*
۴-F	۹	بہرام بیگ	امیرسوران	کہولوس
۴-H	۱۶	صحبت الہ خان		کھزادخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۲-E	۲۳	اسماعیل خان		کزال
۳-E	۲۳	سعیدخان		کمال خان
۱-D	۲۳	حاج محمدعلی خان		کریم خان
۱-D	۲۳	عبداله خان	اجلال السلطنه	کریم خان
۱-D	۲۳	احمدخان		کزال
۱-D	۲۳	هوشنگ خان		کامران خان
۲-D	۲۳	شیخ محمدخان		کیوستان
۳-D	۲۳	عباسقلی خان		کریم خان
۳-D	۲۵	سبحانوردی خان		کهزاد خان ۱۳۰۰
۱-C	۲۵	عزت اله خان		کیانشاه خان
۲-D	۲۵	جمشیدخان		کوروش خان
۲-D	۲۵	مظفرخان		کیومرث خان
۲-D	۲۵	مظفرخان		کوروش خان
۲-D	۲۵	مظفرخان		کتایون
۲-D	۲۵	مظفرخان		کامبیزخان
۲-D	۲۵	محمدشریف خان		کبری
۱-C	۲۵	حسینقلی خان		کامبیزخان
۲-D	۲۵	نجفقلی خان		کریم خان
۲-D	۲۵	شکراله خان		کبری
۱-C	۲۵	محمدخان		کیوان خان
۲-C	۲۷	رضاقلی خان		کیکاوس خان
۲-C	۲۷	هادی خان		کریم خان
۲-C	۲۷	علی عسکرخان		کلبعلی خان
۲-C	۲۷	فتح اله خان		کاظم خان
۱-B	۲۷	عابدین خان		کیومرث خان
۱-B	۲۷	ابراهیم خان		کمال خان
۲-C	۲۷	امیراصلان خان		کاظم خان
۲-C	۲۷	امیراصلان خان		کیومرث خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۳-F	۲۳	محمدامین خان		کریم خان
۳-F	۲۳	کریم خان		کیوان خان
۲-G	۲۳	شکراله خان		کریم خان
۱-G	۲۳	عظاله خان		کمال خان
۱-F	۲۳	علی خان		کزال
۱-F	۲۳	محمدخان		کیوان خان
۱-F	۲۳	محمدخان		کوروش خان
۱-F	۲۳	عمرخان		کیوان خان
۱-F	۲۳	عبداله خان		کریم خان
۱-G	۲۳	محمدخان		کبری
۱-E	۲۳	یحیی خان		کیومرث خان
۱-E	۲۳	سیف اله خان		کیوستان
۱-E	۲۳	محمدرحیم خان		کوروش خان
۲-F	۲۳	محمدخان		کمال خان
۲-F	۲۳	خالدخان		کمال خان
۲-F	۲۳	حسن خان		کمال خان
۲-E	۲۳	جهانگیرخان		کریم خان
۲-E	۲۳	کریم خان		کاوان
۲-E	۲۳	کریم خان		کیوان خان
۲-E	۲۳	کریم خان		کاد. ان خان
۱-E	۲۳	یحیی خان		کوروش خان
۱-E	۲۳	احمدخان		کاویارخان
۱-E	۲۳	احمدخان		کاوان
۱-E	۲۳	احمدخان		کامران خان
۱-E	۲۳	ابراهیم خان		کیوان
۱-E	۲۳	احمدخان		کمال خان
۳-E	۲۳	حاج امیرخان		کبری
۲-E	۲۳	عبداله خان		کیوستان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۳-C	۳۶	خسروخان		کریم خان
	۳۷			

«گ»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۱-H	۱۶	اسفندیارخان		گیتی
۳-F	۱۸	کلبعلی خان		گنجعلی خان
۳-F	۲۳	حسنعلی خان		گنجعلی خان
۳-F	۲۳	سیف‌اله خان		گل‌اله
۱-G	۲۳	عزیزخان		گنجعلی خان
۱-F	۲۳	حسین خان		گل‌اله
۱-G	۲۳	عزیزخان		گلاویز
۱-G	۲۳	حسن خان		گل‌اله
۱-F	۲۳	محمدحسین خان		گوهر تاج
۱-D	۲۳	احمدخان		گلاویز
۱-D	۲۳	احمدخان		گل‌اله
۲-D	۲۳	شیخ محمدخان		گزیره
۲-D	۲۵	مظفرخان		گلریز
۱-C	۲۵	عباس خان		گلاویز
۱-C	۲۵	عباس خان		گیتی
۱-C	۲۵	عباس خان		گیسیا
۲-C	۲۵	مصطفی خان		گلباخی
۲-C	۲۵	محمودخان		گل‌آرا
۲-C	۲۵	نجفقلی خان		گوهر
۲-C	۲۷	کیکاوس خان		گوهر تاج
۱-C	۲۷	محمدهاشم خان		گلریز
۱-C	۲۷	ابراهیم خان		گلریز

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
	۲۹			
۱-B	۳۴	ناصرخان		کزال
۱-A	۳۴	محمدخان		کبری
۳-C	۳۵	جمشیدخان		کاظم خان
۳-B	۳۵	عباس خان		کامران خان
۲-B	۳۵	مسعودخان		کسری خان
۲-B	۳۵	منصورخان		کاوه خان
۲-A	۳۶	شکراله خان		کامبیزخان
۱-A	۳۶	عبدالصمدخان		کوروش خان
۱-A	۳۶	عبدالصمدخان		کریم خان
۲-A	۳۶	نادرخان		کریم خان
۳-B	۳۶	پرویزخان		کامران خان
۳-B	۳۶	جوادخان		کاوس خان
۳-B	۳۶	کاوس خان		کاملیا
۳-B	۳۶	علیرضاخان		کاوه خان
۲-A	۳۶	حمیدخان		کوروش خان
۲-A	۳۶	منوچهرخان		کارون
۲-A	۳۶	پرویزخان		کامبیزخان
۳-A	۳۶	داودخان		کیومرث خان
۳-A	۳۶	فخرالدین خان		کوروش خان
۲-A	۳۶	علیرضاخان		کامیاب
۲-A	۳۶	علیرضاخان		کامبیزخان
۲-A	۳۶	علیرضاخان		کیانوش
۳-A	۳۶	علیرضاخان		کیهان خان
۳-A	۳۶	خسروخان		کشور
۴-A	۳۶	فریدون خان		کیانوش
۴-A	۳۶	فریدون خان		کسری خان
۴-A	۳۶	فریدون خان		کیوان خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۲-D	۲۳	محمدخان		لطیفه
۱-F	۲۳	محمدحسین خان		لیلا
۱-E	۲۳	عبداله خان		لقمان خان
۲-D	۲۳	محمدخان		له نیا
۳-D	۲۵	سبحانوردیخان		لطفعلی خان ۵۳۲
۳-D	۲۵	آقا باباخان	معزالنظام ^(۱)	لطفعلی خان ^(۱)
۲-D	۲۵	امیرپشنگ خان		لیلا
۱-C	۲۵	محمدعلی خان		لطفعلی خان
۱-C	۲۵	حیدرخان		لیلا
۲-C	۲۵	اسداله خان		لطفعلی خان
۱-C	۲۵	محمدخان		لادن
۱-B	۲۷	شکراله خان		لطفاله خان
۱-C	۲۷	غلامحسین خان		لیلا
	۲۹			
۲-B	۳۴	محمدصادق خان		لطفاله خان
۳-C	۳۵	خان احمد	«خان عمو»	لطفاله
۳-B	۳۵	محمدخان	«نصرتی»	لطفاله
۲-A	۳۶	عبدالحمیدخان		لیلا
۴-A	۳۶	نبی خان		لادن
	۳۷			

«م»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴-F	۲	بابلویگ		منذریگ ۵۸
۴-F	۲	منذریگ		مأمون بیگ ۵۹

(۱) پیشوند «مُعِز» در نام خانوادگی «معزاردلان» از لقب لطفعلی خان معزالنظام گرفته شده و نواده‌های آن مرحوم به نام خانوادگی معزاردلان اشتها دارند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۱-B	۲۷	عبداله خان		گوهر
	۲۹			
۲-B	۳۴	خلیل خان		گیتی
۲-A	۳۴	علی اکبرخان	خانم گوزه	گلشن
	۳۵			
۲-A	۳۶	عزیزاله خان		گلشن
۳-B	۳۶	جوادخان		گلنار
۲-A	۳۶	اسماعیل خان		گیتی
۳-A	۳۶	رحمتاله خان		گلرخ
۴-B	۳۶	حسن خان		گیتی
۴-C	۳۷	غلامشاه خان		گوهرالسلطان

«ل»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۲-G	۱۶	مرتضی خان		لطفعلی خان
۴-G	۱۸	آقا نعمت خان		لطفاله خان
۱-G	۱۸	فتحعلی خان		لطفاله خان
۲-G	۱۸	حسینعلی خان		لطفعلی خان
۴-F	۱۸	فتحعلی خان		لطفعلی بیگ
۴-E	۱۸	سبحانوردیخان		لطفعلی خان ۵۳۲
۲-F	۲۳	عبداله خان		لقمان خان
۱-E	۲۳	عیسی خان		لاله
۱-E	۲۳	عبداله خان		لیلا
۱-E	۲۳	کریم خان		لیلا
۲-E	۲۳	جهانبخش خان		لادن
۱-D	۲۳	عباس خان		لطفاله خان
۲-D	۲۳	شیخ محمدخان		لطیفه

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۳-H	۱۶	شکراله خان		محمد علی خان
۳-H	۱۶	رحیم خان		منصور خان
۳-H	۱۶	جواد خان		محمد خان
۳-H	۱۶	اسماعیل خان		محمد خان
۳-H	۱۶	فیض اله خان		مسعود خان
۳-H	۱۶	خیراله خان		محمد خان
۳-H	۱۶	اله داد خان		محمد رضا خان
۲-H	۱۶	علیمراد خان		مراد سلطان
۲-H	۱۶	مراد سلطان		مراد بیگ
۲-H	۱۶	مراد بیگ		میرزا خان
۲-H	۱۶	عزیز مراد خان		مراد خان
۲-H	۱۶	شاه مراد خان		مراد خان
۳-H	۱۶	غلامحسین خان		محمد حسن خان
۳-H	۱۶	محمد حسن خان		مهر داد خان
۳-H	۱۶	علی حسن خان		مزگان
۳-H	۱۶	علی حسن خان		محمد خان
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		میرزا حسن خان
۳-H	۱۶	خانلر خان		محمد بیگ
۳-H	۱۶	تقی خان		مهدی خان
۳-G	۱۶	نوروز خان		ماشاله خان
۳-G	۱۶	سهراب خان		محمود خان
۳-G	۱۶	ولی اله خان		محمد خان
۳-G	۱۶	یعقوب خان		مهدی خان
۳-G	۱۶	سرخوش خان		میرزا شاخان
۳-G	۱۶	میرزا شاخان		میرزا بیگ
۳-G	۱۶	شرف الدین خان		محمود خان
۲-H	۱۶	قلی خان		مصطفی خان
۲-H	۱۶	تقی خان		مجید خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۴-E	۹	مامون بیگ		محمد بیگ
۴-E	۹	بگه بیگ		میر اسماعیل
۴-F	۹	بگه بیگ		مأمون بیگ دوم ۱۱۱۰
۴-F	۹	مأمون بیگ دوم		میر محمد
۴-G	۹	تیمور خان		مراد بیگ
۴-G	۹	تیمور خان		میر علم الدین
۴-H	۹	مصطفی بیگ	«پاشا کوره»	محمد بیگ
۴-H	۹	اوغوز بیگ کوچک	امیر سوران	مصطفی بیگ
۴-E	۱۶	سرخاب خان		حاج مصطفی خان
۴-G	۱۶	حاج مصطفی خان		محمد علی بیگ
۴-H	۱۶	غلامعلی خان		مراد خان
۴-H	۱۶	علی خان		محمود خان
۴-H	۱۶	آحمد حسن خان		محمد محسن خان
۴-H	۱۶	محمد محسن خان		محمد صادق خان
۴-H	۱۶	محمد محسن خان		محمد قاسم خان
۳-H	۱۶	محمد محسن خان		محمد طاهر خان
۳-H	۱۶	محمد محسن خان		محمد باقر خان
۴-G	۱۶	آحمد حسن خان		محمد حسین خان
۴-G	۱۶	محمد حسین خان		محمد خان
۴-G	۱۶	آحمد حسن خان		محمد حسن خان
۴-G	۱۶	محمد حسن خان		محمد کاظم خان
۳-H	۱۶	قلی خان		مرتضی قلی خان
۳-H	۱۶	مرتضی قلی خان		محمد خان
۴-H	۱۶	محمد خان		محمد ربیع خان
۴-G	۱۶	آقا بابا خان		محمد ولی خان
۴-G	۱۶	علی خان		مسعود خان
۴-G	۱۶	محمد ولی خان		محمد خان
۴-G	۱۶	حسین خان		محمد خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۱-G	۱۶	اسفندیار خان		مهر آسا
۱-G	۱۶	حسن خان		مهری
۱-G	۱۶	حسن خان		محمدخان
۱-H	۱۶	چراغعلی خان		مریم
۱-G	۱۶	علیرضا خان		مهری
۱-G	۱۶	علیرضا خان		مرتضی خان
۱-G	۱۶	علی اشرف خان		مریم
۱-G	۱۶	عظااله خان		مستانه
۲-H	۱۶	حاج مرادخان		محمدحسین خان
۲-G	۱۶	محمدحسین خان		محمدولی خان
۲-G	۱۶	علی خان		مینا
۲-G	۱۶	محمدولی خان		مهرالملوک
۲-H	۱۶	علیمحمدخان		محمدخان
۳-G	۱۶	شیرعلی خان		مجیدخان
۳-G	۱۶	شیرعلی خان		محمدعلی خان
۳-G	۱۶	آقارضا خان		میرزاخان
۲-G	۱۶	اعظم خان		مشیرخان
۳-E	۱۶	سرخاب خان		محمدخان
۲-G	۱۶	حمزه خان		مستوره
۳-H	۱۶	غلامحسین خان		محمدحسن خان
۳-H	۱۶	غلامحسن خان		میرزا حسن خان
۳-H	۱۶	علی حسن خان		مزگان
۳-H	۱۶	علی حسن خان		محمدخان
۳-H	۱۶	غلامحسین خان		محمدحسن خان
۳-H	۱۶	محمدحسن خان		مهردادخان
۳-E	۱۸	خسروخان		محمدخان ۵۲۲
۴-E	۱۸	محمدخان		منوچهرخان
۴-E	۱۸	منوچهرخان		محمدخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهار خاص	نام
۲-H	۱۶	نجفقلی خان		مهدی خان
۲-H	۱۶	مهدی خان		مسعودخان
۲-H	۱۶	داودخان		مهیندخت
۲-H	۱۶	داودخان		مهوش
۲-H	۱۶	جوادخان		مهگامه
۲-H	۱۶	داودخان		مهرانگیز
۲-H	۱۶	حسن خان		منصوره
۲-G	۱۶	کریم خان		مرتضی خان
۲-G	۱۶	مرتضی خان		مهرعلی خان
۲-H	۱۶	محمودخان		محمدنظر خان
۲-H	۱۶	رزاق خان		محمدخان
۲-H	۱۶	طهماسب خان		مریم
۲-H	۱۶	محمودخان		حاج مرادخان
۲-H	۱۶	خسروخان		محمودخان
۱-H	۱۶	نعمت اله خان		محمدخان
۱-H	۱۶	نعمت اله خان		مینو
۱-H	۱۶	حسن خان		مهردادخان
۱-H	۱۶	حسن خان		مژده
۱-H	۱۶	حسن خان		مزگان
۱-H	۱۶	اسفندیار خان		میترا
۱-H	۱۶	ستارخان		محمدرضاخان
۱-H	۱۶	خدایارخان		محبعلی خان
۱-H	۱۶	ناصرخان		محمدخان
۱-H	۱۶	شعبان خان		منصورخان
۱-H	۱۶	ایرج خان		مازیارخان
۱-H	۱۶	نصرت خان		ملوک
۱-G	۱۶	اکبرخان		منوچهرخان
۱-H	۱۶	اردشیرخان		مهرآزین

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا افتخار خاص	نام
۱-G	۱۸	حیدر علی خان		محب اله خان
۱-G	۱۸	احمد خان		محمود خان
۱-G	۱۸	احمد خان		محمد خان
۲-G	۱۸	نبی خان		منصور خان
۲-G	۱۸	عباس خان		محمود خان
۲-G	۱۸	رضا خان		محمد علی خان
۲-G	۱۸	جواد خان		مهدی خان
۲-G	۱۸	مهدی خان		محمد خان
۳-F	۱۸	علی بیگ		محمد سعید خان
۲-F	۱۸	عزیز بیگ		منوچهر بیگ
۲-G	۱۸	سلطان عباس		محمد صادق
۴-E	۱۸	شاه محمد خان ۲۲		مصطفی خان ۲۶
۴-E	۱۸	سبحانوردی خان ۲۵		محمد مؤمن خان
۴-F	۱۸	سبحانوردی خان		ماه نسا
۴-F	۱۸	سبحانوردی خان		ملکه جهان خانم
۳-D	۲۳	عباسقلی خان		مصطفی خان ۲۶ ^(۱)
۳-F	۲۳	شیخ علی خان		محمد خان
۳-F	۲۳	علی خان		محمد خان
۳-F	۲۳	ابراهیم خان		منصور خان
۳-F	۲۳	احمد خان		مریم
۳-F	۲۳	گنجعلی خان		مصطفی خان
۳-F	۲۳	مصطفی خان		محمود خان
۳-F	۲۳	قادر خان		محمد خان
۳-F	۲۳	آقا خان		ملیحه

(۱) قبلاً ذیل نام سبحانوردی خان و عباسقلی خان یاد آور شد که سبحانوردی خان و عباسقلی خان و مصطفی خان و منوچهر خان فرزندان شاه محمد خان کد شماره ۲۲ و از نوادگان سلیمانخان اردلان کد شماره ۱۸ می باشند که در متن شجره ذیل کد شماره ۲۲ اصلاح شده.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا افتخار خاص	نام
۴-G	۱۸	آقا نعمت خان		محمد خان
۳-G	۱۸	خسرو خان		محمد خان
۳-G	۱۸	داریوش خان		محمد رضا خان
۳-G	۱۸	عزت اله خان		محمد خان
۳-G	۱۸	کریم خان		مینا
۳-G	۱۸	یوسف خان		محمد خان
۳-H	۱۸	صالح خان		محمد رضا خان
۳-F	۱۸	عسکر خان		مظفر خان
۲-G	۱۸	سالار خان		مجید خان
۲-G	۱۸	سیف اله خان		منصور خان
۲-G	۱۸	ناصر خان		محسن خان
۲-G	۱۸	ناصر خان		مسعود خان
۲-G	۱۸	کریم خان		محمد خان
۲-G	۱۸	محمد خان		مظفر خان
۳-F	۱۸	محمد خان		مجید خان
۳-G	۱۸	صحبت اله خان		مجید خان
۳-F	۱۸	پاشا خان		محمود خان
۳-F	۱۸	رحمت اله خان		محمد خان
۳-F	۱۸	علی بیگ		محمد رضا خان
۲-G	۱۸	عبداله خان		مهدی خان
۲-G	۱۸	مهدی خان		محمد خان
۲-G	۱۸	سلطان عباس		محمد علی سلطان
۲-G	۱۸	جانعلی سلطان		محسن خان
۱-G	۱۸	علی اشرف خان		مسعود خان
۱-G	۱۸	علی اکبر خان		محسن خان
۲-G	۱۸	عباس خان		مظفر خان
۱-G	۱۸	غلامعلی خان		محمد خان
۱-G	۱۸	فتاح خان		منصور خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخص	نام
۱-F	۲۳	عبداله خان		محمد صالح خان
۱-G	۲۳	عزیز خان		منصور خان
۱-G	۲۳	عزیز خان		مسعود خان
۱-F	۲۳	عبدالرحمن خان		مهین
۱-F	۲۳	عبداله خان		محمد امین خان
۱-F	۲۳	محمد امین خان		محمد رحیم خان
۱-F	۲۳	محمد امین خان		مهری
۱-F	۲۳	عبداله خان		مهین
۱-F	۲۳	فتحعلی خان		حاج محمود خان ^(۱)
۱-F	۲۳	محمود خان		محمد کریم خان
۱-E	۲۳	حسام خان		مریم
۱-E	۲۳	رشید خان		ماهرخ
۱-E	۲۳	نعمت اله خان		محمود خان
۱-F	۲۳	عزیزاله خان		محمد حسین خان
۱-F	۲۳	محمد حسین خان		مهتاب
۱-F	۲۳	محمد حسین خان		مصطفی خان
۱-F	۲۳	احمد خان		محمد سعید خان
۱-F	۲۳	احمد خان		محمد حسین خان
۱-E	۲۳	محمد حسین خان		محمد رحیم خان
۱-E	۲۳	محمد رحیم خان		محمد خان
۱-E	۲۳	محمد رحیم خان		منوچهر خان
۲-F	۲۳	عبدالغفار سلطان		محمد یوسف خان
۱-F	۲۳	عبداله خان		محمد خان
۲-F	۲۳	محمد یوسف خان		محمد رشید خان
۲-F	۲۳	محمد رشید خان		محمد خان
۲-F	۲۳	حسن خان		محمد حسین خان

(۱) فرزندان و نواده‌های حاج محمود خان فرزند فتحعلی خان اردلان نام خانوادگی رحمتی را انتخاب نموده‌اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخص	نام
۳-F	۲۳	آقا الفت خان		محمد کریم
۳-F	۲۳	احمد خان		محمد خان
۳-F	۲۳	عبداله خان		مریم
۳-F	۲۳	آقا الفت خان		محمد رحیم خان
۳-F	۲۳	محمد رحیم خان		محمد امین خان
۳-F	۲۳	حبیب اله خان		محمد صالح خان
۳-F	۲۳	محمد صالح خان		مرضیه
۳-F	۲۳	محمد صالح خان		منصور خان
۳-F	۲۳	حبیب اله خان		محمد امین خان
۲-F	۲۳	عبداله خان		مهشید
۳-F	۲۳	محمد امین خان		ماهوزر
۳-F	۲۳	محمد امین خان		ملک خان
۳-F	۲۳	حبیب اله خان		معصومه
۱-G	۲۳	شکراله خان		مجید خان
۱-G	۲۳	یوسف خان		مجید خان
۲-F	۲۳	فتاح خان		محمد خان
۲-F	۲۳	قاسم خان		محمد صالح خان
۲-F	۲۳	فیروز خان		ملیحه
۲-F	۲۳	حسن خان		محمد خان
۲-F	۲۳	علی خان		مهین
۲-F	۲۳	عبداله خان		منصور خان
۲-F	۲۳	علی خان		مظفر خان
۲-F	۲۳	مظفر خان		محمد خان
۲-F	۲۳	عبداله خان		مریم
۲-F	۲۳	عبداله خان		مهگل
۱-F	۲۳	علی خان		محمد خان
۱-F	۲۳	حاج سیف الدین خان		محمد امین خان
۱-F	۲۳	محمد امین خان		محمد خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-F	۲۳	خلیل خان		مظفرخان
۲-F	۲۳	حسن خان		محمی الدین خان
۲-F	۲۳	آقا فتح اله خان		محمی الدین خان
۲-F	۲۳	آقا صالح خان		ملا محمود خان
۲-E	۲۳	حسین خان		محمی الدین خان
۲-E	۲۳	آقا محمد خان		محمد امین خان
۲-F	۲۳	احمد خان		محمد امین خان
۲-F	۲۳	محمد امین خان		محمی الدین خان
۲-F	۲۳	صدیق خان		محمد خان
۲-E	۲۳	احمد خان		محمد خان
۲-E	۲۳	آقا رشید خان		محمد صادق خان
۲-E	۲۳	احمد خان		محمد خان
۲-E	۲۳	فتاح خان		محمد صالح خان
۱-E	۲۳	عطا خان		محمد خان
۲-E	۲۳	حسن سلطان		محمود خان
۱-E	۲۳	محمود خان		محمد خان
۱-E	۲۳	علی شاه خان		محمد حسین خان
۱-E	۲۳	علی شاه خان		مسعود خان
۱-E	۲۳	عبد اله خان		مظفر خان
۱-E	۲۳	محمود خان		مجید خان
۱-E	۲۳	عبد اله خان		محمد خان
۱-E	۲۳	عمر خان		مختار خان
۱-E	۲۳	آقا سرمست خان		مظفر خان
۱-E	۲۳	طاهر خان		منصور خان
۱-E	۲۳	آقا سرمست خان		مصطفی خان
۱-E	۲۳	مصطفی خان		محمد خان
۲-E	۲۳	ابراهیم سلطان		محمد امین خان
۲-E	۲۳	حاجی غفور خان		محمد خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-F	۲۳	محمد خان		موسی خان
۲-F	۲۳	موسی خان		مرتضی خان
۲-F	۲۳	محمد یوسف خان		محمد سلیم خان
۱-F	۲۳	سیف اله خان		محمد خان
۲-F	۲۳	محمد یوسف خان		محمد رحیم خان
۱-F	۲۳	عبد الخالق خان		محترم
۱-F	۲۳	عبد الخالق خان		محمد خان
۳-D	۲۳	عباسقلی خان		محمد سلطان ^(۱)
۳-E	۲۳	محمد سلطان		مصطفی خان
۳-E	۲۳	مصطفی خان		شیخ محمد امین خان
۳-E	۲۳	شیخ محمد امین خان		محمد خان
۳-E	۲۳	رحمت اله خان		محمد حسین خان
۳-E	۲۳	محمد حسین خان		مهران خان
۳-E	۲۳	محمد حسین خان		محمد خان
۳-E	۲۳	محمد سلطان		محمد شریف خان
۳-E	۲۳	محمد سلطان		محمد صادق خان
۳-E	۲۳	محمد سلطان		محمد حسن خان
۳-E	۲۳	محمد سلطان		شیخ محمد خان
۳-E	۲۳	محمد سلطان		محمد رحیم خان
۳-E	۲۳	محمد سلطان		محمود سلطان
۳-F	۲۳	آقا عبدالرحمان خان		محمد خان
۲-F	۲۳	محمد خان		مصطفی خان
۲-F	۲۳	عبد الکریم خان		مجید خان
۲-F	۲۳	آقا درویش خان		محمد خان
۲-F	۲۳	خلیل خان		محمد خان
۲-F	۲۳	خلیل خان		مصطفی خان

(۱) نام خانوادگی ی خانواده سلطانی از نام محمد سلطان اردلان گرفته شده است.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاارخاص	نام
۲-D	۲۳	محمدعلی خان	خانکه	حاج محمدعلی
۱-D	۲۳	حاج محمدعلی خان		محمد رحیم خان
۱-E	۲۳	محمد رحیم خان		ماریا
۱-E	۲۳	محمد رحیم خان		مصطفی خان
۲-D	۲۳	محمدعلی خان		محمودخان
۱-D	۲۳	عبداله خان		ماه پاره
۱-D	۲۳	کریم خان		محمد حسین خان
۱-D	۲۳	محمد حسین خان		مهدی خان
۱-E	۲۳	فریدون خان		محمد خان
۱-D	۲۳	صالح خان		محمودخان
۱-D	۲۳	کریم خان		محمد امین خان
۱-D	۲۳	علی خان		مهران خان
۱-D	۲۳	علی خان		مسعودخان
۱-D	۲۳	محمد امین خان		محمد خان
۱-D	۲۳	محمد امین خان		مظفر خان
۱-D	۲۳	جاج وهاب خان		منصورخان
۱-D	۲۳	منصورخان		محمد رضاخان
۱-D	۲۳	عزت اله خان		مستوره
۱-D	۲۳	عزت اله خان		محمد خان
۱-D	۲۳	لطف اله خان		محمودخان
۱-D	۲۳	عبدالکریم خان		مصطفی خان
۱-D	۲۳	عبدالکریم خان		محمد عطا خان
۱-D	۲۳	عبدالکریم خان		محمودخان
۱-D	۲۳	عبدالکریم خان		مستوره
۱-D	۲۳	عبدالفتاح خان		محمد امین خان
۱-D	۲۳	عبد الحمید خان		محمودخان
۱-D	۲۳	محمدعلی خان		محمد حسن خان
۱-D	۲۳	محمد حسن خان		منصورخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاارخاص	نام
۲-E	۲۳	ابراهیم سلطان		مجیدخان
۲-E	۲۳	عبداله خان		محمودخان
۲-E	۲۳	محمودخان		محمدخان
۲-E	۲۳	نقی خان		محمدخان
۲-E	۲۳	ابراهیم سلطان		محمد حسن خان
۳-D	۲۳	محمد سلطان		محمدعلی خان
۳-E	۲۳	محمدعلی خان		مجیدخان
۳-E	۲۳	حاج امیرخان		مهپاره
۳-E	۲۳	سلیم خان		مزگان
۲-E	۲۳	انورخان		محمد امین خان
۲-E	۲۳	حاج امیرخان		محمدخان
۲-E	۲۳	محمدخان		مظفرخان
۲-E	۲۳	محمدخان		منصورخان
۲-E	۲۳	حاج امیرخان		محمودخان
۲-E	۲۳	حسن خان		محمدخان
۲-E	۲۳	اسماعیل خان		منصورخان
۳-E	۲۳	سعیدخان		مستوره
۳-E	۲۳	سعیدخان		مظفرخان
۱-D	۲۳	عمرخان		مهردادخان
۲-E	۲۳	سیف الدین خان	خانان	مجیدخان
۲-E	۲۳	مجیدخان		منصورخان
۲-E	۲۳	سیف اله خان		محمدخان
۲-D	۲۳	رضاخان		مجیدخان
۲-E	۲۳	سیف اله خان		مظفرخان
۳-E	۲۳	مجیدخان		محمدعلی خان
۲-D	۲۳	حاج حسن پاشا خان		محمد صالح خان
۲-D	۲۳	حاج حسن پاشا خان		محمدعلی خان
۱-D	۲۳	حاج حسن پاشا خان		محمد سعیدخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-D	۲۳	خلیل خان		محمد هادی خان
۲-D	۲۳	خلیل خان		محمد خان
۲-D	۲۳	فرج اله خان		محمد خان
۲-D	۲۳	محمد خان		مظفر خان
۲-D	۲۳	محمد خان		مریم
۲-D	۲۳	فرج اله خان		محمد امین خان
۲-D	۲۳	محمد امین خان		محمد خان
۲-D	۲۳	محمد امین خان		مهوش
۲-D	۲۳	فرج اله خان		محمد خان
۲-D	۲۳	محمد خان		مظفر خان
۳-D	۲۳	رحمت اله خان		محمد حسین خان
۲-D	۲۳	محمد حسین خان		مهران خان
۳-D	۲۳	محمد حسین خان		محمد خان
۳-D	۲۳	شیخ محمد خان		مظفر خان
۱-D	۲۵	سلطان علی خان	شجاع الشکر	مرتضی خان
۱-C	۲۵	سلطان علی خان	ضیاء الدیوان ^(۲)	محمد علی خان
۲-D	۲۵	تیمور خان		مجتبی خان
۲-D	۲۵	شیر محمد خان		مریم
۳-D	۲۵	لطفعلی خان		منصور خان
۳-D	۲۵	منصور خان		مظفر خان
۲-D	۲۵	غضنفر خان		مهین
۳-D	۲۵	فرج اله خان	سعید لشکر ^(۳)	محمد شریف خان

(۲) فرزندان و نوادگان محمد علی خان «ضیاء الدیوان» ترجمه فارسی لقب ضیاء الدیوان را به عنوان پیشوند نام خانوادگی اردلان انتخاب نموده اند و به «روشن اردلان - ضیاء اردلان - انور اردلان و...» اشتها دارند که بعضاً این پیشوندها را از نام خانوادگی خود حذف نموده اند.

(۳) فرزندان و نواده های محمد شریف خان سعید لشکر، پیشوند «آزموده» را برای نام فامیلی اردلان انتخاب نموده اند و به «آزموده اردلان» اشتها دارند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۱-D	۲۳	عبداله خان		محمد خان
۱-D	۲۳	اسداله خان		منصور خان
۱-D	۲۳	اسداله خان		مظفر خان
۱-D	۲۳	اوسط خان		محمد خان
۱-D	۲۳	اوسط خان		محمد امین خان
۱-D	۲۳	اسداله خان		محمد حسن خان
۱-D	۲۳	اسداله خان		محمود خان
۱-D	۲۳	محمود خان		مسعود خان
۱-D	۲۳	عبدالحسین خان		منیر
۱-D	۲۳	اسداله خان		منصور خان
۱-D	۲۳	سعید خان		مهدی خان
۱-D	۲۳	سعید خان		مهر داد خان
۱-D	۲۳	ابوالقاسم خان		مجید خان
۲-D	۲۳	حبیب اله خان		محب اله خان
۲-D	۲۳	سیروس خان		مونا
۳-D	۲۳	محمد علی خان		شیخ محمد خان ^(۱)
۳-D	۲۳	شیخ محمد خان		محمد خان
۲-D	۲۳	شیخ محمد خان		شیخ محمود خان
۳-D	۲۳	ناصر خان		مسعود خان
۲-D	۲۳	شیخ محمود خان		مهدیه
۲-D	۲۳	حسین خان		شیخ محمد خان
۲-D	۲۳	عمر خان		محمد هادی خان
۲-D	۲۳	عمر خان		محمد خبات خان
۲-D	۲۳	عمر خان		محمد اهن خان

(۱) شیخ محمد از مریدان شیخ علاء الدین آقازاده شیخ سراج الدین بوده و به علت علاقه به آن بزرگوار پیشوند علانی را به نام خانوادگی اردلان اضافه کرده است و فرزندان و نواده های آن مرحوم دارای نام خانوادگی «علانی اردلان» می باشند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۲-C	۲۵	نجفقلی خان		مرتضی قلی خان
۲-D	۲۵	کریم خان		محمدخان
۲-D	۲۵	کریم خان		مهدی خان
۲-D	۲۵	مهدی خان		ملکتاج
۲-D	۲۵	شکراله خان		مجیدخان
۲-C	۲۵	علی خان		مصطفی خان
۱-C	۲۵	ناصرخان		محمدعلی خان
۱-C	۲۵	ناصرخان		مهناز
۱-C	۲۵	عظاله خان		مرجان
۱-C	۲۵	عبداله خان		محمدخان
۱-C	۲۵	عظاله خان		مزگان
۱-C	۲۵	حسن خان		منصورخان
۲-C	۲۵	اسدخان		محمدرضاخان
۲-C	۲۵	لطفعلی خان		محمدخان
۱-C	۲۵	محمدخان		محمدعلی خان
۱-C	۲۵	ابراهیم خان		مرادعلی خان
۲-C	۲۵	خسروخان		موسی خان
۲-C	۲۵	رشیدخان		محمودخان
۲-C	۲۵	رشیدخان		منصورخان
۲-D	۲۵	منوچهرخان		ماهرخ
۳-D	۲۵	سیحانوردی خان		ملکه جهان
۴-D	۲۵	سیحانوردی خان		ماه‌نسا
۳-D	۲۵	عظاله خان		محمدخان
۳-D	۲۷	خان‌اصلان خان		مصطفی خان
۳-C	۲۷	رضاقلی خان		محمدتقی خان
۲-C	۲۷	عزت‌اله خان		مسعودخان
۲-C	۲۷	مسعودخان		میترا
۲-C	۲۷	مسعودخان		محمدحسن خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۲-D	۲۵	احمدخان		مریم
۲-D	۲۵	حبیب‌اله خان		مهوش
۲-D	۲۵	حبیب‌اله خان		محمدخان
۲-D	۲۵	محمدشریف خان		منوچهرخان
۲-D	۲۵	هوشنگ خان		مختارخان
۳-D	۲۵	سیحانوردی خان		محمد مؤمن خان
۲-D	۲۵	شاهرخ خان		مزدک خان
۲-D	۲۵	شاهرخ خان		مازیارخان
۲-D	۲۵	محمدشریف خان		ماه‌نیر
۲-D	۲۵	نبی خان		مظفرخان
۲-D	۲۵	نبی خان		محمدخان
۲-D	۲۵	محمدخان		مرتضی خان
۲-D	۲۵	نبی خان		محمودخان
۲-D	۲۵	باقرخان		مجیدخان
۲-D	۲۵	باقرخان		منوچهرخان
۲-C	۲۵	علی تقی خان		محمدخان
۲-C	۲۵	ولیمحمدخان		مستوره
۱-D	۲۵	حسینعلی خان		محمودخان
۱-D	۲۵	حسینعلی خان		مرتضی خان
۱-D	۲۵	حسینعلی خان		محمدعلی خان
۱-D	۲۵	محمدعلی خان		مریم
۱-C	۲۵	حسینقلی خان		محمدعلی خان
۱-C	۲۵	سیف‌الدین خان		ماه‌نیر
۱-C	۲۵	نبی خان		ملوک
۱-C	۲۵	نبی خان		مهین
۱-C	۲۵	نبی خان		ماهرخ
۳-D	۲۵	نظرعلی خان		محمدعلی خان
۳-D	۲۵	عظاله		محمدخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-C	۲۷	علی عسکر خان		محمد علی خان
۱-C	۲۷	اسداله خان		مریم
۱-C	۲۷	اسداله خان		مصطفی خان
۱-C	۲۷	مصطفی خان		مسلم خان
۱-C	۲۷	مسلم خان		مسعود خان
۱-C	۲۷	علی اوسط خان		محمد خان
۱-C	۲۷	علی اوسط خان		منصور خان
۱-B	۲۷	عابدین خان		منوچهر خان
۲-B	۲۷	باقی خان		مهین
۲-C	۲۷	امیر اصلان خان		محمد حسین خان
۱-B	۲۷	نصراله خان		ملوک
۱-B	۲۷	نصراله خان		مرضیه
۱-B	۲۷	نصراله خان		مهوش
۱-B	۲۷	خلیل خان		محمد خان
۳-C	۲۷	امیر اصلان خان		محمود خان
۲-C	۲۷	باقر خان	الهی ^(۱)	محمود
۳-D	۲۹	احمد خان		محمد قلی خان
۳-C	۲۹	خسرو خان		محمد خان
۳-C	۲۹	شیر محمد خان		محمد خان
۳-C	۲۹	عبداله خان		مهین
۳-C	۲۹	عبداله خان		مهری
۳-C	۲۹	امیر اصلان خان		محمد رحیم خان
۳-C	۲۹	ابوالحسن خان		محمد خان
۳-D	۳۴	ابوالفتح خان		محمد تقی خان
۳-C	۳۴	اماناله خان	سرهنگ	محمد خان
۲-C	۳۴	اماناله خان	کُل	محمود خان

(۱) فرزندان باقرخان اردلان نام خانوادگی الهی را انتخاب نموده‌اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-C	۲۷	غلامرضا خان		مهین
۲-C	۲۷	غلامرضا خان		محمد سعید خان
۱-C	۲۷	اسداله خان		مرتضی خان
۱-C	۲۷	اسداله خان		مصطفی خان
۱-C	۲۷	اسداله خان		مجتبی خان
۱-C	۲۷	اسداله خان		مهدی خان
۱-C	۲۷	غلامحسین خان		محسن خان
۱-C	۲۷	غلامحسین خان		مهری
۱-C	۲۷	غلامحسین خان		مریم
۱-C	۲۷	نصرتاله خان		مهران خان
۱-C	۲۷	نصرتاله خان		ماهرخ
۲-C	۲۷	رضاقلی خان		موسی خان
۲-C	۲۷	موسی خان		محمد علی خان
۱-C	۲۷	رضا خان		مریم
۱-C	۲۷	حسین خان		مهوش
۱-C	۲۷	نبی خان		محمد هاشم خان
۱-C	۲۷	محمد هاشم خان		محمد رضا خان
۲-C	۲۷	ناصر خان		مژگان
۳-C	۲۷	امیر اصلان خان		محمد علی خان
۲-C	۲۷	نجفقلی خان		محمد خان
۲-C	۲۷	محمد خان		محمد رضا خان
۲-C	۲۷	زین العابدین خان		محمد خان
۲-C	۲۷	امیر اصلان خان		مصطفی قلی خان
۲-C	۲۷	غلامعلی خان		مظفر خان
۱-C	۲۷	حسنعلی خان		محمد خان
۱-C	۲۷	حیدر خان		محمد رضا خان
۱-C	۲۷	علی محمد خان		مرضیه
۱-C	۲۷	حسنعلی خان		مجید خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۱- B	۳۴	علی اشرف خان		مهردادخان
۱- B	۳۴	سلیمان خان	شرف الملک ^۳	مظفرخان
۱- B	۳۴	مظفرخان		ماهرو
۱- B	۳۴	سیف اله خان		ملوک
۱- B	۳۴	یداله خان		محمدخان
۱- A	۳۴	اجلال خان		محمدعلی خان
۱- A	۳۴	اجلال خان		مرجانہ
۱- A	۳۴	اجلال خان		مروارید
۱- A	۳۴	اعظم خان		منور
۱- A	۳۴	حسین خان		معصومه
۱- A	۳۴	حسین خان		محمدخان
۱- A	۳۴	احمدخان		محمدحسین خان
۱- A	۳۴	عباس خان		ملوک
۱- A	۳۴	علی اوسط خان		ماهکه
۱- A	۳۴	محمدخان		منیره
۱- A	۳۴	شاپورخان		ماری «مریم»
۱- A	۳۴	علی اوسط خان	سالارالتماک	محمدخان
۱- A	۳۴	محمدخان		مظفرخان
۱- A	۳۴	شاپورخان		مهدخت «معصومه»
۲- A	۳۴	علی اکبرخان		محمودخان
۳- C	۳۴	امان اله خان		محمدحسن خان
۳- C	۳۴	نجفقلی خان		ماه شرف
۳- B	۳۵	علی خان	سالارنصرت ^(۲)	محمدخان ^(۲)
۲- B	۳۵	اسداله خان		مسعودخان
۲- B	۳۵	فضل اله خان		مهوش
۲- B	۳۵	سیف الدین خان		منوچهرخان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۲- B	۳۴	خانباباخان		محمدخان
۲- B	۳۴	عزت اله خان		محمدخان
۲- B	۳۴	اسداله خان		محمدحسین خان
۲- B	۳۴	سیف اله خان		معصومه
۲- B	۳۴	سیف اله خان		محمدباقرخان
۱- B	۳۴	حسین خان		مهین
۱- B	۳۴	سیف اله خان		محمدجعفرخان
۱- B	۳۴	ناصرخان		منصورخان
۱- B	۳۴	بهنام خان		مازیارخان
۲- B	۳۴	امان اله خان		محمدصادق خان
۲- B	۳۴	محمدصادق خان		محمدسلیم خان
۲- B	۳۴	محمدصادق خان		محمدرضاخان
۲- B	۳۴	محمدصادق خان		موسی خان
۲- B	۳۴	محمدصادق خان		محمدجعفرخان
۲- B	۳۴	محمدجعفرخان		مهدی خان
۲- B	۳۴	سیف اله خان		محمدحسن خان
۲- B	۳۴	محمدجعفرخان		محمدباقرخان
۲- B	۳۴	محمدباقرخان	شجاع السلطنه ^(۱)	مجیدخان ^(۱)
۱- B	۳۴	هوشنگ خان		ماریا
۱- B	۳۴	هوشنگ خان		میترا
۱- B	۳۴	هوشنگ خان		محمدرضاخان
۱- B	۳۴	مجید خان		مهین
۱- B	۳۴	عزیزاله خان		ماریا
۲- B	۳۴	محمدباقرخان		ماه جبین
۱- B	۳۴	سیف الدین خان		مهین

(۱) پیشوند «اشجع» در نام خانوادگی «اشجع اردلان» از لقب مجیدخان شجاع السلطنه گرفته شده و فرزندان و نوادگان آن مرحوم دارای نام خانوادگی اشجع اردلان می باشند.

(۲) فرزندان و نواده های محمدخان اردلان «سالار نصرت» نام خانوادگی نصرتی را انتخاب نموده اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۲-A	۳۶	علیقلی خان		منوچهرخان
۳-B	۳۶	فوادخان		مروارید
۳-B	۳۶	نصرت‌اله‌خان		محمدعلی‌خان
۲-B	۳۶	محمدعلی	خان	محمدحسین‌خان
۳-B	۳۶	محمدحسین‌خان		مهرانگیز
۳-B	۳۶	علی‌خان		مهرعظم
۲-A	۳۶	خسروخان	والی‌زاده	مظفرخان
۲-A	۳۶	عبدالکریم‌خان		مظفرخان
۲-A	۳۶	عبدالحمیدخان		مینا
۲-A	۳۶	امیرحسین‌خان		مهرانگیز
۳-A	۳۶	عبدالحسین‌خان		ماه‌منیر
۳-A	۳۶	عبدالحسین‌خان		ماه‌نگار
۳-B	۳۶	شیخ‌سلیمان‌خان		ماریا
۳-A	۳۶	قاسم‌خان		منصورخان
۳-A	۳۶	قاسم‌خان		مادام
۳-A	۳۶	شیخ‌سلیمان‌خان		ماه‌منیر
۲-A	۳۶	اسعدخان		مریم
۲-A	۳۶	حاج‌رضاخان		مهرناز
۳-A	۳۶	یوسف‌خان		ماه‌اردلان
۳-A	۳۶	یوسف‌خان		مستوره
۳-A	۳۶	شریف‌خان		محمدرضاخان
۳-A	۳۶	شریف‌خان		محمدحسین‌خان
۳-A	۳۶	رحمت‌اله‌خان		مهتاب
۳-A	۳۶	هوشنگ‌خان		مهنوش
۳-A	۳۶	رحمت‌اله‌خان		مهدی‌خان
۴-A	۳۶	نعمت‌اله‌خان		مژگان
۴-A	۳۶	نعمت‌اله‌خان		میترا
۳-A	۳۶	رحمت‌اله‌خان		ماهرخ

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۲-B	۳۵	اسداله‌خان		منصورخان
۳-B	۳۵	اسماعیل‌خان		محمدتقی‌خان
۳-B	۳۶	ابوالحسن‌خان		محمدحسن‌خان
۲-B	۳۶	غلامرضاخان		محسن‌خان
۲-A	۳۶	یحیی‌خان		مریم
۲-A	۳۶	غلامرضاخان		مهدی‌خان
۱-A	۳۶	مهدی‌خان		ملکه
۱-A	۳۶	مهدی‌خان		ملیحه
۱-A	۳۶	مهدی‌خان		مسعودخان
۱-A	۳۶	مهدی‌خان		محمودخان
۱-A	۳۶	غلامرضاخان		منوچهرخان
۱-A	۳۶	غلامرضاخان		ماهرخسارخان
۲-A	۳۶	نادرخان		مانی
۳-B	۳۶	ابوالحسن‌خان		محمدعلی‌خان
۳-B	۳۶	محمدعلی‌خان		مژگان
۳-B	۳۶	ابوالحسن		ملکه
۳-C	۳۶	رضاقلی‌خان	سردار مکرّم‌الظفرالملک	محمدعلی
۳-B	۳۶	محمدعلی‌خان	سردارمکرّم ارفع‌الملک	محمدخان
۲-B	۳۶	محمدخان		محترم‌الملوک
۲-A	۳۶	عابدین‌خان		مهدی‌خان
۲-A	۳۶	عابدین‌خان		منوچهرخان
۲-A	۳۶	خسروخان		مریم
۲-A	۳۶	اسماعیل‌خان		مینو
۲-A	۳۶	بیژن‌خان		مریم
۳-A	۳۶	بیژن‌خان		مهرناز
۳-A	۳۶	هوشنگ‌خان		مهرآسا

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۲-H	۱۶	محمدیگ		تقی خان
۳-G	۱۶	آقاموسی خان		نوروزخان
۲-G	۱۶	صفرخان		نصراله خان
۲-G	۱۶	آقاموسی خان		نظرعلی خان
۲-G	۱۶	یعقوب خان		نادی خان
۲-G	۱۶	سلطانعلی خان		ناصرخان
۲-H	۱۶	کریم خان		نجفقلی خان
۲-H	۱۶	مهدی خان		نوا
۲-H	۱۶	پرویزخان		نیوشا
۱-H	۱۶	خسروخان		نعمت اله خان
۱-H	۱۶	محبعلی خان		نورعلی خان
۱-H	۱۶	حاج علی خان		ناصرخان
۱-H	۱۶	سیف اله خان		نصرت اله خان
۱-H	۱۶	اسماعیل خان		نصرت اله خان
۱-H	۱۶	ایرج خان		نادرخان
۱-H	۱۶	ایرج خان		نریمان خان
۱-G	۱۶	اردشیرخان		نوش آذر
۱-G	۱۶	اسفندیارخان		نکیسا
۱-G	۱۶	حسن خان		نسرین
۱-G	۱۶	صفااله خان		نسیم
۱-G	۱۶	صفااله خان		نادرخان
۲-G	۱۶	حمزه خان		نصراله خان
۳-G	۱۶	آقارضاخان		نورعلی خان
۱-G	۱۶	جمشیدخان		نوبدخان
۱-G	۱۶	جمشیدخان		نسیم
۳-F	۱۸	گنجعلی خان		نجفقلی خان
۴-F	۱۸	فتحعلی خان		نجفقلی خان
۲-G	۱۸	سلیمان خان		نبی خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۳-B	۳۶	خسروخان		محمودخان
۴-B	۳۶	عزت اله خان		منصورخان
۴-A	۳۶	حبیب اله خان		محمدصادق خان
۳-B	۳۶	خسروخان		حاج مصطفی خان
۴-B	۳۶	حاج مصطفی خان		منصورخان
۴-B	۳۶	علی پاشاخان		مهشید
۴-B	۳۶	یحیی خان		موسی خان
۳-B	۳۶	پرویزخان		مریم
۳-B	۳۶	ابوالحسن خان	فخرالسلطنه	مریم
۲-A	۳۶	خسروخان		محمدرضاخان
۴-B	۳۷	غلامشاه خان		محمدکاظم خان
۴-B	۳۷	غلامشاه خان	حاج خان	محمدکریم خان
۴-A	۳۷	حسینقلی خان	احترام خانم	مهتاب

«ن»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخاص	نام
۴-H	۱۶	عباس خان		نصرت اله خان
۴-H	۱۶	کریم خان		نظام خان
۴-H	۱۶	عبدالفنی خان		نیازعلی خان
۴-G	۱۶	تقی خان		تقی خان
۴-G	۱۶	تقی خان		نایب علی خان
۲-H	۱۶	عبداله خان		نورخداخان
۲-H	۱۶	رسول خان		نظام علی خان
۳-H	۱۶	محمدخان		بنی خان
۳-H	۱۶	اسدیگ		نجفقلی خان
۳-H	۱۶	عبداله خان		نورعلی خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۳-E	۲۳	محمدخان		ناصرخان
۲-F	۲۳	محمدامین خان		ناجی خان
۲-E	۲۳	محمدخان		ناصرخان
۲-E	۲۳	محمدخان		ناصرخان
۲-E	۲۳	محمدخان		ناصرخان
۲-E	۲۳	جهانگیرخان		ناصرخان
۱-E	۲۳	مجیدخان		ناصرخان
۱-E	۲۳	طاهرخان		ناصرخان
۲-E	۲۳	محمدخان		ناصرخان
۱-D	۲۳	احمدخان		نسرین
۱-D	۲۳	حسین خان		نرمین
۲-D	۲۳	مجیدخان		ناصرخان
۳-E	۲۳	سیف‌اله‌خان		نصرت
۲-E	۲۳	حسین خان		ندا
۱-D	۲۳	ابراهیم خان		نیان
۱-D	۲۳	محمدحسین خان		نسرین
۱-D	۲۳	محمدامین خان		نصراله‌خان
۱-D	۲۳	مظفرخان		نشمین
۱-D	۲۳	مظفرخان		نرمین
۱-D	۲۳	حاج وهاب خان		نصرت
۱-D	۲۳	حاج وهاب خان		ناصرخان
۱-D	۲۳	محمدحسن خان		ناصرخان
۱-D	۲۳	اسداله‌خان		ناصرخان
۱-D	۲۳	عبدالحسین خان		نصرت
۱-D	۲۳	اسداله‌خان		نگار
۱-D	۲۳	اسداله‌خان		ناصرخان
۳-D	۲۳	محمدخان		ناصرخان
۲-D	۲۳	شیخ محمدخان		نذیره

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشهارخاص	نام
۲-G	۱۸	سیف‌اله‌خان		ناصرخان
۲-G	۱۸	زواره‌خان		ناصرخان
۱-G	۱۸	یونس خان		ناصرخان
۱-G	۱۸	فتاح خان		نعمت‌اله‌خان
۲-G	۱۸	آغدیگ		نبی خان
۲-G	۱۸	عباس خان		ناصرخان
۲-G	۱۸	اسداله‌خان		نقی خان
۲-F	۱۸	علیرضاخان		نصراله‌خان
۴-E	۱۸	سبحانوردی خان		نظرعلی خان
۳-F	۲۳	ابراهیم خان		ناصرخان
۳-F	۲۳	جهانگیرخان		نظام خان
۲-F	۲۳	عبداله‌خان		ناصرخان
۱-F	۲۳	عبدالباقی خان		نگار
۲-F	۲۳	عبداله‌خان		ناصرخان
۲-F	۲۳	عبداله‌خان		نسیم
۲-F	۲۳	ابراهیم خان		ناصرخان
۱-F	۲۳	حسن خان		ناجی خان
۱-F	۲۳	رشیدخان		نسرین
۱-F	۲۳	عمرخان		ناصرخان
۱-G	۲۳	عبدالرحمن خان		نصراله‌خان
۱-F	۲۳	محمدرحیم خان		نسرین
۱-E	۲۳	حسام خان		نوا
۱-F	۲۳	رحمت‌اله‌خان		نعمت‌اله‌خان
۱-F	۲۳	فاروق خان		نرمین
۱-E	۲۳	یحیی خان		نسرین
۱-F	۲۳	احمدخان		نازنین
۲-F	۲۳	محمدسلیم خان		نصرت‌اله‌خان
۱-F	۲۳	اسماعیل خان		نرگس

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۳-D	۲۷	مصطفی خان		نجفقلی خان
۱-C	۲۷	غلامرضا خان		نصرت اله خان
۲-C	۲۷	موسی خان		نبی خان
۲-C	۲۷	سلیم خان		نصرت
۲-C	۲۷	سلیم خان		ناصر خان
۳-C	۲۷	امیراصلان خان		نجفقلی خان
۲-C	۲۷	عباس خان		نجفقلی خان
۲-C	۲۷	اسماعیل خان		نسرین
۲-C	۲۷	کاظم خان		نبی خان
۱-C	۲۷	علی اوسط خان		ناصر خان
۱-B	۲۷	عابدین خان		نسرین
۲-C	۲۷	باقی خان		نظیفه
۱-B	۲۷	عبداله خان		نصرت
۱-B	۲۷	جعفر خان		نصراله خان
۳-C	۲۹	شیر محمد خان		نصراله خان
۲-C	۲۹	اردشیر خان		نادیا
۲-B	۳۴	سیف اله خان		نیمتاج
۱-B	۳۴	محمد جعفر خان		ناصر خان
۲-B	۳۴	عبدالمجید خان		نصرت اله خان
۳-C	۳۴	محمد حسن خان		نجفقلی خان
۱-A	۳۴	اعظم خان		توران
۲-B	۳۵	محمد خان		ناصر خان
۲-B	۳۵	منصور خان		نیما خان
۲-A	۳۶	غلامرضا خان		نصراله خان
۱-A	۳۶	غلامرضا خان		نجم الملوک
۱-A	۳۶	امان اله خان		نصرت اله خان
۲-A	۳۶	سیروس خان		نظام خان
۲-A	۳۶	عباسقلی خان		نادر خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشعار خاص	نام
۲-D	۲۳	عبداله خان		نوید خان
۲-D	۲۳	عبداله خان		نازیله
۲-D	۲۳	مظفر خان		نسیم
۲-D	۲۳	تیمور خان		ترمین
۳-D	۲۳	خلیل خان		نادر خان
۳-D	۲۳	خلیل خان		نیما
۳-D	۲۳	خلیل خان		نوید خان
۳-E	۲۳	خلیل خان		نادر خان
۱-D	۲۳	فرهاد خان		نیما خان
۱-C	۲۵	محمد علی خان		نبی خان
۳-D	۲۵	سبحانوردی خان		نظر علی خان
۳-C	۲۵	الهقلی خان		نجفقلی خان
۲-C	۲۵	نجفقلی خان		نجالتعلی خان
۲-D	۲۵	هوشنگ خان		نادیا
۲-D	۲۵	منصور خان		ناصر خان
۲-D	۲۵	ناصر خان		نادر خان
۳-D	۲۵	حسنعلی خان		نادره
۲-D	۲۵	حبیب اله خان		نادیا
۲-D	۲۵	هوشنگ خان		ندا
۲-D	۲۵	بیگلر خان		نبی خان
۲-D	۲۵	سنجر خان		نقشینه
۲-C	۲۵	شکراله خان		ناصر دخت
۱-C	۲۵	عبداله خان		ناصر خان
۱-C	۲۵	هوشنگ خان		نوشین
۱-C	۲۵	حسن خان		ناصر خان
۳-C	۲۵	الهقلی خان		نجفقلی خان
۲-D	۲۵	حبیب اله خان		نادیا
۱-D	۲۵	یداله خان		نازنین

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۱-A	۳۶	بابک خان		نیوشا
۴-A	۳۷	حسین خان		نظیفه

«و»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴-H	۱۶	عبدالغنی خان		ولی اله خان
۳-G	۱۶	پاشا خان		ولی اله خان
۳-G	۱۶	ولی اله خان		والی خان
۱-H	۱۶	اسداله خان		والیه
۲-H	۱۶	بهمن خان		وفاخان
	۱۸			
۳-F	۲۳	احمدخان		وفاخان
۱-G	۲۳	سلیمان خان		والی خان
۱-D	۲۳	عبداله خان	حاج وهاب خان امیر محتشم	حاج وهاب خان
۳-D	۲۳	فرج اله خان		وجیهه
۲-D	۲۵	حبیب اله خان		وحیدخان
۲-D	۲۵	محمد شریف خان		وجیهه
۲-D	۲۵	علیمحمدخان		ولیمحمدخان
۲-C	۲۵	علیمحمدخان		ولیمحمدخان
۱-C	۲۵	عباس خان		والی خان
۱-C	۲۵	والی خان		والاخان
۱-C	۲۵	والی خان		وحیدخان
۲-C	۲۷	غلامعلی خان		وجیهه
۱-C	۲۷	حسین خان		وجه اله خان
	۲۹			
۱-B	۳۴	مجیدخان		وجیهه

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۳-B	۳۶	ابوالحسن خان		ناصرقلی خان
۳-B	۳۶	ناصرقلی خان		ناصره
۳-B	۳۶	ابوالحسن خان		نیک اختر
۳-B	۳۶	علیرضاخان		نیما
۲-A	۳۶	مهدی خان		نادر
۲-A	۳۶	فریدون خان		نیلوفر
۲-A	۳۶	فریدون خان		نسترن
۳-B	۳۶	محمدعلی خان	حاج فتح الملک	نجفقلی خان
۳-B	۳۶	همایون خان		ندا
۳-B	۳۶	عطااله خان		نادره
۳-B	۳۶	محمدعلی خان		نصرت اله خان
۳-B	۳۶	علی خان		نصرت
۲-A	۳۶	عبدالحمیدخان		نینا
۲-A	۳۶	حسینقلی خان		نادره
۲-A	۳۶	حسینقلی خان		نوذرخان
۲-A	۳۶	حسینقلی خان		نادرخان
۲-A	۳۶	امیر حسین خان		نگار
۳-A	۳۶	داودخان		نادرخان
۳-A	۳۶	فخرالدین خان		نصرالدین خان
۲-A	۳۶	امیر اسعدخان		نازنین
۳-A	۳۶	شریف خان		نوشین
۳-A	۳۶	رحمت اله خان		نعمت اله خان
۳-A	۳۶	رحمت اله خان		نیمتاج
۴-A	۳۶	اسماعیل خان		نبی خان
۴-B	۳۶	محمودخان		نصراله خان
۴-B	۳۶	حبیب اله خان		ناصرخان
۴-B	۳۶	حبیب اله خان		نادرخان
۲-A	۳۶	مظفرخان		نیکی

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۳-G	۱۶	آقارضاخان		هوشنگ خان
۳-G	۱۸	خسروخان		هوشنگ خان
۳-G	۱۸	یوسف خان		هاشم خان
۳-F	۲۳	عبدالغفارسلطان		هدایت‌اله خان ^(۱)
۱-G	۲۳	عباس خان		هوشیارخان
۱-G	۲۳	حسن خان		هیوا
۱-G	۲۳	نصراله خان		هوشمندخان
۱-G	۲۳	نصراله خان		هما
۱-E	۲۳	حسام خان		هیوا
۱-E	۲۳	محمدرحیم خان		هما
۱-E	۲۳	محمدرحیم خان		همایون خان
۱-F	۲۳	محمدخان		هیوا
۲-F	۲۳	محمدامین خان		هیمن خان
۱-E	۲۳	عمرخان		هیوا
۲-E	۲۳	رشیدخان		هوشیارخان
۲-E	۲۳	علی خان		هیوا
۲-E	۲۳	محمدخان		هیوا
۲-E	۲۳	سیف‌اله خان		همایون خان
۲-D	۲۳	محمدصالح خان		هانا
۲-D	۲۳	محمدعلی خان		هیرو
۱-D	۲۳	محمدعلی خان		هاله
۱-D	۲۳	محمدعلی خان		هتاو
۱-D	۲۳	محمدسعیدخان		هادی خان
۱-D	۲۳	محمدحسین خان		هادی خان
۱-D	۲۳	ابوالحسن خان		هوشنگ خان
۱-D	۲۳	هوشنگ خان		همایون خان

(۱) نواده‌های هدایت‌اله خان اردلان به نام جد خود عبدالغفار سلطان نام خانوادگی غفاری را انتخاب نموده‌اند.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۱-A	۳۴	محمدخان		ویکتوریا
	۳۵			
۲-A	۳۶	سیروس خان		ولی‌اله خان
۳-B	۳۶	ابوالحسن خان		والیه اعظم
۳-C	۳۶	ابوالحسن خان		وجیهه ایران
۳-B	۳۶	قبادخان		وفاخان
۲-B	۳۶	محمدخان		وجیهه
۳-A	۳۶	یوسف خان		وجیهه
۴-B	۳۶	منصورخان		ویدا
۴-A	۳۷	حسینقلی خان	مؤیدالملک	وجیهه‌اله خان

« ۵ »

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهارخاص	نام
۴-F	۹	سلطانعلی بیگ		هلو خان ۱۶»
۴-G	۱۶	حاتم خان		هاشم خان
۴-G	۱۶	باقرخان		هادی خان
۳-H	۱۶	بنی خان		هوشنگ خان
۳-G	۱۶	اسمعیل آقاخان		هاشم خان
۳-G	۱۶	یعقوب خان		هادی خان
۲-H	۱۶	جوادخان		هنگامه
۲-H	۱۶	نجفقلی خان		هادی خان
۲-H	۱۶	پرویزخان		همیشا
۲-H	۱۶	رزاق خان		هما
۱-H	۱۶	حسن خان		همایون خان
۲-G	۱۶	حسین خان		هومن خان
۲-G	۱۶	حسین خان		هاله

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۲-B	۲۵	خسروخان		هما
۳-C	۲۶	ابوالحسن خان		همدم الساطنه
۲-B	۲۶	محمدحسن خان		هنکامه
۲-B	۲۶	محمدعلی خان		هاجر
۲-B	۲۶	غلامعلی خان		همایون خان
۲-A	۲۶	عطااله خان		هوشنگ خان
۲-B	۲۶	پرویزخان		هومن خان
۲-B	۲۶	پرویزخان		هاله
۲-B	۲۶	نصرت‌اله خان		همایون خان
۲-A	۲۶	امیرحسین خان		همدم
۲-A	۲۶	شیخ سلیمان خان		هاشم خان
۲-A	۲۶	رحمت‌اله خان		هوشنگ خان
۲-A	۲۶	نعمت‌اله خان		هوشیارخان
۲-C	۲۶	خسروخان		هادی خان
۴-A	۲۷	حسین خان		هوشنگ خان

«ی»

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۴-F	۹	بهرام بیگ		یعقوب بیگ ^(۱)
۴-H	۹	اوغوزبیگ کوچک	امیرسوران	یحیی بیگ
۲-H	۱۶	امامقلی خان		یعقوب خان
۴-G	۱۶	خانعلی خان		یارمحمدخان
۲-H	۱۶	علی خان		یداله خان
۲-H	۱۶	مرادبیگ		یارمرادخان
۲-G	۱۶	پاشاخان		یعقوب خان

(۱) امیر عمادیه

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتهاخاص	نام
۲-D	۲۳	محب‌اله خان		هوشنگ خان
۲-D	۲۳	هوشنگ خان		هومن خان
۲-D	۲۳	هوشنگ خان		هدیه
۲-D	۲۳	هوشنگ خان		هانیه
۲-D	۲۳	علی خان		هستی
۲-D	۲۳	علی خان		هاوژین
۲-D	۲۵	اشرف خان		هوشنگ خان
۲-D	۲۵	منوچهرخان		هوشنگ خان
۲-C	۲۵	عائینقی خان		همایون خان
۱-D	۲۵	لطفعلی خان		هومن خان
۲-C	۲۵	مرتضی قلی خان		هاشم خان
۱-C	۲۵	حسین خان		هوشنگ خان
۱-C	۲۵	هوشنگ خان		هوشمندخان
۲-C	۲۵	ابراهیم خان		هوشنگ خان
۲-D	۲۵	هوشنگ خان		هدا
۲-C	۲۷	رضاقلی خان		هادی خان
۱-C	۲۷	علی محمدخان		هوشنگ خان
۱-C	۲۷	علی خان		همایون خان
۱-B	۲۷	لطف‌اله خان		هوشنگ خان
۱-C	۲۷	سیاوش خان		هیرو
۲-C	۲۷	کاظم خان		هاشم خان
۲-C	۲۹	نصراله خان		هلوخان
۱-B	۳۴	محمدجعفرخان		هرمزخان
۱-B	۳۴	ناصرخان		هیوا
۱-B	۳۴	مجیدخان		همایون خان
۱-B	۳۴	اعظم خان		همدم
۱-A	۳۴	غلامحسین خان		هوشنگ خان
۲-C	۳۵	خان احمدخان		هادی خان

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخص	نام
۲-B	۳۴	سیف‌اله‌خان		یداله‌خان
۲-B	۳۴	محمدرضاخان		یوسف‌خان
۲-B	۳۴	محمدرضاخان		یحیی‌خان
۱-B	۳۴	حسین‌خان		یداله‌خان
۱-B	۳۴	سهام‌خان		یداله‌خان
۱-A	۳۴	علی‌اوسط‌خان		یحیی‌خان
	۳۵			
۲-A	۳۶	نصراله‌خان		یحیی‌خان
۲-A	۳۶	حمیدخان		یاسمن
۲-A	۳۶	احمدخان		یلدا
۴-C	۳۶	عزت‌اله‌خان		یکه‌خان
۴-B	۳۶	رضاقلی‌خان		یحیی‌خان
۳-A	۳۶	عطااله‌خان		یوسف‌خان
۳-A	۳۶	خسروخان	عظام‌الملک	یوسف‌خان

* ممکن است بعضی از اسامی اشتباه شده باشد و بسیاری از اسامی نوشته نشده باشد، در صورت اعلام دز چاپ بعدی کتاب و نیز در برنامه دیسک کامپیوتری و شجره ترسیمی دیگر که این شجره پایه و اساس آن است و نسل‌های بعدی قابل اضافه شدن خواهد بود اصلاح خواهند شد و در صورت تمایل به عکس شجره به هر اندازه با آدرس: تهران - خیابان ولیعصر خیابان فرزاد غربی شماره ۶۱ تلفن ۸۷۸۲۲۵۶ یداله روشن اردلان تماس حاصل فرماید.

محل وقوع نام	شماره شاخه	نام پدر	لقب یا اشتها رخص	نام
۱-II	۱۶	خسروخان		یوسف‌خان
۱-II	۱۶	سیف‌اله‌خان		یداله‌خان
۲-G	۱۶	محمدحسین‌خان		یحیی‌خان
۲-G	۱۶	حجت‌اله‌خان		یاسمن
۴-F	۹	سرخ‌ابیگ		یعقوب‌بیگ
۴-G	۱۸	عبداله‌خان		یداله‌خان
۳-G	۱۸	جهانگیرخان		یوسف‌خان
۲-G	۱۸	شهبازخان		یداله‌خان
۲-G	۱۸	حشمت‌خان		یزدان‌خان
۱-G	۱۸	غلامعلی‌خان		یونس‌خان
۲-G	۱۸	عبدالحمیدخان		یحیی‌خان
۳-F	۲۳	عبداله‌خان		یوسف‌خان
۱-E	۲۳	محمدسعیدخان		یحیی‌خان
۲-E	۲۳	فتاح‌خان		یحیی‌خان
۲-E	۲۳	فتاح‌خان		یداله‌خان
۲-D	۲۳	محب‌اله‌خان		یداله‌خان
۱-G	۲۳	امیرخان		یوسف‌خان
۱-C	۲۵	سیف‌الدین‌خان		یداله‌خان ^(۱)
۳-D	۲۵	محمدشریف‌خان		یداله‌خان
۱-D	۲۵	مرتضی‌خان		یاسمن
۲-C	۲۵	حبیب‌اله‌خان		یحیی‌خان
۱-C	۲۵	اسداله‌خان		یوسف‌خان
۲-C	۲۵	لطفعلی‌خان		یداله‌خان
۲-C	۲۷	موسی‌خان		یونس‌خان
۲-C	۲۷	نبی‌خان		یداله‌خان
۱-C	۲۷	عبداله‌خان		یداله‌خان
	۲۹			

(۱) مترجم کتاب و ترسیم‌کننده شجره خاندان اردلان.

فهرست منابع این کتاب

در پیش‌گفتار اشاره شد که کتاب مورد ترجمه، علی‌رغم قید فهرست منابع در پایان، فاقد آن بود، و این فهرست از متن کتاب استخراج شده است. با این توضیح که مؤلف، در مواردی به نقل از کتاب مورد استفاده بدون ذکر نام مؤلف آن، و در بعضی موارد به نقل از نام مؤلف کتاب، بدون ذکر نام کتاب، مستنداتی آورده است؛ که با توجه به آنکه یک مؤلف ممکن است چندین کتاب تألیف کرده باشد، تهیه اینچنین فهرستی کاری بس دشوار است که از این بابت قصوری متوجه مترجم نیست. با این حال در حد امکان رفع نقص شده اگرچه ممکن است بسیاری از منابع و نام مؤلفین از قلم افتاده باشد.

«آ - الف»

- آخرین وارثان خلفا «The caliphs last heriage»، سر مارک سایکس - لندن ۱۹۱۵
الاصابه فی تمیز الصحابه، حافظ ابن حجر
اسلام تاریخی حضرت عمر، ترجمه عمر رضا
اقوام بین النهرین، سپایزر - بستن ۱۹۳۰
اب انالمتاس
العصور القدیمه
انابازیس Anabasis و Arriani، تألیف فلاویوس آریانوس - پاریس ۱۸۶۵
ارمنیه، «خاورشناس» ادونتس AdonTs
انساب الاکراد، ابوحنیفه دینوری
امم الاسلامیه
البلدان، (ابن فقیه) احمد الهمدانی - ۲۹۰ هـ

- ارمنیه، «خاورشناس لنچ Lench»
 التنبيه و الاشراف، مسعودی ابوالحسن علی - لندن ۴-۱۸۹۳
 الثغور، استخری ابواسحاق ابراهیم بن محمد الاستخری
 التثقیف، تقی الدین - ۷۴۸ هـ ۱۳۴۷ م
 الفتح القسی فی الفتح قدس، بیللی
 النوادر السلطانیة، قاضی ابن شداد
 کتاب المعالم، (تاریخ قرون وسطی)
 الحروب الصلیبیة، تاج الدین شهنشاه ایوبی
 المسالك و الممالک، استخری ابواسحاق ابراهیم بن محمد
 «الدولة السالاریه» یا «الدولة المسافریه»، الصدفی
 المسالك و الممالک، ابن خردادبه
 استانلی لین پول، «خاورشناس» ویسباخ - ۱۱۳۷ م
 اسدالغایه
 آثار الشیعة الامامیه
 اخبار الطوال، ابوحنیفه دینوری
 الاقالیم، استخری ابواسحاق ابراهیم بن محمد الاستخری
 المناق غوطه، ۱۹۲۹
 ادریسی، (کتابی است عربی در جغرافیا که در نیمه اول قرن ششم (۵۴۸ هـ) تألیف شده
 القضية الكردیه، بلج شیرکوه - چاپ مصر ۱۹۳۰
 آمار سالانه حکومت عثمانی «The stateman,s year-book»
 آمارهای رسمی حکومت عثمانی در سال‌های ۱۹۳۰، ۱۹۲۹، ۱۹۲۷ در مورد کردان.
 آثار و تحقیقات «خاورشناس» آراکلیان، اِدونتس
 آثار و تحقیقات «خاورشناس» ایوانف
 اوصاف عمومی کرد، پروفیسور، اگی یازاروف - Egiazarouf
 الیاسیه (جریده) نسخه ۱۶ «خاورشناس»، روزیتافوریس - ۱۹۱۳
 الجلوه (کتاب دینی یزیدی‌ها)، شیخ عدی
 الاسود (کتاب دینی یزیدی‌ها)، شیخ عدی ۱۳۴۲ م
 استرابو - Strabon جغرافی دان یونانی که در قرن اول میلادی درگذشته.
 تاریخ آسور، تألیف خاورشناس سیدنی اسمیث

تاریخ آشور، «خاورشناس» اولمستید
 تاریخ اشکانی
 کارنامه اردشیر بابا کان، ترجمه نولدکه، گوتینگن - چاپ ۱۸۷۹ م
 کتاب ابن الجوزی
 آوربایگان، تألیف سیدحسین حزنی
 تاریخ ایران (پرشیا) History of Parsia، تألیف سرجان ملکم
 تاریخ قدیم ایران، مشیرالدوله
 اوستا (کتاب مقدس زردشتیان)
 آثوریولوژی، تورودانژین

«ب، پ»

کتاب به نقل از بین النهرین و کردستان، خاورشناس - میجرسون
 کتاب بعضی ملاحظات در کردستان، تألیف و ایسلی نیکی تین
 «پیش که وتن»، تألیف حسین حزنی
 کتاب بیهستون The scipture of bihiston، لندن ۱۹۰۷
 بین النهرین، تحقیقات و مطالعات گوتینگن ۱۹۰۷

«ت، ث»

تقویم البلدان، ابوالفداء اسماعیل
 تجارب الامم، ابن مسکویه ابوعلی احمد بن محمد (این کتاب توسط فاضل محترم دکتر علی نقی
 منزوی به فارسی ترجمه شده.
 تاریخ و جغرافیا، سن مارتین
 تاریخ و جغرافیا لغاتی
 تاریخ چهار قرن آخر عراق «Four centuries of modern irque»، میجرلونگریک - لندن ۱۹۲۵
 تفسیر روح المعانی، تألیف - آلوسی محمود افندی
 تاریخ عمومی مراد بیگ
 تاریخ عمومی اروپا، تألیف هروی روبنسن - هنری بریستد - بستن ۱۹۲۴
 تاریخ عمومی مورخان «The historians history of the world»، فون هامر

- تاریخ بابل، تألیف سرکینگ
 تاریخ طبری، ابی جعفر محمد بن جریر طبری - بیروت ۱۹۶۵
 تاریخ موصل
 تاریخ بربر
 تاریخ نعیم، فون هامر
 تاریخ سلیمانی، امین زکی بیگ
 تاریخ عثمانی
 تاریخ ساسانی، کریستنسن
 تاریخ روم
 تاریخ مقدونیه
 تاریخ حلب
 تاریخ دنابله یا ریاض الجنه، عبدالرزاق نجفقلی دنبلی (این کتاب به فارسی ترجمه شده)
 تاریخ خاندان زند، تألیف علی رضا
 تاریخ حاجی ابراهیم
 تاریخ معجم فی احوال ملوک العجم، تألیف ملافضل اله حسینی قزوینی
 تجارب السلف، تألیف هندو شاه بن سنجر نخجوانی
 تاریخ شرق نزدیک، مستر هول
 تاریخ ماریا بالاخا، تألیف ماریا بالاخا - پاریس ۱۸۹۵
 ترک در آسیا، انتشارات وزارت خارجه حکومت بریتانیا
 تحقیقات سیاح انگلیسی، تألیف روزی تافوریس
 تتبعات در ایران، تألیف دارمیس تیتز
 تحقیقات زبان کردی، «La dialecte guerrouci» کزری ۱۸۹۵
 تحقیقات زبان کردی، «Dia mundart der mukri kurden» او.مان، برلین ۱۹۰۶
 تحقیقات خاورشناس لریچ، Forschungen uber die kurden - سن پترزبورگ ۸-۱۸۵۷
 تحقیقات زبان کردی، «Dia tajik mundarten etudes philologigue sur la langue kurden»
 او.مان - برلین ۱۹۰۹
 تحقیقات زبان کردی، Dialect of sullaimaniya collectted in paris کودوزک. پاریس ۱۸۵۷
 کتاب تبدیل شکل و قیافه در کردستان و الجزیره، تألیف میجرسون
 تحقیقی در تحقیقات پروفیسور اکی یازاروف، تألیف دکتر ریچ

- توافقنامه کردان و ارمنی‌ها در کنفرانس صلح پاریس
 تاریخ شرق قدیم، تألیف نرمن
 تاریخ ظفرنامه (وقایع زمان تیمور لنگ)، تألیف شرف‌الدین علی یزدی - کلکته ۱۸۸۷ م
 تاریخ سلیم‌نامه (ملوک و حکام کردستان)، تألیف ملا ادریس بتلیسی
 تاریخ مفصل کرد و کردستان (شرفنامه) تألیف میرشرفخان بدلیسی
 تاریخ جهان‌نما، تألیف هجیجی خلیفه در سال ۱۱۴۵ در استانبول چاپ شده
 تاریخ گزیده، تألیف حمداله مستوفی
 تاریخ جودت پاشا، تألیف جودت پاشا
 تحقیقات در مذهب زردشتی، Jackson - A .V .W (جاکسن)
 تحقیقات متخصص و خاورشناس، مادیسون گرانت (M. Grant)
 تاریخ سامانی، تألیف ابوالحسن عبیداله بن احمد عتبی (وزیر مانیان بوده)
 تحقیقات کردشناسی مینورسکی در دایرةالمعارف اسلامی

«ج، چ، ح، خ»

- کتاب جغرافی، ملطپرون
 خاطرات قرن پنجم پیش از میلاد، هرودت
 خلاصه‌ای از تاریخ سوران (وقایع سال ۱۹۱۹ که در سال ۱۹۲۰ میلادی در بغداد طبع شده)
 حیات وحش در کردستان، تألیف میجر میلینگتن
 حرب عمومیده عثمانلی جبهه لری وقایعی، ۱۳۳۷
 کتاب خالدبن ولید، ابوزید شبلی

«د، ذ، ر، ز، ژ»

- دیوان الصداقه، تألیف ابن حقول
 دایرةالمعارف اسلام، این فرهنگ به وسیله گروهی متخصصان بین‌المللی قبل از جنگ جهانی در
 چهار جلد تألیف شده.
 دبستان المذاهب، در قرن شانزدهم میلادی تألیف شده، این کتاب را troyer و shea به انگلیسی
 ترجمه کرده‌اند (نقل از صفحه ۳۸۱ سرزمین‌های خلافت شرقی).
 دستور زبان، زبان کردی، تألیف توفیق وهبی

ذیل تجارب‌الامم، تألیف رودراوری (وزیر ابوشجاع). این کتاب اخیراً توسط آقای علی مشتاق
 عسکری ترجمه شده لکن هنوز از زیر چاپ خارج نشده.
 دیوان شعر حسین باشناوی، حسین باشناوی
 زیج ایلخانی، خواجه نصیرالدین طوسی
 دو سال در کردستان، تألیف کاپیتان همی ۱۹۲۱
 کتاب زرد حکومت فرانسه، از انتشارات دولت فرانسه
 دومین سفر، جیمز موریه
 رابطه لغوی اسم کرد، تألیف مستشرق در اور Driver
 دیوان شعر ابودلامه ابوجعفر منصور، تألیف ابودلامه ابوجعفر منصور
 کتاب راهب نسطوری رامیشوع، تألیف رامیشوع
 رامس (مجله)، تألیف احمد زکی پاشا
 کتاب ژنرال زلانجی روس، تألیف زلانجی Zelandji
 دایرةالمعارف بریتانیک

«س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ»

سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترنج
 عالم آرای عباسی، اسکندرمنشی
 شرفنامه اولیا چلبی، تألیف مؤذنزاده، هامر
 صبح‌الاعشی، تألیف شیخ ابوالعباس احمدالقلقشندی در ۱۴ جلد، ۸۱۴ هـ. تألیف شده.
 صورت‌الارض، تألیف ابن حوقل
 طبقات‌الشافعیه
 کتاب صلاح‌الدین ایوبی
 سیاحتنامه کُرزون (ایران در دو جلد)، تألیف کُرزون چاپ ۱۹۸۱
 سیاحت در ولایت کرد، تألیف موسیو هانری بندر
 سیاحت شیگند گومانیک وی چار، در دفاع از آیین زردشتی
 عشایر کرد عثمانی، تألیف سر مارک سایکس
 عشایر کرد کردستان جنوبی، تألیف میجرسون، بغداد ۱۹۱۸
 شاهنامه فردوسی، حکیم ابوالقاسم فردوسی

«ف، ق، ک، گ، ل، م»

لان پول دو سیمان

کردستان دیاری، اولیا چلبی

کامل، ابن اثیر (علی بن محمد)

معجم البلدان، یاقوت حموی ابوالعبداله شهاب الدین (یاقوت بن عبداله حموی)

مفصل جغرافیه العراق

مجموعه ملاحظات و اخبار کردستان، تألیف موسیو الکساندر زابا ۱۸۶۰ پترزبورک

مفصل تاریخ عمومی، تألیف احمد رفیق بیگ

مروج الذهب، تألیف مسعودی

کتاب مقدس هندی ها (ودا - Veda)

مصور تاری اسلام، تألیف سید امیر محمد علی

مسالك الابصار، تألیف العمری

معجم العمران

مآثر السلطانیه (تاریخ قاجار)، تألیف عبدالرزاق بن نجفقلی

محاضرات، تألیف محمد الخضری

مشارق النوار، تألیف شیخ رجب البرسی

مرآت العبر

معیار نصرتی در فن عروض و قوافی، تألیف شمس فخر اصفهانی

کابوسنامه، تألیف قابوس

گرد لُر - تحقیقات تاریخی و اجتماعی، تألیف دکتر فریج. برلین - در ۱۳۳۴ در ترکیه ترجمه شده.

مجموعه جمعیت آسیای مرکزی، تألیف میجر ادموندس

گزارش کمیسیون جامعه ملل در مورکرد، ۱۹۲۵ میلادی

گزارش شریف پاشا به کنفرانس صلح پاریس، ۱۹۱۹

کردهای استان الیزابت پول، تألیف مستشرق جورسین، چاپ تفلیس ۱۹۲۵

کرد لر، تألیف فون هامر آلمانی

لوای پولی بیوز، تألیف ویسباخ

کتاب ملاحظه طبایع انصاریه و کردان، تألیف کانتر ۱۸۸۲

گزارش میجرسون در ارتباط با استان سلیمانیه، تألیف میجرسون. کلکته ۱۹۱۸

- کتاب گرامتیکال، تألیف پروفیسور گارزونی
 کتاب گرامر کردی، تألیف میجرسون
 مجموعه (کل شیئی) نسخه ۲۶۶، ۱۱ ژوئیه ۱۳۱۹ ذیل عنوان (صلاح‌الدین و الامیره الافرنجیه)
 معاهده سور، لوزان
 گزارش صالح پاشا و ابراهیم طلیع بیگ مفتش عمومی کردستان در (اصرار البیروتیه)، ۱۹۳۰
 گزارش هیأت جامعه ملل در اجرای معاهده برلین
 گزارش کنسول روس در حلب در مورد کردان سوریه، (موسیو زیمرمن)
 لوح نبشته‌های شاهان هخامنشی
 مقاله میجر ادموندس در مجله جغرافیایی
 معاهده برلین، آلبر ماله
 کتیبه‌های میخی در آسیای غربی، تألیف راولینسون - H.W. Rawlinson
 فجرالاسلام، تألیف احمد امین. قاهره ۱۹۳۳
 فارسنامه، تألیف ابن بلخی. ۵۰۰ هجری تألیف شده

«ن، و، ه، ی»

- هشت بهشت (تاریخ عثمانی)، تألیف ملا ادریس بتلیسی
 زهت القلوب در مسالک و الممالک، تألیف حمداله بن نصر المستوفی قزوینی، نیمه اول قرن
 هشتم هجری.
 نجات و احکام
 وفيات الاعیان، تألیف ابن خلکان (شمس‌الدین احمد). قاهره ۱۲۷۵ ه.
 هفت اقلیم، تألیف امین احمدالرازی
 هفت پیکر، تألیف نظامی گنجوی
 نهایت‌الارب، تألیف نویری (شهاب‌الدین احمد). قاهره ۱۹۲۳.
 نظم مثنوی، تألیف مولانا رومی
 هشتمین سفر سارگن، تألیف مستشرق تورودانژین. پاریس ۱۹۱۲
 نقدی بر کتاب کنستانتین پروفیروژنه توس، تألیف ریسک ۱۸۵۶
 نظریه مستشرق سیدنی اسمیت در مورد منشاء کرد
 نظریه زبان‌شناسی هوارت، دو مستتر، در مورد زبان کردی

و خلاصه: آثار و افکار خاورشناسان و متخصصانی از قبیل: روسو، هاسل: ژوآنن، لوریه، براون، رابینو، ترنتر، تدسکو، مورغه نسترن، هابشمان، لمان هاپت، کی پارت، فوستوس، مایر، هوزینگ، سایس، راغوزین، فورر، هرزفلد، پینچر، بورک، جنسن، خانیکوف، دانیلو، مرگان، اندریس، شیندلر، ویترا، باتیراغ، سون، برزین، بروکیش، فوسوم، خاچاطوریان، مولر، ماکار، نوئل، فون لوک و بسیاری کتب و مجلات دیگر در این کتاب آمده است که ذکر تمامی آن از حوصله خارج است.

اردلان یعنی چه؟

سئوالی است که خویش و بیگانه می‌پرسند و تا کنون جوابی درست و واحد به آن داده نشده و هر نویسنده و مورخ و فرهنگ‌شناسی با توجه به نقطه‌نظرهای خود به آن جواب داده است با این حال هم‌چنان مبهم مانده است.

در مقاله زیر خاکستر تاریخ یکی از این دیدگاهها به تفصیل نقد و بررسی شد و ضمن آن به تشریح کلمه مرکب اردلان مشتق از « ارد » و « آلان » به معنی خاک و سرزمین آریاییان و ایرانیان پرداخته شد که در این مقال نیز ضمن اشاره اجمالی به سابقه تاریخی و دیدگاههای صاحب‌نظران، نظریه دیگری را ابراز می‌نماید.

سابقه تاریخی: اردلان که در زبان کردی به صورت نه‌رده‌لان نوشته می‌شود لفظی است کردی با ریشه پهلوی، نه ترکی مغلولی است و نه عربی، نام یکی از طایفه‌های کرد (بنی‌اردلان) و نام منطقه شمال غرب ایران حدفاصل آذربایجان و کرمانشاه یعنی کردستان ایران با مرکزیت سنندج است.

این که کدام نام مقدم بر دیگری بوده روایات مختلف است. اما وجود یک واژه با دو مفهوم و معنی (یکی نام مکان و دیگری نام طایفه اردلان) نشانه همزمانی آنهاست.

امین زکی بیگ مورخ سرشناس کرد، در تاریخ مختصر کرد و کردستان جلد اول به نقل از جلد دوم دایرةالمعارف اسلام صفحه ۱۰۳۴ این دایرةالمعارف در چهارجلد است که

توسط متخصصان در جنگ بین‌الملل اول شروع و چند سال پس از جنگ به اتمام رسیده) نام منطقه اردلان را در سال‌های ۶۲۲ میلادی که برابر با ابتدای ظهور اسلام و سال‌های اولیه تاریخ هجری است در این تاریخ آورده این مورخ می‌نویسد: هراکلیوس = هرقل قیصر دوم در تعقیب خسرو پرویز ساسانی از راه آذربایجان به ایران آمد... و از شهر زور به اردلان لشکرکشی کرد. بنابراین به استناد این سنه تاریخی که در دایرةالمعارف اسلام ذکر شده می‌توان ادعا کرد که در ابتدای ظهور اسلام نام منطقه سنه = سندج و توابع آن «اردلان» بوده.

آیت الله مَروخ مؤلف تاریخ کرد و کردستان با این که همین حادثه لشکرکشی قیصر دوم به اردلان را در صفحه ۳۴ مجموعه دو جلدی خود به نقل از دایرةالمعارف آورده با این حال در صفحه ۵۶ نام منطقه اردلان را به مناسبت حکومت اردلان‌ها در این مناطق دانسته؟ و حال آن که تا استیلای حکومت چنگیزخان مغول بر ایران و تأسیس حکومت بابا اردلان قبادین فیروز ساسانی (سرلسله خاندان اردلان) ذکر از حکومت اردلان‌ها در تاریخ نشده است. و تاریخ استیلای چنگیزخان بر ایران ۶۱۷ هجری قمری است و به نقل از مستشرقان: میجرلونگریک و دکتر ریچ مذکور در جلد دوم امین زکی بیگ تاریخ تأسیس و یا تأیید حکومت بابا اردلان بر کردستان مقارن همین سال‌های (۶۱۷ ه.ق) بوده است.

بنابر آن چه که گذشت می‌توان ادعا کرد که نام منطقه اردلان ارتباطی به نام حکومت اردلان‌ها نداشته است. یعنی همان گونه که وجود نام منطقه اردلان به دلیل و اعتبار حکومت اردلان‌ها نبوده عدم وجود حکومت اردلان‌ها تا سال ۶۱۷ هجری قمری نیز دلیل آن نیست که طایفه‌ای به نام اردلان وجود نداشته باشد، و وجود شخص معروف و مشهوری به نام «بابا اردلان» که در آن تاریخ به حکومت رسیده خود دلیل وجود طایفه‌ای به همین نام است، النهایه ممکن است همین شخص به عنوان بزرگ آن منطقه (اردلان) به «بابا اردلان» اشتهار پیدا کرده باشد.

منطقه اردلان که روزگاری شمال آن به آذربایجان، جنوب آن به کرمانشاه و مشرق آن به همدان و حد غربی آن به رشته جبال زاگرس و گاهی از شهر زور و عمادیه و کرکوک می‌گذشت و به موصل می‌رسید، در فراز و نشیب تاریخ کوچک و کوچکتر گردید و شامل کردستان کنونی ایران شده است.

در سال ۱۳۱۷ خورشیدی رضاشاه با وضع قانون تقسیمات کشوری و ایجاد ده استان برای کشور و حذف اسامی ترکی و عربی استان‌ها و شهرستان‌ها ضمن اقدامی پسندیده و مفید برای حذف نام‌های ترکی و عربی متأسفانه با الحاق استان اردلان (=کردستان) به کرمانشاه و ملایر و همدان و ایلام و چند شهر دیگر (به عنوان استان پنجم به مرکزیت کرمانشاه) نام باستانی اردلان را از منطقه سنه = سنندج و توابع آن حذف نمود، و در سال ۱۳۴۳ در تقسیمات دیگر این استان از کرمانشاه مجزا و کردستان نامیده شد.

معنی واژه اردلان:

۱- دیدگاه دهخدا: لغتنامه ذیل کلمه اردلان می‌نویسد. مرکب از «ارد» و «ارته» (اوستایی، سانسکریت، پهلوی) به معنی پاکی، درستی، راستی، پارسایی و مجازاً مقدس. و نیز نام ایزدی در آیین ایرانیان باستان؛ و «لان» مزید موخر است. این واژه نام طایفه‌ای از ایلات کرد ایران است که در سنندج مسکن دارند، اهالی آن به حُسن خلق و جلادت بر دیگر طوایف امتیاز دارند.

همین مأخذ ذیل پسوند «لان» با ذکر مثالهایی از قبیل نمک لان یعنی نمک‌زار، شیرلان یعنی شیرلانه یا جای بسیار شیر، پسوند «لان» را به معنی جا و مکان تعریف کرده و اضافه می‌کند که شاید اردلان نیز از این قبیل بوده و این کلمه «لان» مزید موخر بعضی امکنه باشد و در آخر کلمات مرکبه مذکور توسعاً به معنی جا و مکان و معدن بسیار (اجسام و اشیاء و اشخاص) باشد.

با این تعریف پسوند «لان» در عین این که به معنی جا و مکان است معنی پیشوند «ارد» را نیز وسعت می‌دهد و در واقع اردلان به صورت جای بسیار پاکان، بسیار پارسایان، و بسیار مقدسان در می‌آید که این تعریف ناظر بر اسم مکان است. و معنی آن در نام طایفه اردلان همان پاکان و پارسایان و مقدسان می‌شود.

صرف نظر از معنی واژه «ارد» که در این تعریف ذکر شده و مفهوماً همانی است که در لفظ کردی «نهرد» آمده در مورد پسوند «لان» در واژه اردلان نیز تعاریف مذکور در فوق مورد استناد نظریه راقم سطور است که در پایان به آن خواهد پرداخت.

۲- دیدگاه مردوخ: مردوخ در کتاب کرد و کردستان می‌نویسد: «اردلان جمع اردل است. طایفه ولات کردستان که از نسل قباد اردلان هستند، قباد اردل را بابا اردل نیز گفته‌اند» و با ذکر و روایت غیر مستند بابا اردلان قبادین فیروز ساسانی سرسلسله خاندان اردلان را که در سال ۶۱۷ هجری قمری به حکومت کردستان رسیده، به عنوان قباد اردل نوه خسرو آسیابان مرو قاتل یزدگرد سوم ساسانی معرفی کرده؛ و نتیجه گرفته که با اضافه شدن الف و نون (علامت جمع در فارسی) به اردل، واژه اردلان حاصل شده. یعنی این مورخ، برخلاف نظر دهخدا که ریشه واژه اردلان را پهلوی دانسته و علی‌رغم (سند) اولین دایرةالمعارف اسلام که نام منطقه کردستان ایران را در سالهای اولیه هجری قمری اردلان ذکر نموده و برخلاف نظر مورخ ارمنی «هاکوپیان» در کتاب کرده‌های گوران ترجمه سیروس ایزدی انتشارات هیرمند و نیز برخلاف فرهنگ کردی - فارسی «هه ژار» که ارد را به معنی خاک و زمین و مجازاً سرزمین تعریف کرده‌اند، این واژه را از ریشه اردل مغولی و جمع آن با الف و نون فارسی دانسته است؟! »

صرف نظر از فاصله زمانی قتل یزدگرد سوم به سال ۳۱ هـ. ق تا سال ۶۱۷ هـ. ق که هفت قرن است و پر کردن این فاصله با سه نسل از عقل به دور است و همان گونه که دایرةالمعارف بزرگ اسلامی جلد هفتم چاپ تهران ۱۳۷۵ با اشاره به نظر همین مورخ می‌نویسد: نام خسرو پدر اردل گاه با نام آسیابانی که گویا یزدگرد ساسانی را به قتل رسانیده خلط شده، و دکتر حشمت الله طبیبی در مقابله و تصحیح تحفه ناصری ذیل حاشیه ۲۱۱ می‌نویسد انتساب سلسله نسب بنی اردلان بر خسرو آسیابان توهمی بیش نیست.

اولاً - اردل لفظ ترکی مغولی و یا روسی است که به قسمی فراش و چوبدار و ماموران احضار سپاهیان گفته می‌شود که این کلمه نه در زبان ترکی و نه در زبان روسی با علامت جمع فارسی (الف - ن) جمع بسته نمی‌شوند. ثانیاً: اگر این واژه در سال ۶۵۶ به بعد با اضافه شدن الف و نون حاصل شده پس واژه اردلان مذکور در دایرةالمعارف اسلامی در سال‌های اولیه ظهور اسلام (۶۲۲ میلادی برابر سال اول هـ. ق) که نام کردستان ایران بوده از کجا آمده؟ و همچنین شهر (اردلان) مرکز کردان ایالت جدغل در قرن چهارم هـ. ق به نقل از یاقوت حموی در سرزمین‌های شرقی خلافت (لسترنج) از کجا پیدا شده؟

و لذا به نظر می‌رسد که این نظریه بیش از بار فرهنگی دارای بار سیاسی است که ریشه پهلوی - کردی این واژه با یک واژه ترکی مغولی خلط شده و تقارن این موضوع با قانون تغییر اسامی ترکی و عربی استانها در سال ۱۳۱۷ و تضعیف خانواده‌های بزرگ و سیاست تمرکز ولو تصادفی هم باشد نهایتاً به حذف نام اردلان از استان کردستان انجامید.

۳- دیدگاه ها کوپیان: گ.ب. آکوپف (هاکوپیان) در کتاب کردن گوران ترجمه سیروس ایزدی می‌نویسد: تصادفی نیست که هنگامی که درباره کردستان ایران سخن می‌رود همانا اردلان را به دیده دارند... و چون هیچ گونه رمزگشایی برای نام اردلان نیست، ما آنرا چون مشتقی از واژه کردی «ارد» «زمین» و نام قوم «آلان» روشن می‌سازیم. چنین رمزگشایی از این رو در خور نگرش است که در باختر اردلان جاهای بسیاری است که اساس نام آنها عنصر آلان است از جمله دژ کلهری الانی، بخش آلان و کوه الان....

این مورخ به واژه اردلان به عنوان ترکیبی از کلمه کردی ارد به معنی زمین و خاک و مجازاً سرزمین، و نام آلان‌های آریایی می‌نگرد. الان‌ها از تیره‌های آریایی بودند که از راه قفقاز (کاسپینا) به سرزمینی که بعداً آریانا و ایران نامیده شد سرازیر شدند. نام کهن ایران زمین «آریانا» (آریایی) از نام آلان‌ها گرفته شده که ابتدا حرف L به R تبدیل و به صورت اران مانند اران قفقاز و کاشان درآمده و سپس اران به ایران برگشت پیدا کرده. کردها کلمه ایران را همان اران یعنی با یای مخفف تلفظ می‌کنند یعنی همان تلفظی که نولدکه زبان‌شناس می‌گوید در ۵۰۰ سال پیش ایرانیان، ایران را با یای مخفف (اران) تلفظ می‌کردند و بعداً کم کم لفظ ایران متداول شده.

اُسی‌ها (آسه‌تینها) که در دو سوی بخش باختری کوه‌های قفقاز در گرجستان و در جمهوری فدراتیو روسیه سکونت دارند و زبانشان از گروه زبانهای شرقی ایران یعنی سان پشتو و پامیر و به اوستا نزدیک است و خویشتن را Eron (اران) درست مانند گویش ایران که کردها آن را اران و تاجیکان تاجیکستان و ازبکستان آن را AIIION تلفظ می‌کنند، به آریا می‌گویند آلان = Allon (صدای آ به δ فرنگی نزدیک تر است تا به A) لذا نمی‌گویند الون، می‌گویند الان: بنابراین آلان به معنی آریایی و ایرانی است. و کلمه اردهم به معنی زمین و مجازاً سرزمین است. پس واژه اردلان به معنی خاک و سرزمین آریاییان و ایرانیان می‌باشد.

۴- نظریه واقم سطور: لفظ «ئه رد» در کردی همان گونه که هاکوپیان اشاره نموده به معنی خاک و زمین و مجازاً سرزمین و کشور است. در فارسی نیز ارد به معنی خاک و سرزمین و کشور است (به فرهنگ کردی - فارسی هه ژار و فرهنگ لغات رجوع کنید). لغتنامه دهخدا که «ارد» را پاک و مجازاً مقدس تعریف کرده، ریشه آن از همین خاک است که در اوستا از عناصر چهارگانه (آب، هوا، آتش، خاک) مقدس و پاک است و لذا تعبیر دهخدا کلمه ارد به معنی مقدس و پاک ناظر به همین خاک است. در زبان کردی کلمه ئه رد = خاک متباین با کلمه به رد = سنگ است. همچنانکه در فارسی خاک متباین با سنگ می باشد. پسوند «لان» در واژه ئه ردلان، همان گونه که دهخدا در لغتنامه تعریف کرده علاوه بر این که نشانه جا و مکان است معنی واژه «ئه رد» را نیز تشدید می کند و به آن معنی سرزمین بسیار خاکی و یا جلگه ای می دهد (ناظر به نام محل). همچنانکه پسوند لان در واژه به رده لان به معنی سرزمین بسیار سنگی یا سنگلاخ است. پسوند «لان» در زبان کردی مانند پسوندهای محافظت «وان»، «بان» از قبیل ارده وان = دشتبان، مرزه وان = مرزبان، پاسه وان = پاسبان و ... نشانه انجام نوعی کار و وظیفه مشخص دشتبانی و مرزبانی و نگهبانی و ... می باشد که این معنی در نام طایفه اردلان مستتر است، چرا که اردلان ها را مرزبانان ایران نیز گفته اند.

لغت «کومه» در کردی به معنی کمین شکارچی از ترکه و نی است. همین که پسوند لان به آن اضافه شود «کومه لان» به معنی کمین گاه محافظین و مراقبین می شود که در عین حال مفهوم شکارچیان و مراقبان در خور آن مستتر است. یا در کلمه قه لایلان که به معنی قلعه نگهبانان می باشد و مفهوم نگهبانان قلعه هم از آن مستفاد می شود. در واژه قه لای چوارلان که به معنی قلعه ای بسیار محافظت شده است مفهوم نگهبانان بسیار مراقب هم نهفته است. زیرا لفظ چوار = چهار، معنی لان را تشدید می کند و وقتی که می گویند چوارچاو = چهارچشم، به این معنی نیست که شخص چهار چشم دارد بلکه به این معنی است که شخص چهارچشمی مراقب است یعنی بسیار مراقب، و چوارلان یعنی نگهبانان بسیار مراقب و لذا واژه ئه رده لان = اردلان در معنای مکان به معنی سرزمین جلگه ای می باشد. و در معنای اسم طایفه اردلان به معنی محافظان و نگهبانان آن «ارد» یا سرزمین اردلان است.

توضیحاً باید اضافه شود که واژه ئه رده لان در مقابل واژه به رده لان گویای موقعیت طبیعی کردستان ایران یعنی ئه رده لان در مقابل کردستان عراق (جزیره) یا به رده لان می باشد. چرا که اردلان سرزمین جلگه ای پهناور است در حالی که به رده لان (جزیره) سرزمین سنگ زار و یا سنگلاخ است. با این توصیف و تشریح و تعریف به نظر راقم سطور رمزگشایی این واژه (اردلان) هنوز هم نیاز به تحقیقات بیشتری دارد چرا که توضیحات مذکور ناظر به فرهنگ و تاریخ و زبان ایران است و حال آن که در اروپا نیز در جنوب استکاتلند واژه Ardalanish یعنی منسوب به اردلان یا اردلانی نام منطقه ای معروف از Mull و جزیره ای به همین نام است؟

پایان دی ماه ۱۳۸۰ یدالله روشن اردلان

«یک سند»

« ما داعیان دولت ابد رایت مشایخ و قضات و علما و تجار و اصناف و کسبه سقز در این ایام هرج و مرج و آشوب ولایت که حکومتی از مرکز مقرر نشده و آتش فتنه و فساد از هر جهت در اشتعال است و ولایت را از وجود حکمران با اقتدار و تسلطی که به محافظه و حراست ملت و اموال رعایا قیام و اقدام نماید چاره و علاجی نبود لهذا همگی به رضا و رغبت و خواهش خود جناب جلالتمآب اجل آقای سیف الله خان که بحمدالله شخص کافی و وافی و صاحب اقتدار و اختیار است بر مسند حکومت نصب و برقرار و محض صلاح و رعایت منافع ملت و اهالی تا حکومتی از مرکز مقرر خواهد شد رشته مهم امور سیاسی ولایتی را به کف اقتدار و اختیار شخص معظم له واگذار نمودیم که انشاءالله بر حسب اقتضای قوانین عدل به نظم و تمشیت امور ولایت سقز اشتغال و هر کس را به مقدار استحقاق مجازات فرماید. مقرر آن که احدی از اهالی سقز و نواحی اوامر معظم له را تخلف و تجاوز نمایند و هر گاه از در مخالفت درآید خود را مورد تنبیه و مجازات بداند.

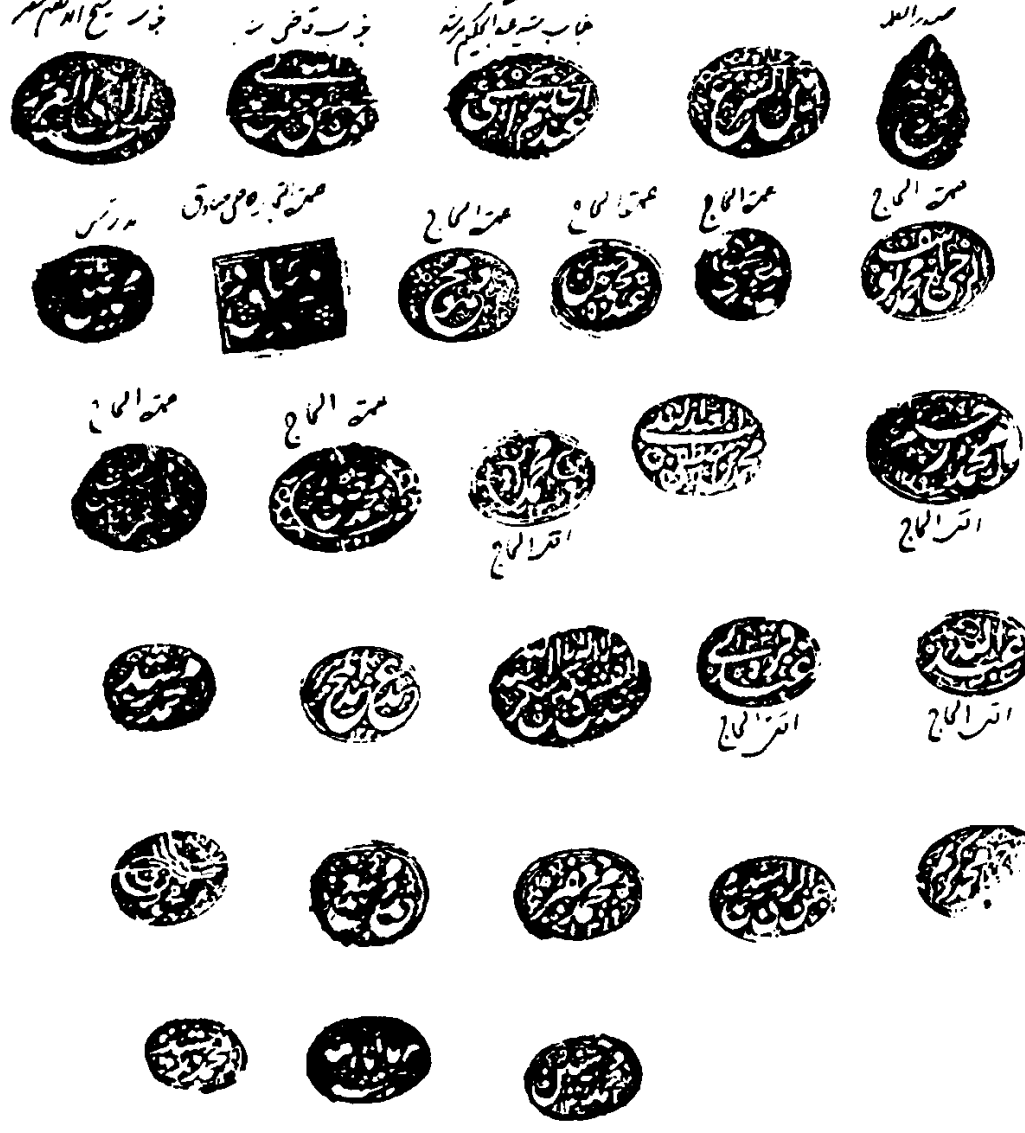
رجب المرجب ۱۳۳۵ هجری قمری»

این سند گواه و گویای دو واقعیت غیر قابل انکار می باشد. یکی نشانه بلوغ فکری و رشد اجتماعی مردم کرد نسبت به دخالت در تعیین سرنوشت خویش و دیگری نشانه میزان علاقمندی و وفاداری آنان است به حفظ امنیت و یکپارچگی مملکت؛ و با انتخاب دموکراتیک سیف الله خان اردلان (مظفر السلطنه دو) به عنوان حاکم، در سالهای آشوب و هرج و مرج اواخر قاجاریه از بروز هر فتنه‌ای در منطقه جلوگیری شد. (مترجم)

ایضاً

ایضاً
ایضاً
ایضاً

۱۰۰ دین حر است به است شیخ وقتاً و وقتاً در جنبه همسنگ که قبسه بشمار دین هم هیچ هیچ در این است
که کوشی زدم از سر زنی و آن شفته و ف دند از همه در حال است و در است روز و جو صبر با همه در کوشی
و در است و در هر ریایم و در قدم نیام چاره و عدلی نبلد لهذا هیچ بر ف و غیب و خواش خود فید است
دبر آدی سیف به فان را که بچهره کفر لانه و دانه و حجاب رکنه در وقت است بر بند کوشی و در است
صدا در است و در است و در است تا کوشی زدم از سر خود شد رسته جام در ریای و در است و در است
دقیق رخص معظم و در است که ف هر بر است فقیقی قرین عدل به نظم و تیشیت و در است و در است
و هر کس را بعد از گفتی مجازت زنی و سر رکنه و عدی زارایا قصبه و زنی او در معظم در کوشی و در است
و هر گاه زده مالفت در این خورده و در جنبه و مجازت بند نه ۱۳۲۵



نمایه اعلام

(جلد دوم زبدهی تاریخ کرد و کردستان)

آریائی، ۱۷	«ژ»
آستیغ، ۲۱، ۲۰	ئی - اننا، ۱۱
آسور، ۸، ۱۵، ۱۷، ۲۰	ئی - غامیل، ۹
آسور ناصر پال سوم، ۱۴	ئی نادین، ۱۳
آسوری، ۱۴	
آسیای صغیر، ۲۰	«آ»
آشمونن، ۱۳۹	آب، ۱۹
آشوت، ۲۴۶	آبادکی، ۲۰۱
آشور، ۱۱، ۲۳۵	آخمن، ۲۰
آشور اوبالیت، ۱۲، ۱۹	آخمن = هخامنش، ۲۲
آشور - بل - نیش - آشو، ۱۱	آذربایجان، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱
آشوردان، ۱۳	۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۶۰، ۶۳، ۶۸
آشور = شرقات، ۱۸	۱۵۶، ۱۷۴، ۱۹۱، ۲۲۹، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۷۴
آغامحمدخان، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۶	آراس = ارس، ۲۴
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷	آرده ویل = اردبیل، ۲۴
۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۱، ۲۵۰	آرنون، ۱۳۵
آفوروز، ۱۱۶	

- آقجد قلعه، ۲۴۶
 آق سونگور، ۴۵، ۴۳
 آق سونگور احمدیلی، ۴۳
 آق سونگور دوّم، ۴۴
 آق قویونلو، ۱۸۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۴
 آکاد، ۹، ۱۰، ۱۱
 آگوم دوّم، ۱۰
 آگوم سوم، ۱۱
 آگوم کاکریم، ۱۱، ۱۰
 آل زیار، ۷۹
 آمد، ۱۳۵، ۱۰۱، ۶۶
 آمن هوتپ، ۱۱
 آنری داپیزر، ۹
 آنوبانینی، ۸
 آنی، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
 آوان، ۲۵۷
 آوربایگان، ۲۳
 آویل، ۲۳۸
 آیاربایجان، ۲۳
 آی طوغمش، ۴۶
 آیق صوفی، ۲۳۹
- ابراهیم، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۲۵۷
 ابراهیم افندی حیدری، ۱۰۷
 ابراهیم بتلیس، ۲۶۹
 ابراهیم بیگ، ۲۴۶
 ابراهیم پسرِ شاهرخ، ۲۰۰
 ابراهیم پسر محمدبن بیژن بن رستم بن
 فضلون، ۲۳
 ابراهیم خان، ۱۶۳
 ابراهیم سالار، ۳۸، ۳۹
 ابراهیم ینال، ۶۰، ۲۷۲
 ابرز، ۱۸۰
 ابرکوه، ۱۸۳
 ابقاخان = اباقاخان، ۱۹۵، ۲۰۴
 ابن اثیر، ۴۵، ۴۶، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۶۷،
 ۶۹، ۲۳۰
 ابن الجوزی، ۴۲
 ابن الضابانی، ۳۴
 ابن الماضی، ۷۳
 ابن النعمی، ۲۶، ۳۰
 ابن بطوطه، ۱۹۷، ۱۹۸
 ابن بلخی، ۲۷۶
 ابن جهیر، ۶۶، ۲۱۳
 ابن حبیر، ۱۴۷
 ابن خردادبه، ۲۳
 ابن خلدون، ۴۸، ۸۱
 ابن دلوله اصفه‌بند، ۲۴
 ابن دمنه، ۵۵
 ابن شبل، ۵۹
 ابن عطیر، ۵۹
 ابن محمود، ۲۷
- اباالصقر، ۵۴
 اباعیسی شاذی، ۷۴
 اباقاخان، ۱۹۵
 ابانصر احمد، ۵۷
 ابانصر خواشاده، ۵۰، ۷۱
 ابانصر خورشید یزدیاری، ۷۱
- «الف»

- ابن مسكويه، ۲۷، ۶۹
 ابن مسيب، ۶۲
 ابن مقدم، ۹۴
 ابن وثاب نميرى، ۵۹
 ابوالاسوار شاور، ۲۳۰، ۲۳۱
 ابوالحرب امير سليمان، ۶۰، ۶۳
 ابوالحسن بن موسى، ۳۷، ۲۲۹، ۲۳۱
 ابوالحسن پسر عيسكان، ۶۱
 ابوالحسن پسر موسك، ۶۱
 ابوالحسن خان، فخرالملك، ۲۲۳
 ابوالحسن على، ۲۳۰
 ابوالحسن على بن جعفر لشكرى، ۲۳۱
 ابوالحسن عيسكاني، ۶۲
 ابوالحسن نورالدين، ۱۲۵
 ابوالداود محمد، ۵۴
 ابوالسيفين، ۲۴۳
 ابوالشوق، ۸۰
 ابوالعباس، ۲۰۱
 ابوالعسكر، ۲۷۲
 ابوالعلاء، ۷۱
 ابوالغنائم، ۶۹، ۸۰
 ابوالفتح، ۶۹، ۷۴، ۲۷۱، ۲۷۲
 ابوالفتح جعفر، ۲۳۱
 ابوالفتح خان، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶
 ابوالفتح عمادالدين، ۱۲۵
 ابوالفتح محمد، ۲۷۰
 ابوالفتح موسى، ۲۳۱
 ابوالفدا، ۶۷، ۱۲۹
 ابوالفضل، ۳۹، ۶۹
 ابوالفضل پسر عميد، ۳۳، ۳۹
 ابوالفضل وزير، ۳۳، ۳۹
 ابوالقاسم بن عياض، ۲۷۱
 ابوالقاسم پسر حاجب، ۴۹
 ابوالقاسم پسر ميشك، ۳۹
 ابوالقاسم على پسر جعفر، ۲۵
 ابوالقاسم مغربى، ۵۷، ۶۵
 ابوالقاسم نظامالدين نصر، ۶۵
 ابوالمظفر فضلون سوم، ۲۳۱
 ابوالمعالي محمد، ۱۲۹
 ابوالوفا طاهر پسر محمد، ۷۱
 ابوالهيجاج، ۴۲
 ابوبكر ايلدگز، ۴۵، ۴۶
 ابوبكر پسر رافع، ۷۴
 ابوحنيفه دينورى، ۲۴۷
 ابوزيد شبلى، ۲۳۶
 ابوسعد بهرام بن اردشير، ۴۷، ۴۹
 ابوسعد پسر فضل، ۷۴
 ابوسعيد، ۱۹۹، ۲۵۵
 ابوسعيد منصور ممهلالدوله، ۵۶
 ابوسليمان، ۶۴
 ابوسليم ديسم، ۸۰
 ابوشجاع، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰
 ابوشهر = بوشهر، ۱۷۲
 ابوطاهر، ۵۲، ۵۴، ۶۳، ۱۹۲، ۲۰۰
 ابوطاهر ابراهيم حمدانى، ۵۱
 ابوطاهر بن عوف، ۸۴
 ابوطاهر محمد، ۱۹۲
 ابو عبدالله حمدانى، ۲۸، ۳۱، ۵۳
 ابو عبدالله كازرونى، ۶۵
 ابو عبدالله محمد پسر احمدالنعيمى، ۲۶

- ابو عبدالله نعیمی، ۳۷
 ابو عدنان، ۷۱
 ابوعلی، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۱
 ابوعلی احمد بن محمد، ۴۸
 ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی، ۲۷۶
 ابوعلی حسن پسر مروان، ۵۲
 ابوعلی هازبنی، ۶۱
 ابو عیسیٰ، ۷۳
 ابوکالیجار، ۲۷۵
 ابوکامل، ۶۲
 ابولیله، ۲۶۶
 ابومنصور، ۵۶، ۲۷۵
 ابوناصر، ۶۶، ۲۷۵
 ابوناصر عادل، ۶۵
 ابونجم ناصرالدوله بدر، ۷۰، ۷۱
 ابهر، ۳۲
 ابی راتاش، ۱۰
 ابی شمال، ۶۶
 ابی کالیجار، ۶۱
 اتابک افراسیاب، ۱۹۶
 اتابکان، ۸۱
 اتابکان خورشیدی، ۲۰۱
 اتابک تیکله، ۱۹۳، ۱۹۴
 اتابک جاولی، ۲۷۶
 اتابک داود پسر سلطان محمود، ۴۳
 اتابک دیاربکر، ۲۱۲
 اتابک سعدی سلغری، ۱۹۳
 اتابک سلغر، ۱۹۲
 اتابک سلغر سنقر، ۲۷۶
 اتابک سیف‌الدین رستم، ۲۰۳
 اتابک طغتكین، ۴۲
 اتابک فارس، ۲۷۷
 اتابک یوسف شاه، ۱۹۵
 اثار الشیعه الامامیه، ۲۴۷
 اجدانکان، ۸۲
 احمد، ۴۶
 احمد بن بویه، ۶۸
 احمد بیگ، ۲۶۱، ۲۶۳
 احمد بیلی (دکتر)، ۱۱۸، ۱۲۵
 احمد پاشا، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸
 احمد تاکودار، ۱۹۵
 احمد زکی پاشا، ۱۲۳
 احمدشاه دُرّانی، ۲۲۶
 احمد طولون، ۹۱
 احمد مروان، ۲۱۳
 احمد یارخان، ۲۲۷
 احمدیل، ۴۱، ۴۳، ۴۶
 اخبار الطوال (ک)، ۲۴۷
 اختاجی، ۲۵۲
 اختیارالدینی، ۲۶۸
 اخی ابوسالم، ۲۸
 ادادشوم - ئیدین، ۱۳
 ادرنه، ۲۶۵
 ارافا، ۱۷
 اراکدی، ۸
 ارامنه، ۲۵
 ارژان، ۳۰، ۴۴
 ارییل، ۶۱، ۸۱
 ارتق، ۶۶
 ارجیش، ۴۷، ۴۸، ۵۵

اسپایرد، ۲۳۸	۹، ارخ
استانبول، ۵۷، ۱۲۸، ۱۴۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۴	اردبیل = آردهویل، ۲۳، ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۳
۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۸	اردشیر پسر هورمز، ۵۴
استانلی، ۱۱۰، ۱۲۲	اردلان، ۶۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸
استانلی لین پول، ۸۳	۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹
استخری، ۲۳	اردلان علی قلی خان، ۲۲۱
استرآباد، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۹	اردلانی، ۲۲۳
استونی، ۲۵۳	اردن، ۱۰۲
استیاغ، ۱۸	اررافا = کرکوک، ۸، ۱۴
استیفان سن، ۱۲۳	ارران = ارّان = اران، ۴۳، ۲۲۹
اسحق پسر عیسی پسر مکتفی بالله عباسی، ۳۷	ارزن، ۵۷
اسدآباد، ۷۴	ارزنجان، ۱۴۷، ۲۳۹
اسدالدین شیرکوه، ۸۲، ۸۵، ۸۸	ارسان، ۲۰۱
اسدالدین گلابی، ۲۴۵	ارضروم، ۲۶۳
اسدالغایه، ۲۳۶	ارطغرل بیگ، ۲۳۰
اسدخان افغان، ۱۵۱، ۱۵۳	ارغون خان، ۱۹۶
اسقوچیا، ۲۱	ارکی، ۲۰۱
اسکندر خان، ۱۵۷	ارمنستان، ۱۰۳، ۲۷۰
اسکندر منشی، ۲۰۹	ارمنیه، ۲۶، ۲۸، ۳۷، ۳۸، ۲۴۹، ۲۵۰
اسکندریه، ۸۶، ۹۳، ۱۱۱، ۱۲۴	ارمنیه کوچک، ۹۹
اسماعیل، ۳۸، ۴۲، ۱۴۷، ۲۷۵	ارناط، ۹۹
اسماعیل پاشا، ۲۵۶	ارنون، ۱۳۶
اسماعیل پسر واهسوزان، ۳۸	اروک خان، ۱۹۷
اسماعیل خان، ۱۷۱، ۲۱۲	ارومیه، ۲۱۹
اسماعیل میرزا، ۲۱۶	اروندروود، ۱۵۸
اسماعیلیه، ۴۲	ارینیس، ۲۰
اسمعیل بیگ، ۲۱۶	ازبنی، ۸۱
اسوکی، ۱۹۲	ازرقی، ۲۴۴
اشرف افغان، ۲۲۱، ۲۶۵	اسارهادون، ۱۹
اشرفیه، ۱۳۴	اسبک، ۱۹۲

البیره، ۱۴۴	اشعری، ۲۵
الپ ارسلان، ۲۴۱	اشکانی، ۲۳۵، ۲۲
الپاق، ۲۴۶	اشور اوبالیت، ۱۲
التاریخ (ک)، ۸۲	اشور بانپیال، ۲۱، ۱۸
التون کوپری، ۲۶۱	اشوردان، ۱۳
الحروب الصلیبیه، ۸۲	اصطخر، ۱۸۰
الخروبه، ۱۱۲	اصغر تغلبی، ۶۱
السیوفیه، ۱۲۴	اصفهان، ۳۳، ۴۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
الشواک، ۱۳۱	۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۶
الصدفی، ۶۷	۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۰
الصقر، ۲۷	اصل کُرد، ۸
العریش، ۱۴۶	اطفیج، ۸۶
الفتح القسی فی الفتح القدس (ک)، ۱۱۹	اعتمادالدوله، ۲۱۱
الفضل بن محمد، ۲۳۱	اغزار، ۹۶
الفضل دوم منوچهر، ۲۳۰	افراسیاب، ۲۳
الفضل قاضی، ۱۲۵	افراسیاب دوم، ۱۹۸
الفوله = عفوله، ۱۰۶، ۱۰۲	افشار = هه وشار، ۱۵۶، ۲۰۱
القادر بالله، ۵۷	افغان، ۱۸۸، ۲۲۶
القاس میرزا، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۴	افغانستان، ۲۲
الکامل، ۵۵، ۶۶	اقلیم آذربایجان، ۲۳
اللریه، ۸۰	اقلیم جبال، ۷۲
الله ویردیخان، ۲۱۲	اقوام آری، ۱۷
المستجیر، ۳۷	اقوام مزوپوتامیا، ۱۰
المستضیء بالله، ۹۴	اقوام منطقه زاگروس، ۷
المستعصمیه الصالحه الملكة المسلمین، ام	اکباتان = همدان، ۱۵، ۱۶
ملک المنصور خلیل، ۱۴۳	اکبرخان، ۱۶۳، ۱۶۸
المظفرغازی، ۱۴۹	اگیل، ۲۴۱
المعز اسماعیل، ۱۴۸	الان، ۲۳۱
المعظم، ۱۴۵، ۱۴۶	الانی، ۲۰۱
المعظم عیسی، ۱۴۶	البارسلان، ۲۷۶

- المعینه، ۶۲
 النوادیر السلطانیه، ۸۵، ۸۲
 الهائم، ۱۳۵
 الیاس بیگ، ۲۱۴
 امارت اردلان، ۲۶۵
 امارت بانه، ۲۶۹
 امارت براخوی، ۲۲۵
 امارت چگنی، ۲۷۴
 امارت خراسان، ۲۷۸
 امارت در تنگ، ۲۷۳
 امارت سوران، ۲۶۳
 امارت‌های کُرد، ۲۳۵
 اماکن مقدسه، ۱۵۸
 امام جعفر صادق، ۴۲
 امام موسی کاظم، ۴۲
 امان‌الله خان، ۲۲۳، ۲۲۲
 امانلو، ۲۷۸
 امپراطور آلمان، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۱
 امپراطور روم، ۵۵
 امپراطوری آلمان، ۱۱۱
 امرای اردلان، ۲۲۱
 امرای به‌به، ۲۲۱
 امرای سوران، ۲۵۷
 امریک، ۸۵، ۸۷، ۸۸
 امیتیس، ۱۸
 امیر آق سونگور، ۴۴
 امیر ابوبکر، ۴۶
 امیر ابومنصور واهسوزان پسر محمد
 الروادی، ۴۱
 امیر احمد، ۵۷
 امیر احمد خان، ۲۵۰
 امیر احمدیل، ۴۱، ۴۲، ۴۳
 امیر اردلان، ۲۱۸، ۲۵۷
 امیر اسماعیل، ۱۳۵، ۲۷۶
 امیر اشرف، ۱۳۹
 امیرالامرا شجاع‌الدوله امیرحسین خان، ۲۷۸
 امیر انطاکیه، ۱۱۱
 امیر بادینان، ۲۵۶
 امیر بیگ، ۲۴۸
 امیر بنوعقیل، ۵۴
 امیر بوالفداء، ۱۴۷
 امیر بهروز، ۲۴۹
 امیر بهلول، ۲۴۹
 امیر بهلول دنبلی، ۲۴۷
 امیر بیگ بن حاجی عمر بیگ، ۲۵۲
 امیر بیگ بن شیخ حیدر، ۲۵۲
 امیر بیگ زراکی، ۲۴۴
 امیر بیگ مکری، ۲۵۲
 امیر تقی‌الدین، ۱۱۰
 امیر جعفر دوّم، ۲۴۸
 امیر حسام‌الدین سمین، ۱۱۱، ۱۱۲
 امیر حسن موشک، ۶۱
 امیر حسینقلی خان، ۲۵۰
 امیر حکاری زینل بیگ، ۲۵۲
 امیرخان یک‌دست، ۲۵۱
 امیر خداداد خان، ۲۵۰
 امیر داود، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸
 امیر رستم، ۲۴۹
 امیر سعید، ۶۶
 امیر سلیمان، ۶۲، ۶۴

- امیر سوران، ۲۵۶
 امیر سید، ۲۶۴
 امیر سیف‌الدین، ۲۵۸، ۲۵۴
 امیر سیف‌الدین علی المشطوب، ۱۱۳
 امیر سیف‌الدین غازی، ۱۰۰
 امیر سیف‌الدین مکری، ۲۵۲
 امیر شمس‌الدین، ۲۳۹
 امیر صلاح‌الدین، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵
 امیر عزالدین، ۲۳۷
 امیر عزالدین جور دیک، ۹۵
 امیر عزالدین شیر، ۲۵۸
 امیر عزالدین عمر حکاری، ۲۳۹، ۱۴۷
 امیر علی، ۴۷
 امیر عمادیه، ۲۵۵، ۲۵۲، ۲۱۶
 امیر عیسی، ۲۵۸، ۲۴۸، ۲۴۷
 امیر عیسی‌ی حکاری، ۹۸
 امیر فخرالدین جاوولی، ۲۷۶
 امیر فرخ‌شاه، ۹۹، ۹۸
 امیر فریدون، ۲۴۹
 امیر فضلیه، ۲۷۵
 امیر فلک‌الدین، ۲۰۵
 امیر قلیج، ۲۴۹
 امیر کَرگ، ۱۰۵
 امیر کون طوغه، ۴۳
 امیر لؤلؤ، ۱۰۲
 امیر محمد، ۲۰۶
 امیر محمد علی، ۱۲۱
 امیر مسلم گودرزی، ۲۰۹
 امیر مودود، ۴۲
 امیر نجم‌الدین، ۱۳۶
 امیر نجم‌الدین اسماعیل، ۱۳۶
 امیر نصر مروانی، ۶۴
 امیر نظر، ۲۴۹
 امیر نوح، ۷۹
 امیر ولی، ۲۴۹
 امیر هولیر، ۴۵
 امیر یحیی، ۲۴۸، ۲۴۷
 انجو، ۲۰۶
 انزان، ۲۱
 انساب الاکراد، ۲۴۷
 انشان، ۲۱
 انطاکیه، ۲۴۴، ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۰۹، ۹۹
 انطروس، ۱۰۹
 انگلیس، ۲۱
 انلیل - نادین، ۱۳
 اوتوخیگال، ۹
 اورارتو، ۱۹، ۱۶
 اورامان، ۲۱۶، ۲۱۴
 اوربایگان، ۲۹
 اورفه، ۵۵
 اورمیه، ۳۸
 اوزبک، ۴۶، ۴۴
 اوزبک پسر بالنیکار، ۴۴
 اوزبک عبدالله خان، ۲۰۸
 اوزون یایلا، ۲۰
 اوششی، ۱۰
 اوشنو = شنو = اشنویه، ۲۳، ۴۶، ۲۶۳
 اوغورلو، ۲۶۹
 اوغورلی سلطان بیات، ۲۹۱
 اوغوزبیگ بزرگ، ۲۶۱

- اوغوزبیگ کوچک، ۲۶۱
 اوغوزخان، ۲۰۸، ۲۰۹
 اولام بوریاش، ۱۰
 اولجایتو، ۴۶
 اولیایبگ، ۲۵۱
 اولیا چلبی، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۵
 اولیجایتو خان، ۲۰۶
 اوممان - ماندا، ۱۸
 اونار، ۲۷۶
 اویلکی، ۱۹۲
 اهل صلیب، ۱۰۳
 اهواز، ۷۲
 اهورمازدا، ۱۶
 ایالت جبال، ۴۱
 ایبیک، ۱۴۲، ۱۴۳
 ایچ قلعه، ۱۴۰، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۷۶
 ایزج - ایزاج = ایزده = مال میر، ۱۹۵
 ایران، ۲۳، ۱۵۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶
 ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۸
 ایران مرکزی، ۶۰
 ایرانیان، ۱۶
 ایرون، ۲۳۸
 ایزاج = ایزج، ۱۹۷، ۱۹۸
 ایغ، ۲۷۷
 ایلتمور، ۲۵۲
 ایلخان، ۲۷۸، ۲۷۹
 ایلخانان، ۲۲۳، ۲۷۸
 ایلخانی، ۲۰۴
 ایلدگز، ۴۴، ۴۵
 ایلواکوش، ۱۹۲
 ایلول، ۱۹
 ایماک، ۱۵۲
 اینانج، ۴۵
 ایتانلو، ۲۱۲
 اینجه بایرقدار محمدپاشا، ۲۵۶
 ابن مسیب، ۵۱
 ایوب، ۸۲
 ایوب بن سلمه، ۲۳۶
 ایوب خان، ۲۴۹
 ایوبخانی، ۲۴۷
 ایوبی، ۲۴۲
 ایوبی حصن کیف، ۲۳۸
 «ب»
 بابااردلان، ۶۶، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۳
 باباسلیمان به به، ۲۲۱
 باب الاماره موصل، ۵۱
 باب النصر، ۹۲
 بابان، ۲۳۶، ۲۶۱، ۲۶۴
 بابایادگار، ۸۰
 بابل، ۹، ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۷۰
 بابلستان، ۹، ۱۰، ۱۷، ۱۹، ۲۰
 بایین، ۸۶
 باجلایه، ۴۹
 باخترا، ۲۲
 بادینان، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۲

بارتاتوا، ۱۹	بدائی، ۱۹۲
باز ابوشجاع، ۴۷	بدر، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۹۱، ۲۰۲
باز الکرّدی ابو عبدالله حسین، ۴۷	بدرالدین، ۲۳۸
بازبدا، ۶۰	بدرالدین لؤلؤ، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰
باسیلی دوم، ۵۵	بدرالدین مسعود، ۲۰۴، ۲۰۶
باش الحاجب، ۳۲	بدران، ۵۸، ۵۹
باش قلعه، ۲۴۶	بدران پسر مقلدِ عقیل، ۵۸
باشناو، ۵۱	بدریگ، ۲۶۹
باطمان، ۲۴۴	بدر حُسنوی، ۲۷۲
باطنی، ۲۵، ۲۶، ۴۲	بدرخان، ۲۱۸
باطنیه، ۴۲	بدرخان بیگ، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۲
بالدوین، ۹۸	بدره، ۲۱۰
بالدوین چهارم بَلْک، ۹۴	بدری، ۲۳۷
بالطه جی محمد پاشا، ۲۱۷، ۲۱۸	بدریه، ۲۳۷
بانوکی، ۲۴۳	براخوی، ۲۲۵
بانّه، ۲۲۲، ۲۶۸، ۲۶۹	برادوست، ۲۵۱، ۲۶۱
بانّه کی، ۲۴۳	برده سیر، ۲۷۷
باواریا، ۲۱	برذعه، ۳۰
باویرا، ۱۲۹	برزکی کونه، ۴۳
بتلیس، ۴۷، ۲۳۸	برزیکانی، ۶۷، ۷۲، ۷۶
بجنورد، ۲۷۸	برکه الحبشه، ۸۷
بحر خزر، ۲۲، ۳۰، ۳۱، ۱۴۵	برکیارق، ۲۷۶
بخارا، ۴۰	برمکی، ۲۴۰، ۲۴۷
بختنصر، ۲۰، ۲۷۰	بروجرد، ۲۰۷، ۲۱۱
بُختی، ۶۳	بزأغه، ۹۶
بختیار، ۷۰، ۷۱	بساط بیگ، ۲۱۸
بختیار خان، ۱۷۴	بشنویه، ۶۴
بختیاری، ۳، ۱۹۲، ۲۰۰	بصره، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۹۸
بختیه، ۶۳، ۶۴	بصری، ۹۴، ۱۰۴، ۱۳۲، ۱۳۸
بخش شمالی اردلان، ۲۱۴	بعشيقه، ۲۶۲

بن نمیر، ۵۰	بعلبک، ۸۳، ۸۴، ۹۷، ۹۹، ۱۳۲، ۱۳۸
بنو اسد، ۵۵	بغداد، ۲۸، ۳۲، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۷، ۶۵، ۷۱، ۸۲
بنوعقیل، ۵۱، ۵۳	۱۵۳، ۱۵۹، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶
بنو وهبان، ۶۷	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۵
بنی اردلان، ۲۱۳، ۲۱۴	۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۳
بنیانیش، ۲۴۷	بکریبگ، ۲۶۵
بنی شداد، ۲۲۹، ۲۳۰	بکرخان، ۱۷۰
بنی عنان، ۲۷۲	بگزاده درتنگ، ۲۷۰
بوازکی، ۱۹۲	بگزاده ماهی دشت، ۲۷۰
بواموند، ۱۱۱	بگزاده پلنگان، ۲۷۰
بوتان، ۴۷، ۵۷، ۶۶	بگ لله، ۲۰۸
بوجنورد، ۲۷۸	بگه بیگ، ۲۱۵، ۲۱۶
بوجنورد = بجنورد، ۲۷۸	بگه بیگ حاکم اردلان، ۲۶۸، ۲۶۹
بوداق بیگ، ۲۱۸، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۵	بلباس، ۲۵۷
بوراق خان، ۱۹۵	بلیس، ۸۵، ۸۷
بورنا بوراریاش، ۱۰	بل بیگ، ۲۳۸
بورنا بوریش اول، ۱۱	بل کودور - اوسور، ۱۳
بورنا بوریش دوم، ۱۲	بل - نادین «آخی»، ۱۳
بوشهر، ۱۷۷	بل نیراری، ۱۲
بوقا، ۶۰	بلوچ، ۲۲۵
بولدوق، ۲۴۱	بلوچستان، ۲۲۵
بویه، ۲۷	بلوچهای داراجات، ۲۲۶
بهادینان، ۲۵۳، ۲۵۴	بلیج بیگ، ۲۳۸
بهارلو، ۲۰۸	بندر بوشهر، ۱۵۸
بهاء الدوله، ۵۴، ۶۵، ۷۵، ۷۶	بندر ریغ = ریگ، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۷
بهاء الدین، ۲۴۴، ۲۵۳	بندنچین، ۲۷۲
بهاء الدینان، ۲۵۴	بندوئی، ۲۰۱
بهاء الدین پسر شداد، ۱۰۲	بن عقیل، ۵۰
بهاء الدین قره قوش، ۱۱۲	بن عنان، ۲۷۱
بهاء الدین گرشاسپ، ۱۹۳	بن عنانه، ۲۷۰
بهاء الدین محمد آقا، ۲۵۰	

پادشاه اشکانی، ۲۷۰	به‌به (= بابان)، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۶
پادشاه خاتون، ۱۹۷	به‌دین، ۲۴۴
پادشاه مجار، ۱۲۹	بهرام‌بیگ، ۲۱۷، ۲۵۴، ۲۵۷
پارث، ۲۰	بهرام پاشا، ۲۵۵
پارس، ۲۰، ۲۲	بهرام‌خان، ۲۲۷
پارسی، ۲۱	بهروزخان، ۲۴۹
پازوکی، ۲۴۰	بهروز رومی، ۸۲
پاسین، ۲۳۹	بهستون (ک)، ۲۱
پاشا کوره، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲	بهلول بیگ سلیمانی، ۲۴۶
پاش، ۱۳	بهمن، ۱۹۲
پالو، ۲۴۱	بیات، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۱
پرسپولیس، ۱۸۰	بیبی یاشو، ۱۳
پرنسس ایتانات، ۱۰۲	بیت اللحم، ۱۰۶
پروتوثیوس، ۱۹	بیت المقدس، ۱۱۷
پروس، ۲۱	بیت نوبه، ۱۱۶، ۱۱۷
پروفیسور سپایزر، ۸	بیت یعقوب، ۹۸
پروفیسور مینورسکی، ۲۳۶	بیرم بگ = بهرام بگ قهرمانلو، ۲۰۸
پژدری‌ها، ۲۶۴	بیروت، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۶
پسران مرزبان، ۳۶	بیزانس، ۵۸
پسر محمود، ۲۷	بیسان، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۸
پسر میشک، ۳۹	بیگزاده، ۲۴۷
پشتکوه، ۲۱۲	بیل شوم ئیدین، ۱۳
پشنگ، ۱۹۸	بیلهور، ۲۶۹
پلامیزر اول، ۱۴	بینینگ، ۱۶۳
پلنگان، ۲۷۰	بی‌وند، ۱۹۲
پنجوین، ۲۱۵	بی‌هی، ۲۰۱
پورتوق، ۲۴۲	
پوزور آشور، ۱۱	«پ»
پهلوان پسر ایلدگز، ۴۴، ۴۵	پاپ، ۱۱۳
پیربدر، ۲۴۱	پاپ اینوسان سوم، ۱۲۹

- پیربوداق بیگ، ۲۵۸، ۲۶۴
 پیرمنصور، ۲۴۱
 پیرموسی، ۲۴۱
 پیرنظر، ۲۶۴
 پیروی، ۲۶۸
 پیش خاپور، ۶۰
 پیش کوتن =، ۴۷، ۵۱، ۵۳
 پیشکه وتن - نشریات، ۲۳
- «ت»
- تاج الدین شاه، ۲۰۴، ۲۰۵
 تاج الدین شهنشاه ایوبی، ۸۲
 تاج الملوک بوری، ۱۰۰
 تاریخ، ۱۸
 تارزاک، ۲۰۲
 تاریخ آسور، ۱۵، ۱۶، ۱۸
 تاریخ آشور، ۱۵
 تاریخ ابوالفداء، ۵۶
 تاریخ اردلان، ۲۱۴
 تاریخ اسلام، ۱۱۱
 تاریخ الامم الاسلامی، ۶۵
 تاریخ ایران، ۶۸
 تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۱۹۵
 تاریخ ایران شهر، ۱۵
 تاریخ ایران قدیم، ۲۰، ۲۲
 تاریخ ایران، ملکم، ۱۶۲
 تاریخ بابلستان، ۱۰
 تاریخ جهان نما، ۲۴۹
 تاریخ حاجی ابراهیم، ۱۷۷
 تاریخ حلب، ۴۲
 تاریخ خالد بن الولید، ۲۳۶
 تاریخ خاندان زند، ۱۶۰
 تاریخ دنابله، ۲۴۷
 تاریخ دول الاسلام، ۶۸
 تاریخ سیرجون مالکولی، ۱۶۰
 تاریخ عالم آرای عباسی، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹
 تاریخ عمومی، ۱۰، ۱۱، ۱۷
 تاریخ فرانسه، ۱۴۲
 تاریخ قاجار، ۱۸۸
 تاریخ قدیم آشور، ۱۳
 تاریخ قدیم شرق، ۱۸
 تاریخ قدیم شرق نزدیک، ۸، ۱۰، ۱۱
 تاریخ گزیده، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
 تاریخ معجم فی احوال ملوک العجم، ۱۹۷
 تاریخ مورخین، ۱۲۲
 تاریخ موصل، ۴۷، ۵۰، ۶۵
 تاریخ نعیم، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۶۰
 تاششی گورماش، ۱۰
 تاموکی، ۲۴۰
 تبریز، ۲۳، ۲۶، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۱۵۶، ۲۳۰، ۲۷۴، ۲۷۸
 تتلیج، ۲۶۸
 تجارب الامم، ۲۷، ۳۵، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۷۰، ۷۳، ۷۶، ۷۸
 تخوب، ۶۸
 ترجیل، ۲۴۴
 ترک، ۲۳، ۲۰۰، ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۶۵

تیکله، ۲۷۷	ترکستان، ۲۳، ۱۵۶
تیگلات، ۱۴	ترکمان، ۲۷۹، ۲۵۲
تیگلات پلایزر اول، ۱۵، ۱۶	ترکهای غز، ۲۷۷
تيله ور، ۲۷۳	ترگه ور، ۲۵۱
تیمور، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۴۲، ۲۶۱	تعلیمیه، ۴۲
تیمورخان، ۲۱۸	تغلب حمدانی، ۴۸، ۶۸
تیمورشاه، ۱۸۳	تغه سو، ۲۱۵
تیمورلنگ، ۱۵۴، ۱۸۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰	تفلیس، ۲۲۹
۲۰۷، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۴	تقی الدین عمر، ۱۴۷
تینو، ۲۴۶	تقی خان، ۱۶۷
تیه، ۹۴	تکریت، ۵۰، ۸۲، ۸۳
	تل السلطان، ۹۶
	تموز، ۱۹
«ث»	تنگستان، ۱۷۸
ثارزا، ۲۵۳	توانی‌کیا، ۱۹۲
	توبان، ۳۴
«ج»	توبوس = طبس، ۱۸۲، ۱۸۳
جاف، ۲۱۵	توران‌شاه، ۸۹، ۹۲، ۹۷
جاکی، ۱۹۲	توران‌شاه، ۹۹، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
جانپولادییگ، ۲۴۵	۱۴۹
جان محمدخان، ۱۷۹	تورساق، ۲۱۰
جاولی، ۲۷۶	توریز = تبریز، ۲۳، ۲۶
جاهلون، ۲۲۷	توشماسی چهارم، ۱۱
جباری، ۲۱۵	توقا، ۴۰
جبال، ۲۳، ۲۴۸، ۲۷۱	توکولتی نینیب اول، ۱۲
جبردان، ۲۳	تونس، ۹۲، ۱۱۹
جبل، ۶۰، ۱۱۴	توین، ۲۳۰
جبل الزیتون، ۱۰۷	تهران، ۱۶۷، ۱۸۶، ۲۲۳
جبل السماق، ۱۹۱، ۱۹۲	تهوتیمس اول، ۱۴
جبل امعاد، ۱۹۱	تیبنین، ۱۰۶، ۱۲۸

جبل سنجار، ۲۴۸
 جبله، ۱۰۹
 جبل یاقوت، ۶۵
 جربادکان، ۲۰۸
 جرباذقان، ۱۹۵
 جرجان، ۶۸
 جزیره ابن عمر، ۶۰، ۱۰۰، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۲
 جزیره روضه، ۱۳۵، ۱۴۰
 جسان، ۲۱۰
 جستان، ۳۶، ۳۷، ۳۸
 جستان پسر شرمزن، ۳۵، ۳۷
 جستان پسر واهسوزان ملک، ۳۴
 جستان شرمزن، ۳۷، ۳۸، ۳۹
 جعفر پسر شکویه، ۳۱
 جعفرخان، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴
 جلال الدوله، ۶۵، ۲۷۱
 جلال الدین، ۱۹۶
 جلال الدین خوارزمشاه، ۱۳۰، ۱۴۶، ۲۳۹
 جلایر، ۲۱۵
 جلایری، ۲۱۴
 جمال الدین خضر، ۲۰۵
 جمال الدین عمر، ۱۹۳
 جنگردی، ۲۰۱، ۲۰۲
 جنگ رویی، ۲۰۱
 جنگ صفین، ۲۳۶
 جنگ کریمه، ۲۶۲
 جو، ۱۰۴، ۱۰۶
 جواز، ۴۷
 جودی، ۱۸
 جوزکان، ۷۶

«ج»

جوزکانی، ۸۰
 جوله مرگ، ۲۴۶
 جهان آرا، ۱۹۸
 جهانگیر، ۲۰۹
 جهانگیرخان، ۱۸۳
 جیزه، ۸۶
 جیوش بگ، ۴۳
 چاکاران، ۲۶۹
 چالدران، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۱
 چپاقچور، ۲۴۰
 ته بارما، ۱۵۶
 چرموق، ۲۴۱
 چشمگزک، ۲۴۲
 چگنی، ۲۷۳
 چشمگزک، ۲۴۱
 چمی میراحمد، ۲۴۶
 چنگوله = شنگوله، ۲۰۹، ۲۱۲
 چنگیز، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۴۲
 چنگیزخان، ۱۴۵، ۲۱۳، ۲۱۴
 چهارقرن آخر عراق (ک)، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹
 ۲۵۵، ۲۵۶

«ح»

حاجی ابراهیم خان، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸
 ۱۸۹
 حاجی بیگ، ۲۴۹

- حاجی شرف‌بیگ، ۲۳۹
حاجی علی قلی خان کازرونی، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۷
حاجی هاشم، ۱۷۲، ۱۷۶
حارم، ۹۸
حافظ، ۱۶۱
حافظ ابوطاهر السلفی، ۸۴
حاکم اردلان، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۶۶
حاکم به‌به، ۲۶۶
حاکم‌نشین اردلان، ۲۲۰
حاکمیت اردلان، ۲۱۹، ۲۲۱
حامات - حما، ۱۶
حجاز، ۲۵۳، ۲۶۳
حران، ۱۹، ۶۶، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۵
حریر، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲
حسام‌الدین، ۱۲۵، ۲۰۴، ۲۷۱
حسام‌الدین خلیل، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
حسام‌الدین سوهلی، ۲۰۱
حسام‌الدین عمر، ۲۰۵
حسن، ۲۷۶
حسن آباد، ۲۱۸
حسن بیگ، ۲۱۴
حسن پاشا، ۲۲۱، ۲۶۵
حسن پیرنیا، ۱۹۵
حسن جهان خانم والیه، ۲۲۲
حسن خان، ۲۱۲
حسن دراز، ۲۴۰
حسن صباح، ۴۲
حسن فیروزان، ۳۲
حُسنوی، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۰
حُسنویه، ۶۷، ۲۵۱، ۲۷۱
حسین باشناوی، ۵۱
حسین بیگ داسنی، ۲۵۶، ۲۵۹
حسین پاشا، ۲۱۶
حسین پسر مسعود کُرد، ۷۶
حسین خان، ۲۱۲
حسین علی بیگ، ۲۴۱
حسین قلی خان، ۲۱۲
حسینیه، ۶۰
حصن الداروم، ۱۱۷
حصن کرد، ۱۳۱
حصن کیف، ۴۷، ۹۹، ۱۳۵، ۱۴۹، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳
حضر بیگ، ۲۶۴
خالد بن ولید، ۲۳۶
حضرت داود، ۲۷۰
حضرت علی، ۲۳۶
حضوریه، ۱۰۲
حطین، ۱۰۷، ۱۱۷
حکاری، ۴۷، ۲۱۵، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۳
حکومت آذربایجان، ۲۲
حکومت اردلان، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱
۲۲۳، ۲۶۵
حکومت انگلیس، ۲۲۷
حکومت ایوبی، ۸۱
حکومت ایوبی سوریه، ۲۳۸
حکومت بابا اردلان، ۲۱۳
حکومت بنی اردلان، ۲۱۳
حکومت دوستک، ۴۷
حکومت روادی، ۲۹، ۴۱
حکومت زند، ۱۵۱، ۱۸۹

- حکومت سالاریه آذربایجان، ۲۲
حکومت سلجوقی کرمان، ۲۷۷
حکومت سوران، ۲۵۷
حکومت صفوی، ۲۱۶
حکومت عثمانی، ۱۵۸، ۲۱۶
حکومت فرنگ، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
حکومت کاسای، ۹
حکومت گوتی، ۸
حکومت لوللو، ۸
حکومت مروانی، ۵۲، ۲۱۳
حکومت مظفری، ۲۷۸
حکومت میتانی، ۱۳
حکومت میدیا، ۱۵
حکومت های سوباری، ۱۴
حکومت های نایری، ۱۴
حکومت هند، ۲۲۷
حلب، ۵۰، ۶۶، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۹
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
۱۴۸، ۱۵۸
حلوان، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳
حله، ۲۱۶، ۲۱۷
حلیمه خانم، ۲۴۶
حما، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۴۳
حمدانی، ۴۷، ۵۱، ۷۰، ۲۱۲
حمص، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹
۱۴۵، ۱۴۸، ۲۳۶
حمورابی، ۹، ۱۰
حمه خان = محمد خان، ۲۶۹
حمیدی، ۴۷، ۶۱
حویزه = هویزه، ۲۰۸
- حیات صلاح الدین الایوبی، ۸۲، ۸۵، ۱۲۱، ۱۱۷
حیاتی وحشی در کردستان، ۲۶۲
حیدر، ۲۰۲
حیدرعلی خان، ۲۱۲
- «خ»
- خاپور، ۶۱، ۱۰۱
خاتی، ۹
خاچیک پسر دیران، ۲۶
خادم، ۲۳
خارا خارداش، ۱۲
خاقانی شیروانی، ۲۴۸
خاک اردلان، ۲۲۰، ۲۲۱
خالد افندی، ۲۶۷
خالد بگلو، ۲۴۱
خالد بیگ، ۲۴۱، ۲۶۶
خالد پاشای بهبه، ۲۵۶
خالدی، ۲۴۰
خان احمد خان، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۵۷
خان استاجلو، ۲۰۹
خان جوک، ۲۴۰
خاندان اختیارالدینی، ۲۶۹
خاندان اردلان، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۳
خاندان اموی، ۲۳۶
خاندان روادی، ۴۶
خانزاد، ۲۶۱
خان عمادی، ۲۱۹
خانه پاشا بهبه، ۲۲۱، ۲۶۵
خانیکوف، ۲۳۰

- خبوشان، ۲۴۷
 خدادادخان، ۲۲۷
 خراسان، ۲۱، ۳۲، ۶۸، ۷۹، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۴۷، ۲۷۸
 خراسوید، ۳۴
 خرم‌آباد، ۷۲، ۷۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱
 خروید، ۱۱۱
 خسروپاشا، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۶۰
 خسروخان اردلان، ۲۲۱، ۲۲۲
 خسروخان افتخارالولیات، ۲۲۳
 خسروخان دوم، ۲۲۲
 خسروخان ناکام، ۲۲۲
 خسروشاه، ۱۹۷
 خضر بیگ، ۲۱۴
 خلافت عباسیان، ۲۱۳
 خلفای فاطمی، ۱۴۹
 خلیج فارس، ۹۹، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۹۶
 خلیفان، ۲۶۳
 خلیفه عاضد، ۸۸، ۹۰، ۱۱۹
 خلیفه عباسی القادر بالله، ۵۵، ۶۴
 خلیفه فاطمی (العاضد)، ۹۱
 خلیفه فاطمی مستنصر، ۱۳۷
 خلیفه مستعصم، ۲۰۳
 خلیفه مقتدر، ۲۳
 خلیفه مهدی، ۲۳
 خلیل الرحمن، ۱۰۶
 خلیل بیگ، ۲۷۳
 خنس، ۲۳۷، ۲۴۱
 خواجه ابوالقاسم، ۵۶، ۵۷
 خواجه شمس‌الدین، ۱۹۶
 خواجه نصیرالدین طوسی، ۴۴
 خواجه نظام‌الدین، ۱۹۶
 خواجه نظام‌الملک، ۲۷۶
 خوارزم، ۴۰
 خوارزمشاهیان، ۲۷۷
 خوارزمی، ۱۴۵، ۱۴۷
 خودکی، ۲۰۱
 خورخوره، ۲۷۰
 خورشیدی، ۲۰۱، ۲۰۴
 خوزستان، ۲۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷
 خوشاب، ۲۴۶
 خوی، ۲۷، ۱۶۵، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹
 خیزان، ۲۳۷، ۲۳۸
 خیلات، ۵۵
 «د»
 دائره‌المعارف، ۲۰۹
 داحیلی، ۲۲۷
 دادشوم - اوسور، ۱۳
 دارابجرد، ۱۸۳، ۲۷۶
 دارالعدل، ۹۱
 دارالمغونه، ۹۱
 داری، ۲۰۱
 داریوش اول، ۲۱
 داسنی، ۲۵۶
 داقا، ۴۰
 داقوقا، ۲۷۱، ۲۷۲
 دامغان، ۱۵۷

- داود، ۴۴
 داود افندی، ۲۶۷
 داودان، ۲۱۵
 داودپاشا، ۲۶۷
 داود پسر سلطان محمود، ۴۳
 داود محمد گالزای، ۲۲۷
 داودی، ۲۰۱
 دایرةالمعارف، ۴۲، ۷۰، ۸۲، ۲۲۵، ۲۴۷
 دایرةالمعارف اسلام، ۲۵، ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۵۵، ۵۸، ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۳
 دایرةالمعارف بریتانیا، ۲۷۹
 دایوکو، ۱۶
 دایوکو، ۱۶
 دجله، ۲۰، ۵۲، ۸۲
 دُرانی، ۲۲۷
 دراوید هند، ۲۲۵
 درباس، ۲۵۲
 دربند (اورسینجان)، ۱۶۵
 دربند بازیانه، ۲۶۷
 دربند رواندز، ۲۶۱
 دربند (ری)، ۲۲۹
 دربند (کوماریج)، ۱۵۳
 دربند «میان»، ۱۸۰
 درتنگ، ۲۷۳
 درزینی، ۲۴۴
 درگزین، ۲۲۰
 درنه، ۲۱۵
 دروازه بویه، ۶۷
 درّه آلان، ۲۶۱
 درّه خابورِ حسینی، ۴۹
 دری، ۲۰۱
 دریاچه وان، ۵۵
 دریای سفید، ۹۲، ۱۴۱
 دریای سیاه، ۲۰، ۹۹
 دریای مدیترانه، ۹۹
 دزفول، ۲۰۹
 دزی سیاه، ۲۰۲
 دشتِ پشت در، ۲۶۲
 دشت دیانا، ۲۶۱
 دشت گرمیان، ۲۱۶
 دکتر فریچ (ک)، ۱۹۷، ۲۰۰
 دل بیگ، ۲۳۷
 دلکی، ۱۹۲
 دولی باریک، ۲۵۲
 دمشق، ۱۲۶
 دمیاط، ۸۹، ۹۰، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱
 دمیرقپو، ۲۲۹
 دُنبلِی، ۲۴۷، ۲۴۸
 دنبلِی یحیی، ۲۴۷
 دوآب رواندز، ۲۶۱
 دوبلیس مزید، ۴۳
 دور - ئی، ۱۰
 دوستک، ۴۷
 دوشتک، ۵۳
 دوک دو سوابیا، ۱۱۲
 دوکهای اطیش، ۱۲۹
 دولت حسینی، ۶۷

ذیل ابن مسکویه، ۷۴	دولت خاتون، ۲۰۶
ذیل تجارب الامم، ۴۸	دولتیارخان، ۲۷۴
	دونیه، ۱۰
«ر»	دوین، ۸۱
رادندیین، ۲۷۲	دوین قلعه، ۲۶۰
راکی، ۱۹۲	ددبیل، ۲۲۹
رامان، ۲۷۵	ده خوارکان، ۲۳
رامهرمز، ۱۹۹، ۷۰	ده لوران، ۲۰۲
رانیه، ۲۶۶، ۲۶۲، ۲۶۱	ده لوران پشتکوه، ۲۰۲
راولنسون، ۲۳۳	دهوک، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۱۵
رباط پاشا، ۲۵۵	دیاربکر، ۲۰، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۶
رب الشمس، ۱۱	۱۰۱، ۱۳۳، ۱۵۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۵
رحبه، ۱۴۵	دیانا، ۲۶۲
رحله الشامیه، ۱۲۱	دیز، ۲۱۵
رحیم خان، ۱۷۰	دیرزیر، ۲۴۴
ردینی، ۲۳	دیرسم، ۲۳۶
رستم پاشای صدراعظم، ۲۱۸	دیرمغانی، ۲۴۰
رستم خان، ۲۲۰	دیره، ۲۶۳
رستم سلطان خشت، ۱۵۳	دیس، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۳۷
رسول پاشا، ۲۶۳، ۲۶۲	دیلم، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۹، ۱۹۵
رسولی، ۱۴۸	دیلمی، ۳۴، ۵۰
رضاقلی خان، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۷۸	دیلمیان، ۳۶، ۳۹، ۴۹
رقه، ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۳۳	دینار، ۲۷۷
رکن الدوله، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۶۸، ۶۹، ۷۰	دینور، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳
رکن الدین، ۴۵	دیوان الاسطول، ۱۲۴
رکن الدین یوسف شاه دوم، ۱۹۸	دیوسس = کیقباد، ۱۵، ۱۶، ۱۷
رَمسیس، ۱۲۳	
رمله، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۱۷	«ذ»
روئین دز، ۴۴	ذوالفقار خان خمسه، ۱۶۷

رینولد، ۹۹، ۱۰۴	روادی، ۲۹، ۲۶
	روادی کُرد، ۴۶
«ز»	رواندز، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱
زاب کبیر، ۲۱۵	۲۶۲، ۲۶۳
زاخو، ۶۱، ۲۱۵، ۲۵۴، ۲۵۶	روبین، ۹۹
زارزا، ۲۵۳	رود بادینان، ۲۱۵
زاگروس، ۲۷۰	رودخانه صوفی، ۴۴
زامما - شوم - ایددینا، ۱۳	رودخانه کویده، ۲۲۰
زاهدبیگ، ۲۴۶	رود راوری، ۴۸
زاهدیان، ۱۹۲	رود فرات، ۱۴۴
زبید، ۱۴۸	رود کورا، ۳۰، ۳۱
زراکی، ۲۴۴	رود کویده، ۲۱۶، ۲۶۵
زر جعفری، ۲۴۸	رودنارین، ۲۶۶
زردشت، ۱۵۶	رود نیل، ۸۶
زرین چنگ، ۲۴۵	روزاخی = روزاکی، ۲۴۰، ۲۴۷
زعفرانلو، ۲۷۸	روژاکی، ۲۴۰
زعیم الدوله ابوکامل، ۶۲	روس، روسها، ۳۰، ۳۱
زکریاییگ، ۲۴۶	روساش، ۱۶
زکی خان، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶	روضه، ۱۴۰
زنان، ۴۶	روم، ۴۱، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۹۹
زنجان، ۳۲، ۱۶۷	روم شرقی و غربی، ۲۳
زند، ۱۶۳، ۱۶۶، ۲۷۰	رونیز، ۱۸۳
زنده رود = زاینده رود، ۱۹۵	روین دز، ۴۵، ۴۶
زنگ، ۵۸	رها = اورفه، ۴۷، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۱۳۱، ۱۳۳
زنگنه، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۵	رهام، ۲۷۰
زنگی، ۲۷۷	ری، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۲، ۶۰، ۶۹، ۷۴، ۷۹، ۲۶۴
زوراب، ۲۷۳	ریاموند، ۹۵، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵
زوزان، ۲۵، ۶۰	ریچ، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۶۹
زهاب، ۸۰	ریچارد، ۱۱۵، ۱۱۶
	ریشارد شیردل، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۳۲

- زهاو = هالمان، ۸، ۲۶۶
 زه نگار، ۴۷، ۴۹، ۵۳
 زیار پسر شهرکویه، ۵۰
 زیج ایلخانی، ۴۴
 زیمری، ۸
 زینل خان، ۲۲۰
 زی ی کویه = رودخانه کویه، ۹، ۲۱۶
- «ژ»
- ژنرال ملکم، ۱۸۹
 ژوسلین، ۴۲
- «س»
- سابلاغ، ۲۶۹
 ساجد محمد افشین پسر دیوداد، ۲۹
 ساجدی، ۲۳، ۲۹
 ساراج، ۷۰
 سارپانیتیموم، ۱۰
 سارگن، ۸
 ساسانیان، ساسانی، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۳۸
 سالار ابراهیم، ۳۹
 سالار مرزبان محمد، ۲۲۹
 سام خان، ۲۷۸
 سامور - دیتانا، ۹
 سامی‌ها، ۱۳
 ساهی، ۲۰۱
 سایمارا، ۲۱۲
 سباکا = اشباکا، ۱۹
 سبحان وردی خان اردلان، ۲۲۱
- سبسطیه، ۱۰۶
 سبعیه، ۴۲
 سبک، ۲۳
 سبکتکین، ۳۲
 سپاکای، ۱۹
 سجلیا، ۹۳
 سداسان، ۱۹۲
 سراوان، ۲۲۷
 سرای سلیمانی، ۲۴۸
 سرجان ملکم، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۶
 ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۲
 سرخاب، ۲۰۲، ۲۷۱، ۲۷۲
 سرخاب بیگ، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۷
 سرخاب خان اردلان، ۲۵۷
 سرخاب عیار، ۲۰۲
 سرخد، ۱۲۷
 سرزمین اردلان، ۲۱۴
 سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۴
 سرسیدنی سمیث، ۱۰
 سرشمه، ۲۶۱
 سرماج، ۷۰
 سروج، ۱۰۱، ۱۲۷
 سروج، ۴۷
 سروچک، ۲۱۶، ۲۱۷
 سعد، ۲۷۲
 سعدالدوله، ۵۵
 سعدالدوله حمدانی، ۵۰
 سعدالدین کمشتکین، ۹۳
 سعدبن زنگی، ۲۷۷
 سعد حاجب، ۵۰

۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۳۹	سعدی، ۱۸۹
سلطان طغرل، ۴۳، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۲۷۲	سعد، ۵۶، ۵۷، ۲۳۶
سلطانعلی، ۲۱۸	سعید السعداء، ۱۲۲
سلطان علی، ۲۴۹، ۲۶۸	سعید پاشا، ۲۶۲، ۲۶۷
سلطان کیخسرو سلجوقی روم، ۱۴۵	سعید حمدانی، ۲۵
سلطان کیقباد سلجوقی، ۱۳۲	سفیدرود، ۴۵
سلطان کیکاوس سلجوقی، ۱۴۴	سقمان، ۲۴۲
سلطان محمد، ۴۲، ۴۴، ۲۷۶	سکمان قطبی، ۴۲
سلطان محمدالناصر، ۱۴۷	سلامه، ۱۰۴
سلطان محمد پسر ملکشاه، ۴۱، ۸۲	سلجوق، ۲۳
سلطان محمد خوارزمشاه، ۱۹۳	سلدوز، ۲۵۲، ۲۶۴
سلطان محمد فاتح، ۱۴۲	سلسکی، ۲۰۱
سلطان محمود، ۴۳، ۲۶۲، ۲۷۶	سلط، ۱۳۷
سلطان مراد، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵	سلطان ابوسعید، ۲۰۶
سلطان مراد سوم، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۵۵	سلطان احمد جلایر، ۲۰۷
سلطان مراد عثمانی، ۲۵۹	سلطان احمد عثمانی، ۲۴۵
سلطان مسعود، ۸۲	سلطان ارسلان، ۴۴
سلطان نجمالدین، ۱۳۶	سلطان بایزید، ۲۴۹
سلطان نورالدین، ۸۴، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷	سلطان حسن بیگ، ۲۵۹
سلطانیه، ۱۶۷	سلطان حسین، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۹
سلغری، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۱	سلطان سلجوقی، ۹۳
سلغری فارس، ۱۹۳	سلطان سلیم، ۲۴۷
سلماس، ۲۷، ۳۱، ۲۵۱	سلطان سلیمان، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۵
سلمان خلیفه، ۲۴۹	سلطان سلیمان عثمانی، ۲۵۲
سلیمان، ۲۳۶	سلطان سلیمان قانونی، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۵۸
سلیمان آغا، ۱۵۸	۲۶۴، ۲۷۳
سلیمان بن تقیالدین عمر بن شهنشاہ، ۱۴۸	سلطان سنجر، ۲۴۸
سلیمان بیگ بهبه، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۵۷	سلطان صلاحالدین، ۸۲، ۸۳، ۹۷، ۹۸، ۹۹
۲۶۹، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۵۹، ۲۵۸	۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸
سلیمان پاشا، ۲۲۱، ۲۶۶، ۲۶۷	۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸

سونگور دوم، ۴۵	سلیمانخان اردلان، ۲۲۱
سویدا، ۵۹، ۶۶	سلیمان‌شاه، ۲۰۳
سویدی، ۲۴۰	سلیمان قانونی، ۲۱۶
سهراب بیگ، ۲۷۳	سلیمانی، ۲۴۳
سهلان پسر مسافر، ۶۹	سلیمانیه، ۸، ۲۶۶، ۲۶۸
سیاه منصور، ۲۷۳	سلیم پاشا، ۲۲۱، ۲۶۵
سیبیل، ۱۰۴، ۱۰۸	سماوه، ۲۵۹
سیث، ۱۸، ۱۹، ۲۰	سمرقند، ۱۹۹، ۲۰۷
سید امیر علی، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۵	سمیرم، ۳۳
سید امیر محمد علی، ۱۲۹	سناخرب، ۱۶
سید حسین، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۴	سنان پاشا، ۲۱۱
سید حسین حزنی، ۵۶	سُنْت الناس، ۵۵
سید حسین مکریانی، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۴۱، ۴۲	سنجار، ۶۱، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۳۳، ۲۵۴، ۲۵۶
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۶۰، ۶۸	سنجر شاه، ۱۰۰
سیدخان، ۱۷۲	سن‌ده‌نیس، ۱۴۱
سیدخان عمادیه، ۲۶۰	سن‌لوتی، ۱۴۰، ۱۴۱
سیدکان، ۲۶۱	سنوندی، ۲۰۱
سید محمد بیگ، ۲۴۶	سنه = سنندج، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲
سید مرادخان، ۱۷۰، ۱۷۲	سوتو، ۱۲
سید مرادی، ۱۷۰	سودان، ۸۹، ۹۲
سیدنی اسمیث، ۱۳، ۱۵	سوران، ۸۱، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴
سیده خاتون، ۷۹	سورانی، ۲۶۴
سیده خوراسویه، ۲۷۵	سورچی، ۲۶۱
سیدی خان، ۲۵۵	سوریه، ۱۴، ۱۹، ۴۲، ۵۱، ۵۵، ۸۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸
سیروان، ۲۶۵	۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱
سیروس ایزدی، ۲۸۶	۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۹۱
سیروس دوم، ۲۱	سوس، ۱۹۵
سیروس، ۲۱	سوسا و یا شوشان، ۱۲
سیروس کیخسرو، ۲۷۰	سوسانی، ۲۴۰
سیستان، ۲۲۵، ۲۳۳	سومر، ۹، ۱۰، ۱۱

- شاه اسماعیل صفوی، ۱۵۴، ۱۵۷، ۲۰۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۵
 شاهباز، ۴۹
 شاهبنده خان، ۲۴۹
 شاه حسین، ۱۹۹، ۲۰۸
 شاه حسین صفوی، ۱۵۷
 شاهداندلو، ۲۷۸
 شاهرخ، ۱۵۲، ۲۵۴
 شاه رستم، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱
 شاه رستم دوم، ۲۰۹
 شاهزاده فرهاد میرزای، ۲۲۳
 شاهزاده محمدعلی میرزا، ۲۶۷
 شاه شجاع مظفری، ۱۹۸، ۲۰۷
 شاه صفی، ۲۲۰
 شاه طهماسب صفوی، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳
 شاه عباس صفوی، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۹
 ۲۵۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸
 شاه علی بیگ، ۲۵۸
 شاه محمد خدا بنده، ۲۵۲
 شاه محمود بیگ غازی قران، ۲۵۱
 شاه منصور مظفر، ۱۹۸، ۲۴۹
 شاه نوازخان، ۲۲۷
 شاه ویردی، ۲۱۱، ۲۱۸
 شاهویردی بیگ، ۲۴۹
 شبانکاره، ۱۹۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷
 شبستان، ۲۳۸
 شبوی، ۲۶۴
 شتران کو = اشتران کوه، ۱۹۱
 شجاع الدین خسرو، ۲۰۳
- سیف الاسلام طغتکین، ۹۵، ۱۲۵
 سیف الدوله، ۲۸
 سیف الدوله حمدانی، ۵۵
 سیف الدوله و شرف الملّه ابومنصور و
 افسوزان پسر محمد مامه لان، ۴۱
 سیف الدین، ۹۳، ۹۶، ۱۹۱، ۲۵۲
 سیف الدین رستم، ۲۰۲
 سیف الدین ملک عادل، ۱۲۸، ۱۲۹
 سیلوان، ۲۶۱
 سیمان، ۲۱۵
 سینیسیس، ۲۰
 سین - شار - ایشکوم، ۱۹
 سیوان، ۱۹
- «ش»
- شباباز، ۴۷، ۵۱، ۵۳
 شاپورخواست، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۲۰۴
 شاذنجان، ۷۳، ۸۰، ۲۷۰
 شاذی، ۸۱
 شارباژیر، ۲۱۷، ۲۱۸
 شارکالی شاری، ۹
 شاره زور، ۶۷
 شاگاراکتی - بوریاش، ۱۲
 شام، ۲۸، ۴۲، ۶۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۸، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۶
 شاور، ۸۵، ۸۷، ۸۸
 شاور فیلباز، ۸۶

شلمانا سرسوم، ۸	شجاع‌الدین خورشید، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵
شلوبوه، ۲۶۸	شجاع‌الدین محمود، ۲۰۶
شم‌دینان، ۲۴۶، ۲۵۳	شجاع‌الملک، ۲۲۷
شمس‌الدوله ابوطاهر، ۸۰	شجاعی، ۴۷
شمس‌الدین، ۹۴، ۲۴۴	شجره‌الدرد، ۱۴۰، ۱۴۲
شمس‌الدین الپ ارغون، ۱۹۴	شدادی، ۸۱
شمس‌الدین الیاس لکی، ۲۰۵	شدادیه، ۲۲۹
شمس‌الدین بن دایه، ۹۳	شرف‌الدوله، ۵۰، ۶۶، ۷۲
شمس‌الدین پشنگ، ۱۹۸	شرف‌الدوله بویه‌ای، ۵۵
شمس‌الدین محمد، ۹۳	شرف‌الدین، ۱۳۰
شمس‌الدین هوشنگ، ۱۹۸	شرف‌الدین ابوبکر، ۲۰۳
شمس‌الملک، ۲۴۸	شرف‌الملک، ۲۲۳
شمس‌الملک جعفر، ۲۴۷	شرف‌بیگ، ۲۳۹
شمسکی، ۲۴۷	شرفخان بتلیسی، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴
شموس، ۱۹۲	۲۴۶، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۷۵
شمون = شه مبو، ۲۴۴، ۲۴۵	شرفنامه، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
شمیران، ۲۱۵	۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲
شنوید، ۱۹۲	۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱
شوانکاره، ۲۷۵	۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳
شوتروک - نافخرند، ۱۳	۲۷۴، ۲۷۵
شوشتر، ۲۰۵، ۲۰۷	شرمزن، ۳۷
شول، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵	شروده، ۵۶، ۵۷
شولی، ۱۹۳	شستر = شوشتر، ۱۹۸
شهاب‌الدین سلیمان‌شاه، ۲۰۴	ششتر = شوشتر، ۱۹۵
شهبازخان، ۲۵۰	شط‌العرب (= اروندرود)، ۱۵۸
شه‌حند = سه‌هند، ۴۵	شط‌نیل، ۱۴۱
شهرزور، ۲۳، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۸۰، ۲۰۸	شقیف، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۳۶
۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱	شقیف ارنون، ۱۱۰
۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲	شکربگلو، ۲۴۱
شهر فیروز پسر کردویه، ۳۵	شکه‌لی بیگ، ۲۶۰

- شیرکوه، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۱۰۳،
 ۱۴۸، ۱۲۵
 شیروان، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۶۱
- «ص»
- صاحب عادل، ۲۷۵
 صاحب مصور تاریخ اسلام، ۱۴۳
 صادق خان، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸
 صارم بیگ، ۲۵۲
 صاصون، ۲۴۰
 صالح بن مرداس، ۵۸
 صالحیه، ۱۴۰
 صامغان، ۶۸، ۷۳، ۲۷۲
 صبح الاعشی، ۱۲۴
 صخوریه، ۱۰۴
 صدراعظم مصطفی پاشا، ۲۶۲
 صدرالدین، ۱۹۶
 صدمره، ۲۱۲
 صعلوک، ۲۵
 صعید، ۸۶
 صفد، ۱۰۹
 صفوریه، ۱۰۶
 صفوی، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۲۳
 صفی قلی خان، ۲۴۹
 صفیه خاتون، ۱۴۵، ۱۴۶
 صقد، ۱۳۵
 صلاح الدین ایوبی، ۸۱، ۸۴، ۱۲۱
 صلاح الدین کُرد، ۲۴۸
 صلاح الدین والامیر الافرنجیه، ۱۰۲
- شهسواریبیگ، ۲۴۱
 شه مو، ۲۴۵
 شهنامه، ۲۷۰
 شیخ ابوبکر بن شیخ عبدالعزیز، ۲۵۳
 شیخ ادریس، ۲۵۷
 شیخ الاسلام ابو عبدالله پسر مروان، ۶۲
 شیخ الجبل راشدالدین سنان، ۹۵
 شیخ الشیوخ صدرالدین، ۱۰۲
 شیخان، ۲۱۵، ۲۶۹
 شیختان، ۸۲
 شیخ جبل، ۱۰۰
 شیخ حسن، ۲۴۴
 شیخ حیدر، ۲۵۲
 شیخ حیدر صفوی، ۲۴۷، ۲۴۹
 شیخ حیدر ماورانی، ۲۶۰
 شیخ رجب البرسی، ۲۴۸
 شیخ سعدی، ۱۶۱
 شیخ سلیمان، ۱۵۷
 شیخ عبیداله، ۲۵۳
 شیخ علی خان، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶
 شیخ قطب الدین نیشابوری، ۸۴
 شیخ محمود، ۲۴۶
 شیخ ویس، ۱۶۹
 شیراز، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵،
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۷۵
 شیراسفار، ۳۴
 شیراوی، ۲۴۰
 شیربیگ، ۲۵۳
 شیردل، ۱۲۹

- | | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| طایفه بابان، ۲۶۱ | صلاح خان، ۱۶۳ |
| طایفه براخوی، ۲۲۶ | صلاحیه، ۱۲۴ |
| طایفه بنی نمیر، ۵۸ | صلیبیون، ۸۳ |
| طایفه پازوکی، ۲۴۰ | صمصاد، ۱۲۷ |
| طایفه خرابی، ۲۵۰ | صمصام الدوله، ۴۷، ۴۹، ۵۰ |
| طایفه دزه‌ای، ۲۶۱ | صمصام‌الدین محمود، ۲۰۵، ۲۰۶ |
| طایفه دوملی، ۲۴۱ | صنعا، ۱۴۸ |
| طایفه رایزنی، ۲۲۶ | صور، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹ |
| طایفه روژاکی، ۲۳۹ | صوم، ۲۴۵ |
| طایفه زرزا، ۲۶۴ | صوماقلق، ۲۵۸ |
| طایفه زهری، ۲۲۶ | صومای، ۲۵۱ |
| طبرستان، ۲۴۹، ۲۶۴ | صهیون، ۱۰۹ |
| طبریه، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۳۵ | صیدا، ۹۸، ۱۰۶ |
| طبقات الشافعیه، ۸۴ | صیفا، ۱۰۶ |
| تاریخ اردلان، ۲۵۷ | |
| طرابلس، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۹ | «ض» |
| طرابلس شام، ۱۱۱ | ضرغام، ۸۵ |
| طرابلس غرب، ۹۲ | ضیاء‌الدین ابن اثیر، ۱۲۶ |
| طرابوزان، ۲۶۲ | ضیاء‌الملک، ۲۲۲ |
| طرازک، ۲۰۲ | |
| طرْم = طارم، ۲۵، ۲۷، ۳۶ | «ط» |
| طفتکین، ۴۲ | طاغستان، ۲۴۹ |
| طغرل بیگ سلجوقی، ۴۱ | طالبانی، ۲۱۵ |
| طف علیخان، ۱۷۲ | طاهر، ۲۵۱، ۲۷۱ |
| طلیعه‌الدوله برادر شاپاز، ۵۱ | طایفه برادوست، ۲۵۱ |
| طوایف زنگنه، ۲۱۵ | طایفه بده، ۲۶۱ |
| طوبی خانم والیه، ۲۲۲ | طایفه زرزا، ۲۵۹ |
| طور عابدین، ۵۰ | طایفه سیاه‌منصور، ۲۷۴ |
| طولدای ایداجی، ۱۹۷ | طایفه اکور، ۲۵۱ |
| طهماسب، ۲۷۴ | |

- طهماسب خان فیلی، ۱۷۷
 طهماسب قلی، ۲۱۲، ۲۲۱
- عبداله خان، ۱۸۴، ۲۲۶
 عبدالی، ۲۳۷
 عبدالیه، ۲۳۷
 عبره، ۱۲۸
 عبیداله، ۶۴
 عتلق، ۲۴۴
 عثمان بیگ، ۲۶۶
 عثمان پاشا، ۲۱۷
 عثمان پاشای میرمیران، ۲۱۸
 عثمانی، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰،
 ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۹
 عجلون، ۱۳۷
 عجم شاه، ۲۷۷
 عدن، ۹۲، ۱۱۹
 عراق، ۵۴، ۷۶، ۱۵۸، ۱۶۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵،
 ۲۵۵، ۲۷۴، ۲۷۶
 عراق عجم، ۲۲، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱
 عراق عرب، ۲۰۵
 عرب، ۷، ۲۹، ۶۲
 عرب محمدحسین خان، ۱۷۱
 عزالدوله بختیار، ۶۸
 عزالدین، ۲۰۴، ۲۳۸، ۲۴۵
 عزالدین احمد، ۲۰۶
 عزالدین حسین، ۲۰۴، ۲۰۶
 عزالدین شیر، ۲۴۶
 عزالدین فضلون، ۲۷۷
 عزالدین گرشاسب، ۲۰۳، ۲۰۵
 عزالدین مسعود، ۱۰۰
 عزالدین میراحمد، ۲۰۶
 عزیزان، ۲۴۰
- «ع»
 عاصم، ۷۱
 عالم آرای عباسی، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
 عاموری = عموری، ۱۱
 عانه، ۱۳۳، ۱۴۵
 عباس آغای اوستاجلو، ۲۶۹
 عباس اقبال، ۱۹۵
 عباس خان سردار رشید، ۲۲۳
 عباس میرزا، ۲۵۰، ۲۷۸
 عباسی، ۲۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۴۷
 عباسیان، ۲۵۳
 عبدالبر، ۵۵
 عبدالرحمن، ۲۳۶
 عبدالرحمن پاشا، ۲۶۷
 عبدالرحمن پاشای محمودپاشا، ۲۶۷
 عبدالرحمن خان برادر حاجی ابراهیم،
 ۱۸۴، ۱۸۲
 عبدالرزاق، ۷۰، ۷۱
 عبدالرزاق بیگ، ۲۵۰
 عبداللطیف سیاح، ۱۲۵
 عبدالملک، ۷۱
 عبدالملک مقدم، ۹۳
 عبدالمؤمن خان اوزبک، ۲۷۵
 عبدالله بن بری النحوی، ۸۴
 عبدالله پاشا، ۲۶۷، ۲۶۸
 عبدالله حسین، ۲۵

- عزیزبن المغر فاطمی، ۱۲۴
عزیزی، ۲۳۷
عزیزیه، ۲۳۷
عسقلان، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۳۶
عسکر، ۱۲۴
عسکری، ۴۸
عشایر برادوست، ۲۵۲
عشایر بلوچ، ۲۲۶
عشایر ترکمان، ۲۷۸
عشایر چگنی، ۲۷۴
عشایر دُنبلی، ۲۴۷
عشایر گُرد، ۲۷۸، ۲۲۵
عشایر کرد ایران، ۲۷۴
عضدالدوله، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۷۰، ۷۱، ۷۶
عضدالدوله دیلمی، ۷۰
عطیرا، ۵۸
عقبه، ۸۹
عقر، ۶۱، ۱۰۰
عقرقوف، ۱۲
عقره، ۲۱۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲
عکا، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶
علائی (آلانی)، ۱۹۲
علاکین، ۱۲۹
علاءالدوله پسرِ کاکویه، ۲۷۱
علاءالدوله رعناش، ۲۰۹
علاءالدین، ۴۵، ۴۶
علاءالدین بگ، ۴۵، ۴۶
علاءالدین کیقباد، ۱۴۷، ۲۳۹
علوم مائی، ۲۰۱
علی اکبرخان شرف‌الملک، ۲۲۳
علی‌اللهی، ۲۷۰
علی بن جعفر، ۲۶
علی بن جعفر لشکری، ۲۲۹
علی بن حسن بن ایوبی، ۲۷۵
علی بن عیسی، ۲۸
علی بیگ، ۲۲۱، ۲۶۶
علی پاشا، ۲۱۷، ۲۵۶
علی پسرِ جعفر، ۲۵، ۲۶، ۲۹
علی پسرِ جوانقوله، ۳۲
علی پسرِ فضل، ۲۵، ۳۵
علی پسر میشک، ۲۸
علی خان، ۲۱۲، ۲۴۹
علی خان گلباخی، ۲۷۰
علی رضا پاشای بغداد، ۲۶۲
علیشکر، ۲۱۱
علی محمودخان، ۱۵۹
علی مرادخان، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۹، ۲۵۶
علیمردان خان، ۱۵۱، ۱۵۲
علی مشتاق، ۴۸
علی نقی منزوی (دکتر)، ۴۸
عمادالدوله، ۳۲
عمادالدین، ۱۰۰، ۲۳۸
عمادالدین اصفهانی، ۹۰
عمادالدین پهلوان، ۱۹۲، ۱۹۷
عمادالدین زنگی، ۸۲
عمادالدین یونس، ۱۹۳
عمادین‌الله، ۲۷۵
عمادیه، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳

- عمارة الیمن، ۹۳
 عمر بیگ، ۲۷۳
 عمر پاشا، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۶۶
 عموری، ۷، ۹، ۱۴
 عمید آباد، ۴۴
 عمید الجیوش، ۷۶
 عوف الحمیر الدوسی، ۸۱
 عیسکویه، ۲۹
 عیسی، ۲۵۷
 عیسی الحکاری، ۱۲۵
 عیسی بیگلو، ۲۴۷
 عیشانیه، ۶۸
 عیلام، ۱۲، ۲۱
 عین النظرون، ۱۱۶
- «غ»
- غادداش، ۱۰
 غازان خان، ۱۹۷
 غازی قران، ۲۵۱
 غازی قران یوسف، ۲۵۹
 غاندیش، ۱۰
 غانم، ۲۸، ۶۷
 غانی، ۱۴
 غُز، ۲۳، ۴۰، ۴۱، ۶۰، ۲۷۱
 غزه، ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۷
 غُزها، ۴۰، ۶۰، ۲۷۲، ۲۷۷
 غلام رضاخان، ۲۱۲
 غلام شاه خان، ۲۲۲
 غماسنه، ۲۱۲
- غودفری، ۱۰۸
 غور، ۲۲۵
 غهز = غُز، ۴۰
 غیاث الدین، ۱۲۵، ۱۹۳
 غیاث الدین کاوس، ۱۹۹، ۲۰۰
 غیاث بیگ، ۲۵۰
 غیب اله، ۲۷۰
 غیتان، ۱۰۱
- «ف»
- فارس، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۷۱
 ۲۷۳، ۲۷۶
 فاطمه خاتون، ۱۴۵
 فاطمه خانم، ۲۶۱
 فتاح بیگ، ۲۶۹
 فتحعلی بیگ، ۲۵۰
 فتحعلی خان، ۱۵۱
 فتحعلی خان ملک الشعراى قاجار، ۲۵۰
 فتحعلیشاه، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۷۸
 فتح قدس، ۱۰۳، ۱۰۹
 فتوحات اسلام، ۲۳
 فخرالدوله، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۲۱۳
 فخرالدوله بویه ای، ۸۰
 فخرالدوله پسر جهیر، ۶۵، ۶۶
 فخرالملک، ۷۵
 فخرالملک ابو غالب، ۷۵، ۷۷
 فرائورت = فَرَوَرْتیش = فرآورتیس، ۱۵، ۱۶
 فرائورتیس، ۱۷
 فرات، ۲۰، ۱۴۶

- فراغنه مصر، ۱۴
فرانسز، ۱۳۹
فراوارتیش، ۱۷
فرخشاه، ۱۰۲
فرخشاهی، ۲۳
فردریک، ۱۳۱، ۱۳۴
فردریک دوم، ۱۳۱
فردریک یاریاروس، ۱۱۱
فُرس = پارس، ۱۷، ۲۰
فرعون مصر، ۱۱، ۱۴
فرقه اسماعیلیه، ۹۷
فرنگ، ۱۰۳
فرهاد پاشا، ۲۴۹، ۲۵۵
فرهاد چهارم، ۲۲، ۲۳۵
فرهادخان، ۲۱۱
فریچ (دکتر)، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۷
فسطاط، ۸۵، ۹۱، ۱۲۴
فضل بن حسنی، ۲۳۰
فضل بن محمد، ۲۲۹
فضلولی، ۱۹۲
فضلوی، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۷۶
فضلویه، ۲۷۵
فضلی، ۲۰۱
فقه احمد، ۲۶۴
فلسطین، ۱۹، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۷۰
فلک الدین حسین، ۲۰۶
- فلیپ اگوست، ۱۱۳، ۱۱۴
فیروزان، ۱۹۵، ۱۹۸
فیروزکوه، ۲۰۷
فیلی، ۱۵۷
فیلیپ، ۱۱۵
فینک، ۶۳، ۲۳۷
- «ق»
- قابس، ۹۲
قابوس زیاری، ۷۹
قابوس وشمگیر، ۷۱
قاپی سلطان، ۲۳۱
قاتمش، ۲۶۹
قاجار، ۱۵۱، ۲۷۸
قارص، ۲۶۲
قاسم ابوناصر، ۶۵
قاسم الدوله، ۴۳
قاسم بیگ، ۲۴۵
قاضی، ۱۲۵
قاضی ابن شداد، ۸۲، ۸۵، ۹۰
قاضی ابوالفضل، ۹۰
قاضی محی الدین، ۱۰۷
قاورت، ۲۷۶
قاهره، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۹۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸
قاهره مضریه، ۱۲۴
قاهره المعزیه، ۹۱
قبادیگ، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۳
قبادین فیروز ساسانی، ۲۲۳
قتلغ، ۴۵

قطب‌الدین مبارز، ۲۷۷	قدس شریف، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۷،
قطب‌الدین محمد، ۲۷۷	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷
قطران، ۲۳۰	قدیم شرق نزدیک هول، ۲۱
قلعه بیرارشاه، ۲۷۱	قرجه پاشا، ۲۴۵
قلاون، ۱۴۰	قرجه طاغ، ۲۴۷
قلعه آوان، ۲۵۷	قرمیسین = کرمانشاه، ۲۷۱، ۲۷۲
قلعه ارزن، ۵۶، ۵۷	قرواش، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲
قلعه اغوت، ۲۱۰	قره اللوس، ۲۱۱
قلعه بکورا، ۲۷۱	قره باغ، ۲۲۹، ۲۴۷
قلعه بنیاس، ۸۶	قره تکین جهشیاری، ۷۲، ۷۹
قلعه بهار، ۲۰۴	قره چیمَن، ۱۵۶
قلعه پلنگان، ۲۷۰	قره داخ، ۲۱۷
قلعه جانبخشت، ۱۹۷	قره داغ، ۲۱۸
قلعه جینکوله = چنگوله، ۲۱۲	قره سونگور، ۴۶
قلعه چوالان، ۲۲۱	قره قوش، ۱۲۵
قلعه حریر، ۲۵۸	قره قویونلو، ۱۸۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۶
قلعه حسن آباد، ۲۲۰	قره یوسف، ۲۴۶
قلعه حصن کیف، ۵۲	قره یوسف قره قویونلو، ۲۳۹
قلعه درتنگ، ۲۷۳	قریش بن بدران بن مقلد، ۶۲، ۶۴، ۶۶
قلعه دنبله، ۲۴۸	قریه جنبدق، ۴۴
قلعه رمیان، ۲۰۷	قزاق خان، ۲۷۴، ۲۷۵
قلعه زلم، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸	قزلباش، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۴
قلعه سر دریا، ۲۶۱	قزل بجکم، ۱۹۲
قلعه سرماج، ۷۱	قزلجه، ۲۲۱
قلعه سمیرم، ۳۴	قزوین، ۳۲، ۱۵۳، ۱۶۷، ۲۶۹، ۲۷۴
قلعه سیروان، ۲۷۲	قزوینی، ۴۴
قلعه شبستان، ۲۷۴	قسطنطنیه، ۱۰۶
قلعه شوپک، ۹۱	قصب، ۱۳۸
قلعه طرم، ۳۵، ۳۹	قصبه محمود، ۲۴۹
قلعه عتاق، ۲۴۴	قطنع، ۱۲۴

- قوراتو، ۸
 قورقمزخان، ۲۱۱
 قوص، ۱۲۴
 قولب، ۲۴۳
 قوم آکاد، ۷
 قوم بنی اسرائیل، ۱۴
 قوم غز، ۲۷۷
 قوم قبطی، ۱۲۳
 قوم کُرد، ۸، ۲۳۵، ۲۳۶
 قوم ماد، ۱۵، ۲۲
 قوم (هون = قون)، ۷
 قویوجی مراد پاشا، ۲۴۵
 قه‌لا چوالان، ۲۶۶
 قیساریه، ۱۰۶
 قیصر، ۲۱، ۲۴۴
- «ک»
- کابل، ۲۷۵
 کابوس، ۲۳۰
 کابوستان، ۲۳۰
 کاتب عمادالدین، ۱۲۵
 کاداشمن - بل، ۱۱
 کاداشمن بوریاش، ۱۲
 کاداشمن تورگو، ۱۲
 کاداشمن حربی اول، ۱۱
 کاداشمن خرب اول، ۱۲
 کاداشمن خربی دوم، ۱۳
 کارااینداش، ۱۱
 کارجستان، ۲۷۴
- قلعه قزلجه، ۲۱۸
 قلعه قوچان، ۲۷۸
 قلعه کلات، ۲۲۶
 قلعه کوسجد، ۷۶
 قلعه گلنبر، ۲۲۰
 قلعه مانگارا، ۲۰۲
 قلعه مریوان، ۲۱۷
 قلعه نیر، ۳۷
 قلعه یعقوب، ۹۸
 قلعه اندکان، ۲۰۷
 قلعه بای، ۲۴۸
 قلعه بیروئه، ۱۹۳
 قلعه جانبخشت، ۱۹۴
 قلعه خسرو، ۲۷۶
 قلعه خورشاه، ۲۷۶
 قلعه دُم دُم، ۲۵۱
 قلعه روین دز، ۴۴
 قلعه زلم، ۲۱۵
 قلعه سارخد، ۱۲۶
 قلعه شپسجان، ۳۶
 قلعه طبرک، ۷۹
 قلعه کاسان، ۸۰
 قلعه لاهوج، ۱۹۳
 قلعه ماهک، ۲۷۲
 قلعه هتاخ، ۵۶
 قلعه النجم، ۱۲۷
 قلی بیگ، ۲۵۹
 قلیچ ارسلان، ۹۹
 قندهار، ۱۸۳، ۲۵۰
 قوچان، ۲۷۸

کردان برزیکانی، ۷۱	کاردونپاش، ۱۰
کُردان دیلم، ۲۹	کاردویاش = کاردونپاش، ۱۱
کُردان شام، ۲۴۵	کارندی، ۲۰۱
کُردان کردستان، ۲۲۵	کارون، ۲۱۲
کردان مشهور (ک)، ۲۴۸	کازرون، ۱۷۸
کُرد ایران، ۲۷۳، ۲۲۳	کاسای، ۱۴، ۹
کردستان، ۱۴، ۲۲، ۴۰، ۵۴، ۶۰، ۷۰، ۱۱۹،	کاستاریت، ۱۹
۱۴۰، ۱۴۹، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳،	کاسکاشی، ۱۹
۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،	کاسی، ۱۶
۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۲	کاشان، ۱۷۱، ۲۴۷
کردستان مرکزی، ۲۱۳	کاشتیلیاش، ۱۱
کردکان، ۲۴۴	کالیفان، ۲۶۰، ۲۶۱
کُرد گلی، ۲۲۵، ۲۳۳	کامل، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲،
کرد - کُر، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۶،	۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۸۰
۲۱۷، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۴۷	کاملیه، ۹۱
کُرد محمد ابوطاهر، ۲۷۶	کاواش = ارده‌مشت، ۴۷
کُردزون، ۲۲۵، ۲۳۳	کاوالیس، ۲۴۰، ۲۴۷
کرکوک - اراپخا، ۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲،	کاه گاهی، ۲۰۱
۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۵	کاه‌له حریر، ۲۶۰
کَرگ، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳،	کاه‌له دوین، ۲۶۰
۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹	کَچ، ۲۲۶
کرماشان، ۲۲۲، ۲۶۷	کچایی، ۲۰۱
کرمان، ۱۸۵، ۲۲۵، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷	کراچی، ۲۲۶، ۲۲۷
کرمانشاه، ۷۲، ۲۶۷	کرت، ۱۳۷
کرمانشاهان، ۲۱۹	کرخه، ۷۲
کرنند، ۲۶۹	کُرد، ۷، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۴۰، ۵۱،
کروهی، ۲۰۱	۶۲، ۷۱، ۸۱، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷،
کریم خان زند، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹،	۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۹،
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۶۹	۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۹
کعب، ۱۵۷	کُردان، ۲۶، ۲۷، ۵۱، ۲۴۴

کولارد، ۱۹۲	کفرا، ۲۳۸
کولوس، ۲۵۷	کفری، ۲۶۶، ۲۶۷
کوماریج، ۱۵۳	کفری - کرکوک، ۲۱۶
کونارد، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶	کفی، ۱۹۲
کونت دی تورون، ۱۰۲	کلات، ۲۲۷
کونت رینود شاتلیون، ۱۰۲	کلب علی خان، ۲۱۲، ۲۲۲
کونوند، ۱۹۲	کلس، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵
کوهان دز، ۱۹۹	کلکیا، ۲۰، ۱۱۱
کوه چله خان به، ۲۴۸	کلول بیگ، ۲۱۴
کوه رود، ۱۹۶	کلهر، ۲۶۹، ۲۷۰
کوه سنجران، ۲۴۸	کله سو، ۲۶۰
کوه قره داخ (= قره داغ)، ۲۱۶	کلهورا، ۲۲۶
کوه گلویه = کوه گیلویه، ۱۹۲	کما کشی، ۱۹۲
کوی، ۲۱۵، ۲۱۹	کشتکین، ۹۴، ۹۵، ۹۶
کویه، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸	کُنت هانری، ۱۱۲، ۱۱۳
که له شین، ۲۶۲	کنفدراسیون، ۱۴
که نه، ۱۳۹	کوچ، ۲۲۵
که ولوس، ۲۵۷	کوچان = قوچان، ۲۷۸
کی اقسارس = کیکاوس، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰	کوچک خان، ۲۵۰
کیتوقابوس، ۱۹۴	کودور - بل، ۱۲
کیخاتو خان، ۱۹۶، ۲۰۵	کوردوش، ۲۲۵
کیخسرو، ۲۱، ۲۳	کوررَوند، ۱۸۶
کیریت، ۲۰۲	کورزون، ۲۷۸
کیش، ۱۴۰	کوروش، ۲۱
کیقباد، ۱۴۶	کوری گالزوی اول، ۱۱، ۱۲
کیکاوس، ۱۲۷، ۱۲۸	کوری گالزوی سوم، ۱۲
کیمر = غومر، ۱۹	کوزلکلی، ۲۶۸
کیمری ها، ۱۹	کوشان ریش آثایم، ۱۴
کیوانلو، ۲۷۸	کوکب، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۸
	کوکتاش، ۴۰

- ۲۷۶، ۲۰۶، ۱۹۹، ۱۹۱، لُر بزرگ،
 لُرستان، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸،
 ۲۱۹، ۲۵۲، ۲۷۳
 لُرستان کوچک، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۱
 لُر کوچک، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵،
 ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲
 لُر - لک، ۱۵۹
 لُرگی، ۲۲۹
 لسترنج، ۴۴
 لشکر اردلان، ۲۲۲
 لشکری بن مردی، ۲۳، ۲۴
 لطفعلی خان، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵،
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳،
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹
 لگژ، ۲۲۹
 لوئی هفتم، ۱۳۹
 لوللو، ۲۳۵
 لیدیا، ۲۰
 لیراوی، ۱۹۲
- «گ»
 گاور، ۲۴۸
 گرجستان، ۱۵۱، ۲۵۵
 گرجی، ۴۵، ۲۴۰، ۲۴۷
 گزارش سلیمانی، کلکته، ۲۲۲
 گلاب، ۲۴۴
 گلباخی، ۲۶۹
 گلپایگان، ۱۹۵
 گلغبر، ۲۱۵
 گنجه، ۱۵۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۷
 گوتی، ۲۳۵
 گودرز، ۲۷۰
 گوران، ۲۱۳، ۲۱۴
 گورگیل، ۲۳۷
 گوگبوری، ۱۰۰
 گهلی علی بیگ، ۲۶۱، ۲۶۲
 گیلان، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۵
 گیو، ۲۷۰
- «ل»
 لاجان، ۲۳
 لاذقیه، ۱۰۹
 لار، ۱۷۱
 لارجان، ۲۶۴
 لارسا، ۱۱
 لاس بلا، ۲۲۶
 لاسیراب، ۸
 لب تواریخ، ۲۲۲، ۲۵۷
 لُر، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲
- «م»
 مآثر السلطانیه (ک)، ۱۸۸
 ماد، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۲
 مادایس، ۱۸، ۱۹
 ماد بزرگ، ۲۲
 ماد کوچک، ۲۲، ۲۳۵
 ماردوک - آپال - نیدین، ۱۳
 ماردین، ۹۹، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۲

محمد الخضری، ۱۹۸	مارکی دوفر، ۱۱۵
محمد الروادی، ۲۳، ۲۹	مارکیز کونارد، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۵
محمد بن شاور، ۲۳۱	مازاموآ، ۱۷
محمد بن شداد، ۲۲۹، ۲۳۱	مازندران، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۹
محمد بن عبدالرزاق، ۲۷	ماکو، ۴۷
محمد بیگ، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۰	ماموئی، ۲۱۴
محمد پاشای به‌به، ۲۲۲	مامه سانی = مَمَسَنی، ۱۹۵
محمد پسر عبدالرزاق، ۲۷، ۳۶	مامه‌سی، ۱۹۲
محمد پسرِ ماکان، ۳۲	مامه‌لان = محمد، ۲۵، ۲۹
محمد پسرِ مسافر، ۳۵، ۳۶	مانای = ماندان، ۱۶، ۱۹
محمد پسر مسیب، ۵۱، ۵۴	مانرود، ۲۰۲
محمد حسن خان، ۱۷۶	ماوراءالنهر، ۲۳، ۲۰۸
محمد حسین خان، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۲۷	ماه شرف خانم، ۲۲۲
محمد حسین خان قراکزلو، ۱۸۴	ماهیدشت، ۲۷۳
محمد خان، ۱۵۲	مایس، ۱۹، ۲۰
محمد خدا بنده، ۲۱۱	مایکی، ۲۰۱
محمد خورشید، ۱۹۱	مأمون بیگ، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۶
محمد رحیم خان، ۱۶۳	مأمون خلیفه، ۲۴۷
محمد سلطان، ۲۰۷	مبارز، ۲۷۷
محمد شاه، ۲۲۲، ۲۲۳	مبارز خسرو، ۲۷۶
محمد صادق خان، ۲۵۱	مبرح العیون، ۹۸، ۱۱۰
محمد ظاهر خان، ۱۶۹	مجاهد الدین بهروز، ۸۲، ۸۳
محمد عبدالرزاق، ۳۲	مجد الدین بوری، ۱۰۱
محمد علیخان، ۱۶۳	مجمع الانساب، ۱۹۷، ۱۹۸
محمد علیخان سردار مکرّم، ۲۲۳	مجموعه (کل شیئی)، ۱۰۲
محمد کوماری، ۲۰۱	مجنگرد، ۲۴۲
محمد مسافر، ۲۵	محاضرات، ۱۹۸
محمد مظفر، ۱۹۸	محبت خان، ۲۲۶، ۲۲۷
محمد نورالدین، ۲۰۱	محراب خان، ۲۲۷
محمدی، ۲۰۹، ۲۱۰	محمد، ۲۰۹، ۲۶۹

- محمود بیگ، ۲۱۵
 محمود بیگ امیر صاصون، ۲۴۰
 محمود پاشا، ۲۶۶، ۲۶۷
 محمود پاشای به به، ۲۶۱، ۲۶۶
 محمود پاشای موصل، ۲۶۲
 محمودخان، ۱۸۳، ۲۲۷، ۲۵۰
 محمود سبکتکین، ۷۹
 محمود علی، ۱۶۳
 محمودی، ۲۴۶
 محی الدین، ۱۰۷
 محی الدین پسر زکی، ۱۰۱
 مخمور، ۲۶۲
 مدرسه ناصریه، ۱۲۴
 مدرسه الحنیفه، ۱۲۴
 مدرسه القمحیه، ۱۲۴
 مدیترانه، ۱۴۱
 مدیحا کورد، ۱۹۲
 مدیریت عمومی مهاجرین ترکیه، ۲۰۰
 مدینه منوره، ۱۰۲، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۶۹
 مذهب شافعی، ۶۵، ۱۲۴
 مذهب مالکی، ۱۲۴
 مرآت العبر، ۲۷۳
 مراد بیگ، ۲۱۸
 مراسلی، ۱۹۲
 مراغا = مراغه، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۲۵۳
 مرتضی قلی خان، ۲۵۰
 مرج باینیثا، ۶۲
 مرداس، ۲۴۱
 مرداسی، ۲۴۱
 مردوخ، ۲۲۲
 مردوک، ۱۰، ۱۳
 مرزبان، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲
 ۲۳۱، ۲۲۹، ۳۶، ۳۴، ۳۳
 مرشد قلیخان، ۲۷۴
 مرقب، ۱۰۹
 مرگه، ۲۶۴
 مرو، ۱۵۵
 مروان، ۸۱، ۲۴۳، ۲۴۶
 مروانی کُرد، ۲۱۳
 مریوان، ۲۱۶، ۲۲۰
 مزعفر، ۵۴
 مزویوتامیا، ۱۳۱
 مزوری، ۲۵۴
 مسافر، ۲۹
 مستر کینغ، ۱۳
 مستر هول، ۸، ۱۰، ۱۸، ۱۹، ۲۱
 مستشرق سیرکیغ، ۱۰
 مستضیی به امرالله، ۸۵
 مستکفی، ۶۸
 مسجد استانبول، ۶۳
 مسجد اقصی، ۱۰۷، ۱۳۷
 مسجد اموی، ۱۱۸
 مسعود، ۴۷
 مسیحی، ۲۶۱
 مشارق الانوار، ۲۴۸
 مشاهیر الاکراد، ۲۴۸
 مشاهیر کرد (ک)، ۲۶۸
 مشتوب، ۱۲۵
 مشیا کرد، ۲۶۴

ملاحدہ، ۴۲	مصر، ۱۳، ۱۹، ۵۷، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۱۹،
ملازگرد، ۱۵، ۴۷، ۵۵، ۲۳۹، ۲۴۱	۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۷، ۲۴۴
ملاطیہ، ۲۰، ۶۶	مصطفی بیگ، ۲۶۱
مُلا فضل‌الہ قزوینی، ۱۹۷	مصطفی خان، ۱۷۹
ملک آموری، ۸۶، ۹۴	مصطفی رشید پاشا، ۲۵۶، ۲۶۲
ملک ابوعلی، ۵۴	مُصلاً، ۵۴
ملک ابوعلی حسن، ۵۵	مصور تاریخ اسلام، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳،
ملک ابوکالیجار بویه‌ای، ۶۵	۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱
ملک احمد پاشا، ۲۳۹	مظفر، ۲۹
ملک اشرف، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۵، ۲۳۹	مظفر ابوالحسن عبداله، ۵۴
ملک اشرف موسی، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۶	مظفرالدین، ۱۳۰
ملک افضل، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۶	مظفرالدین افراسیاب دوم، ۱۹۸
ملک الافضل، ۱۴۸	مظفرالدین گوگبری، ۴۶
ملک الدین، ۴۵	مظفری، ۲۲۹
ملک‌العزیز طغتكین، ۱۴۸	مظفری (زین‌العابدین)، ۲۰۷
ملک‌المظفر، ۱۴۷	معالم تاریخ العصور الوسطی، ۱۴۱
ملک‌المعظم تورانشاه، ۱۴۸	معاویہ، ۲۳۶
ملک‌المعظم عیسی، ۱۲۸، ۱۳۰	معمدالدوله، ۶۲
ملک‌المنصور امیرالجیوش، ۸۸	معثایا، ۶۲
ملک‌الناصر ابوالمظفر صلاح‌الدین والدین	معجم البلدان، ۲۳، ۴۲
یوسف بن ایوب، ۸۹	معجم العمران، ۳۹
ملکان، ۲۳۸	معزالدوله، ۲۸، ۳۲، ۶۸
ملک ایخار، ۶۲	معزالدین ایبیک، ۱۴۳
ملک بالدوین، ۹۶	معظم تورانشاه، ۱۴۷
ملک بالدوین چهارم، ۱۰۴	مغول، ۴۴، ۴۶، ۱۴۹، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۲،
ملک بیگ، ۲۴۶	۲۱۴، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۲
ملک پیر احمد، ۱۹۹	مکران، ۲۲۶
ملک جو، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵	مکری، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۵۲
ملک جواد، ۱۳۶	مکریان، ۲۴، ۲۷
ملک حسام‌الدین، ۱۹۷	مگس، ۲۳۸

- ملک خلف، ۲۴۲
 ملک داود محمی، ۴۵
 ملک سلیمان، ۲۴۲، ۴۴
 ملک سید احمد، ۲۰۷
 ملکشاه، ۲۷۶
 ملکشاه سلجوقی، ۲۲۹، ۶۶
 ملکشاهی، ۲۴۲
 ملک شجاع، ۵۲
 ملک صالح اسماعیل، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۴۷
 ملک صالح ایوبی، ۱۴۷
 ملک صالح نجم‌الدین ایوب، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۹
 ملک طاهر، ۲۴۷، ۲۷۱
 ملک ظاهر، ۱۲۷
 ملک ظاهر غازی، ۱۲۵، ۱۲۸
 ملک عادل، ۴۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۲۳۹
 ملک عادل ابوبکر، ۱۳۵
 ملک عادل دوم، ۱۳۳، ۱۴۹
 ملک عادل ناصرالدوله احمد، ۵۷
 ملک عادل نصرالدوله (احمد) مروانی، ۲۱۳
 ملک عزالدین، ۲۰۷
 ملک عزالدین شیر، ۲۴۶
 ملک عزیز، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۴۶
 ملک عزیز بویه‌ای، ۶۱، ۶۳، ۶۵
 ملک عزیز عثمان، ۱۲۵
 ملک غیاث‌الدین، ۱۳۶
 ملک کامل، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۹
 ملک‌گرد، ۲۲۵، ۲۳۳
 ملک محمد، ۲۴۱
 ملک مسعود، ۴۳
 ملک منصور محمود، ۱۲۷
 ملک ناصر، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۱۴۶
 ملک ناصرالدوله، ۶۳، ۶۴، ۶۶
 ملک ناصر داود، ۱۳۱
 ملک ناصر صلاح‌الدین، ۹۳
 ملک ناصر یوسف، ۱۴۳، ۱۴۶
 ملک ناصر یوسف بن ایوب، ۹۷
 ملک ناصر یوسف دوم، ۱۴۵، ۱۴۸
 ملک نجم‌الدین، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹
 ملک نجم‌الدین ایوب، ۱۳۶
 ملک نصرالدوله احمد، ۶۴
 ملک نصر (ناصرالدوله)، ۵۷
 ملک نصیرالدین، ۱۹۱
 ملکه خاتون، ۲۰۳
 ملک هوشنگ، ۱۹۹
 ملی شیپاک، ۱۳
 ملی شیپکای اول، ۱۱
 ماکوته، ۱۹۲
 مملکت آلهه دونیاش، ۱۰
 مملکت اردلان، ۲۱۵، ۲۱۹
 مملوک، ۱۴۹
 ممه‌الدوله، ۵۵، ۵۶
 ممه‌الدوله مروان، ۵۷
 مناذره، ۲۱۲
 مناطق اردلان، ۲۶۵
 منبج، ۹۶
 منتشاء، ۲۴۴
 منجم‌العرمان (ک)، ۴۰، ۲۳۰

مهدی قلیخان شاملو، ۲۱۱	مند، ۲۴۴، ۲۴۵
مهران (دلجوران)، ۲۱۷	مندلی، ۲۱۰
مهربان خان، ۲۲۷	منصور، ۴۰، ۶۶، ۱۹۱
مهربان = مریوان، ۲۲۰	منصوربن غزغلی، ۶۰
مهرداد، ۲۷۰	منصور مروان، ۶۶
مهروان، ۲۱۸	منصوره، ۱۴۰، ۱۴۱
مهلهل، ۲۷۱، ۲۷۲	منطقه اردلان، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۲
میافارقین، ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۵	منطقه خرم آباد، ۲۱۱
۶۶، ۱۰۳، ۱۴۹، ۱۹۱، ۲۴۱، ۲۴۴	منظومه سوباری، ۱۳
میان، ۱۸۰	منکوخان (= منکوقآن، ۲۰۴
میتانی، ۱۴	منوچهر شیروان شاه، ۲۴۸
میجر راولنسون، ۲۷۰	من هواداد، ۴۶
میجرسون، ۲۲۲	موتاوا، ۲۳
میجر لونگریک، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵	موحانا = مهنا، ۱۵۶
میجر میلینگن، ۲۶۲	مورخ (استرابو)، ۱۵۶
میدیا، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳	مورخ «علی اکبر»، ۲۱۴
میرابراهیم، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۲۴۸، ۲۶۴	مورخ یلشو، ۱۱۲
میرابوبکر، ۲۴۰	موستانگ، ۲۲۶
میراحمد، ۲۴۸	موسی پاشای بادینان، ۲۶۲
میراسکندر، ۲۷۰	موش، ۲۴۱
میران بیگی، ۲۶۰	موصل، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۰،
میربدر، ۲۶۹	۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۷۰، ۸۳،
میربوداق، ۲۵۸	۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۵۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۲،
میرجمشید، ۲۴۸	۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲
میرحاجی بدر، ۲۳۷	موقان = مکریان، ۲۴، ۳۷
میرحسن، ۲۳۸	مولا امیر المؤمنین، ۴۱
میرحسن پسر شیخ محمود، ۲۴۶	مولانا ادریس، ۲۱۵
میرحسین، ۶۷، ۲۵۸	مولانای رومی، ۲۴۸
میرحسین پسر سلیمان بیگ، ۲۶۴	مونس خادم، ۲۳
میرحسین خان، ۱۸۲	مهدی قلیخان، ۲۷۴

- میر خضر، ۲۵۲
 میر دیادین، ۲۴۳
 میرزا اسکندر، ۱۹۸
 میرزاییگ، ۲۶۸
 میرزا محمود، ۱۷۵
 میرزا مهدی، ۱۷۴، ۱۷۵
 میر سلیمان، ۵۷، ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۶۹
 میر سیف‌الدین، ۲۵۷
 میر ضیاء‌الدین، ۲۴۰
 میر عبدالله، ۲۳۷
 میر عزالدین، ۲۴۰، ۲۵۶
 میر عزیز، ۲۳۷
 میر علی، ۲۴۵، ۲۵۸
 میر عیسی، ۲۵۸
 میر فخرالدین، ۲۴۰
 میرگه «فهرکه»، ۱۹۴
 میرلوا اسماعیل پاشا، ۲۶۸
 میر محمدخان، ۲۲۷
 میر محمدی، ۲۱۰
 میر محمود، ۲۴۹
 میر ملک، ۲۵۴
 میر نظر، ۲۵۲
 میره بیگ سوران، ۲۶۰، ۲۱۹
 میره کوره، ۲۶۲
 میر هلال، ۲۵۱
 مؤتمن الخلافه (جوهر)، ۸۹، ۹۰
 مؤیدالدوله، ۷۱
- نابویولاسار، ۱۷، ۱۹
 نادر، ۱۸۸
 نادرشاه، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۲، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۶
 ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۷۸
 نارام سین، ۸، ۹
 نازی بورغاش، ۱۲
 نازی - ماروتاش، ۱۲
 ناصح‌الدین، ۲۷۷
 ناصر، ۳۶، ۳۷، ۳۸
 ناصرالدوله، ۳۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳
 ناصرالدوله بدر، ۲۵۱
 ناصرالدوله حمدانی، ۲۸
 ناصرالدوله ملک احمد، ۶۱
 ناصرالدین، ۷۶، ۱۰۳
 ناصرالدین بالله، ۱۹۳، ۲۱۳
 ناصرالدین بدر، ۷۳، ۷۹
 ناصرالدین شاه، ۲۲۳، ۲۵۰
 ناصرالدین کشک، ۱۰۰
 ناصرالدین و الدوله، ۷۲، ۷۶
 ناصر ایوب، ۱۴۸
 ناصر بن علی درگزینی، ۲۷۶
 ناصر بیگ بن شیر بیگ بن شیخ حسن، ۲۵۱
 ناصر خان، ۲۲۶
 ناصر خان دوّم، ۲۲۷
 ناصر خسرو، ۴۱
 ناصره، ۱۳۱
 ناصر یوسف دوم، ۱۳۹
 ناصریه، ۶۵، ۹۱، ۱۰۶
 ناصفلی، ۶۰
 نامری، ۱۷
- «ن»
 نابلس، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۴

- نایری، ۲۳۵
- نوراله خان حاکم بانه، ۲۶۹
- نبو خودنسر = به ختنصر، ۲۰
- نوشیروان بن علی، ۲۳۱
- نبوقاد نزار، ۱۸
- نهاوند، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۲۱۱
- نجفقلی، ۱۸۹
- نهایت الارب، ۲۳۶
- نجفقلی خان، ۲۲۳، ۲۵۰
- نهری، ۲۵۳
- نجم‌الدین ایوب، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۲
- نیپور، ۹
- نجیب پاشای، ۲۶۸
- نینوا، ۱۸، ۱۹
- نخجوان، ۲۲۹
- نینیب - آپال - ایشاررا، ۱۳
- نخوئی، ۱۹۲
- نرمانشیر، ۱۸۳
- نژاد تُرک، ۷
- «و»
- نشریه پیشکه وتن، ۶۱
- واسط، ۷۰
- نصرت‌الدین احمد، ۱۹۷
- واششو، ۱۴
- نصرت‌الدین محمد، ۴۶
- وان، ۴۷، ۱۵۸، ۲۴۶، ۲۶۲، ۲۶۳
- انداد، ۶۹
- نصرة‌الدین، ۱۹۲
- واهسوزان پسر مامه‌لان، ۲۵، ۲۸، ۳۶، ۳۸
- نصیرالدین، ۱۹۱
- ۴۰، ۴۱
- نظارت ملک، ۱۲۴
- واهسوزان دوم، ۴۰، ۴۱
- نظام‌الدوله، ۶۶
- واهسوزان روادى کُرد، ۴۱
- نظام‌الدین، ۲۷۷
- واهسوزان، ۲۷، ۳۶
- نظام‌الملک، ۲۷۶
- واهسوزان پسر گلاس، ۳۹
- نعیمی، ۳۷
- وپراوند، ۲۰۱
- نمیران، ۲۳۸
- ورجوارکی، ۲۰۱
- نوادگان قوم ماد، ۲۳
- وزیر بطائح، ۱۲۴
- نوتانز، ۱۹۶
- وشمگیر، ۲۳، ۲۴، ۲۵
- نورالدین، ۹۹، ۲۶۴
- وفیات الاعیان، ۵۲، ۶۵
- نورالدین محمد، ۲۰۵
- ولایات قدیم اردلان، ۲۱۹
- نورالدین محمود، ۸۳، ۸۴
- ولایت اردلان، ۲۲۱
- نورالله بیگ، ۲۴۶
- ولایت اطنه، ۱۱۲
- نورالودود، ۱۹۸، ۱۹۹

- ولایت بهبه، ۲۶۵
ولایت فارس، ۲۷۶
ولکین، ۳۶
ولکین پسر خورشید، ۳۶
ولی بیگ، ۲۱۷
ولی محمدخان، ۱۸۲
ونداد، ۶۷
وندان، ۶۸
وورمی = اورمی، ۴۶
- هرودوت، ۱۸، ۱۷، ۱۵
هزاراسپ، ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۹۲
هزار بیزه، ۱۷۳
هفت امامی، ۴۲
هلاکو، ۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۷۷
هلال، ۷۳، ۷۵، ۷۶
هلال حُسنویه، ۲۷۱
هلوخان، ۲۱۸
همدان، ۴۳، ۶۸، ۷۰، ۸۰، ۱۶۷، ۱۹۶، ۲۰۵
۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۷۱
هُمفرد، ۱۰۲
همفرد چهارم، ۱۰۲
همفری، ۹۸
همه‌وند، ۲۱۵
هندوستان، ۲۲۶
هواخ شاتارا، ۱۷
هودیان، ۲۵۷
هورامان، ۲۱۴، ۲۱۶
هورکوداک، ۱۹۷
هورین - شیخان، ۸
هول، ۱۹
هولیر، ۴۲، ۷۰، ۸۱، ۹۹، ۲۱۴، ۲۵۱، ۲۵۳
۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲
هومفری دوتورن، ۱۱۵
هونین، ۱۰۹
هه‌زبه‌نی، ۶۱
هه‌مودی، ۶۱
هه‌ولیر، ۶۱
هیئت، ۹
هیئتیت = حیثیت، ۱۱، ۱۴
- «ه»
هابل، ۲۴۴
هارانه، ۲۲۷
هارپاگوس، ۲۱
هارمی، ۱۹۲
هارون الرشید، ۲۳
هازبنی، ۳۱، ۶۰، ۶۱، ۸۱
هالمان = ارمان، ۸
هالیاس = قزل ایرماق، ۲۰، ۲۲
هامر، ۱۲۳
هاوار، ۲۱۵
هاویدان، ۲۶۱
هخامنش = آخمن، ۲۱
هدایت خان، ۱۵۱
هرات، ۲۷۴، ۲۷۵
هراکلیوس، ۱۵۱، ۱۵۴
هرج، ۹۸
هرمز، ۲۷۷
هرمز تاج‌الدین شهنشاه، ۲۷۷

یاقوت، ۷۰	هیرکان، ۲۰
یاقوت حموی، ۲۳	هیزماس، ۲۱۲
یاوز سلطان سلیم، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۱	یابوس، ۲۴۰
یرلیغ حکومت لرستان، ۱۹۵	یافا، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۱
یزد، ۱۸۲	ینال کوش، ۶۸
یزدان شیر، ۲۴۶	ینی چری، ۲۱۶
یزدانیه، ۲۴۸	یوخاری باش، ۱۵۶
یزدخواست، ۱۶۶	یوسف، ۲۳
یزیدی، ۲۴۵، ۲۶۲	یوسف پسر ابوالساج، ۲۳
	یوسف خان، ۲۵۵
	یوسف دوم، ۱۳۸
	یوسف شاه، ۱۹۶، ۲۰۶
	یونس خان، ۲۶۹
	یهودی، ۲۳۶، ۲۷۰
	HON. George .N. Corzon ۲۷۸

تصاویر



عکس شماره ۱) از چپ ۱- مرتضی خان اردلان (شجاع لشکر) ۲- محمد علیخان اردلان (ضیا الدیوان) محل دفن امامزاده پیر عمر در سنندج. شاخه ۲۵ شجره. ۳- سید محمد رضا عشقی ملقب به میرزاده عشقی شاعر ملی، مادر عشقی (مستوره خانم) از منسوبین نسبی نزدیک شجاع لشکر و ضیا الدیوان بوده. نامه‌ای به صورت اشعاری بلند بالا که مرحوم خسروخان افتخارالولایت به حاج سید ابوالقاسم عشقی (پدر میرزاده عشقی) نوشته نشان می‌دهد که پدر عشقی در جوانی از اصفهان به سنندج آمده و با مستوره خانم اردلان ازدواج کرده و به کمک شجاع لشکر مراتب ترقی را پیموده و سپس به همدان نقل مکان نموده است. فرار گرفتن میرزاده عشقی بین دو برادر (شجاع لشکر- ضیا الدیوان) به همین مناسبت بوده است. این سند نزد حاج رضاخان اردلان فرزند مرحوم عظام الملک می‌باشد.



عکس شماره ۲) از راست: ۱- مرحوم دکتر علی قلی خان اردلان مولف کتاب‌های ابرقدرت دیگر، کمربند فقر، سیاستمدار معروف ۲- مرحوم ناصر قلیخان اردلان نماینده ایران در کمیسیون خلع ید از انگلیسی‌ها... ۳- مرحوم امان الله خان اردلان (حاج عزالمالک) چهره برجسته صحنه سیاسی - اجتماعی ایران (شاخه ۳۶ شجره) ۴- آقای مهندس حجت الله خان اردلان نماینده اسبق مجلس از توسیرکان. شاخه ۱۶ شجره.



عکس شماره ۳) نشسته: مرحوم علی اکبرخان اردلان (شرف الملک) و همسرش شاهزاده خانم قاجار شمس الملوک خانم و خواهرانش شاهزاده فرخ‌لقا قاجار ملقب به شاهزاده خانم و شاهزاده قاجار ملقب به شاهزاده کوچک خانم، زنهای فرزندان شرف الملک (اعلاخان و احمدخان (شرف الدوله) و سایر فرزندان و نوادگان. شاخه ۳۴ شجره.



عکس شماره ۵) مرحوم بنی خان اردلان فرزند محمد علیخان (ضیا الدیوان) از آزادیخواهان صدر مشروطیت در کردستان و از صاحب منصبان اسبق عالی مقام وزارت کشور. محل دفن تپه شرف الملک در سنندج. شاخه ۲۵ شجره.



عکس شماره ۴) شمس الملوک خانم دختر اعلیخان اردلان از شاهزاده فرخ لقا قاجار، با یکی از کنیزان به تاریخ ۱۳۲۳/۱۱/۲۷ هجری قمری در سنندج. شاخه ۳۴ شجره (مرحومه زن اول نبی خان اردلان فرزند محمد علیخان (ضیا الدیوان) بوده که در جوانی فوت کرده. قبر او در آرامگاه خانوادگی شرف الملک در تپه شرف الملک در سنندج می باشد.



عکس شماره ۶) از چپ ۱- مرحوم عباس خان اردلان ملقب به (مظفر السلطان، سردار رشید) آخرین حاکم خاندان اردلان ۲- مرحوم حسین خان اردلان ملقب به (سردار کل، مظفر السلطنه) برادر بزرگ سردار رشید. ۳- طفلی که بین آنهاست مرحوم غلام حسین خان اردلان فرزند حسین خان می باشد. شاخه ۳۴ شجره.



عکس شماره ۸) مرحوم سیف الدین خان روشن اردلان فرزند محمد علیخان (قیسا الدیوان) از معاریف کردستان در سن ۷۴ سالگی. محل دفن امام زاده پیر عمر سنندج، شاخه ۲۵ شجره.



عکس شماره ۷) نشسته از راست: ۱- محمدا علی خان اردلان (معروف به محمد علیخان سقزی) حاکم سقز ۲- محمود سلطان اردلان (فرزندان مرحوم محمد سلطان) ۳- ایستاده: شیخ محمد خان علانی اردلان فرزند محمد علیخان. محل دفن گنبد مجیدخان در سقز. شاخه ۲۳ شجره.



عکس شماره ۱۰) مرحوم دکتر عبدالحمید خان اردلان فرزند مرحوم مظفر خان والسی زاده، رئیس اسبق کانون وکلای تهران. شاخه ۳۶ شجره.



عکس شماره ۹) مرحوم سیف الله خان اردلان (مظفر السلطنه ۲) حاکم سقز از سالهای ۱۳۳۵ هجری قمری به بعد. فرزند مرحوم سیف الدین خان اردلان (مظفر السلطنه اول) حاکم سقز در جنگ بین الملل اول. محل دفن گنبد مجید خان در سقز. شاخه ۲۳ شجره.



عکس شماره ۱۱) مرحوم سیف الدین خان اردلان (مظفر السلطنه اول) حاکم سقز در سالهای جنگ جهانی اول که به دست عثمانی‌ها به اتفاق محمدحسین خان مکرری حاکم ساوجبلاق در میدان مراغه به شهادت رسیدند. شاخه ۲۳ شجره.



عکس شماره ۱۲) از راست: اسلحه دار باشی - نظام السلطان - امان الله خان اردلان (حاج عز المماتک) - ابوالحسن خان اردلان (حاج فخر الملک) - مظفر الدین شاه قاجار - غلامرضا خان اردلان (فخر المماتک) - سردار ناصر - دبیر حضور - شیخ الاسلام مرندی.



عکس شماره ۱۴. مرحوم دکتر عبدالحمید خان اردلان فرزند مرحوم معزز السلطنه، استاد اسبق دانشگاه و صاحب منصب عالی مقام مرکز انرژی اتمی ایران، کتاب‌های فیزیک و شیمی سال‌های چهارم، پنجم و ششم دبیرستان‌های و کتاب‌های فیزیک الکترونیک و مبانی فیزیک هسته‌ای، فیزیک لیبری که در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های تدریس می‌شود حاصل زحمات اوست. شاخه ۳۶ شجره.



عکس شماره ۱۳. عباسقلی خان اردلان در سن ۵۰ سالگی، فرزند ابوالحسن خان (حاج فخرالملک)، معاون اسبق وزارت دارایی، نماینده سازمان ملل در کشور گانا، و بسیاری مشاغل حساس دیگر، مؤلف کتاب ۳ جلدی ضرابخانه انگلستان British Mint، مترجم کتاب Fountion head (سرفواره) تألیف کتاب Ay nsand. شاخه ۳۶ شجره.



عکس شماره ۱۵. مرحوم یوسف خان اردلان (عظام الملک) فرزند مرحوم خسرو خان افتخارالولات، رئیس اسبق عدلیه (دادگستری) کردستان. شاخه ۳۶ شجره.



حاج فخرالملک ابوالحسن خان اردلان، والی کردستان. مؤلف کتاب از حریم تا حرم. شاخه ۳۶ شجره

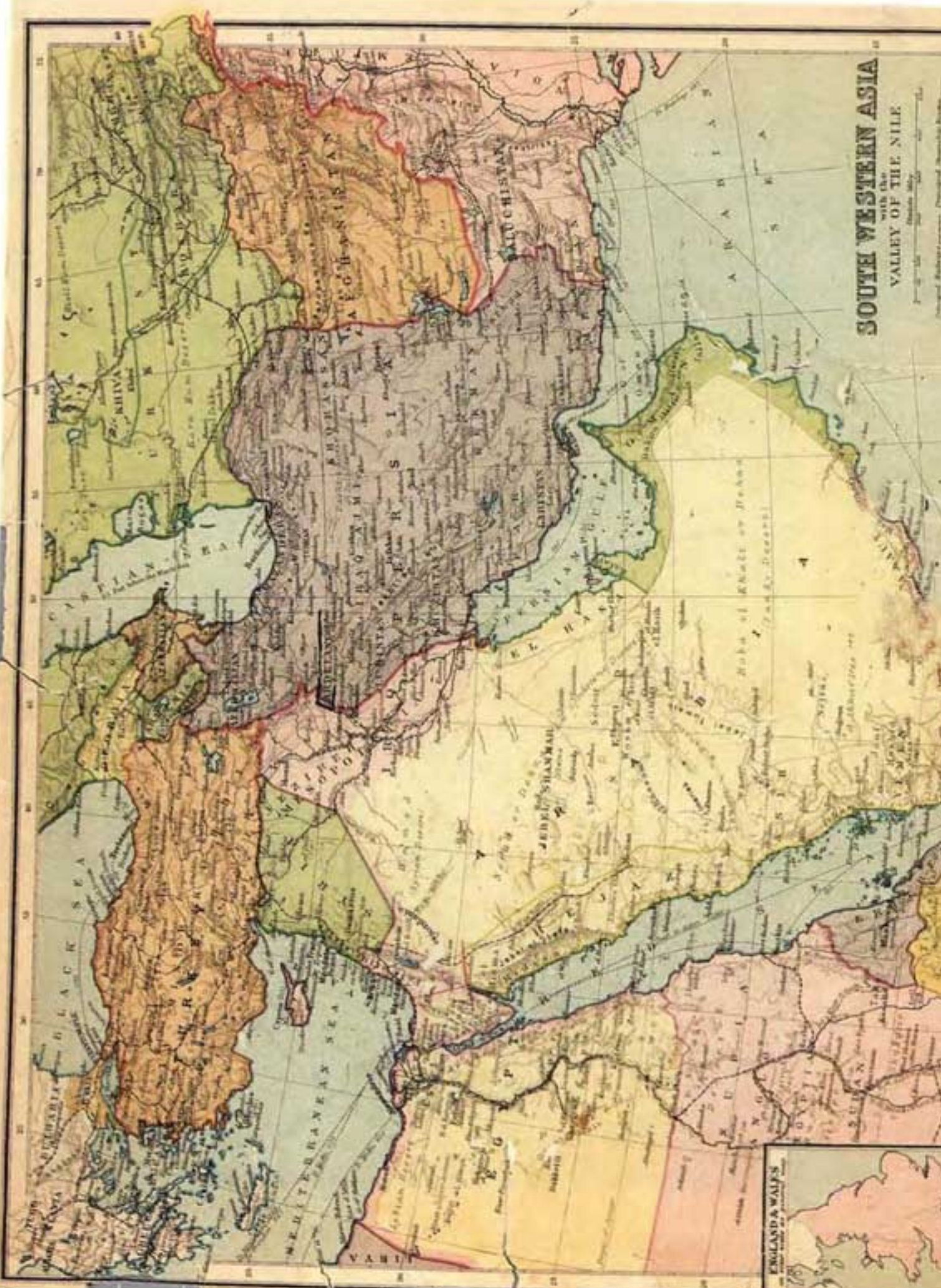


امان الله خان اردلان والی کردستان. شاخه ۳۴ شجره

SOUTH WESTERN ASIA

WITH THE
VALLEY OF THE NILE

Scale: 1:1,000,000
Miles 0 100 200
Kilometers 0 100 200
Copyright, 1908, by the
Geographical Institute, Stockholm, Sweden.





مرحوم علی خان اردلان فرزند محمدولی خان
 رجل ملی و رئیس کمیسیون اوپک و وزیر امور اقتصاد و دارایی در کابینه دولت موقت مهندس مهدی
 بازرگان به هنگام مصاحبه با مجریین رادیو آلمان ۱۳۵۸ خورشیدی. شاخه شماره ۱۶ شجره.



نمای خارجی قلعه معروف اشتران از بناهای دوره قاجاریه که بانی آن مرحوم حاج مرادخان اردلان است. عکس فوق متعلق به مرحوم حمزه خان اردلان از معاریف و خوانین تویسرکان و اشتران و متولی قلعه مزبور می‌باشد. این قلعه از طرف ورته آن مرحوم به میراث فرهنگی همداان اهداء گردیده است.

مجلد دوم زبده تاریخ کرد و کردستان، به حکومت‌های باستانی و تاریخی مردم کرد و منسوبان این قوم اختصاص دارد و در آن از حکومت‌ها و فرمانروایان سالاریه‌ی آذربایجان، دوستکی و مروانی، بوزیکانی، ابویی، زند، اتابک کر بزرگ، کرسوچک (خورشیدی)، بنی اردلان، امارت براخوی، شاداده، ملک کرد، امارت‌های مستقل قوم کرد و نیز از سایر کرد شرق ایران به تفصیل و آماری سخن رفته است. مؤلف کتاب که خود کردی دانش‌پژوه و سیاستمداری برجسته است، در این مجلد بدون استثناء بر مشاهیر سیاسی و اجتماعی و نظامی قوم کرد درنگ کرده و سب‌نامه‌ی یک‌یک آنان را با استناد بر مآخذ فراوان و معتبر - که خود موجد ارزش کتاب‌شناختی ویژه‌ای است - روشنی بخشیده است. مترجم کتاب نیز که هم کرد و هم کردشناس است با افزودن پیوست‌هایی بر پایان این مجلد، سب‌نامه‌ی خاندان اردلان را همراه با ذکر اسامی این خاندان در قالب جدول‌های سب‌شناسی متنوع و دقیق و پیوسته ارائه داده و در مقاله‌ای مفصل با عنوان زیر خاکستر تاریخ، نقدی بر کتاب خاطرات حاج عزالممالک اردلان با نام زندگسی در دوران شش پادشاه آورده است. این مجلد نیز همچون مجلد نخست ضمایمی دارد که در آن بسیاری از قبایل و اقوام کرد و نیز نام‌های کسان و کتاب‌ها روشنی گرفته‌اند. این مجلد نیز هم‌چون مجلد نخست، مجهز به نقشه‌ها و تصاویری است که سودمندی اثر را فزونی بخشیده است.



قیمت : ۳۸۵۰ تومان